كتاب تاج المآثر عرب ٢٥

آيا صوفيه
A ٢٨٤٧

في المعنى

ولي همة فوق نجم السما ولكن حالي تحت الثرى
فلو ساعدت حالتي همتي لكنت ترى عنترا فتدرى

كتاب حلي
تتمة المآثر

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله [illegible]

٢٨٤٧

صاحبه ومالكه
ابرهيم بن علي الحمال

نقل هذا الكتاب الى
[illegible]

١٢٠٩

أعجب من طالب جبلا [illegible]
ومعبد قد أقفلت وجها كأنه الوعد [illegible]
ثقيلة ما بين الإهاب بفضة [illegible]
[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس بی قیاس که قدم شهسوار عقل در واسبه بسرحد علو و
احصاآن نرسد و چشم دوربین فهم صورت حصر و شمار آن در آینه خیال مخیلان
ننشیند مر خدایی را جل جلاله و عم نواله که وجوب وجود او از وصمت
بدایت منزه است و کمال جود او از منقصت نهایت مقدس و ذات بی
چونش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و صفات پاکش از شائبه
تشبیه و تمثیل عاری و خالی

بیت

ذات او نزد عارف و عالم • برتر از این و کیف و هل و لم
پاک از آنها که غافلان گفتند • پاکتر زانکه عاقلان گفتند

شعر

سبحان رب العزة الفرد الصمد • لم یتخذ صاحبة ولا ولد
فتجل عن کل شبیه وانفرد • فلیس له من الخلق احد

نه دست مهندس فکر و نظر بدامن علا و کبریاء او رسد و نه پای طلب سیاح
وهم و خیال بساحت عز و جلال او راه یابد

شعر

کلما یرتقی الیه بوهم • من جلال و رفعة وسناء
فالذی ابدع البریة اعلی • منه سبحان مبدع الاشیاء

بیت

مرا خبر کن دل ازان ره بست • عجب بی شناسی کران برترست
خدا از خرد برتر و از روان • چه جز دانش او را توان

چون عقل در فضای عالم شناخت او صفت ضعف و فتور و عجز و قصور یافته
و دیده فکر از دیدار جمال احدیت او حیرت و بینش کشته و سیمرغ
بصیرت در اوج هوای هویت بال قدرت و امکان شکسته و بیمای درایت
در پرتو خورشید الوهیت پر استطاعت و توان سوخته

بیت

هیچ دل را بکنه او ره نیست • عقل و جان از کمالش آگه نیست

تحمید

صمدیت

٣

پست جان زعز ذاتش وهم • تنگ میدان ز کنه و حس و فهم
عقل او خارج از درون و برون • ذات او برتر از چگونه و چون
عقل کل بی عشق زد منزل او • نفس کل یک پیاده از در او
یا بتقاضای نفس و عقل و حواس • کی توان بود کردگار شناس
چون نخست ز علم خود درون بانی • عارف کردگار چون باشی

شعر

کیفیة المرء لیس المرء یدرکها • فکیف کیفیة الجبار فی القدم
هو الذی احدث الاشیاء مبتدعا • فکیف یدرکه مستحدث النسم

آفریننده‌ای که از ترکیب کاف و نون آیت وجود نگاشت و بلطایف صنع بی
چون رایت حدوث برافراشت و نظم ابداع و اختراع دایره این میدان
اغبر بر کشید و به پرکار ایجاد و تکوین پیرنگ وجود این گوی اخضر زد

بیت

کاف کن در مشیتش چو بگشت • صنع بیرنگ مهره عالم زد
شحنه امر و نهی تکلیفش • خیمه بر خاک و آب آدم زد
روح را قبه مقرنس بست • طبع را خیمه مخمس زد

شعر

وآثاره فی کل شیء شواهد • صوادق فی اثباتها و صوادع
خ فان قلت ان الطبع صانع حکمة • فقد غلطت فی الدین منک الطبایع
م صنایع شیء بها العیان وانما • تدل علی صنع الصحیح الصنایع
فان کنت لا تدری صنعا و صانعا • فانت سواء والسوام الروایع

و زیر حقه سبز افلاک مهره ملون خاک را ثبات داد و زبر این مهره
توده مطبق هفت طبقه معلق گردان کرد

بیت

مقدری نه بآلت تقدیر مطلق • کند و شکل نجاری چو کنبد ازرق
نه خشت و رشته معمار را در و بازار • نه چوب و تیشه نجار را در این رواق
نه منجنیق و رسن بر سرش نه کش تعجیل • نه نردبان نه ساهان بر شدن بر فوق
درو بعلم روان کرده هفت سیاره • بلطف داده وطنشان دوازده برج
چه طرفه بر که بعمدا آسمان شد بلند • که زگردش او روشنی و گاه غسق

شعر

سبحان الله شرق کل صباح • لمعت شمسه وکل رواح

ارواح

الصحیح اوفق

ع

اللطیف

عالم السر والبيان لديها • ليس ما قال ربنا بضلال
وله الطير تستريح وتأوي • في وكور من آمنات الجبال
وله الوحش في الفلاة تراها • في قفار وفي تلال الرمال

و از خزانهٔ أعطى كل شيء خلقه هر يك را از آحاد كائنات و افراد ممكنات بخلعت صورتي مخصوص كرد و از جامه خانهٔ فضل و افضال بلباس كرامت و كسوت عطيتي بياراست و بكمال قدرة روح لطيف را با جسم كثيف پيوند داد و از امتزاج و ازدواج اين دو گوهر علوي و سفلي خلقت آدمي زاد را كه بر الاطلاق اشرف و افضل موجودات است و بواسطهٔ اشراق نور عقل زينت و خلاصهٔ آفرينش كه وفضلناهم على كثير ممن خلقنا تفضيلا پيدا آورد •

بيت

خرد جان بود به ز مردم ندید • كه مردم تواند بيزدان رسيد
سپهريست بر استاده بپاى • جهانيست كوچك روان جاى
چو گنجيست پر در چو پر گوهري • در و از دري دانش از هر دري
مر اين گنج را هر كه يابد كليد • در راز بر دانش آيد پديد
چنان دان كه جان نيز بر گوهريست • نه زين گيتي از گيتي ديگريست
در افشان شمعيست انجاي پاك • فتاده درين تيره تاري مغاك
نه آرام جويي و نه جنبش پذير • نه از جاي بيرون و نه جاي گير
سپهر و زمين بسته بنياد اوست • جهان استاده به پيوند اوست
كند در زمان هر چه راي آيدش • رسد هر كجا كه بايدش
تراو بكردار جامه تن است • كه رشتن بكند و بپوشد رواست
چنان تن كرامي تن خويشتن • چو جامه كه باشد گرامي بتن

قصيدة للشيخ الرئيس أبي علي بن سينا رحمه الله

هبطت إليك من المحل الأرفع • ورقاء ذات تعزز وتمنع
محجوبة عن كل مقلة عارف • وهي التي سفرت ولم تتبرقع
أنفت وما سكنت فلما واصلت • ألفت مجاورة الخراب البلقع
وأظنها نسيت عهودا بالحمى • ومنازلا بفراقها لم تقنع
حتى إذا اتصلت بهاء هبوطها • عن ميم مركزها بذات الأجرع
علقت بها ثاء الثقيل فأصبحت • بين المعالم والطلول الخضع
تبكي إذا ذكرت عهودا بالحمى • بمدامع تهمي ولم تتقطع
وتظل ساجعة على الدمن التي • درست بتكرار الرياح الأربع
إذ عاقها الشرك الكثيف وصدها • قفص عن الأوج الفسيح المربع
حتى إذا قرب المسير إلى الحمى • ودنا الرحيل إلى الفضاء الأوسع
وغدت مفارقة لكل مخلف • عنها حليف الترب غير مشيع
سجعت وقد كشف الغطاء فأبصرت • ما ليس يبصر بالعيون الهجع
وغدت تغرد فوق ذروة شاهق • والعلم يرفع كل من لم يرفع
فلأي شيء أهبطت من شامخ • عال إلى قعر الحضيض الأوضع
إن كان أهبطها الإله لحكمة • طويت عن الفطن اللبيب الأروع
فهبوطها إن كان ضربة لازب • لتكون سامعة بما لم تسمع
وتعود عالمة بكل خفية • في العالمين وخرقها لم يرقع
وهي التي قطع الزمان طريقها • حتى لقد غربت بغير المطلع
فكأنها برق تألق بالحمى • ثم انطوى فكأنه لم يلمع

و ثنا و ستايش بجهت تزيين و ترتيب جوهر اين حق گويي معمور شگافت و در كمال حسن تقويم و لطف تركيب برهان وصوركم فأحسن صوركم نمود و باغ ارم صفت صورت را بطاووس زيب و بها آرايش جمال داد و در نهاد شمشاد روان قامت استقامت سرو سهي و تبختر كبك دري نهاد و گلبرگ عارض و سمن زار عذار بشهپر طوطي خط بياراست و از سر زلف زاغ شكر بر خورشيد رخسار سيم سيما سايه گستر آيد و طاق هلال اساس خنب ابروان مانند نيم طوق قمري بر روي قمر پيدا آورد و تماشاگاه شمع جان يعني دو مرجان را بر دو دار سمط در و سايه بان عقد گهر كرد و بلبل زبان را در قفص دهان

به حمد و ثنای خود گویا گردانید تا در بستان وما امروا الا لیعبدوا الله
مخلصین دستان فتبارک الله احسن الخالقین بسرایند و عاشق
وار ندای الا له الخلق والامر بسمع عالمیان میرسانند شعر
تبارک الله من لا عقل یدرکه ۰ ولا تصوره الاوهام والفکر
بیت بوس نگار و نثار صد هزار جان ۰ بدان نگار که بر لوح جنس نگار آرا
شعر نحمد الله ثم حمداً له ۰ علی ما کسانا رداء الکرم
ونشکره ثم شکراً له ۰ علی ما هدانا لشکر النعم
و شهباز سپید عقل را از آشیان دماغ بالا معراج نه حجاب برآورد
و از حضیض تقلید بذروه فلک تحقیق و اوج آسمان عرفان رسانید چاه صح
و عالم محسوس و معقول که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بدو نمود
و بدایع غرایب ملک و ملکوت که اولم ینظروا فی ملکوت السموات و
الارض بروی جلوه داد بیت
چنان نگاشت بر الواح عقل صورت علم ۰ که خیره ماند درو دیده اولوالابصار
شعر لولا العقول لکان ادنی ضیغم ۰ ادنی الی شرف من الانسان
و با نوار حسن هدایت چشم سرّ دوستان چشمه زهاب صفوت و مطلع خورشید
معرفت گردانید و آینه دل مشتاقان محل نظر رحمت و منظر نقش
معانی و صور غیب و شهادت کرد و به آثار لطف و کرم از تحفه
ابر مطیر طفل رضیع نبات را در مهد خاک پرورش داد و از صفحه
مضغه در پس پرده مشیمه جنین بکر بی نغز و لعبت زیبا نگاشت شعر
سبحان من خلق الخلق من ضعف ۰ سلالة من قرار الی قرار مکین ضعیف م
یحول حالا فحالا فی الحجب دون العیون ۰ حتی بدت حرکات الخلق فی سکون
بیت از هیچ لعبتی بطرازد که هیچ نیست ۰ بر آب صورتی بنگارد که بکر نیست
چرخ سبک پی از در او خاص مفرد ۰ گر گلستان حمایل تمیز در بر نیست
کرمی ز خود حرا چنین کند درست ۰ و ز گل به نحو خاک چمن زر نیست
و از لعاب مگسی نوش دارو پیدا گردانید و از رضاب کرمی دیباهای رنگ

[illegible]

بدید آورد و از مگس یکی را بر کرانه خانه شش پهلو از دخان شمع
و انگبین بنمود و از دیگری در میان پیله متین صنعت نسج حریر
و پرنیان بیاموخت و از ماده خون در ناف آهوی ختن نافه مشکناب
و دفین نهاد و از جوهر آبی شکم صدف معدن در یتیم گردانید بیت
که از وی آموخت این چرخ آینه وش ۰ که او فراخت این گنبد کبود کش
ز کوکب درو مشعل افروخته ۰ بسی مار قدرت برو دوخته
که از دل سنگ آتش نهاد ۰ که از دیدن خار چشمه گشاد
که بر آب و گل نقش بنیاد کرد ۰ که ما را در سینه باد کرد
مقاطیع دین که در سنگ خارا نهاد ۰ منافع بخاکی کدا رو که داد
ز خون مشک در ناف آهو که کرد ۰ لعاب مگس نوش دارو که کرد
بجز داور راست یزدان پاک ۰ سرمای او از سمک تا سماک
همه بندگان سراسر گواست ۰ گواهان خاموش گویند راست
که تاری و روشن چه بالا و پست ۰ نشانست بر هستیش هر چه هست
شعر ایا عجبا کیف یعصی الا له ۰ ام کیف یجحده جاحد و بنگر
وفی کل شیء له آیة ۰ تدل علی انه واحد
ولله فی کل تحریکة ۰ وتسکینة ابدا شاهد
و داعی الطاف او چون ملازمت خلیل بشّث عنان اجراء نار
دست طبیعت آتش ببست و ساعی احسان او چون مساعدت کلیم
برخاست لکام امساک بر سر آب خلیج العذار کرد و حامی رضا
او عنکبوت ضعیف ترکیب را بر در غار پرده دار بی صاحب
شرع مثال داد و سیاف خشم او پشه حقیر جثه را پرده دری
دماغ نمرود نامزد فرمود بیت
پشه را که ولایت ده هزار کرده در ۰ عنکبوتی که حمایت کند شیر ده نیست
باز کوشک جان داد شهر مام جگلست ۰ قطره آب که پرورد شین ز رعد نیست
شعر تا ملک اتی قلنا نجد فیها حلاک الله ۰ نعم الرب والمولی تعالی الله تعالی الله

و او برای اظهار دعوت و اقامت حجت پیغمبران و رسولان که در
دریای اصطفا و درّ دراری سپهر اجتبا و عقد گشایان راه دین و
پیش روان راه بین اند بخلق فرستاد لئلا یکون للناس علی الله
حجة بعد الرسل و بنور علم و معرفت ایشان سفینه ادیان و ملل
و حصون شرایع و نحل بیاراست و از میان جمع رسل خورشید سپهر
رسالت و ماه فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت و قطب گردون
سیادت و صدر جریده اصفیا و قافله جمع انبیا محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم که نتیجه مقدمات آفرینش و خلاصه عالم کون است
برگزید و او را بمزید لطف و عنایت و شرف قربت مخصوص گردانید

شعر
عن فضله نطق الکتاب و بشرت * بقدومه التورىة و الانجیل

بیت
رقم او بود کشوت جان نرا * خته خاک امر یزدان را
انبیا گرچه محتشم بودند * هر یکی صفر ان رقم بودند
گرچه بش ابرش اکر حجه * هیئت صفر هیچ رقمت

و صمیم دلش که به نسیم جاذبه لطف و قداحه برق تایید آتش محبت
می افروخت با صفوا تجلی بیاراست و صحن صدرش که مخزن کنج اسرار
و صدف در غیب بود بانوار وحی آرایش داد

بیت
غیب یزدان نهاده در دل او * آب حیوان سرشته در گل او

شعر
نبی یری ما لا یرون و فضله * اغار لعمری فی البلاد و انجدا
له صدقات ما تغب و نائل * و لیس عطاء الیوم مانعة غدا
اتیتکم تبغ و صاة محمد * نبی الاله حین اوصی و اشهدا

و خاتم نبوت بانی ورود شرع کامل او نگین تمکین ازلی داشت و نگین
دین هدی را بمهر و خاتم رسالتش بدیرای نقش دوام و خلود گردانید

شعر
اغر علیه للنبوة خاتم * من الله مشهود یلوح و یشهد
و ضم الاله اسم النبی الی اسمه * اذا قال فی الخمس المؤذن اشهد

بیت
ایزد که رقیب جان خود کرد * نام تو ردیف نام خود کرد

نبی اتانا بعد یأس و فترة * من الدین و الاوثان فی الارض تعبد
فارسله ضوءا منیرا و هادیا * یلوح کما لاح الصیقل المهند
قابل آتش نبوت اوست * لوح محفوظ شرع و سنت اوست
اوست مفتاح گنج خانه جود * اوست مصباح ایمان و وجود
صورتش دیو را پری وش کرد * سیرتش مغز نافه را خوش کرد

و قد لبد اسیای اسمان از رفعت آستان ایشان نرقش سای او بیتی
یافت و صحن بستان زمین از بسطت جاه عریض او نکی بذیرفت

خواجه گردم قدرش برترست * خاک پایش چرخ را تاج سرست
آفتابش بانه از مسند ست * آسمانش پایه از منبرست

و الکرم من نحت العرنیقه کلها * و من فی فیها اصلا و فرعا و محتدا
و ادامهم کفا اذا ما اجتدیته * و افضلهم نفسا و حیا و معهدا
و امضاهم فی الحرب قدما بسیفه * اذا الاسد العادی من القرن عردا

و ماه سلطان آفتاب رخسارش چون فر و ار سر از افق سپهر امکون
برآورد و آفتاب از غصه ماه دیدارش چهره زرد اندود در سوسنه
رنگ اسمان نهان کرد

تاب نیست صبح هستی زاد * آفتابی چنو ندارد یاد
ان الرسول لسیف یستضاء به * مهند من سیوف الله مسلول

برگه ماه از رشک آفتاب طلعت بهایی
چون گل از دست باد سپر ریب و حسن سدی اخت و آفتاب از شرم
عزم ماه سیمویش بیان گل سر در نقاب غنچه با حجر کشیده تا ماه از مهر
دیدار آفتاب جمالش مانند گل از مظله سبز و مهد زمردین اسمان سرون
آمد و آفتاب از غیرت ماه چهرش همه تن گلاب آسا در عرق نجلت

و عرق نشو پر نشت

شعر
شبیهک بدر اللیل بل انت انور
و وجهک من ماء الملاحه یقطر

بیت
زباک خلعت او برده بالای آب حیوه * نحو سطلعت او خورد حرم خور
ینشق الدجی عن نور طلعته * کالشمس ینجاب عن اشراقها الظلم

ومحاسن احوال و افعال او تریاب فضایل سیر و اداب شد و
مکارم اخلاق و خصال او سر دفتر لطایف شیم و عادات گشت

باد خلقش در میان خاکیان گوهر ریز | زان او بوی کلاب اید زان بوی بان عبیر
گر لقد شکر بن خود ازان دانش التهاب | ورگند موج خوش روان از باد و رخاک اسمان
خاک هم پیچ او چون باد بر خیزد بجای | داد چون ابن شکر او بر اوراز د ربان
تجلی بمثاله فی طیبها زهرا | یفوح والروض محبوب ومسموك
هو الذی وفق الله العباد به | منهج الرسعه متبوع ومسول
وکل شیء بهاء عنه مجتنب | وامره ونواهی امر الله معقول
من دوحة بسقت لا الفرع منشعب | منها ولا عرقها فی الحی مدخول
الی نبلة ابراهیم والله | تم علی کرم الاخلاق مجبول

وشب معراج ترتیب سمای اسا وقصد کند مسبوق مای مبا منال کرد و
کبوتر وار روی از نشیمن خاک سرخ خانه افلاک اورد. وبیک بر وار ان
نشیب کن زمین بالا کنگره قصر اسمان بر امد و از ملاء اعلی که ملازمان
کبوتر خانه ان نفس اکی اند و ساکنان ساط طهارت و سراد ق عصمت
اند در گذشت و بر و بال لطف و شفاوت بر و فوق فلکی وجواهر روحانی گستر اند

ای بال گشاده بازحضرت | عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر بنا ر نطفت | جانها همه در شکر گرفته

وعندلیب لفظ گهر بار او در بستان سرای وحدت و بستان سرای تحمید
وتمجید شد و بر شاخسار تنزیه و تقدیس نوای سبحان الذی اسری بعبده زد

سبحان من فی اللیل اسری بعبده | الی المسجد الاقصی لیزداد سوددا
وصلی لها ما فی النبیین کلهم | وشاهد آیات بما خلقه هدی
واوحی الیه الله اسرار وحیه | واعطاه فی الدارین ملکا مخلدا
ولولم یکن لم یعبد الله واحد | ولنا کانعام علی ظهرها سدی
بای لسان احمد السید الذی | علی منکب الجوزاء من حمده ردا
له اوتیر سرایه شاه راست | دی قبه عرش تکیه گاه است

٦

ای طاق نهم رواق بالا | بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت | هم شرع خزیده در پناهت
مه طاسک گردن سمندت | شب طره پرچم سیاهت
ای چرخ کبود ژنده دلقی | در گردن پیر خانقاهت

و در هوای قربت او طاوس ملایکه مجال جلوه کری شکل یافته و
شاهین وهم بلند پرواز از طیران باز مانده و شهباز فهم تیز پر
شهپر بشکسته و سیمرغ عقل گشاده بال مقصوص الجناح شده

عقل کانجا رسید سر بنهد | مرغ کانجا رسید پر بنهد

بین ثنای بی حد و درود بی عد که از طی ان نسیم اخلاق اید و از نفس
ان بوی وفا زاید | سلام نجاکی عرفه ونسیمه
نسیم الصبا جائت بریا القرنفل | وتحیاتی که رایحه ان گرد ار بیضه
عنبر بر ارد و طیب ان روی هوا چون نافه اهوی حسن سنبل اذفر
مشحون کند

شعر

منی الیک مع الریاح تحیه | مشفوعه ومع الومیض رسول

بیت

سلامی چون نسیم سنبل و گل | که از بستان صبا ارد سحرگاه
سلام کلما مر النسیم بنجد | زخا علی الازهار عنبر عیاد
ارنما بر ارواح واشباح انبیا باد | حصوصا بر مرقد مطهر و مشهد معطر

بیت

سید انبیا و صدر رسل | مقصد هست و هست و جهان
ان رسولی که جان و عقل و خرد | کرد سنش بیدلی اقرا
صلی الاله علی ابن آمنة التی | جائت بسبط البنان کریما
قل للاین رجوا شفاعة احمد | صلوا علیه وسلموا تسلیما

وقد الم بما یلایم هذا المعنی الذی نحن بصدده ناظم من الابیات
بل ناسخ هذه الحبرات وهی

شعر

صلی الاله ومن یحف بعرشه • والمطهرون علی النبی الامجد
ما ان مدحت محمدا بمقالتی • لکن مدحت مقالتی بمحمد

مردانسان کوان نه شای محبت   دستان ما همان شهر ابرانه داستان
وبمحض لطایف و تحف درود خوشتر از نسیم انس افزای سحری
که بر ورق سمن تر و نرگس طری وزیده باشد و از جیب
مشکین غنچه و زلف بر تاب بنفشه صد نافه مشک تار گشاده
سلام کروض الحزن غازله الصبا   سلام کخد الورد جمشه الندی
سلام متی یکتب علی الطرس عطرت   کتابته الاقلام والطرس والید
نثار انجم اسمان شرایع و لآلی اصداف حقایق و جواهر کان مفاخر
و یواقیت مکان فضایل و عقود قلائد مهتری و تمایم و تاج سروری
اهل بیت و یاران او باد که در باغ امامت گلها طری بوده اند بر گلبن
امکان و تمکین شکفته و در بوستان کرامت سروهای سهی بوده اند بر
چمن احسان و تحسین رسته و با آثار قلم فتوی و قدم صدق ایشان
خطه عقل و شرع زیب و آرایش یافته و از ضیا طلعت مشتری شکل
هر یک صحن صفه صفا و روضه رضا زینت و بها گرفته
هم النجباء الغر من آل احمد   وهم تابعوه طایعین لدی الشجر
علیهم سلام الله ما ناح طایر   وما لاح للسارین فی الظلم القمر

بیت

هر چار چار حد بنای پیمبری   هر چار چار عنصر ارواح انبیا
بی هر چهار یار درین بحر روز و شب   نتوان خلاص یافت ازین ششدر عنا

افتتاح الکلام

بدانکه بفتوی شرع و رخصت عقل محاربت
با اعدای دین لازم و متعین گشته است و فضیلت جهاد بنصوص ظاهر روشن
شده کما قال عز من قایل وجاهدوا فی سبیل الله وقال الله قاتلوا الذین
لا یومنون بالله ولا بالیوم الآخر وقال عز اسمه وقاتلوا المشرکین کافه وقال
فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما وجاء فی ماثور الخبر عن
سید البشر صلی الله علیه وسلم انه قال خیر الناس رجل ممسک
بعنان فرسه فی سبیل الله کلما سمع هیعة طار الیها و
اهل خرد و کیاست بحقیقت شناخته اند و یقین دانسته که قوام دین

صحیح

7

و دولت و بقاء عز شریعت از نتایج و لوازم جهاد است و رونق
و طراوت ملک و ملت بدان پیوسته و اگر چه ضبط امور دین
وسیلت تمشیت مجال ندارد و مناط احوال عالمیان واسطه قلم مجال
باشد اما تا بتیغ قواعد دولت و ارکان ملک استوار کرده نیاید و
اطراف و حواشی ثغور اسلام از معاندان و مخالفان دین خالی نگردد
و احکام معدلت و قوانین انصاف بر رعایا و زیردستان که ودایع
آفریدگار جلت قدرته اند احکام نپذیرد و دست تظلم و تعرض از
خون و اموال مسلمانان کوتاه نماند بهیچ وجه علم و فتوی ارباب علم
را که میراث داران شرع نبوی اند قوت و شکوه پیدا نیاید و امور
مملکت زینت و نظام نگیرد و عقلا ازین جهت این معنی گفته اند که
ملک را چون قرار خواهی داد   تیغ را بی قرار باید کرد
از خنجر ستاره باید آموخت   تا تیغ نزد نگشت کیهان روشن
ان اسیافنا القضاب الدوامی   ترکت ملکنا قرین الدوام
چه استمرار مراسم دین و استقرار قواعد ملک توامان اند و اطراد
امور ملت و اتساق اعمال دولت شریک و سهم عنان و اشارت حضرت
نبوی علیه الصلوة والسلام مخبر است از سیاق این مقدمات و مشعر
از فحوی این کلمات که الدین والملک توامان فالدین اس والملک
حارس وما لا اس له فهو منهدم وما لا حارس له فهو ضایع
بدان ای خردمند با آفرین   برادر بود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود دین بپای   نه بی دین بود پادشاهی بجای
دو دیباست بر یکدگر بافته   برآورده پیش خرد تافته
نه از پادشه بی نیازست دین   نه بی دین بود شاه را آفرین
الملک والدین اقوام فی صیانتکم   موالیا من نعیم غیر منبتک
فالدین لولاکم لحم علی وضم   والملک لولاکم اعظم بلا ودک
و در چند آیات از قرآن مجید الذی لا یاتیه الباطل من بین یدیه

ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد بنيان دين ونصرت شرع اشارتست
حنانك انا نحن نزلنا الذكر وانا له لحافظون ومنحنين بدون
ليطفئوا نور الله بافواههم ويابي الله الا ان يتم نوره ودليلي روشن
برصدق اين مقدمه آنست كه در عهود گذشته چنانك از تواريخ حال
آن معلوم گشته است هر طايفه از مخالفان دين كه روي بمحاربت
انصار حق نهاده اند وجنگ را ساخته وآماده ايستاده ايزد تعالي جمعي
را از متابعان اسلام توفيق ارزاني داشته است تا مجاهدت را از
ميان جان كمر اخلاص بسته اند وماده ضلالت ونهال مفسدت بريده
گردانند ونقض وجعل كلمة الذين كفروا السفلي برشان خوانده و
از نظاير واخوات اين سابقت آنست كه باري عز اسمه وعظمت
كبرياوه در عهد دولت خداوند عالم پادشاه بني آدم فرمان ده روي زمين
معز الدنيا والدين غياث الاسلام والمسلمين اعدل الملوك في العالمين
سلطان السلاطين كهف الثقلين ظل الله في الخافقين ناصر اوليا الله قامع
اعداء الله تاج الدولة القاهرة جلال الملة الباهرة حامي البلاد راعي العباد
نصير الامام ملجا الانام سند الخلافه نظام العالمين فلك المعالي ابو المظفر
محمد بن سام بن الحسين ناصر امير المومنين خلد الله ملكه وسلطانه — فوق الفرقدين
واعلي امره وشانه خداوند سلطان معظم صاحب قران عالم قطب
الدنيا والدين ركن الاسلام والمسلمين كهف الثقلين الملوك والسلاطين
قامع الكفرة والمشركين قاهر الفجرة والمتمردين صفي الامام رضي الانام
ظهير الامه مجير الايه المويد من السماء المنصور على الاعداء تاج
المعالي عضد الخلافه شهريار غازي خسرو هندوستان ابو الحارث
ايبك السلطاني نصير امير المومنين خلد الله دولته واعلي رايته
از ميان خسروان جهان وملوك اقاليم بر گزيد ورای وعزمت او را
فهرست مكارم اخلاق وقانون مناظم آفاق گرداند وهمت بلندش
بر احياء معالم شريعت واعلاء اعلام سنت مقصور وموفور داشت

ودر قهر وقمع اعادي دين ودولت رايات فتح ونصرت قرين رايات
همايون او كرد تا بي سلك خنجر مريخ سان زحل اقسام تن بدخواه
را از فرش خاك خوابگاه ساخت وبواسطه تيغ آتش بار افشان و
سنان فتنه نشان زمين هند را بخون دل اعادي آب داد بيت

زمين هند چنان شد كه تا بحشر بود • ز خون نگشتي بايد رونده راه گذار
آتش سبب شد دود بر انگيخت ز سند • سند وار ز رخ اران دود كه سيه گشت چو قير

شعر
نهبت من الاعمار ما لو حويته • لهنئت الدنيا بانك خالد

وهر قلعه وحصاري كه پايان خندق آن مركز زمين فرسين بود وسر بارة
بمحور آسمان پيوسته وطمع ملوك زمان از استخلاص آن بريده گشته
ودست اسباب حوادث از ان كوتاه مانده شعر

ويوزنة الوجه قد اعيت رايضها • كسرى وصدت صدودا عن كرب
بكر فما افترعتها كف حادثة • ولا ترقت اليها همة النوب
من عهد اسكندر او قبل ذلك قد • شابت نواصي الليالي وهي لم تشب

بيت
عروسي بماند زير دهر عذرا • برو دست ناپافته هيچ خاطب

بصولت ملكانه وسطوت پادشاهانه بگشاد وبپاي ژنده پيلان كوه
پيكر از نهاد قواعد واركان آن بر آورد وكان لم تغن بالامس
صفت وصورت آن حال كرد ايند بيت

دليل حمله پيلان اوست در صف جنگ • بيان يوم تسير الجبال روز شمار

شعر
واغبر من فيول الهند حامته • لمود اشم وفوق الفارجين شجيا
كانه اذ سطا والغيم مشبهه • سيل اتى العير من اعلى الذرى حجبا

وسروران تاج دار را تاج دار كرد انيد وعالمي پرست را باب تيغ هندي
پاش ودرج فرستاد وساذبانان تازه كردار تارك ايشان بآسمان بايند

شعر
كان المنايا جاريات بامره • اذا اختلفت ارماحه ومناصله
سحاب المنايا في يديه وفيهما • شآبيب غيث تستهل هواطله

بيت
در آفتاب جدال تو هر كه روز وغا • ز آب تيغ تو سر بر زند چو نيلوفر

صفت قلعه — الى طارئة الوجه — اعبس — منصل — الامتهال

وکله توحید و مسلمانی در دیار کفر شایع و مستمر کرد و قواعد بت پرستی
و رسوم ضلال بر انداخت و در مواضع اصنام و اوثان مساجد و
مدارس بنا نهاد و منبر و محراب از آرایش و جمال داد **شعر**
ابقیت جد بنی الاسلام فی صعد • والمشرکین ودار الشرک فی صبب
بیت الحاله بود نعره فرباد مشرکان • الکون خروش و نعره الله اکبرست
از نعره او بعای صلیب و کلیسیا • در دیار کفر مسجد و محراب و منبرست
و در خطهٔ اسلام خطبه و سکه بنام و القاب همایون او زینت و بهایافت
و صیت مکارم و معالی او تمامی عرصه گیتی بگرفت **بیت**
سپید مهرهٔ صیتش چنان دمید جهان • که رخنه خواست شدن سر حقه زاوارش
و آثار مآثر و مفاخر او طراز تواریخ ملوک و سلاطین شد و انوار انصاف
و انتصاف او نام نوشروان در طی نسیان آورد و داستان حاتم طائی
بابت مروت و مردمی او نسخ بذیرفت **شعر**
لو شیئت لم تفسد سماحة حاتم • کرما ولم تهدم مآثر خاله
بیت کل شده در زمین ز کف تو چو بخت • از سخای تو خاک حاتم طی
و پایهٔ قدر رفیعش بجای رسید که صومعه داران آسمان بر بساط قرب
ثنای او میگویند و اهل زمین در وظایف دعا و آن بکار میخواهند **شعر**
تنغص الانام الی مالک فاستعذ • من شر اعینهم بعیب واحد
بیت جز عیب مرجه شاید دانی ز روز کار • جز عیب مرجه باید داری ز ذو المنن
میگوید بنده و بنده زاده حسن نظامی وفقه الله لما یحب و یرضی
و ختم له بالخیر و الحسنی که مرحسن مراد آن بود که در مقدمه کتاب
شرط اختصار رعایت آورده اند و سیاق سخن از اعادت و اشباع بمنصوص
انجامد و از زاه الکتاب که از لوازم او ملالت و از نتایج او سآمت است
حاصل آید عدول افتد و عنان شکر و شکایت بدست اطناب و اسهاب
داده نیاید و در حدیث آمده که تعذیب الحیوان بلا فائده است
شروعی بیشتر نرود و بساط کلماتی که چون حوادث ایام سر و پایی ندارد

نکته

وصف حال مرتب این مجموع

وتجاوزه الی ما تستطیع

نکته ٩

طی کرده شود و جانب **مصراع** اذا لم تستطع شیئا فدعه
رعایت بدیرد و خیر الکلام ما قل و دل باوبش خرد نزد کفته اید **شعر**
اوجزت ذکری وفی الایجاز فائدة • وللکلام من التطویل تصدیع
بیت کم کوی و گزیده کوی چون در • تا ز اندک تو جهان شود پر
لاف از سخن چو در توان زد • آن خشت بود که پر توان زد
لیکن چون از سر سخن در گذشتن روی نداشت خرقه صوفیانه در
میانه نهاده آمد و باستظهار آنکه از سحر حلال ملال نخیزد که الطبع
غیر مملول **شعر** ان طال لم یملل وان هی اوجزت
ود المحدث انها لم توجز • رمزی از غصه جرح ناسازکار زو
قصه اهل روزگار که نهایت عبارت بدایت آن راه نیابد و بهزار
زبان مدیک آن شرح نمی برد **مصراع**
فیا لها قصة فی شرحها طول • گفته آمد و طرفی از آب چشم و آتش
دل که قلم و کاغذ از هر یک در خطر هلاک اند و جان زضعف در قالب نحیف
در معرض تلف یاد کرده شد **شعر**
ولیس الذی یجری من العین ماؤها • ولکنها نفس تذوب وتقطر
بیت سرشک من نه سرشکست کان روانست • که سوی دیده بر اید همی ز دل بیخار
و در ایام غربت تقریر آنکه نامرادی که در میان جان زبانه میزند بوسیط
زبان قلم چگونه راست آید و وصف نایره شوق که در صمیم دل
شمعکار بی میسماید چه کار نی بارهٔ ضعیف بود **شعر**
قلمی لو کان یدری الم • لبکی من طول شوق قلمی **بیت**
قلمی است و دل آتش کده زبان قلم • چگونه شرح دهد از زبانه آتش
مصراع قد برح الشوق بی برحا لا استطیع له شرحا والحق هیج ریبت
اندیشه انتقال و ارتحال در ضمیر متداخل گشته بود و هوای سفر دامن
گیر بیاید نگرد در ایام فترت و اضطراب ممالک خراسان که میان ابنا
روزگار تمیز بی بیشتر نماند و حسن التفات اهل معنی کمتر شد دواعی

جالم

همت و بواعث نهمت بران داشت که عزم رفض حزم باید کرد
واندیشه از حد قوت بحیز فعل رساند و بالفلوات عن فقر
مُسبل قناعت نمود و مصراع اعزّ مکان فی الدنا سرج سابح
برخواند مصراع وکل مکان ینبت العزّ طیب • عنیت تمرد
بیت هم جو احرار سوی دولت بی هم جو بدبخت زاد و بوم محوی
شعر ولاکن کلیام اظهروا ضجرا ان اللیام اذا ما سافروا ضجروا
و در طلب مقصود با دوستان بند بند عار مسیر تقریر کرد
وکمر سعی

شعر

علی السعی فی طلب المعالی • ولیس علی ادراک النجاح
خلیلی لولا ان فی السعی رفعة • لما کان یوما یذأب القمران
بیت عزیب ارنما والا تربا شد • که روز و شب همی برد منازل
و شیوه رامش و رامش که مظنه غرور و نتیجه غفلت بگذاشت
والهون فی ظل الهوینا کامن • وجلالة الاخطار فی الاخطار
ذرینی انل ما لا ینال من العلی • فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل
تریدین لقیان المعالی رخیصة • ولا بدّ دون الشهد من ابر النحل
نه در غنچه کامل شود توی گل • نه در بوته خام شود صفوت
زاحداث چرخست تهذیب مردم • جو از زخم خاکیک تیزی خنجر
وهل ینفع الخطّی غیر مثقف • ویظهر الّا بالصقال الجواهر
وکیف ینال المجد والجسم وادع • وکیف یحاز الحمد والوفر وافر
و بواسطه استعمال نیم اما کی از شجر اما ل طلب و از راه مقاساة رنج
سفر دراحراز گنج هنر کوشید

وکم بکور لی احراز منقبة • خجلته لعطاس الدهر تشمیتا
وپش از انک بیاض صبح مشیب روی نماید و روزگار شباب که
موسم عیش و تمتع است بنهایت بدرد و نهال عمر از نضارت غمه
ماند جلا وطن اختیار کرد

شعر

اذا ما ذوی غصن الشباب ولم تسد • وشبت فلا تطلب لنفسک مقعدا
بیت وقت پیری کار نیکو داری که نافع شود • توشه دار آرد که بی ان مرکب بهر رای روح
صعادنی معهود و دعی ما لو فقت که جانب خردمند در کمین اصلی که
مصراع والمندل الرطب فی اوطانه حطب • رعایت کمتر بدرد و محل
اهل هنر در موکد و منشا بواجب دانسته باید
المرء لیس بالغ فی ارضه • کالصقر لیس بصائد فی وکره
قدر مردم سفر پدید آرد • خانه خویش مرد را بند ست
جون سنگ اندرون بود گوهر • کس نداند که قیمتش چند ست
و ثمرات و فواید سفر اهل خرد درانیه ممارست معاینه دیده اند
و ارباب حصافت از راه وفور تجربت کرده و عقل صریح که برالملا
حاکم عدل و مرشد بحق است بر تصدیق این معنی که
مردم شهر خویش ندارد بی خطر • گوهر بکان خویش ندارد بی بها
آید رکنش خویش بوه جو کلاب • جون نگردد بگند دارتف و تاب
نی شود مایه نشاط و سرور • هم در انگور شیره انگور
لقد هنت من طول المقام ومن یقم • طویلا یهن من بعد ما کان مکرما
وطول حمام الماء فی مستقره • یغیّره ریحا ولونا و مطعما
وجون در این نظم بدیع که لطف او آب روی در خوشاب برد است
وحسن او خاک در چشم عقد گوهر انداخته مناسب این سیاق بود
با نظایر و اخوات در یک سلک کشیده آمد

شعر

وطول مقام المرء فی الحی مخلق • لدیباجتیه فاغترب تتجدد
فانی رایت الشمس زیدت محبة • الی الناس ان لیست علیهم بسرمد
بیت خویش را خلق کهن بر خلق • برد تو بهتر از کهن دیباست
بان عزیز ست آفتاب که او • گاه پیدا و گاه ناپیدا ست
درجمله جون تقدیر آسمانی با تدبیر انسانی مساعدت نمی نمود و
کارها بر وفق آرزو و مشیت تمشیت نمی پذیرفت گاه تصور السفر

قطعة من السفر خارنا مرادی در راه امل بی ابن اخت وکاه جاذبه
حب الوطن من الایمان عنان عزیمت مصروف میداشت

وحبب اوطان الرجال الیهم   مآرب قضاها الشباب هنالکا
اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم   عهود الصبی فیها فحنوا لذالکا
بدها یکسان بیاشوق بلد   بیل کرزاد وبوم باد ارد
اسلو الیها واشواقی تبرحنی   وتمنع العین ان یعتادها الوسن

وبقوت رغبت وداعیه حرکت ضعف وفتور رامی یافت وصبر
وتانی که مفتاح ابواب مطالب وکره کشای بند ابواب اسلام می آید تمرده

قد یدرک المتانی بعض حاجته   وقد یکون من المستعجل الزلل
چو بخت سر افراز کیرد نشیب   به از صابری مرد را نیست حیلت
ان الامور اذا انسدت مسالکها   فالصبر یفتق منها کل ما ارتتجا
لا تیاسن وان طالت مطالبه   اذا استعنت بصبر ان تری فرجا
اخلق بذی الصبر ان یحظی بحاجته   ومدمن القرع للابواب ان یلجا

وبرین حال مدتی بگذشت والامور مرهونة باوقاتها و این تسکین
واستقامت وانتقال ورحلت متعارض میبود وروزگار طریق تعلیل
امانی وآمال بسته میداشت ودریای دل از دست شده خار تیمار

شکسته دل تر از ان ساغر بلورینم   که در میانه خارا کنی ز دست رها
لولا ابن الصخر الاصم تعصما   بلقاه قلبی فقد اصلاک الصفا

وان جان از تن سیر آمده درمیان دود غم و آتش حرمان میکشت
وهر روز از جور دوران جفا پیشه غصه بر غصه می نشست

هست کوئی غصه از دور چو طبع صوفیان   من چو معلوم که دایم درمیان دارد مرا
برچه طالع زاده ام کوئی که دایم روزگار   هرکجا رنجی بود از بهر آن دارد مرا
عیش کلا عیش ونفس حیة   موقوفة ابدا علی حسراتها
ان کان عندک یا زمان بقیة   مما تسوء به الکرام فهاتها

ودر کلبه تاریک وخانه تنگ چون کلوکاه نای وسینه حسد پریشان تر

از زلف وچون دلبران وسیاه تر از خال معشوقان وحال عاشقان مطالع
این عمر کرینه با تن که هر روز بلک هر لحظه ارو بجانی ارزد باد داده میشد

اندران خانه که از تنگی   نیست ممکن که بیرون بدرم
لزمت بیتا لیقبص الجو من بدر   کانه بیت نظم لیس یتزن

محنت ومن روی در روی این چون مجوز ومعبر   فندق اسا کشته راه سقف محنت جای من

وتوقع که میبود که اهل هنر وکیاست را محل ورتبتی پیدا شود ومجاری
امور بر رونق ونظام اول باز کردد وفراغ ورفاهیت وسکون واستقامت
روی نماید وزنگ اندوه وضجرت از نیش اینه مراد دل برخیزد وپیکر
اختر آمال از وبال بیرون آید

شعر

عسی نوب الایام ترتاج مرة   لتحقیق امالی وانجاز موعدی
شهر کسان کرچه باشد بهی   دل از مهر خانه نباشد تهی
ترا اختر رسد روزی بفرباد   ازان برکت نماید حنف بیداد

شعر

اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا   عسی یوما یکون لها انفراج

وبو این شوریده درد یار خراسان تسکین پذیرد واحوال آن
طرف بقرار عهد گذشته باز آید

بلاد بها نیطت علی تمائمی   واول ارض مس جلدی ترابها
بلاد بها قلبی مقیما وظاعنا   وارض لها ودی مغیبا ومحضرا
بشهر کسان کرچه باشد بهی   دل از مهر خانه نباشد تهی

وبرخلاف مراد لشکر فتن ومحن باخنن اورد وطرق امن بطوارق
افت وبلا مشحون شد ودر وبستگی کار وپشولیدگی حال افزون
کشت وامن وسلامت از میان خلق کران کرفت وشرع وسن تمهید تنسیق
خیبت بشکست ورخسار امانی وآمال در حجاب توقف ماند

ما کل ما یتمنی المرء یدرکه   تجری الریاح بما لا تشتهی السفن
فما کل طلاب من الناس بالغ   ولا کل سیار الی المجد واصل
نه هرچه مراد دل وجان خواهد بود   آن کار همیشه آن جنان خواهد بود

ولكن تصاريف الامور كما ترى تمر على رغم الفتى بمقاصد

وان انقلاب وتراجع روزکار ترتیب وتمشیت برخاست واز تکدر ایام ستمکار صورت امانت سمت خیانت کرفت ودل درمیان طوفان بلا وآب چنین محنت کرفتار شد وچون خیال کنج اندیش مفلس هر حسابی که با خود راست کرد کژ آمد

دلم زکنج چندان حساب کژ برداشت که دامن بلو صد هزار کونه کسور

تقسمني كل هم أعددته سندي حتى فؤادي فلا ادري بمن اثق

وهر روز نو بنوبای فتنه از باغ سپهر برست وهردم نو بنیان از دور فلک حادثه تازه میکشت

فيا ليت شعري متى تنقضي عنائي وتكشف عني المحن

بلا مرا مادر روزکار بزاید همی هرزمان دختری

نخورده یکی ساغر از غم تمام دمادم فراز آردم ساغری

حوادث زمن نکسلد وآنکه یکی راسر آرد دم دیکری

والدهر ليس بناج من حوادثه شم الجبال ولا صم الجلامد

وازمنشا همین معانی مجال صبر شکی پذیرفت ومرغ روح در قفس تن قلق واضطراب آغاز نهاد ودل از شماتت ولشات حساد از جان سیر آمد

زبس جان بهم بر اسر غم دلم از تن کرفت واز جان هم

كالعود أقتر مرة والعود أحرق تارة والعود طورا أضرب

واز غایت بیچارکی عنان تمالک وتماسک از دست براد ونقاب صبر از روی حیا برانداخت ودر مقام جزع فریاد برآورد که

وإذا الديار تغيرت عن حالها فدع الديار وأسرع التحويلا

ليس المقام عليك حتما واجبا في بلدة تدع العزيز ذليلا

وانسر ضجرتی تمام وسآمتی کامل میکفت که

عروس خاک خراسان چو نیست سازنده چه وصل او بنکاح وچه هجر او بطلاق

في سعة الخافقين مضطرب وفي بلاد من اختها بدل

وفي الارض منأى للكريم عن الاذى وفيها لمن خاف القلى متحول

لعمرك ما بالارض ضيق على امرئ سرى راغبا او راهبا وهو يعقل

وشوامد حال بر مسکین درمذلت وهوان دادن وشغال لعل عیسی وتهنی لیت ولو روزکار را اشتغال معنی اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمساء واذا امسيت فلا تحدث نفسك بالصباح غافل بودن که

آن کیست مرا ضمان کند تا فردا عيشت المنا وان كانت مباركة

ان الخلود وان ليس الفتى حجرا ملايم ذكا وفطن وسبب دها وشهامت بخود

کو سنه صبر کن که تراصبر برد هد آری دهد ولیک بعمری دکر دهد

من عمر خویش بصبوری کذاشتم عمری دکر بباید تا صبر بر دهد

هب الدهر ارضاني واعتب صرفه واعتب بالحسنى من الحبس والاسر

فمن لي بايام الهموم التي مضت ومن لي بما انفقت في السجن من عمري

چنان کرفتم کین روزکار نابدلام الرحزنیم کردست کرد خواهد شاد

جوابی از امروز رخا کشد در بند مرا بکوی که فردا عوض که خواهد داد

ودواعی حرکت ورحلت بر سکون واقامت راجح کشت ودر نظر عقل دوربین دوری از ان لما فیه عین مصلحت نمود

اذا المرء لم يبذل من الود مثل ما بذلت له فاعلم بانی مفارقه

وشیوه تردد که خصلتی ناپسند وصفتی مذموم است ترک کرده شد وبرامضاء عزم سفر که عین سفر ومحض مشقت است روی نهاده آمد

شعر واذا كانت النفوس كبارا • تعبت في مرادها الاجسام •

بیت نیختی شود پخته مرد هنر • که صافی با تش شود سیم وزر •

شعر الم تعلم ان الرماع على السرى • اخو النجح عند الحادثات وصاحبه •

كذيني اهوال الزمان اعانيها • فاهواله العظمى تليها رغائبه •

دعيني على اخلاقي الصم التي • هي الوفر او سرب ترن نوادبه •

فان الحسام الهندواني انما • خشونته ما لم تفلل مضاربه •

وبضرورت نص هذا فراق بيني وبينك بر لسان خوانده شد ودر عزم

الى مبعد

الاناة التاني

الرباع الوثم

حتما لازما

عنا

رحلت این بیت بر وجه تمثیل ایراد کرده امد

اذا ترحلت عن قوم وقد قدروا   ان لا تفارقهم فالراحلون هم

و در وقت انتقال و ارتحال جمعی از دوستان که قاعدهٔ مودة با ایشان راسخ گشته بود و بنا موالات نفات استحکام پذیرفته و ذرر مصادقت در سلک اخلاص نظام تمام یافته و صفا و وفا از شائبه ریا و اقترا و جفا مصون مانده کرامت تفقد و لطف متابعت ارزانی داشتند و زبان بملامت و شکایت دراز کردند و سنت مصراع وفی العتاب حیوة بین اقوام بجای آوردند که در چنین وقت سفر بر حضر اختیار کردن و از وطن مالوف مفارقت جستن لایق کیاست و موافق خرد و حصافت نباشد

الزم مکانا ولیت فیه   ما بین اهلیک هو اصوب

فالدر بین النجوم ابهی   والورد فوق الغصون اطیب

درین معنی با عقل رهنمای که کشایندهٔ مشکل و نمایندهٔ راه یقینست رجوع باید کرد مصراع ان الغریب ذلیل حیث ما کانا باز اندیشید و از تبعهٔ (margin) شعر ومن یغترب عن قومه فهو کالذی یفر من الماء القراح الی الدم

بر خواند و با دوستان قلم عهد بشدت و رخا دست یار شد و در غم و شادی قدم صدق ثابت داشت

گر بر سرم بگردد چون آسیا فلک   از جای خود بجنبم چون قطب اسیا

ولا خیر فی ود اذا لم یکن له   علی مر طول الحادثات بقاء

مردان بود که دوستی او بود چنا   لو بیت الجبال اذا انشقت السماء

وقتی در بوتهٔ نوایب و صدمهٔ نوایب داد و شربتهای تلخ و شیرین گردش افلاک بجرعه نمود و فرزندی درد با صفا عیش مهنا نوش کرد

حیوتک بالهم مقرونة   فما تقطع العیش الا بهم

حلاوة دنیاک مسمومة   فما تطعم الشهد الا بسم

شهد است شاهد جود زهر دار اندک   قلبست ملحم جو قالب تو زر روزگار

منکر درین غزاله کل روی خار نیست   مکروبدین نواله خوش طعم بد گوار

و گلزار آرزو از خار عجلت پیراسته گردانید و بر امید دیدن چهرهٔ مراد با ذیال صبر متمسک گشت

متمسک بود (margin)

وما عسرة فاصبر لها ان لقیتها   بکائنة الا سیتبعها یسر

دلا در بند محنت صبر میکن   مگر بیرون بری جان از مهالک

جهان پیوسته بر یک حال نبود   لعل الله یحدث بعد ذلک

وما الدهر الا طرفة دونها قذی   فصبرا قلیلا سوف ینجلی یدبر

و در مساعدت در کردن سپهر شفقت کرد و با زمانه جافی شیوه سازواری بر دست گرفت و روی از راه ستیزه کاری با ابلق دهر دون حرون بر تافت

هر که خواهد که شاد مانه بود   حیلتش با زمانه ساختن است

من سابق الدهر کبا کبوة   لم یستقلها اخر الدهر

فاخط علی الدهر کما یختطی   واجر مع الدهر کما یجری

علی ما خطا (margin)

اگر سپهر بگردد ز حال خود تو مگرد   اگر زمانه نسازد تو با زمانه بساز

و در شمول حوادث البلیة اذا عمت طابت بر خواند و بمحوی حدیث اشتدی ازمة تنفرجی امیدوار بود

لا تیاسن بضیق ان تری سعة   فربما اتسع للمرء الذی ضاقا

مضیقا (margin)

اذا الحادثات بلغن المدی   وکادت تذوب بهن المهج

ودام البلاء وقل العزاء   فعند التناهی یکون الفرج

چو جور زمانه فراوان شود صبر   که جان و دلت زو هراسان شود

فزون کردن این و صبر کم   نجات سد بر سامان شود

سخنی (margin)

و قبول این نصیحت که چون صحیفه سینه و مکنون ضمیر نقش و لا و نور صفا آراسته است واجب ساخت و استماع این موعظت نافع از نتایج محبت و ثمرات مودت دانست و شرط التدبیر قبل الوقوع فی البیر بجای آورد

وللتدبیر فرسان اذا رکضوا   فیها ابروا کما للحرب فرسان

ومشورت طبع عقیم وخاطر سقیم را بشابت لوامح ومنزلت مداوات نگردد ومضمون لا صواب مع ترک المشورة بر خاطر او زانند وفایدهٔ من استشار اولی الالباب نزل فی ابواب الصواب عمل حصول مراد شناخت

اذا بلغ الرایُ المشورةَ فاستعن ... بحزم لبیبٍ او نصیحة حازمِ
ولا تجعل الشوری علیک غضاضةً ... فریش الخوافی رائدٌ للقوادمِ

وسر لن یهلک امرؤ بعد مشورة نکوتر دل فرو خوانند ونص مبین وشاورهم فی الامر نصب العین کرده‌اند

شاور صدیقک فی الخفیّ المشکل ... واقبل نصیحة ناصح متفضل
والله قد اوصی بذاک نبیّه ... فی قوله شاورهم وتوکل

مشورت رهبر صواب آمد ... در همه کار مشورت باید
کار آنکس که مشورت نکند ... نادر باشد از صواب آید

تانّ وشاور فان الامور ... دقیقها مبینٌ ومستغمضُ
ورایان افضل من واحد ... ورای الثلثة لا ینقض

عاقل

وبدین معنی اخلاص و قانون اختصاص کرام عقل رخصت نبیند که از مصاحبت دوستان یکدل مشفق ویاران همدم موافق دوری جوید وبر منشور یکانگی طغرای بیگانگی ودم نی شفقتی کشد و عهدنامهٔ دوستی کطی السجل للکتب در نوردد وبر عیار الفت غبار وحشت احتیاط کند ورنگ تغیر آینه مودت راه دهد وبر رنگ نی التفات بر روی روزگار نی رنگ مخلصان زند ونقش سکه معاملات بر قرار نگذارد وقدم از دایرهٔ وفا بصحرای جفا نهد واز جادهٔ وداد ونهج اتحاد یکسو شود وباد نی رحمی آتش محن نشاند وباد لاابالی خاک امانت در چشم کرم عهد اندازد واز روی سرمه مروت عادت دست شناختن زدن کند واستمال اشارات ثق بالناس رویدا الفتی تازه نشر گیرد وباک ندارد که بواسطه دوری طول العهد منسی صورت حال ایشان شود واز دفتهٔ

طبایع

فی النسخ

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ... من کان یالفهم بالمنزل الخشن

غافل ماند بل رای صواب آنست که فسخ عزیمت از لوازم کفایت داند وجانب الحزم سوء الظن نامرعی نگذارد

اذا المرء لم یستخلص الحزم نفسه ... فذروته للحادثات غوارب

وغاربه

ودر رفتن چون باد شکل سبکی ننماید وازخاک در رنگ آموزد و آب بر روی آتش نه صبر زند وخود را چون باد سرگردان نسازد وسپر بر سر آب نیفکند وبا آتش هوا مدارات کند وبمخالفت عقل سعیل چون باد در خاک نجهد وماند نقش بر روی آب در تشکیل آرزوی نی ثباتی ننماید

تا بتابد برو

هر کار بهتر در رنگ ارشتاب ... همان تا بر آید بلند آفتاب
واذا اردت رکوب امر فادح ... فاجعل له الصبر الجمیل قطاما

زمام

وشرح آرزو از شجرهٔ مراد نی عنایت ازلی محال شمرد وحاصل کوشش بسیار نی بخشش جز رنج تن ودرد دل نشناسد

بجدی وجدی اجتنی ثمر المنی ... وما الجد ان لم یسعد الجد نافع
بکوشش بزرگی نیاید بجای ... مگر بخت نیکش بود رهنمای
اذا لم یعنک الجد فالجد باطل ... وسعیک فیما لم یقدر ممتنع

وبر امدن کار جز مساعدت روزگار توقع ننماید وحصول امانی نی تایید اسمانی تصور نکند

قد یرزق المرء لم یتعب رواحله ... ویمنع الرزق عن ذی الحیلة التعب
هر آنکه او را اقبال از آسمان بود ... هر آن هنر که نماید بخلق نامقبول
شجاعتش همه دیوانگی فصاحت حشو ... سخاکراف وکرمی فساد وفضل فضول

وارکنا دشت زمانه که پیوسته در کمین غدرست واجب داند واز مکر وخدیعت دنیا احتیاط لازم شمرد تا لمعان سراب او فریفته نگردد

بزرد وسرخ جهان تا فریفته نشوی ... که خون دهد عنب ودفع خون کند عناب
انصر لرجلک قبل الخطو موقعها ... فمن علا زلقا عن غرة زلجا

نصیحت

وناگاه چون مرغ بطمع دانه بدام بلا برنا ورد و پای بند عنا نگردد

شعر کدفینة الصیاد یبدی مطمعا ۰ وللحتف فی اثنار ذاک المطعم ۰

بیت مشو لختا که دانه طمع است ۰ زیر دانه نگر که دام بلاست ۰

واگر این اشارة از غفلت کلام اللیل داند ۰ وحروف نقش در دل سنگ
بر صحیفه جان ننگارد ۰ وانبوه خرمن صبر برباد دهد ۰ وخاک
جفا در روی عقل اندازد ۰ ونصیحت دوستان که ولکن لا تحبون
الناصحین بر آب دهد ۰ واتش درد در دمان حمیر قرار و وقار زند ۰
و بر مرکب شتاب زدگی چون باد سوار گردد ۰ و بدست بی صبری
خاک بر سر کند ۰ واب با سمان باز زند ۰ واتش پای بیشه کرد ۰ نباید
که چشم زخمی رسد ۰ وان باد مخالفت و گرد حوادث نهال امال که
در زمین حرص نشانده است و باب آرزو میخواهد که نشو و نما یابد
ناگاه از آتش فنا آسیب ندید ۰ و بعد از آن پشیمانی سود ندارد ۰ و تدارک
و تلافی آن در حیز امکان صورت نه بندد ۰ شعر

۰ فایاک والامر الذی ان توسعت ۰ موارده ضاقت علیک المصادر ۰

بیت فرو تنیب است روی زمین ۰ منازای برادر کشاده عنان ۰
۰ سخن نیک بر سنج و با دل بگو ۰ روا نیست بشناس وی عم زبان ۰

شعر اذا ما اردت الامر فاذرعه کله ۰ وقسه قیاس الثوب قبل التقدم ۰
۰ لعلک تنجو سالما من ندامة ۰ ولا خیر فی امر اتی بالتندم ۰

بیت بر اندازه بر جامه باریک بر ۰ بر انداز صد بار و یکبار بر ۰

و نزد عقل دوربین که در شب بلای حوادث و بیدا نوایب دلیل نیک
رای و رفیق رهنمایست روشن و مبرهن بود ۰ که آنچه بر لفظ گهر
بار اخوان صفا گذر یافت مثلا اگر صد سال بکوشد ل مزد میخواهد
جز باد هوس نه پیماید که رب نصیح مضیع ۰ و عاقبت در بن میدان
کردی نماند ۰ و دل غم فرسوده از آب چشم واتش سینه کم نکند ۰ و
بیژن واسون در دام ماند ۰ و بر بیمان رنگین بر وجاه نشود ۰ دیلم

خویش فریفته و مغرور نگردد و بطمع بر شاخ خود رای چون بلبل این نوا زد

دم خویش چو سحر میدهم ولیکن خوم ۰ سیاه روی چو شام چه صبحدم رسوا

و در حصن عقاب حوادث و غوغای نوایب هر که بر دل اعتماد کند و صبر و وقار
از وی امید دارد همچنان باشد که کسی تکیه برباد کند و از خاک صرف زر
خالص طلبد و در آتش شر آب حیوة جوید و برباد هوا بنا سازد و از کم عقلی
در در حال نویزد و از پی کار بی آب بجاوس کوبد و از کوتاه نظری باتش
حرص خود بسوزد ۰ و اگرچه مبالغت از اندازه میگذشت و مخالفت و موالات
اطناب ۱۴ رخصت نمیداد که عنان اضطراب کوتاهی پذیرد و بساط سخن در نوردیده
شود و ورق معاذیر دل بر فراز کرده این و صحیفه عتاب موده آمیز
طی افتد اما چون محبت کلی اصلی شفیع بزرگ بود و نظر رضا عذر خواهی
تمام از شکر و شکایت بسیار غبار وحشت سرا من الفت می نشست و
از ملامت و معاتبت بسیار که ۰ ویبقی الود ما بقی العتاب

تغیر ۱۴ زنگ شرک و غبار نحیر با بند دوستی راه می یافت

وعین الرضا عن کل عیب کلیلة ۰ ولکن عین السخط تبدی المساویا

و بعد از شیون بسیار و درد دل بی شمار که اوقات مواصلت بعد کسوف
پیوسته بود و روز بازار مراد روی بکساد آورده و میوه باغ انس
شجام ۱۴ آسیب نام یافته و لشکر غم حریم جان شکافته و آب دیده بموج و
شعله سینه باوج رسیده ۰ یک سینه و صد هزار شعله
یک دیده و صد هزار باران ۰ وداع یاران کرده آمد
گسسته دل از شاپور و صحبت اصحاب

چشم آنچنان شد بوداع یاران ۰ چون خانه خیمها بروز باران

حنانه نفس ودعت یوم ودعوا ۰ ولم ادر ای الظاعنین اشیع
ولو جعلت منه للخیال الذی بنا ۰ غداة انترفنا او شکت تتصدع

وبالله این بیم جان مرکز دایره عنا و موقف نایره بلاست و درست خویش
و بی مال صد واقعه مشکل و زیر بار هزار گونه رنج تن و درد دل

در بیابه

از لذت جنون و رفاهت عشق نصیبی بیشتر نداشت سرباری غم فراق
یاران و دوستان که سرمایه شادمانی و حاصل زندگانی و عین استظهار
و ماده افتخار بودند کضغث علی اباله در افزود

فواد بین الظاعنین مروع ... وعین علی اثر الاحبة تدمع

کراست زین که بار دل زصبر نفور ... در افکند یعنی از وداع نیسابور

لولا مفارقة الاحباب ما وجدت ... لها المنایا الی ارواحنا سبلا

و نقش حق القلم بما هو کاین که ظاهر گشت و حقیقت العوت اشد من
الموت معاینه شد و نایره آرزو چون شعله تشنه باد زلال بیدا
آمد و جاذبه دوستی ایشان شره مفلس به مال روی نمود و لشکر
هوا بر عرصه دل و صحن ضمیر تاخت و در کوره تن آتش قلق و تب
صبر برافروخت و در داخل سینه رایت مهر و شوق برافراخت

اشوقا و لما یمض لی غیر لیلة ... فکیف اذا سار المطی بنا شهرا

چون خاطرم ز یک شب وحدت به منزل ... گردست خاطرم بنخستین منزل

رحلت مشرقة و رحت مغربا ... فمتی التقاء مشرق و مغرب

و شمیم نسیمی از خاک ولم اهل دل که خاصیت ابصوع یافته باشد باشارت
شیخ و مقتدای حضرت بالکه قبله و قدوه مشایخ و اولیا زمانه و سر آمد
از عموم اهل کرامت و صفا ممتاز و یگانه متوسل بروضه رضا
و متمسک بعروه وثقی محمد کوفی شکر الله سعیه مع الاسلام که قطب فلک
معرفت و آفتاب ایمان کشف و مشاهدت و سر ارباب اجتهاد
و مجاهدت و روی زمین ارکان دین و شیخ دورکان جاده نشین
است و سر او با حزب عالم قدس جولان کرده و از نفحات ریاض انس
بویافته بیت همه ضائی که در خلد اعلا ... از و پیش آسوده جان بسر
شعر سجایا اذا همت بخیر تسرعت ... الیه و همت نبی تاثت
روی امید بحضرت غزنه حرسها الله تعالی آورده شد بیت
روبسوی که او رد دل با امید نیکوئی ... چون دل و جان و دین را قبله او روی

شعر دع العیس تذرع بعرض الفلاتی ... الی ابن العلاء و الا فلا
و من ناتوان در آتش غربت بسان نمک در آب و نقش در بوته بگداخت
و عالب خیزران پیکر در مطموره تنهایی و کوه جدایی چون بنفشه زرد و نزار شد
بیت دلبر که ... نکی کرد یا من ... ... در آب چون گریان که از غم چو نمک
شعر وجید من الخلان فی کل بلدة ... اذا عظم المطلوب قل المساعد
بیت تنها همه شب من و چراغی ... مونس شده ناگاه روزن ... م
گاهی بکشم باد سرد سخت ... گاه از تف سینه بر فروزم
و ناگاه از مهب سعادت نسیمی وزید و از افق اقبال برقی جست
و از میان ابر امنی افروخت و در زمانی که مالک اختیار جز باد
هیچ بدست نداشت شرف بوسیدن خاک قدم سر دفتر صافیان
صفه خاک و سلوک سالکان فیه افلاک و صراف زرکان شریعت
و طریقت و غواص در دریا حقیقت و نقاد محاسن رموز و لطائف
اشارات نبوی و کشاف غوامض آیات و دقایق تاویلات کلام الهی
شیخ محمد شوری متع الله المسلمین بطول بقایه و برکة انفاسه
که نفی شک و شبهت کیمیا سعادت و توتیا دیده دولت است دریافته
آمد و حسن تربیت و یمن دلالت صدر عالی مجد الملک ... عالیا
و ع الکرام و الیا که پیوسته آب لطف و آتش حست بوجود او
روشن و افروخته است و در مضمار شجاعت و مروت غبار مآثر
گذشتگان شکافته و در احراز قصب بزرگی قدم سبقت پیش
ابنا روزگار نهاده این اقبال استقبال نمود بیت
جان من مستمند محنت دربود ... اقبال تو دریافت و گرنه شده بود
و راست گفته اند که بیت ... هر آن کو مهیا بود دولتی را
اگر او نجوید بجویدش دولت ... شعر
و اذا ما اقبلت لفتی ... علمته کیف یصطنع
و در وی حبذ در مشاهدت آن طلعت نورافزای که از سعادت ایام

وحسنات روزگار بودیم واین مسکین را منابت دیده درسر
وروح درتن حالتی خوش کرد اینه شد وآن خدمت را مانون اقبال
وعنوان حصول امال شناخته آمد ولطف قبول او که سبب نجات
درجات است طراز امانی وفهرست شادمانی گشت

وساعدنی الدهر بعد علی ما احبه ۔ وابدلنی بالطالع النحس اسعدا
واصبحت الایام بیضا ضواحکا ۔ واصبح وجه الهم اقتم اربدا
عیش بتن صفا روح بیاننا ۔ تن مرده بقا نوح بیافت
تا شد گلستان پژمرده ۔ ور دم روح رنده شد مرده
شکر روزگار بد خشنود ۔ کز بدی توبه کرد و نیکی نمود

وکار دل رنجور از تاریکی بروشنائی رسید وحال جان مهجور از بیگانگی
باشنائی کشید و آنچ باوّل ناپسند ومکروه نمود باخر خوب ومحبوب
امد وعسی ان تکرهوا شیا وهو خیر لکم مصداق این معنی شد

وربما کان مکروه الموالی ۔ محبوبها سببا ما مثله سبب
ای بسا کار ما که در عالم ۔ روزی وعالمی زند برهم
نزد ما آن بتر وگران باشد ۔ خیر عالم همه دران باشد
وما کل ما تهوی النفوس بنافع ۔ ولا کل ما تخشی القلوب بضایر

وبرکات عسی ان تکرهوا شیا برورکار بیشی لذت پیوست ومقامات
رنج بیشمار گنج خرمی بهم داد

رنج اندر سر خردمند گنج ۔ نیابد کسی گنج نابرده رنج
اگر بود رنج اندرش گنج سیر ۔ نوش از آن گنج آرزو رنج بر
وان جسیمات المعالی منوطة ۔ بمستودعات فی بطون الاساود

ودرد دلی که تن ضعیف میکشید وکسی را در دسر نمی داد تداوی پذیرفت
کیکم عجب مدار اگر درد سر کنم ۔ نیم شکونت نیست اگر چون دل خونم
ورنج تنی که با دل ضعیف با آن خون جگر میخورد وبا هیچ همنفس
دم شکایت نمی زد براحت بدل شد

رنج از بکام تنالم زغم ۔ زرخ از سیم غمخوار امان
چو گوست کشتی چه خبر از عنبر ۔ چو گرست کردون چه سود از افغان

شعر
ان مرنی الیسر لم احفل علی فرح ۔ او مسنی العسر لم اجثم علی لعب
حسب الفتی من غناه ستجو غنه ۔ فکل ما یقتنیه نحزة العطب

وبنم جانی که درعقاب بلا دست وپای میزد وسر برپای هیج
حسرتی نا کس نهاد بساحل مراد رسید

بیت
من سر بنهم چو جیب و بنهم ۔ بر پای زمانه سر چو دامن
تا کی بنهم چو مردم چشم ۔ نامردمی از همه جهان من

شعر
ولست بفراح اذا الدهر سرنی ۔ ولا جازع من صرفه المتقلب
ولا اتمنی الشر والشر تارکی ۔ ولکن متی احمل علی الشر ارکب

بر روزگار از غیرت شربت بدگوار هجران دیعاد وایام نوخاسته
غبنی ناکام پیش آورد

شعر
ولولا شقوتی ما غبت عنکم ۔ حیوتی دونکم صارت حراما

بیت
ای باد روزگار تو کز یکنیس زدم ۔ تضییع عمر دایم وتعطیل روزگار

ونه دولتی اجتناب از جناب ان دو مغز دین وسرور اهل سنن
ردنی نمود ودل محروم از سعادت خدمت ان دو نیر وفلک علم
ودود روی کوه حلم وفلک علم محروم ماند

شعر
طرفا لا شکرت ما ان الزمان ۔ خدیر بتشتیت ما الفا

بیت
یکی دست دو دوست که چو بادام بود شدند ۔ کا بادامشان چو نغز یک ازیک جدا نکرد

ونظم عقود جمعیت ستوهش ونمود راه یافت وغمها جگرسوز
وفکرتهای جان گداز سمیر ضمیر شد وجان غرق موج طوفان
تحریق شعله نیران گشت

شعر
فان ایتم سنا برق تشوق دجی ۔ فانه شعلة من نار اشواقی

بیت
از روشنی من خدمت و دیدار ترا ۔ چون حفا فلک ومحنت من بسیار است
کوشم از لولو الفاظ تو تا محروم است ۔ همچی الفاظ تو چشیم بهر کوهر بار است

وقال ابو المغوار ايهما الذى   تهيم به وجدا فقلت كلاهما
وكواكب شادمانى از اوج سعادت روى بحضيض نهاد وجنبه زند
وجوه امانى سياه تر از قير وقار گشت ومشرب عذب خوشدلى و
مورد عيش هنى تيره گرفت وبر مصراع واى نعيم لا يكدره الدهر
معنى خويش آشكارا كرد   شعر
قد كان لى مشرب يصفو برويتكم • فكدرته يد الايام حين صفا •
بيت مرجام مراد را كه بر دست نهم • گردون بحسد خسى دران اندازد
شعر الدهر يلعب صرفه • ويعيث فى صم الصفا •
• والدهر فى احكامه • تكدير عيش قد صفا •
ودل كه درج صدف شادى بود هدف تير غم واندوه شد وجان كه
رايت حرب بر دست داشت اسير وپايمال عنا بصد گشت
ونشبت فى ظفر الهموم كاننى   حرف تلجلجه فم الفأفاء
مهمان الحزن غم كاندرو   شديد محنت شدم مضطرى
زين صرف لگد كوب رنجها   ميم رنجها وامل مصدرى
ولقد الفت الحادثات كانما   سنوس الحادثات اوامرى
واتش تب در بوته دل وكوره سينه اشتعال پذيرفت وقدوم ملك
الموت را كه الحمى رايد الموت خانه را آب زدن گرفت
وزائرتى كان بها حياء   فليس تزور الا فى الظلام
بذلت لها المطارف والحشايا   فعافتها وباتت فى عظامى
يضيق الجلد عن نفسى وعنها   فتوسعه بانواع السقام
اذا ما فارقتنى غسلتنى   كانا عاكفان على حرام
كان الصبح يطردها فتجرى   مدامعها باربعة سجام
اراقب وقتها من غير شوق   مراقبة المشوق المستهام
ويصدق وعدها والصدق شر   اذا القاك فى الكرب العظام
ابنت الدهر عندى كل بنت   فكيف وصلت انت من الزحام

• جرحت مجرحا لم يبق فيه • مكان للسيوف وللسهام •
ودلايل سستى ومخايل ناتوانى بر صفحه حال قلب وقالب پيدا آمد و
رنج تن نحيف با درد دل ضعيف درهم پيوست
صفت ضعف وسستى
از ضعيفى چنان شدم كه زتن   در دل من همى اسرار دم
وجنابى بلا اجيد ان سيرا   وبراى فلا اطيق نهضا
ضعيف گشتم چنان كه نيز جاى آنداز   دوتاه گشتم چون آنك نشست بخ ركوع
وامهات عناصر كه حساب جمع وتفريق در مرحله باب تخرج وتفصيل
بدن بقلم ايشانست وبدين عه ومنقاد اين صور واشكال مختلف
اند ونگهبان وفرمان اين اجزا وابعاض مؤتلف روى از جادة
سازوارى ومركز دوستدارى بتافتند وحرارت غريزى كه
فروزنده نور وتابش حيات است مقهور ومغلوب شد ورطوبت اصلى
كه ماده وسرمايه زندگانى بود بتحلل ونقصان پذيرفت ومتقاضى شد
برودت ويبوست باسترداد حيات برخاست ومزاج كه حالت بحكم
امدا از ميزش چار اركان روى بفساد نهاد وباخلاط كه پيرو
بسايط وطبايع اند تغير وتشويش راه يافت وخون كه با دگر
جان ومنشاء اخلاط شايسته بود از اعتدال طبيعى عدول نمود وصفرا
كه بتيزى وسبكى نسبتى داشت بر عرصه دماغ تاخت وبلغم كه از آرام
وآهستگى بهره دار بود از امتزاج اصلى منحرف شد وسودا كه
ميل بدزدى ورندى داشت بر جوهر نفس استيلا يافت واز اجزاء
بسيط تغير چون شحم ولحم كه طراز آستين محاسن ابدانست خبر نماند •
شعر ازر على الجنب من نحل الضنى • مخافة ان انسل منه ولا ادرى   بيت
اگر مور سخن گويد وگر موى روان دارد • من آن مورم سخن گويم من آن مويم كه جان دارد
وگر مرا را واثر را امكان ممكن بود موى • من آن مويم كه او دريا ودوزخ در ميان
تنم چون سايه موئيست ودل چون ديده مور را • نه چون غاله موئى كه چون مور ميان
تنم مور در گنجم چو موى اندازى وريا • اگر خواهند مرا موى كه بموى در نهان

تنم چون موی زار اندود وزین موی چون ایشان   نه مو کان کمر کرد نه مور کان زبان دارد
مرا ان با بود در موی شبانروزی شوم همراه   نه مور از من خبر یابد نه موی از من نشان
مرا ان مویم که از زاری بموی تو شناسا   مرا آن موام که از سستی کم از موی توان
مرا از چون مور موی را انکه چون دانه بخانه   نموی از مویه داشتم که این یک موی جان
اسی علی اسی الذی ذلهتی   عن علمه فیه علی خفاء
وشکیتی فقد السقام لانه   قد کان لما کان لی اعضاء
وپی وعضل که مبادی حرکت اند بآفت فساد و استرخا گشتند و
استخوان که بشتیوان تن وستون خانه حواس است صاحب واقعه
انی وهن العظم منی شد وبر صفحه حال او دلایل وشواهد وهی رمیم
پیدا امد واعضا مرکب که باطناب مهره مستحکم بود خلل پذیرفت و
خیمه نهاد که بچهار میخ چهار ارکان استوار نمود بیک دو روز در هم
افتاد ودل که منبع ارواح حیوة ومطلع خورشید زندگانست ترکی بافت
ودماغ که الت مدرکه وادات عاقله امد ضعیف شد وجگر که معدن
روح طبیعی بود مسکن نا رحمتی گشت وزبان که عندلیب بستان وجود
ولعل کان نطق است از جواهر وحلیت فصاحت عاطل ماند وپوست
که از تار وپود او جامه وجود طراوتی داشت فرسوده وکهن شد و
تن رنجور که قصر جان ومجری روانست چون دل مهجور از دست
کار اشتیاق از پای در امد

خلا لک

وبالیتی الهوی والشوق منی   سوی روح تردد فی خیال
خفیت عن النواظر ان ترانی   کان الروح منی فی محال
تنم را ارزومندی چنان کرد   که ان دیدار بسته نهان کرد
بناله می بدانستند حالم   کنون بتوانم از سستی که نالم
اگر مرگ اید وبالین نشیند   بجان تو که شخص من نه بیند
بهجر اندر چنین یک سود بینم   که از مرگ ایمنم تا من چنینم
بجسمی من برنته فلو اصارت   وشاحی ثقب لؤلؤة لجالا

فرا لحولان

شوریده کمان
نزد ساق ملتقی
البار للتقدیر

ولولا انی من عنبر من یرم   لیت اظنتنی منی خیالا
وقوت حیوانی که تن بواسطه او بنیرنگ نور حیات امد سستی پذیرفت
وقوای طبیعی خادم ومخدوم ضعف ومغلوب گشتند
الح علی السقم حتی الفته   وملّ طبیبی جانبی والعواید
از ضعیفی چنان شدم که مرا   باد می برد وسر همی بگرفت
لوان ما القیت من جلمی تذی   فی العین لم یمنع من الاغفاء
وغاذیه که سوار میدان غذاست عنان ضبط وتصرف از دست
بداد ونامیه که والی ولایت نشو ونماست شر از کار خنه روی
نقصان آورد ومولّده که محصل مایه وجود امد بسمت قصور موسوم شد
ومصوّره که متقبل اشکال بدنی است بوقت کار اول الدن در ردی
بکار آورد وجاذبه که نخست جذبه اغذیه بروی ایشان نشب باخر
دنخوار خاست وماسکه که در بکاه داشت متناولات سخت
کمان بود سست عنان شد وهاضمه که در کار هضم سبک چیزی کرد
گران گشت ودافعه که در دفع فضلات نشئ داشت روی بتراجع
نهاد وبقولیه نفسانی که الوذه طبیعت ودست مال شهوت اند
فتور راه یافت وبصر که نگین خاتم بینایی بود در درج خون ناورد
شد وسمع که صدف در شنوایی بود از استماع کلمات بسته امد
بقیت بعدک لا سمع ولا بصر   ولیف تبقی وکنت السمع والبصرا
گوشی که در حلقه او بود لعط تو   مالین سفاهت هر بد گهر شد
چشمی که خاک در که تو سرمه داشتی   راه زهاب چشمه خون جگر شد
بودی نیام تیغ فصاحت دهان من   اکنون بر من که ترکش تیر سحر شد
وشامه که از تفتیش احوال روایح بیاسود واز تنسم نفحات عاجز امد
وذایقه که از کیفیت طعوم اگاهی دادی محل اعتماد نماند ولامسه که
بر اعراض سرد وگرم قهرمانی کرد از جاده حسن احساس انحراف نمود
وحس مشترک که با لوح محفوظ لاف برابری زد از بد رفتن نعفی

ابقیت
افان نهاد
مالیده ۱۵
تفتیش

صور باز ایستاد ومصون که خازن بکرها مختلف است از محافظت
شتر اشکال باز ماند ومتخیله که درمیدان ترکیب وتفصیل گوی
مراد ربودی از اختراع ومحاکات هیان سستی شد ومتوهمه که
بر جزها محسوس ونامحسوس حکم راندی از شغید وامضا آثار احکام
معزول آمد وحافظه که امین گنج مدرکات معانی جزوی بود
بآفت نسیان مبتلا شد وعقل که عاقله تن بل که دوی سپاه
بدست لشکر حیرت داد

هست اعضا چو شهر سینه درا عقل دستور ودل درو سلطان

الم تران العقل زین لاهله ولکن تمام العقل طول التجارب

وقوت باعثه که در تحصیل سودمند وپرهیز از زیان کار کرد وفرق
داشت سستی پذیرفت وقوت فاعله که در تحریک اعضا بر سینا
بود از پای در آمد

روح تردد فی مثل الخلال اذا اطارت الریح عنه الثوب لم یبن
کفی بجسمی نحولاً اننی رجل لولا مخاطبتی ایاک لم ترنی

زرنج وضعف بدانجایگه رسیدستم که راست ناید اگر در خطاب گویم من

وایام مواصلت وعهد مواانست که چون سایه ابر ناپایدار وچون
لمعان برق بی قرار بود با خواب وخیال افتاد بل که خیل خواب
وطیف خیال از این دیده بر آب بر یدند ودر میان گشتند وکرامت
تفقد ولطف تجشم که هر وقت مبذول داشتندی در توقف ماند

وقد صرت ارضی من سواکن ارضها بخلبه برق او بطیف خیال

زنیک دل بتو هست آرزومندم بدیدار خیالت گشته خرسند
نه خرسندی بود زین سان ناکام چو مرغی کو بود خرسند در دام
مرا مادر دعا کردست گویی که از تو دور بادا هر چه جویی

فلا غرو ان اصبحت یزعجنی الظما الی صفو خلق کالزلال المبرد
فلا غوث مثل الغیث للنبت والثری ولا روح مثل الماء للهائم الصدی

سخن

تقلب قلبی کلما هدا الوری هوالک علی جمر الغضا المتوقد
وجرد عن جفنی لذیذ غراره واغمد فی قلبی غرار مهند

واز جور چرخ جفا پیشه وغیرت سپهر ناسفته ای دولت
بر دوام وسعادت مالا کلام تا نفس خانه

با غیرت سپهر مسلم کجا شود در عالم مراد کسی را مجاورت

لنا الدنیا علی من کان قبلی صروف لم یدمن علیه حالا
اشد الغم عندی فی سرور تیقن عنه صاحبه انتقالا

ودیده چون بار از دیدن چهره وصال بی بهره گشت وبسان چشم
عشاق ودل مشتاق بی خواب وبی قرار ماند

چه بودی گر بخفتی دیده کانم ترا دیدی بخواب اندر روانم

باتت عین النوم عن جفنی محللة وبات لوری علی الوجنا مشدودا
کان جفنی سقطا نافر فزع اذا اراد وقوعا ریع او ذیدا

گفتی این چشم جهان بین چون چشم نرگس دست از لذات خواب
شسته است ویا مانند چشم اختر ترک وحین سپهر گشته

جنبنا الکری حتی کان غراره عند اغتماض العین حد غرار

مژگان ز دیده بر رون جامه در گشت از غنا چو سوزن وار زغم چو ریسمان
برفرش حادثات چو برسید ما لیک روی بنیم چو چشم خروس ولسته ام

جفت عینی عن التغمیض حتی کان جفونها عنها قصار
کان جفونها خرمت بشوک فلیس لوسنة فیها قرار
اقول ولیلتی تزداد طولا اما اللیل عند لم نهار

وازراه جگر چو سار دیده نهاب حسرت روان شد واز سر
مژگان بر رخ ای رنگ دانه انار دویدن گرفت

بکیت علی فراقک بعد بعد فانزفت الجفان من الجفون
ولو انی بکیت بقدر وجدی لاجریت العیون من العیون

نه جای نگرفتن بماندار دو رخ نه جای دریدن بماند از قبا

بکرم همی درفراقش جنان   که داود بر یوسف اورد یا
که از بس بر شکم بردند همی   پا بود الکثیب بر کیا

ودم اتش از کوره دل بچهار طاق افلاک بر امد و نم اشک از چشمه چشم بنهان خانه خاک برزورنت

ودمع بثلثیه نیثاب وانما   تلجلج با الثلث الاخیر رشاشه   اضطراب

ملح کرد از حزن الوذم از بالان اسلاری   ملح سر بر سر زانو ست حزن الوذه باری   الشوق المتحیر

وشب یلدا انتظار بصبح ارزو عقیم شد و روز بازار امید عزیز تراز وفا وغریب تر از عنقا گشت وماه طلعت ارای امل در عین کسوف متواری ماند واوتاب عالم افروز انس بر سر دوار تیمار بزردی کشید وباد خونکوار مراد در خم درد بدردی رسید وافواج غم وانبوه درمکمن دماغ ثریا صفت مجتمع شد ووفود سرور وسلوت از گلشن سینه بسان بنات النعش متفرق گشت

صبت علی مصایب لوانها   صبت علی الایام صرن لیالیا
مراد اجون تنور اهنین شد   از ان طوفان همی باریم بدامن
درین بیرون طشت از خون چشم   همه اوراق شد بیجاده معدن   بیجاده مرجان
اگر سر نگونسا ر شتی این طشت   لبالب بودی از خون دل من

ودل از درد دوری دیار وبعد مزار بفریاد امد وجان از رنج تمادی اسفار ومسافت بسیار اه اهن گداز باسمان رسانید

فی القلب برق خاطف فی العظم رعد قاصف فی العین عین تسکب   شکسته

دم من برق وناله من رعد   چشم من ابر واشک من مطر است
الم تر نفسی منذ فارق ارضها   نوایب تو ذینی الیم عنا بها   عذابها
جفونی تذکی ماءها نار حسرة   اذا الریح جاءتنی بریا ترابها   گل ازو

وبر فوات ان نعمت وحرمان از ان سعادت بیم ان بود که ابر دل غم فرسود که صاحب واقعة الفطام عن المالوف شدید است ازین بحبت کان یعنی اشیان سینه مرغ وار بر پرد و بروازکنان روی

بدان حضرت بهشت صفت نهد واین قالب ضعیف تر از نسج عنکبوت را در معرض هلاک آرد

وکدت اطیر من شوقی الیکم   وکیف یطیر مقصوص الجناح
اگر چو مرغ بر ادم نادرد کی تو بر   همه سکوب وسرای تو اشیانه کنم
ان المنیة والفراق لواحد   او توامان تراضعا بلبان

وچون بدست دل باشد که دلش ننهد که دل از جان حضرت برد ارد ونه روی ان خدمت که مطلوب عقل ومحبوب جانست یکدم هوش برارد

والی لتعرونی بذکراک نفضة   کما انتفض العصفور بلله القطر
بلرزم چون براندیشم زهجران   چو گنجشکی که لرزد در زباران

ودر عرفات حسرت وبیدا دهشت این تن جان که بسته بند بلا وخسته تیر عناست باید لابا سوامی روح الله عقل وهوش داده است وبینا رت   بشری فقد ظفر الراعی بما ارتادا   چشم وگوش نهاده

روز وشب تا ز روی دیدارت   چشم وگوشم بسوی راه ودرست
اذا طنت الاذنان قلت ذکرتنی   وان خلجت عینی رجوت التلاقیا
صد چشم گشاده ام که روی بینم   ده گوش نهاده ام که نامت شنوم

تا مگر از استار ومکامن غیب لطیفه روی نماید وصبح نجاح دیر پروی از مشرق اقبال طلوع کند وباز هوا امانی وامال در هوا مراد روی بپرواز نهد واسباب اتصال وطریق وصال اماده وساخته گردد واعلام مسرت ورایات سلوت افراخته شود وعهد قدیم باقتباس فواید واقتناص عوایدتان گردانند ابد وتا اخر عمران دولت جانکه دل میخواهد وجان استقبال ان کند باقی ماند

بس خوشست ار روی من یارب   تو بدان آرزو مرا برسان
فان نرجع الی الجبلین یوما   نصالح قومنا حتی الممات

وچون تیسیر این مراد بسبب تصروف زمن وصنوف محن که   صید لاغر

ولولا زمان قید نا صروفه   لکان لنا بالوادیین مطاف

دوین سروقت بای ارزو بیافته اند هر لحظه خیال ان دو ذات مبارک که کان شرف و مکان فتوت اند و بنور علم و عمل متجلی در دین جمال میدهد وان چه نه بی نور و قالب روح روشنی و حیاتی تازه می پذیرد و روزنامهٔ مفاخر و ماثر ان دو قطب دین که سر دفتر جمهور اماثل ... و باز بمجموع فضایل استعدید مییابد و هزاران بار بحساب دعا و قانون ثنا منها و من ذلک اخلاص سرداحت رسد

وغایة جهد امثالی دعاء   تدوم مدی اللیالی او مدیح

همه دعای تو گویم بوقت بیداری   همه خیال تو بینم چو باشم اندر خواب

وهذا دعاء لا یرد فانه   علی سنن لا و اکثر فیه و اشرف

و بیاد ایام گذشته و عهد قدیم مواد این بیوسته میگردد و از غایت اهتزاز و خوشدلی باعادت این ابیات که ورد زبان و حرز جانست تسلی افزاید و جود کدام دل وجه سلوت

وما عشت من بعد الاحبة سلوة   ولکننی للنایبات حمول

وما شرقی بالماء الا تذکرا   لماء به اهل الحبیب نزول

گر جهان از تو دور کرد مرا   مهرت از جان بنده دور مباد

ور دلی در فراق صبر کند   بی تو هرگز دلم صبور مباد

بعد ازین گر ترا نخواهم دید   نیز در چشم بنده نور مباد

ومن حذر لا اسال الرکب عنهم   واعلاقی تلک باقیات کما هیا

ومن یسال الرکبان عن کل غایب   فلا بد ان یلقی بشیرا و ناعیا

ایزد تعالی خاطر دو دین ایشان را که برید عالم حضرت عزتست و سفیر عالم غیب و شهادت و جام جهان نمای ملک و ملکوت و ماه نور پذیر افتاب لوح محفوظ اند و در سرعت بر سپهر معانی چون باد بر روی خاک گذرند و بنور کشف عالم ظلمانی را صفاء و ضیا افزایند خزانه اسرار معرفت داراد و چشمه اب بقا و شمع ضمیر هریک را که از رحیق تحقیق مدد یافته است و اراش محبت بر ...

از حال و بادی که شایبه شک و شبهت دارد مصروف و پیوسته حاسد ایشان که دشمن دینست جواب بی سر و پا کشته باد و در بوته نوایب بانش شقاوت و خذلان سوخته و میوه عمرش از شاخ باد حوادث بر خاک مذلت و هوان افتاده

رخاک دشمن رخ بد خواه دین دشمن   بیان روی بی باد و دین انکور

وهذا دعاء لو سکت کفیته   لانی سالت الله فیک وقد فعل

و بوقت وداع حضرت بهشت اسای عزیزین حرسهما الله عن الافات

خاک عزیز ز بهشت ز فلکیست   عرش و عزیز بیشش هر دو یکیست

با جمعی از افاضل و اماثل که قطب فلک معالی بودند و بر عالم هنر و فضل والی اشنایی افتاد و بیمن موافقت ایشان عهد مسرت تازه گشت و ریاض انس و حدایق سلوت نضارت یافت و مجاورت و مجالست هریک که شفا روح و عزا دل مجروح بود التی جنان بود گشت و موانستی در صمیم دل و حلاصه جان ما وا گرفت که شرح ان بواسطه تلفیق الفاظ و ترکیب کلمات ممکن نگردد

لقد تمازج قلبانا کانهما   تراضعا بدم الاحشاء لا اللبن

به پیوند دل دوست سر دوست را   چنان کز برون پوست مر پوست را

و در اثنای ان دولت که روی نموده بود اندیشه کرده می امد که هنوز از مشاهده دوستان نوشته که در ایام غربت موجب ارام و فرح باشد حاصل ناشده باشد که روزگار غدار در استرداد مواهب مراجعت نماید

ابدا تسترد ما تهب الدنیا   فیالیت جودها کان بخلا

منتظر صد هزار گونه بلا گشت   ملکوم زاج زمانه بیک بلانست

و چنانکه از عادت جهان فریبنده معلوم گشته است و از اقتضاء دوران مبرهن شده که این نعمت باید او مصاحبت برقرار نگذارد

ومن صحب الدنیا طویلا تقلبت   علی عینه حتی یری صدقها کذبا

بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود • یکی چنانکه در آیینه تصور ماست

شعر ولکن اری الدهر الذی هو خائن • اذا اصلحت کفاه عاد فافسدا

وعقل در نعم محاسن آداب و مکارم اخلاق آن بزرگان شتی وافر وحظی کامل داشت و مکان ایشان

بیت

گهی تن پرورش دادی براش • گهی دل را خورش دادی بدانش

شعر من کان یعشق منکم شادنا غنجا • والبدر یشبهه والشمس تحکیه

فلست اعشق الا کل ذی ادب • الوشی من زیه والدر من فیه

ودرین نسق و ترتیب روی بشهر دهلی که خطه کرم و قبله نعم است اورده شد و نوار تعب بر

بیت

یکی حصیری که بوشش دارد • توکویی یک تجمل مولتانی

شعر

کان علو الشیخ فی ذرا بابها •

موارد من خلقاء فی ظهر قردد • کشتیه آمنه

اذا ما قمت ارحلها بلیل • تأوه آهة الرجل الحزین

اکل الدهر حل وارتحال • فلا یبقی علی ولا یقینی

تقول اذا درأت لها وضینی • اهذا دینه ابدا ودینی

وزمام اختیار بهیون هامون نورد لوکه کذار داده شد شعر

اذا الصبح النهار حلت نیاحتی • نصوت علیها کل نوار الضیع

بیت

هموار کام و تیز دو و راهوار و تنگ • نه تند و نه سست نه تیز تک نه زود ران

نی بوستان بهی از خشم درخش آمده • مانند محلوج رذه او رخته کفل از دهان

همچون شیخ کارکرشته دو شیه یکی سیر • بردامن زبک و حجر از نعل او بای نشان

روزار بجابلقا بو خشب لاجابلسا بود • سراز کمان آنجا بود کاید براد در دل کمان

شعر ومطلیة قار الظلام وما بدا • بها حرب الاسواق اقسع

اذا ما نعام الجوزتین حسبتها • من الاین وخیطان النعام المفزع

وما ذنب السرحان ابغض عندها • علی الاین من هادی الهزبر المرقع

عجبت لها تشکو الصدی فی رحالها • وفی کل رحل فوقها صوت ضفدع

اذا ثمر الحرباء فی العود نفسه • علی فلکتی بالعراب مدرع

ترجمه بصوب دهلی

تری آلها فی عین کل مقابل • ولو فی عیون النازیات باکرع

یکاد غراب غیر الحظر لونه • ینادی غرابا رام ریتها فیع

تراقب الطلاق الوحش نواصلا • کاصداف بحر حول ازرق مرع

کوی دست و پایش در طی مسالک باد بود و با با صابر زیر عنان گشته ودر قطع مراحل ومنازل با صرصر ونکبا رضیع لبان شد

من کل نقاض الجران کانه • علم علی علم بکف ملوج

تکاد یرق من تماثی بشعه • وجلاد یا کل کل آماع صحصح

سطبر گردن و اکند ران و پهن قفا • بلند قامت و بسیار موی و کوچک سر

دمیده از دهنش خوشها مروارید • دمیده بر کتفش برگها سیسنبر

زگوش و گردن و پا و از دست و سینه الحجم • که این دو تیر و کمان بود وان دو گرز و سپر

جو باد پای بکوهان او در اوردم • زجای جستن او بادپای که بیکر

زجای جستن او دیدم و ندیدم پیش • که کوه کوهان که می برید وکاهی سر

همی برامد بر من دبای و رفت جو تیر • شگفت نیست که دریای تیر باشد پر

وهن کامثال القسی نواحل • مرقن بامثال السهام الصوائب

عجب از دست تیر رفتارش که بر خم نی بر رخسار زمین شکل کیلی پیدا می آورد و شگفت از باد پای چوگان کردارش که تعجیل چون برید باد برمیان خاک و براق برق بر روی هوا میگذشت

بیت مرحت یداها للنجا کانها • تکر و تکفی لاعب فی صاع

ورونده که بر فراز کوهسار چون عیسی با ماه وا داب فران میکرد و در نشیب زمینها مانند یونس با کاو و ماهی قرین میشد

فی مثل ظهر المجن متصل • بمثل بطن المجن قرددها

دران نشیب و بالا و نرم و درشت • زماهی شکم دیدم از ماه پشت

فی مهمه مثل ظهر الترس متصل • بقلة مثل بطن الراح روحاء

نه در نشیب توانست خر بر ماند • نه بر فراز توانست شدن شاهین

گهی بسودی دستم بروی بوز فلک • گهی رسیدی پایم بپشت نور زمین

چنان عزو ماندن ای نای که من گفتم • مگر زعرعری آن کوی شد تنش سنگین

سداین

صفت بیابان

٭ چنان بلند همی بر شدم که دیده من ٭ نمی شناخت ز او ج زمین کمر پروین ٭

وبر چنین بیابان کنار افتاد که از هیب ان نشان بر اسمان راه کم

کردی ودلیل از فضاء ان بهزار حیله جان بکران بردی **شعر**

٭ یتلون الحریث من خوف الردی ٭ فیها کما یتلون الحربا ٭

بیت رهی گرفتم در پیش من که بود در و ٭ بجای سبزه سنگ و بجای اب سراب ٭

٭ زمین چو کام نهنگ وگیاه چو پنجه شیر ٭ سپهر چون دم طاوس و شب چو پر غراب ٭

شعر حما عن الحی المدلجون بها ٭ زیع الهداة بارض اهلها سبع ٭

واندیشه نه رفیق تو من موافق از عرصه ان نگذشتی ووهم نه قرین

تقدیر مساعد از ساحت ان بیرون نیامدی **شعر**

٭ ملاعب جنة لو سار فیها ٭ سلیمان لسار بترجمان **بیت**

٭ بجوی اب درش اب رنگ ماند سراب ٭ بروی خاک برش خاک گشته خاکستر ٭

٭ نه هیچ ساکن و جنبان بر و بکرا الحم ٭ نه هیچ طایر و سایر در و بکر صرصر ٭

٭ چو شیر رایت بیشر دلیر او نه دل ٭ چو شاخ اهو شاخ درخت او بی بر

صفت گرما

وازتف سموم بساط زمین چون فلک اثیر تافت واز شرر

حرارت کره خاک چون کره اثیر تفسید و شدت گرما وحدت

هوا در های دریکان ته کشاد و چشمه سلسبیل مزاج حمیم می پذیرفت

وفضاء عالم سفلی خاصیت بحر مسجور می یافت و سنگ در بوته

تاب افتاب عقیق مذاب می شد و لعل در مکمن کان طبع لظی

و خطه مکرفت و دُر در دُرج سینه صدف مذاب گداخت واب باکرم

در حقه حلقه نهنگ می جوشید و نشیمن ماهی سیم در موج دریا جوشنگ

محترق می شد و عرق از مسام سمندر چون اب می دوان و حرزه

دوان میگشت وکانون دماغ ضب چون کارگاه شیشه گری

می تافت و طفل رضیع نبات از شیر فضلات رطوبات فطام می

نمود و وحش در کوه و صحرا پناه درخت التجا می ساخت و

شهپر شاهین تیر رو بر اوج هوا میسوخت **بیت**

طیور کاه پریدن ز قوت خرشید ٭ همی کنند سفال اتش از پر و بال ٭

ز نور تابش خرشید لعل فام شود ٭ سروی اهو دشتی چو اتش خلخال ٭

چو لرم گرد داب از هوای اتش طبع ٭ نشیند نرم شود بر مسام ماهی وال ٭

کان بری که بر رفتن سموم اتش رخم ٭ ز خشم نشاء کند بر زمانه استعمال ٭

شعر کان الافق جاحم کیر قین ٭ فما لم یحترق فیه یذوب ٭

صفت بیشه

٭ فارض فی جوانبها الغائلی ٭ وجوی فی جوانبه اللهیب ٭

وشاخها جنگل چنان سر در هم اورده بود که باد در میان ان چون

مرغ در قفس ماندی و ابر و افتاب نه زمین ان را دایکی نتوانستی کرد **بیت**

بجاره کردی باد اندر و همیشه گذار ٭ بیان جسته دو اندر و همیشه گذر ٭

شعر والتقی البرق منها فی بثلیثه ٭ دنانیرا تنقب من البنان ٭

بیت گرد و قطع بهم بود باران ٭ جز بکی را بزیر نگذارد ٭

شعر وکان الثمر فیه نثرت ٭ ودرا فانامس وراق الشجر ٭

صفت شیر

ودر هر بیشه شیری بیخ امد که با شتاب او جمله زمین نیز در تنگ

شدی واز غبار روی هوا چون پشت پلنگ نمودی دراوردگاه

سلان خلی از زخم پنجه او بی تاب گشته و پلان کارزاری از

کوشش او بستوه امده **شعر**

هزبر هربت البدق ریبال غابة ٭ اذا سار عزته یداه وکاهله ٭

تشیم الحیاة لیس خاتل قرنه ٭ ولکنه بالفحصحان ینازله ٭

بیت بی حست ابحوتر و دو چشم همی نمود ٭ مانند کوکب سیر از روی چرخ سیر

مانند اب همی رفت بر زمین ٭ همچون تحرک بیلا رنجهاش اکر

خون ریز داو نیست عجب ز انک چشم او ٭ بر روی اوست راست چو مریخ بر قمر

صفت مار

از سیر و رنگ نغل شیها تیس از بی قیل ٭ در مرغزار چون فلک او را بود مقر ٭

ودر هر صحرای و غاری با ماری دو چار می افتاد که دود نفس

او روز روشن را چون شب تار میکرد و در طبع هوا و با بیدا می

اورد نه از زخم دندان او بیل از و رطه هلاک نجات یافتی و نه زهر قاتل

او قابل دوای ثریا بودی

اصم صموت طویل الشبا ... مُعقربة الشدق عاری القری
وعینان حمر کما قیتهما ... تبصّان فی هامة کالرحا
له فی الیبیس نغاث یطیر ... علی جانبیه کجمر الغضا
اذا ما تثاوب ابدی له ... مُذرَّبة عُصلا کالمُدی
کان حفیف الرحا جرسه ... اذا اصطک انیابه وانطوی
ولو عض حرفی صفا اذن ... لانشب انیابه فی الصفا

چو تاریک غاری دهن کرده باز ... دو نشتر چو شاخ گوزنان دراز
زتف دهانش دل جان سموم ... ز زهر دمش باد گیتی سموم
زبان و نفس دود و آتش بهم ... دهان گور و آتش و سینه دم
بدود نفس در دو چشمش نور ... درفشان چو درشب چراغ از دور
نشیب و نشیبش تن از رنگ نیل ... اروهر نشیبی مه از گوش پیل
که چون نیزه افکندیش باز ... که همچو چوش کندیکی فراز
تو گفتی که بد جنبلی در کمین ... تنش سر بسر آلت جنگ و کین
همه کام تیغ و همه دم کمر ... همه سر سنان و همه تن سپر

کفته بوشت متشراو صحن صحرا او زاق نقرۀ خام بود باشکال
عجیب آراسته و با صفایح رخام ستوش بدیع بکاشته و بیراسته

جددت الحیاة فیها لبسها ... وطرحت للریح کل معوز لمنه
ان تحت فنه الصبا رایته ... مثل قضیب الفضة المجرّز

و بوقت گذشتن از آب

علی مخافة من العرصاد ایدیها ... رتت القدوم باوصال وا ضلاع
تُطلی بقار ولم تجرب کان طلیت ... بسایک من دقاق العیس منباع
ولا تبالی بمحل ان الم بها ... ولا تهش لاخصاب وامراع الاعشب

درخیال چنان آمد که مگر کشتی عمر بساحل حیات خواهد رسید
و مرغ روح از مخلب عقاب اجل آسیب خواهد یافت و درحسن

العیس ابل بیض فی بیاضها ظلمة خفیة

بصر گران ایک چون مرکز خاک ساکن بود کشتی که فلک است بی قرار
گشته و کشتی که بر روی آب چون باد سرعت کفتی پای کوهیست
بر جای ایستاده و باشد پیلی سر از رود نیل بر آورده. شعر

من کل مشرفة علی ما قابلت ... اشراف صدر الاجدل المنتصب
خرقا اذا هبان یدلم تهدها ... فی کل اوب للریاح ومذهب
جوفا تحمل مرکبا فی جوفها ... یوم الرهان وتستقل بموکب
ولو اسخ مثل الاهلة جنح ... لحق الایاطل فایبات المهرب
یذهبن فیما بینهن لطافة ... ویجین فعل الطایر المتقلب
تنصاع من کثب کما نفر القطا ... طورا وتجتمع اجتماع الربرب
والبحر یجمع بینها فکانه ... لیل یقرب عقربا من عقرب

بیت

تو گفتی که گیتی هامون نیل ... نخماله بدرزد همی زنده پیل
چو پیلی بمیدان تک روز تاب ... ورا پیل پای باد و میدانش آب
نکش تیز و رفتنش بی دست و پای ... نه خوردنش کام و نه جستنش رای
فزون خرطومش از صد کمند ... زد و آتش بر پشت ماهی گزند
برفتن بر آورده پر مرغ وار ... همه تن خزیده بسینه چو مار
که حلقه خرطومش اندر شکم ... گهی بسته با گاو و ماهی بهم

و موج او باوج چرخ نیلگون و حقه مینا گردون می رسید و آن
قمه برجیس و کیوان و ذروه سماکان و نثران میگذشت

یرمی بملتطم الامواج تحسبه ... من هوله جبلا یعلو علی جبل
کان راکبها اذ حث مرتحلا ... بالسیر منها مقیم غیر مرتحل
لجامها فی ید النوتی من دبر ... مقوم میلها والمیل من قبل
ما زال سایقها یجری علی مهل ... جریا یفوق اجتهاد الخیل والابل

و یاران و همراهان مساعد این آبها چو خواب که عبه افتاد خبران
تحت نمودند و آب واجب نداشتند که از ابر دو چشم سیل بار که
هر ساعت آبرا مددی می داد

وما مُدّ وادیکم ولا اناد ما ؤه ولکنّنی امددته بدموعی

برلب جیحون تمامی تماشا کن که ترمذی را جیحون بوذ تماشا کاه

و هندوان زاغ صفت سرها راه کرفته بودند و بسرعت تیر از کوه

و آهوی کذشتند و بتیر جمله بر باد سبقت می بودند کفتی که

دیوانند روی بانفار رو دوذ، اندوذه و یا زبانیه اند جهنم

نیز و قطران الوذه

زجهم چو انکشت هر یک برنک ولیکن بتیزی چو آتش بجنک

و نوارس تحش الحمام نفوسها فکانها لیست من الحیوان

و چون بتایید الهی از چندین ورطهٔ هایل خلاص یافته شد و

بحضرت دهلی که مقصود کلی بوذ رسیده آمد بار دیگر مزاج از حد

اعتدال الطبیعی که لازم حیوانست بطرف تفریط میل کرده بود و دست

کار ایام تن ضعیف را بنوعی از بای در آورده که

اگر در شوم در شکاف قلم نکردانم از حال خط دبیر

ولو قلم القیت فی شق راسه من السقم ما غیرت من خط کاتب

و نحافت و نظافت چنان غالب و مستولی کشته که

همی نکنجید انکشتری در انکشتم کنون همی بیبی که میان مرا کند کمری

قد کان لی فیما مضی خاتم فالآن لو شیئت تمنطقت به

و ذبت حتی صرت لو زج بی فی ناظر الوسنان لم ینتبه

و چون اثر ذبول و نحول کمتر شد و صحت و حقیقت روی نمود

صدر عالی شرف الملک دام عالیا که بلطایف کرم و محاسن شیم

محمود و مغبوط جهانیانست و بکمال رتبت و درجت

واسطهٔ عقد عشیرت و در قلادهٔ دودمان

شرف تواتر کابرا عن کابر کالرمح انبوبا علی انبوب

و تری النجوم الزهر من اسلافه کالغیث شؤبوبا علی شؤبوب

و کذا النجابة لم یکن تمامها لنجیب قوم لیس بابن نجیب

هر زبر تا و نکذ رد حوصدف اربحی شرف لؤلؤ هر او نکسلد چو نور از نار

نظم الاله علی العباد کثیرة و اجلهن نجابة الاولاد

شرف کعقد الدر واصل بعضه بعضا کانبوب القنا المنآد

و در کمال شمایل کزیده و خصایل پسندیده بدرجه رسیده که یشار

الیه بالاصابع و بمثابتی انجامیده که یعقد علیه الخناصر

لو فتشت اخلاقه الغر لم تجد معیبا و لا اخلاقا من الناس عائبا

اذا شئت ان تحصی فواضل کفه فکن کاتبا او فاتخذ لک کاتبا

با ادب دل پسند با سخن جان فروز با خرد نی کران با هنر بی شمار

با همه عالم جواد و ز همه کیتی فزون در همه میدان تمام و بر همه دانش سوار

لو لا عجایب صنع الله ما نبتت تلک المکارم فی لحم و لا عصب

پیوسته بر وفق کرم ذاتی کرامت تفقد و لطف اشفاق مبذول

می فرمود و بر مصحف حسن عهد که طراز کسوت مهتری و عنوان

نامه بزرکی است شرط مکرمت و حفاوت که خلق ممنون آنست

و رهین آن عاطفت اند بجای می آورد

العاطفون تحین ما من عاطف والمطعمون زمان ما من مطعم

پنهانه منم که هست خلقی در حلقهٔ منت تو همواره

بر هر دل که در جهانست منت داری هزار خروار

نزلت علی آل المهلب شاتیا غریبا عن الاوطان فی زمن المحل

فما زال بی اکرامهم و افتقادهم و الطافهم حتی حسبتهم اهلی

و مراسم مردی و جوانمردی بر عادت بذل که جوهر صدف مروت

و در دریا فتوت است بتقدیم می رسانید

در دور دهر هیچ بذر ار آزادهٔ است چون تو بسر نبرد در مردی و مردی

و یکاد من کرم الطباع و لینهم یهب الغنی و زلیلة المیلاد

و اذا امتطی مهدا فلیس بنیمه الا نشید مدایح الاجداد

و معالم مجد و معالی مناسب از خاندان جود و کرم و ملایم آن

برنشد

بتیر پدید

وصول بدهلی

صفت شرف الملک و ثنا و انعام او

تابع

بیت

مثنوی

دودمان بر و نعم احیا میکرد شعر

• و کیف یجود الناس الا انعم • یباع بها الطالم فی مهود ها •

بیت از چنان بر هنر بدر نشگفت • از چنین بر هنر بسر باشند •

• داند آنکه بر دلجز فرشته نیست • که درو این چنین بسیر باشند •

و شمایل رایق و فضایل فایق آبا و اجداد دستور و مقتدای ساخت و قواعد فضل و افضال ایشان که عامر الایام تمهید یافته بود تشیید میکرد شعر

• و ما جاز ان آباءه له غرر ا • و صار من بعد هم غرة الغرر •

بیت چنان پدر که بزی گر چنین بود فرزند • چنین بود غرضی گر چنان بود جوهر •

شعر بیض الوجوه کریمة احسابهم • شم الانوف من الطراز الاول •

و بزرگان دیگر در تسلیم شرایط غریب نوازی و اقامت مراسم کهتر پروری بظاهر رغبتی می نمودند و از سر دعوی نی معنی صورت مرا بصورت الفت و موافقت می کشتند بیت

• چنان بر بوستان گر کاصحت • چنان بر دوستان دشمن روی •

و از روی مجاز براه حسبت موالات و مصادقت در می آمدند و عقد مودتی چنان که دای مصراع فظن خیرا و لا تسأل عن الخبر می بستند

شعر فظن بسایر الاخوان شرا • و لا تأمن علی سر فوادا •

• فلو حزتهم الجوزاء خبرا • لما طلعت مخافة ان تکادا •

بیت مسکین دل آبگینه ام از صحبت سنگ • غمگین تن نازک گل از صحبت خار •

شعر اذا ما الناس جربهم لبیب • فانی قد اکلتهم و ذا قا •

• فلم ار و دهم الا خداعا • و لم ار دینهم الا نفاقا •

و کار دل مسکین از این درد بی درمان و غم بی پایان بجان می رسید و از مصاحبت اخوان ریا و خلان جفا مصراع الموت یباع فاشتریه • میخواند و چون سوسن بده زبان میگفت که نه چون گل صد عبدی

• دوستی که دلم همی باید • و کرم چون دل جو رد شاید شعر

شکایت از دوستان ریایی

• ما هذه الالف التی قد زدتم • مذ عوتم الخوان با لاخوان •

• ما صح لی احد اصیره اخا • فی الله خالصا و السلطان •

• اما تول عن ودادی ما له • وجه و اما آله وجهان •

بیت گو بیا از تو گذا احرار • شب بشرق شنا سمان عنین •

و بعضی از خواص خلص دوستان که بنای اخلاص با ایشان معمور بود و قاعده وداد و اتحاد از صدمات ریا مصون اشارت کردند که اگر کتابی بپارسی که طباع اهل روزگار بسبب قصور همت یا قلت معرفت بدان مایل تر تواند بود تالیف کرده شود و چند در شیوه مدح ابنا زمان نظم داده اید لایق وقت و موافق حال اند و مسوده بر وجه روزگار یادگار ماند که از نوعی فایده خالی نتواند بود بیت

• بادر نگین شعر و خال رنگینست • باد در نگین فرست و خال دلبر ستان •

و از التماس این معانی دواعی بشریت در حرکت آمد و لشکر صفرا بر عرصه دماغ استیلا یافت و عقل گزین پای دوی بزوال نهاد و پشت بهزیمت داد و گفت شعر

• و انی لنظام اللآلی بنطقتی • و لست اری نجرا فهیم انظم •

• و بی فرش من آل اعوج رابع • و لکن علی قدر الشعیر تحمحم •

بیت گر سخنم بسته بود و نبود • حرز دل گوهر چرا سفتمی •

• سخن گفتنم بسته بود و نبود • سزاوار مدحت کرا گفتمی •

• کنون گفتم و گفتنم در رفت و رفت • دریغا گزین پیش خفتمی •

شعر قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة • باب البواعث و الدواعی مغلق •

• خلت الدیار فلا کریم یرتجی • منه النوال و لا ملیح یعشق •

و عجب از اهل روزگار که نتیجه تحصیل و ثمره استفادت هر کلمه چند منظوم و تالیف کتابی بپارسی شناسند بیت

• هر نفحه چو عنقا بماند زانکه نماند • کسی که باز شناسد همای را از خاد •

مرا خود از هنر خویش هیچ روزی نیست ... تو خواه در همدان گیر و خواه در بغداد
شنیدم که من از فضل در جهان دیدم ... همان جفای بنیز بود و سیلی استاد

فلو کانت الدنیا تنال بفطنة ... وفضل وعقل نلتها علی المراتب
ولکنما الارزاق حظ وقسمة ... بفضل ملیک لا بحیلة طالب

والحق با این تلون وتغیر حال وحدت غصهٔ اهل روزگار کجا بر روای شعر وکرا سودای شاعری تواند بود

غصه است گر ز باغ جهان ... گل نبویند خاری بینم
بر تن خویشتن بفصل خزان ... کسوت نوبهاری بینم
فضل هر چند در میان آمد ... بخت را بر کناری بینم

ولولا ما تکلفنا اللیالی ... لطال القول واتصل الروی
ولکن القریض له معان ... واولاها به الفکر الجلی

وازینجا معلوم میشود که وفور فضل وکمال هنر در بن زمان وسیلتی ضعیف ودست آویزی باطلست زیرا که

هر که کوشد بنزار و درد باشد ... از جهان هر دم زنو رنجی دگر پیش آیدش
هست چون زنبور دست هنرمند ارقیاس ... تا فزون تر میشود رنجی دگر زاید ازش

افاضل الناس اغراض لذا الزمن ... یخلو من الهم اخلاهم من الفطن

وخیالات طبع از انشا مبیح این طایفه نفرت وابا می نماید عقل که چراغ رحشان واختری درخشان است وهنر بیرایه وکرا مایه تر سرمایه آدمیزاد را باعتراض ولایمه بیش آید که بچه تاویل از سبیل مصراع وما انا ممن سار بالشعر ذکره عدول باید کرد وشرط مصراع ولولا الشعر بالعلما یزری بلسوها داد

عدوا عن الشعراء الشعر منقصة ... لدی العلا فهاتوا المجد والحسبا

رمز بر مغرست تاویلات ونطق از بنیا ... مغز را مغزیست تخیلات وفن شاعری

وعمر عزیز که دری ثمین وجوهری نفیس است وسرمایه اکتساب سعادات وحسنات تفکرت در امور خیالی ومقدمات وهمی بر باد داد

الوقت کالنار والاعمار فیه غضا ... فبادر الخیر ان العمر یحترق
نگر درین چراغ نیست سوختم که هر شب ... بیک روز از عمر خود بر زیانم
حیوتک انفاس تعد فکلما ... مضی نفس منها انتقصت به جزؤا

وازین نظایر واحوال این سیاق افتاده است

وانا لفی الدنیا کرکب سفینة ... نظن وقوفا والزمان بنا یجری
بر گذشتی عمر تکیه کم کن ... کین نیل نشیمن نهنگ است

لمرور الدهور فی کل عضو ... حرکات کانهن سکون

وپیوسته ارباب خرد وحصافت واصحاب فضل وبراعت را غصهٔ تمام سمیر ضمیر وندیم خاطر بوده است که از گردش روزگار دون پرور که مصراع وشبه الشی منجذب الیه وبی تمیزی سپهر نه مهر بی لبود در معرض یاقوت احمر اید وشبه با در شب افروز در یک سلک نظم افتد

سخن شوریده کار کردونیست ... نگر دیوانه بیارگیها بنیست
لا تلق دهرک الا غیر مکترث ... مادام یصحب فیه روحک البدن

ودلایل بی دولتی بر وجنات اهل اماثل ظاهر میشود ومخایل بدبختی بر صفحات مرآت زندگانی پدید می آید

زر روشن شده ام سیر خون بیش دلم ... سیه گلیمی بس هم چو در شده بیدا
لحی الله ذی الدنیا مناخا لراکب ... فکل بعید الهم فیها معذب

وآثار ردات طالع واژون بر چهره احوال بوضوح می پیوندد وامارات نحوست اختر خبیث بر روی آمال بظهور میرسد

وشمت بوارق الآمال دهرا ... فلم اظفر بغاطلها بمزن
شاخ امل بترکه چراغیست رود میر ... هیچ هوس مکن که طلسمیست کم بقا
املتهم ثم تاملتهم ... فلاح لی ان لیس فیهم فلاح

ورسوم جوانمردی ومروت اندراس می پذیرد واحکام وفاداری وفتوت منسوخ میشود

زيند

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب   فالناس بين مخاتل ومواربِ   لمحتاج

کمان مبرم که درين روزگار نتی نخجب   بخفت چشم مروت نبرد مادر جود

زنيز هفت ستان درين دوازده برج   بدين دوازده سال ايزدين ديار وجود

هزار شخص کريم از وجود شد بعدم   که يک کريم نی ايد از عدم بوجود

خُلِقوا وما خُلِقوا لمکرمة   فکانهم خُلِقوا وما خُلِقوا

رُزِقوا وما رُزِقوا السّماح يد   وکانهم رُزِقوا وما رُزِقوا

واختلال وتزلزل بقواعد وارکان علم وحکمت راه می يابد وربع سکون هزار اهالی خرد واداب خالی میگردد وربع معمور کرم از خداوندان فضل وافضال معطل میماند

بيت

ملمع نشنر کرم محوی که الاا زرقت خلت . نام هنر سپر که الرّبع قد عفا .

شعر ذهب الذين يعاش في اکنافهم . وبقيت في خلف کجلد الاجرب .

وافتاب صدق معنی تيغ نور افکنی در نيام تواری نهان میکند وصبح کاذب دعوی رايت شهرت از افق تزويری افرازد ودسم وترتيب هر کار از جاده حسن وقالب اصلی میگردد

کشتست واژگونه همه کار ها خلق   زين عالم سپهر وگردون بی وفا

هر عاقلی بزاويه گشته ممتحن   هر فاضلی بداهيه گشته مبتلا

ولقد عجبت من الديار واهلها   والدهر کيف يبدّل الابدالا

والقصه بطولها با اين همه غصه عقل دين که از وجود ان درکام ازرخ اخسته که   مصراع   يک قطره خون است وهزار انديشه التماس مينمايد که يکبارگی در مذمت روزگار ناساز کار که دشمنی او با خردمندان عادتی طبيعی وخصلتی غريزی است بسته کرده اند وبلطف جهان سپهدار که هرگز از ين سپه کاسه بی خون جگر اب نکشاد طمع بيهوده ندارد

گرده که جهان شکافته باد   که يکی گرده بی جگر ندهد

يا طالب دنيا تنی اليها انصبابه   ما يستريح غرامها وطبابه

عش

الانصباب الميل

ولو دری لکفاه ما بی وم صبابه   وبعد ازين زمانه مجبور انشا نه بر ملامت وغرامت نمازد وازوی شکايتی که در مذهب خرد مخطوی واز راه انصاف ومعدلت دور است بنويسد

يقولون الزمان به فساد   وهم فسدوا وما فسد الزمان

از زمانه نمی کنم کله   تا بدانسته ام که مجبور است

نذم زماننا والعيب فينا   ولو نطق الزمان بنا هجانا

وتوسيلت ازين کلمات عتاب امير خرد را تسليه ومواسيتی دهد وبتکرار واعادت ازين ابيات دلاويز دل ودر روح راراحتی فرستد

انّ المعاتب للزمان وقد ارى   فعل الزمان باهله لظلوم

دع الزمان فليس يعتب عاتبا   ان الذي لام الزمان ملوم

عروس بخت را گر پوری هست   درين نه قبه اينه گون نيست

حسد بکنار وکيتی راهمان گيس   که اين گردم درين طاس نگونيست

اشکوا النوائب ثم اشکر فعلها   لعظيم ما القى من الخلان

فاذا امنت اذى الزمان فلا تثق   الّا على حذر من الاخوان

ودل غم روزی فرياد میکند که باچنين عيني تيره انس وتسلی چگونه صورت بندد وباچنين سروکاری پريشان اميد خوشدلی کرا باشد ويشتی اين صبر سست حمايت روی فراغ ورفاهيت کجا بوذ و با اين دست برد چرخ بخت نای تن ضعيف چه قوت پای دارد خاصه با دوستانی که پای بدعهدی وپيمان شکنی بر ميان بسته و شستی از رگ جور وجفا کاری بر کشاذه وتير بيدادی ادکان بو العجبی روان کرده وسبرو قاحت وشوخ چشمی در روی کشيده و شمشير قطيعت وبی رحمی از نيام براورده وصحبت وعهد قديم را پشت پای زده وروی صفا وولا وچهره ازرم وحيا خراشيده ودل از کوی مهر وراه وفا بر تافته ودر موافقت جهان ستمکار استن يکباد بر بسته وبا فلک جفا پيشه دامن معاضدت کره زده وبا سپهر

دوستان بدعهد بی وفا

نیاشفقت دست مساعدت در دست نهاده

درچنین روزگار دشمن روی / از همه دوستان همین آید

ومن نکد الدنیا علی الحر ان یری / عدوا له ما من صداقته بد

وبا چنین قوی بدین صفت وسیرت

سیه کرده زبان ورکیک چون خامه / سپیدکار ضعیف ودوروی چون قرطاس

ان یسمعوا ریبة طاروا بها فرحا / منی وما سمعوا من صالح دفنوا

یار گشته وروا داشته که پیوسته در مکامن ومکاید غدر وخدیعت نشسته باشند وراه معاودت ومنافقت بر دست گرفته وباذیال معاندت ومحاسدت تمسک نموده وزبان سنان کردار طعن و وقیعت که

برید باد سر مدخل وزبان حسود

مقراض اعراض ساخته

با من دو زبان بسان مقراض / یکچشم بعیب خود چو سوزن

کل امرئ اصبح فی دهره ممتحنا تراه / یهوی لخلفك مقراض وفی الوجه مراه

هیچ کس نیست زچرخ کبود / که نه زان بهر کل همی باید

کل الصحاب کلاب یلتقی بکل طریق / فان ظفرت صدیقا حفظه فهو توفیق

ودر جمله چون بنی التعالی اهل عصر از تایج بیمار جهل ولوازم دلایل خبث چندانست که وصول بمداوای این درد در درمان پای هوس شکسته اند

وبعض الداء ملتمس شفاء / وداء النوك لیس له دواء

وصول تریاک زهر جان گزای / بدست آرزو ناممکن است

کل العداوة قد ترجى ازالتها / الا عداوة من عاداك من حسد

بضرورت برقضیه وذا رهم مادمت فی دارهم وارضهم مادمت فی ارضهم رفته اند وصحیفه جهل وحسد ایشان بآب عفا الله عنهم شسته شد ودر پس پرده صبر که پیش تیرباران نوایب بهترین وقایه ایست گریخته امد

اصبر علی حسد الحسود / فان صبرك قاتله

فالنار تأکل نفسها / ان لم تجد ما تأکله

۲

دانا هرگز نبود بی حسود / دریا هرگز نبود بی نهنگ

ان العرانین تلقاها محسدة / ولا ترى للئام الناس حسادا

چه زبان حسد فضیلت فضل در افواه اشتهار وانتشار روز تر بدید چنانکه نافه مشک بواسطه صلایه تحفه نفحه طیب بمشام بیننده رسد

واذا اراد الله نشر فضیلة / طويت اتاح لها لسان حسود

لولا اشتعال النار فیما جاورت / ما کان یعرف طیب عرف العود

زین پیش مرا حسد نکردند / زیرا که حسد نمی بزیدم

شکر ایزد را بدولت تو / بر پایه حسد رسیدم

خامه درین وقت که رونق بازار براعت وموسم رواج هنر روی بکساد وکساد نهاده ومزیت دانش ورجحان عقل بتهمت سهو و زلت ووصمت خطا وعقوبت گرفته ودر آینه کژنمای نظر ابنا روزگار صورت جهل وجمال علم یکسان نموده

تعد ذنوبی عند قوم کثیرة / ولا ذنب لی الا العلی والفواضل

کانی اذا ملت الزمان واهله / رجعت وعندی للانام طوایل

وقد سار ذکری فی البلاد فمن لهم / باخفاء شمس ضوؤها متکامل

وبا این همه از بی نمکی ایام وبخت شور نحس شربها تلخ وبدگوار بسیار افتد بضرورت حال روی صبر براه تسلیم بایاورد وقدم تسلیم در راه صبر از روی حال ضرورت نهاد ودست عجز وقصور بدامن ضعف وناتوانی زد وپای ناتوانی وضعف در دامن عجز وقصور کشید و

علی نحت القوافی من معادنها / وما علی اذا لم تفهم البقر

ابنا روزگار خواند ولغت چه توان کرد

هر کجا اسپ تازی بار رجزی درماند / هر کجا شیری از زخم سگی مضطر است

والا عور ان یملی شرف الخامل / فمن ذنب الرحمان تکسف الشمس

نیک بدانست که داند خرد / چشمه حیوان زنم بارکین

تعالوا اسکانی وقد فتنتهم / فادرکوا عین لمح البصر

وقد ینبحونی وما هجتهم　　کما ینبح الکلب ضوء القمر

وعافیت دل درین واقعه مشکل که جمله رنج تن ودرد سر است تن
درداد وبمذمت ابناء روزگار ومنقصت اهل زمانه خرسندی بود

واذا اتتک مذمتی من ناقص　　فهی الشهادة لی بانی کامل

مرا ست این همه سرکشتگی بتهمت فضل　　که با جنین سر وسامان نه فضل ماند ونه افضال

سپهر زین سان سرکشته میکند شب وروز　　اگر نه متهم ستی بافضل الاشکال

ولخیّرنی دهری وقدم معشرا　　بانهم لا یعلمون واعلم

وعزّی ان انسی الذی قد علمته　　لعل زمانی بعد ذلک یرحم

وقد ادعی الجهل الذی هو سلّم　　الی سلم هذا الدهر والسلم اسلم

ومذ افلح الجهال اعلم اننی　　انا المیم والایام افلح اعلم

والحق از روی انصاف اگر راست خواهی

دل بلذوه مبتلاست مرا　　ثبت العرش دل کجاست مرا

تا در چنین حالی بشولنده ومربشان سوی صبر وخرسندی گراید چه
هر ساعت بلکه هر نفس از صحیفه سینه که همان خانه عنا ومشقت
وآشیانه غم ومحنت است نفحه‌ای بزبان می‌رسد

وما انا الا المسک ضاع عندکم　　یضیع وعند الاخرین یضوع

مرا ز دانش خود نیست بهره جز محنت　　در رنگ جوزش نباشد نصیب حنا را

وعمری فی الآفاق کالریح ضایع　　وفضلی فی الاقطار کالمسک ضایع

وعذر نیز هست که آن دولت شرف روی نمود ونعمت دانش
که آن سعادت بزرگ روزی نبود خواسته می‌شود

گر مرا دوری نباشد با بهم خرسندگی　　دولت دانش ونعمت بیند گوهری

شعر　من لا یعیش الاغنیاء فانه　　لا عیش الا عیش من لم یعلم

ودر این نظم لطیف که بهتر از نظم درر وخوشتر از عقد گهر ورکش تر
از آب زلال ودقیق تر از سحر حلال واسطه قلاده ودر یتیمه تعریف
حال خود کرده شد

بیت

٢١

گرچه بیشتر نکردکس تعریف　　که مرا چیست پایه ومقدار
نیک چون معرف هنر است　　چون نسیمی که آید از گلزار
زان نگوییم زبان که نیست　　گوهر خویش را الّا اظهار
من یکی گوهرم فتاده بخاک　　از سر تربیت مرا بردار
گرچه باشد بر همت تو　　گوهر از خاک برگرفتن عار

لسانی کشقشقة الارحبیّ　　او کالحسام الیمانی الذکر
ولست باتعة فی الرجال　　اسایل هذا وداما الخبر

وترک شکر وشکایت که در میان خلق بس خلق ومبتذل گشته واز تیل
ما انسجت علیه العنکبوت شده واز روی عادت که می‌طبیعة خامسه
گشته اتفاق افتاده گفته می‌آید

از نخربس مرا که ندید نیست هیچ کس　　در نثر من مذمت ودر نظم من هجا
لیکن چو صد هزار جفا بینم از کسی　　ناچار اندکی بنمایم زما جرا

لو ارتش الحجر الاصم تمورشی　　لسمعت للحجر الاصم کلاما
کوهی که وی مرحمه توان کوفت برنهاد　　بجرم شکوفت هست اگر موج می‌زنم

چون زنگ خورده آینه گشته ام زغم　　نه صیقل سخن بتوان یافت روشنم

از ابیات که مناسب وملایم این سیاقت بود ولایق ومواتر حالت
بود ایراد کرده می‌شود

شکوت وما الشکوی لمثلی بعادة　　ولکن تفیض النفس عند امتلائها

مرا شکایت بسیار وتکرار اندک هست　　اگرچه می‌نزنم دم زناندک وبسیار
میان عالم وجاهل تفاوت این قدر است　　که این کشند عنا ست وآن کشد تیمار

لو کنت اقدر ان اقول　　لشفیت من نفسی غلیلا
لکن لسانی صارم　　ثلمت مضاربه فلولا

وارراء معارضه الفاسد بالفاسد ودفع الشر بمثله عدول اقتد بالنک
از روی ضرورت اهل خرد درین باب رخصت جسته اند وآینه رای
ورویت بمحوای کلام امیر المومنین رض که محسعت کم حکمت وکان حصافت

زدوده که الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله واین مصداق این مقال ومماثل این حال تواند بود . دکلاید وفراید جابک سوار میدان نظم ونثر یافته

شعر

الا لا یجهلن احد علینا ٭ فنجهل فوق جهل الجاهلینا

بیت

بامرد دغا نرد دغا باید باخت ٭ تیغ کژ را نیام کژ باید ساخت

اذا اعوج سکین فعوج قرابه ٭ لکن بازبال حلم وتواضع که صفتی

مرغوب وحصلتی مطلوبست وبعضیلت وقار ورزانت وثبات حزم وسکونت تناسبی دارد تمسک کرده اند

مصرع

که انما الحلم فدام السفیه

بیت

ملا الخرد را برادر بود ٭ خرد بر سر دانش افسر بود

سون خرد بردباری بود ٭ جو تیزی کنی تیرخواری بود

شعر

یعتصم الحلم لجنبی حبوتی ٭ اذا ریاح الطیش طارت بالحبی

لا یطبینی طمع مدنس ٭ اذا استمال الطمع او اطبی

بیت

هرکرا کبرنیست مذمومه خلق ٭ در محافل حبا او جویند

وانکه بر منهج تواضع رفت ٭ همه عالم ثنا او کویند

واشارت عظموا اقدارکم بالتواضع در نظر عقل قبول اعتیاد ونص واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما بسمع خرد شنوده شد

مصرع

وجرح العجماء جبار شنیع وعذر . . . بر خواه قومی که بسمت غفلت ووصمت غباوت موسوم ومنسوبند وازچشمه آب حیوة دانش ودیدار انوار خرشید فضل محروم ومحجوب کردانیده آمد

بیت

نور موسی چکونه بیند کور ٭ نطق عیسی چکونه داند کر

شعر

وانکر ابناء الجهالة فضلنا ٭ وینکر فضل الشمس من کان اخفشا

چه هرکه مرغ ضعف عقل او از حضیض نقصان تقلید باوج کمال بینش وذروه فلک دانش پرشین باشد وطفل رضیع خاطرش که از پستان مادر ذکا ودایه فطانت فطام کلی دارد بوی فضل وذوق هنر بسام دل ومذاق جان نیافته . اکرچه خردمند که در ابواب معالی

اسباب استیلا واستعلا حاصل دارد ودر اقسام اداب ادوات امکان ومقدرت جمع بواجب نتواند وازمجانس علم که قیمة کل امرء ما یحسنه ومنزف نطق که المرء مخفی لسانه لا فی طیلسانه

شعر

لسان الفتی نصف ونصف فواده ٭ فلم یبق الا صورة اللحم والدم

بی خبر باشد نزدیک ارباب بصیرت معذور تواند بود

شعر

واذا خفیت علی الغبی فعاذر ٭ ان لا ترانی مقلة عمیاء

بیت

مرا اکر نبیند ای عطار دم داند ٭ که من کلیم زبر کلک من چکار اید

هزار سال بباید که تا بباغ هنر ٭ زشاخ دانش چون من کلی ببار اید

بهر قران بهر دو رجون منی نبود ٭ بروزکار چو من کس بروزکار اید

شعر

انا الذی نظر الاعمی الی ادبی ٭ واسمعت کلماتی من به صمم

انام ملء جفونی عن شواردها ٭ ویسهر الخلق جراها ویختصم

وبعد از اطناب ومبالغت در تشنیع عتاب وملامت با خود گفته امد که بر اهل بصیرت ستر المرء باصغریه پوشیده نیست وفایده عند الامتحان یکرم الرجل او یهان واضح وروشنست مع الحدث فاعرابی کی ربابد نسبت خاصه که امثال مبارک تنجح مقامات دولت قاهره شید الله ارکانها وشید بنیانها نفاذ بدرفته است ومجال عذر وتاخیر ونطاق اهمال واهمال تضایق یافته حکم فرمان که نفذه الله وامضاه بارتسام وامتثال تلقی باید کرد وبدلی نشیط واملی بسیط روی بتقریر وتحریر رزم وبزم وجمع وتالیف ماثر ومقامات همایون که آثار محاسن وانوار فضایل آن چون نفس اقتاب در آفاق جهان مشهورست وبر زبانها بیان تسبیح مذکور اورد وآن خدمت که دولتی تمام وسعادتی بزرگست پیرایه شرف اسلاف وسرمایه فخر اعقاب ساخت وعروس معنی در کسوت عبارات لطیف واستعارات نیاطون داد وکوش وکردن ودر کار حلیت نثری چون عقد منظم که جاها ان نشاید وزیور نظمی چون در منثور که سلک فضایل بدان انتظام پذیرد بیاراست

بیت

نظم او چون حکایت معشوق ٭ در دل عاشقان سودائی

نثر او چون شکایت عاشق ٭ ازبت نو دبیر صفرائی

العمی

جراها الی اصلها

الطیش

شعر ان القوافي والمعاني لم تزل • مثل النظام اذا اصاب فريدا •
في جوهر نثر فان الفته • بالشعر صار قلايدا وعقودا بيت

نظمی چو نظم پروین نثری چو نثر پروین • خطی چو خط جانان شعری چو نجم شعری
چنانکه طباع مختلف نتایج ضمیر شیفته و مفتون گردد و بنات فکر و ابکار خاطر لو لو
بلا را وحی شبه نماید و درر قرایح وغرر مدایح دلها خاص و عام جذب کند و
دقت معانی بدیع از الفاظ خوب جمال گیرد و سهولت الفاظ عذب از معانی دقیق کمال
پذیرد و نسبت پیوستگی میان لطف مطلع وحسن مقطع بریده نگردد و نظام سحر را
از وجازت لفظ وغزارت معنی زینتی تازه و آرایشی بی اندازه پیدا آید •

شعر تزين معانيه الفاظه • والفاظه زاينات المعاني بيت
لفظ و معنیش همچو نور و سرور • چشم و دل را بواجبی در خور شعر
ولفظ كوجه الحب عند محبه • واعذب من ماء التواصل موردا •
معان بديعات النظام كانها • ذوو الفضل ذرات عقود منضدا •

و در انواع بلاغت و اقسام فصاحت ان عالمیان را چشم حیرت مانده و برهان
ان من البيان لسحرا حجاب شبهت از پیش جانان بر دارد و چون مهارت
و فضل و براعت مولف کتاب ارباب این صنعت را بیشتر روشن شود
حسو این سخن که همی گوید این رهی • داند خدای بر که شناسد خدایگان
وافتتاح بدین تصنیف در شهور سنة اثنی وستمایه کرده امد مصراع
طالعی که تو آید و کند تقویم • و بدین درگاه همایون رای همت عالی
که کافه خلق تا نفخ صور از اصناف اصناف کرم او خواهند بود بهیج
متوسط و شفیع و سیلت جسته نیامد شعر

• ایا جود معن ناح معنى بحاجتي • فمالي الى معن سواك شفيع بیت
نه قطره ماند دریا نه ذره ماند دشت • که از فواید انعام تو نیافت نصیب
مرا بدولت تو نسبتیست از پی آنک • تو در زمانه غریبی و من رهی غریب •
وامید نوید میدهد و فلک مژده میرساند که در سایه این دولت خورشید
پیروزی از افق اقبال روی نماید و عروس مراد از تتق امال بیرون اید

الفريد الدرة الكبيرة

شعر الغيوب وشعر اليماني خاطر فاسد كوكبان

الحب بمعنى الحبيب
كالخل بمعنى الخليل

تاریخ تصنیف کتاب

زنخانه

و چون مخدوم آرزو در نقاب توقف نماند • متى انال الذي املت من امل
دیدن ایام اگر دولت بپاید • بامید کنا بین بود باشم
وها انا ارجو من زمانك دينة • لها غارب في المجد لم يتسنم
وعندي ثناء وهو ارجى وسيلة • اليك كتفصيل الجمان المنظم
فلم من لسان ينظم الشعر كله • ثناء كلمى والصارم العضب في فمي
وقد مر عصر لم اثق فيه بالمنى • فمالي الا الزفرة المتندم
وليس لآمالي سواك فانها • تحب بنا قوام عن المجد نوم
وسعی عاجزانه با نداز وقوت دانش نه فراخور ماثر پادشاهانه
تقدیم رسد واجبه در وسع و طاقت اید از نشر مفاخر
ملکانه بزبان تقصیر تقریر افتد
ما كلف الله نفسا فوق طاقتها • ولا تجود يد الا بما تجد
تحفه هست فرزند جانم ولیکن • خلف می نیاید گر جان فرستم
و بعقود مدایح جهاندارای گوش و گردن ایام و لیالی
تزیین داده و بذکر فایح شهریاری مشام صبا و دم
سحر مشکین کرده آید
گر نه بر خاک وفا مدحت نویسم چو باد • اشک گیرد از کلک ابر عز ده دربان
فلا حييت الا اللذيكم مدائحي • ولا اسقيتها الا اليكم حدائها
مبادا صدر تو خالی من کنارد تا گه محشر • نه ممدوح جهان چون تو نه مداح بلاگستر
و چون کمر دعا این دولت که بزیور بقا آراسته باد و بحلیت خلود
پیوسته بسته شد عزم جزم لشکر
کر شاید نه بر سرم بهذا امروز • گردش ایام چون حروف مشدد
دست اجل تا که در بیابد م از پای • گر نکشم سر ز خط مدح تو چون مد
لا تطلبن كريما بعد رؤيته • ان الكرام باسخاهم يدا ختموا
ولا تبال بشعر بعد شاعره • قد اسرفوا العمر حتى احمد الصمم
و قواعد عهد تجدید بتاکید یافت و اساس مواثیق

المسهام

الجمان الدرر

تیرباي تيمز

زفن ناله

بدل الموجود غاية الجود

قد اقتسموا

بنادکی رسوخ پذیرفت. که بر منهج این مقالت که
المؤمنون عند شروطهم رفته امد وتا آخر عمر ناظم فکرت
جزلالی مقامات همایون که درسلک عبارت نکشد وغواص طبع
جز در دریا ماثر شاه شنا ور نگردد

خدای کو خون کند صعنش … مشک در ناف اهوان ختن
که اگر من بشوم طالبش بو … همچنان چون صدف بدر عدن
چون صدف در جهان بکنم … جز بدریا مدح تو سخن
فانک بحر والقوافی لالی … ولا عزو ان یتودع اللولو البحر
وکل مدیح فیک خلد ذکره … فمجدک والمدح العلادة والنحر
وخیر قریض القوم ما کان … علی عقب الایام طال که العمر

واملی نیل مراد وانشست وصبح نفس صادق که
چون همت فر دولت قاهره اعلی الله دعایمها واعلی
معالمها این کتاب برداخته واراسته شود سر بر
اعظم حفه الله المیامن شرف استماع وعز قبول یابد و
ستاره شناس این خدمت بر افق دیومیت تا مدت دور
افلاک بر مرکز خاک تابان باشد ونام والقاب همایون بر سکه
این مدحت تا منقرض عالم وانتهاء عمر بنی ادم باقی ماند

الا ان خندان نعیم این جهانی … چه ماند از آل سام و آل سامان
ثنا و ذکر ماندست ومدحت … نوای بار بد ماندست و دستان
واذا الفتی لاقی الحمام رایته … لولا الثناء کانه لم یولد

باری تعالی وتقدس این دولت ومملکت را مادام که
صبا بر مهد خاک میگردد ودیران الکون سپهر اتش نور میدهد
باینده داراد واثار سلطنت از مزد اقبال ومطلع جلال تابنده
باد امروح از کمر اختران سعد … چتر سپهر بکر خرشید پای شاه
وهذا دعاء لا یرد فانه … صلاح لاصناف البریة شامل

ذکر نهضت مبارک بفتح همدستان و
تمهید مقدمات وشروع در مقصود فتح شهر اجینی در شهور سنه ونماس ... م
جهانیان معاینه دیده اند ومشاهده کرده که تا ممالک جهان خداوند عالم
سلطان السلاطین معز الدنیا والدین را اعلی الله اوامره ارثا وکسبا
مسلم گشته است ونسبا وحسبا مستخلص شد تاج وتخت بعز دولت
قاهره ثبتها الله زیب وجمال گرفت وملک وملت جاه وجلال یافت وپایه
قدر ارتفع بر تارک کیوان نهاده ودست زر افشان بید لی خمس
بحر وکان بر آورده شعر هانت الدنیا علیه فهی تجبی فی یدیه
تیمح الجود وتبقی عالقا فی راحتیه بیت
چو قدرش بر فلک بلند شد گردون زیادت … چو دانش در جهان افکند فی جهان بلد
جواب نوبهاران رابعی دیس سبق تعجم … زبر وش چنین بیدا کند وار رعدش بعان
وبر جریده روزگار خاص وعام ووضیع وشریف در سایه عنایت دوران
پادشاهی که السلطان ظل الله فی الارض
مرفه بوده اند ودر مهاد معدلت واحسان جدا گانه اسوده لاجرم
سمن این معالی اهاب معالی دولت قاهره بشرق وغرب عالم رسیده است
وسرادق اقبال سر بر اوج فلک کمال افراشته ودر عرصه مملکت تا غایت
امکان محال وضعف بدر رفته شعر
اضاف الی جیحون دجلة مالکا … وسوف ینال النیل بعد هما
ارکم من العنقاء بر با فهاموا … اروی فی ایامه متظلما بیت
زعدل تست که نرگس بدشت در دشت … نهاده بر سر پیوسته طشت زر آبزود
وپیوسته همای همایون این دولت پروبال عز واقبال بر جهانیان گشاده
است واز مهابت فرمان او پشه چون سیمرغ روی از جهان در کشیده
وظلم چون عنقا خلوت خانه عزلت اختیار کرده ودر کنج خرابی
بسان بوتیمار سر فرو برده وکبک از اسیب مخلب باز ایمن گشته وعقاب
جان شکر فاخته وار طوق وفا کبوتر در گردن کرده وکنجشک ضعیف
بلبل کردار بر شاخ هوا ناصیت خروش بر آورده بیت

استعارات و تشبیهات طیور

باز — زبیم طغرل تو افتاب زرین چشم ٭ بر تذرو براورد زکوه سنگین سر
سنقر — زبیم سنقر تو بفکند بروز شکار ٭ کلنک جوشن و هدهد کلاه و صعوه کمر
ویکی از خصایص وفضایل این باذشاه مشتری سیرت خورشید طلعت
است که هرکه بخدمت این درکاه کیوان رتبت چون برکار بر فرق
نه ایستاده است و بسان مرکز زمین دربندکی این حضرت اسمان
تیر — رفعت قدم ثابت نداشته عاقبت بتیغ تیر چون دایره بی سر کشته است

شعر
لحضرة سلطان السلاطین هیبة ٭ تخر لها الدنیا علی حر خدها
مخافة ان تلقی سیوف انتقامه ٭ بصفحتها یوما فکیف بخدها

بیت
چرخ اگر بر خلاف رای تو کردد ٭ قبه زرینش بر سپر بنماند
مرغ اگر بر هوای خصم تو بپرد ٭ بر تن او جز زنش پر بنماند

وتقریر اوصاف ان ذات خورشید صفت که روز بروز بنو تعطف
او در شرق و غرب عالم شایع ترست وذکر کرایم شیم ومحاسن سیر
او در اطراف واکناف جهان سایرتر بواسطه قلم و زبان محال
باشد و بوسیله عبارت ادای آن محال ندارد

شعر
اذا نحن اثنینا علیک بصالح ٭ فانت کما نثنی وفوق الذی نثنی
وان جرت الالفاظ یوما بمدحة ٭ لغیرک انسانا فانت الذی نعنی

بیت
هر سخن کز ثنای ذات تو کوئی رواست ٭ طبع را خنده اکر ماهی ابر جان بود
تا اهل معانی — کین مثل در بیست تا ارباب معنی کفته اند ٭ چون معانی جمع کردد شاعری اسان بود

شعر
ولذنا باطراق القوافی وحسبنا ٭ من الفخر ان تهدی الیه القوافیا
ولم نتکلف نظمهن فانما ٭ وجدنا المعالی فاخترعنا المعانیا

وعادت جهان رفته است که بهر مهم از مصالح دین و دولت که عنان
وحلقت — مبارک تافته است وعزیمت میمون در وقوع حوادث وقایع با مصاف
رسانیده اشارات من صح العزیمة ساعده التوفیق پیدا امده است
وظفرم — ودلایل یعوا الذئب ابتک بنصرم وبالمومنین روشن شده وامداد فتح قریب اثار بیمن او
کنند

شعر
مجرد سیف رای من عزیمته ٭ الدهر صیقله الاطراق والفکر

ای فی الدهر
الاطراق سر در پیش انداختن

عضبا اذا هزه فی وجه نائبة ٭ جاءت الیه صروف الدهر تعتذر

بیت
تیر فلک زبیم ستونه کند چو تیر ٭ چون عزم کامکار تو بر زه کند کمان

ودلیل بر صدق این مقدمه است که چون بطالع سعد و اختر همایون
رکاب اعلی لازال عالیا در ضمان اقبال وظلال سروری در شهور سنه
سبع وثمانین وخمسمایه از دار الملک غزنه حرکت فرمود

عزیمت مبارک از غزنه بطرف اجمیر
حرسها الله تعالی عن الافات

بیت
ساکن کندی طبع هوا پای رکابش ٭ کونه حرکت میدهدی دست وعنانرا

شعر
لو کلفت الخیل حتی لا احتمله ٭ تحملته الی اعدائه الهمم

ولشکر اسلام اراسته وساخته واعلام نصرت ورایات دولت بدست
تایید افراخته بر صوب هندوستان روان شدند

شعر
ورایاته تنطق بالنصر بین ٭ تکاد تملی کتب الفتح

بیت
ارایش است رایت و چتر سیاه او ٭ بر روی روزکار رخ زلف و خال ملک

وچون برابرده اقبال لا زال محفوفا بالجلال بظاهر لوهور
نزده آمد وهوای آن دیار بکرد مواکب ونعل مراکب معطر و مکحل
شد صدر کبیر قوام الملک رکن الدین حمزه را که از اعیان ملک
ومشاهیر دولت وبرسوم سفارت واداب رسالت متحلی یافته
وموقف او بخدمت بارکاه اعلی حفظه الله بمزید الجلال بیشتر بلند
ودر حسن سیر وکمال هنر مشار الیه ومتفق علیه شده واز شعاع
عقل ونور ذکا وافر حظ وکامل نصیب کشته

رسول فرستادن بشهر اجمیر بنزد رای ٥

شعر
لقد حاز اقسام الفضایل کلها ٭ فامسی وحیدا فی فنون الفضایل

بیت
صدری که یافت جسم معالی ازو روان ٭ بحری که یافت چشم معانی ازو بصر

برسالت اجمیر فرستاده امد تا مکر رای آن خطه بواسطه عنیم
رشد خود ره برند واز طریق فساد بمنهج سداد کرایند واز سر هوا ابی
باطاعت خدا شناسی ایند والتزام کلمه شهادت وقبول احکام شریعت
از لوازم شمرند واز کفر وضلالت که خسران دنیا واخرت بدان پیوسته
است باز ایستند وحلقه بندکی بارکاه اعلی اعلاه الله که مدار عدل

و کرم و مزاج سلاطین عالم است درگوش کند و بدین وسیلت و ذریعت
موارد عیش مهنا از شوایب کدورت خالی گرداند و چون سفیر
خطبه اجیر بوست و برونق فرمان شرط رسالت بتقدیم رسانید
و در ادای سخن مراسم تنوق بجای اورد و بدایع الفاظ بلطایف معانی
بیاراست و درر نصایح و مواعظ در سلک عبارات جزیل نظم داد
بکلام لو ان للدهر سمعا مال من حسنه الی الاصغا
لفظ بود ترست و معانی مدد رای تو جانست و معانی صور
باغ ادب را سخن تست بار تخم سخن را کرم تست بر
هیچ وجه کلمات وعد و وعید در ضمیر آن تیره رای متمکن نگشت
و اعذار و انذار دلپذیر که لقد اعذر من انذر در سمع ان مستبد
جای گیر نیامد چه از بسیاری عدت و شوکت در خیال تمنی نفس
جانداری صورت کرده بود و از دقیقه و ما شفع القلة اذا انقضی
المرء عاقل بائن و ملطفه اذا جاء القضا ضاق الفضا برطاق نسیان
نهاده و نص و کان حقا علینا نصر المومنین بر خوانده و در نظر
کفر او احکام شریعت احلام بدعت نموده و نور هدایت ظلمت ضلالت
انه و چون بر رای اعلی جهاندار کانی که از عالم قدس مستمد و مستملی
است و نور او بر ضیا ماه و مهر غالب و مستولی
و آراء صدق لو اقیس ضیاؤها علی اللیل لم یعجز علیه نهار
نتاوی از عمل آفتاب زار خاک الر نگردی دانش در امای نظر
این معنی عرضه اماد و فحوی کلمات آن مخذول بسمع مبارک مثلث رسید
رسید اثر تغیر در بشره میمون و اسرة همایون پدید آمد
کرسایه تغیر او بر جهان فتد در چشم کوکنار مرکب شود سهر
بر که الرهبات او بانگ بر زمانه زند قطار هفته ایام بگسلد مها د
خلقت طلایع الخلق حیثک التی خلقت غرار السیف فی الهیجاء
و عزایم پادشاهانه که قرین قضا و قدر و مستتبع فتح و ظفرست
خلیفه مشغول

٢٦

الوجوب السقوط و المراد به المیلان عند الزوال

فللشمس النهار منها وجوب و لقلب الزمان منها وجیب
بتوبت تیغ و رخصت عقل بر جهاد استحکام پذیرفت **شعر**
عزم توقد مثل البرق مونقها و الجمر مضطرما و السیف ذی الاثر
امضی من السیف من دبومه و من القضاء تنزل محتوما علی البشر
بیت طغرلی همتش عزش اجل نه خواهد زرنش قضا بعالم شعش فتد ببارای او هم بر
جهان در حکم تقدیرش طراز دایم عنان گیرش فلک پابای وی بدرش ببینند عاجز و مضطر
ادب را فضل او مرکز قضا را امر او ساکن فنا را ربح او برکار اجل را تیغ او مسطر
وا بر وار بر فوند باد سیر کوه پیکر سوار گشت **شعر**
و سابح من بنات الریح مشتعل بالبرق لکنه کالرعد اذ ضبحا
ان یجد یستبق من الازمان قابلها و یدرک الزمن الماضی اذا کبحا
بیت اگر موی کردی وشتافتی نبکل روز نبلذ شبه در یافتی
گران سمی که صد هزاران کوکب ادار دل خار آید
صد هزاران مه نگارد بر زمین بر نعال اسمان نقطه شود زیر درست پای او
چون بگردد دامن کردار در روز مجال
ان نار میدانا تبیح اهله و نادیا قام الیه الحلوس
عودة للحاسد نجلا به و زرفرفت خوفا علیه النفوس
گاه بر سنگ کوهسار چون مخبر بتک می خاست و گاه بر روی زمین بیابان
ماهی در آب شنا ورمی شد نه در جستن درست صبا بعنان اوی رسید
و نه در روش پای نکبا رکاب اوی بسود
جهنده برق من استاده در سکون ببسته باد با من رونده کز بد حال
ز بهر الک گذر روح جلهای عدو نشان نعل چو را دارد و دو گوش هلال
چو گوی گرد سر اندر کشند بر دو دست هزار نشست چو کان بر اورد دنبال
شعر اذا اقبلت قلت ذی نارة من الخضر مغموسة فی الغدر
و ان ادبرت قلت اثفیة ململمة لیس فیها اثر
و ان اعرضت قلت سرعوفة لها ذنب خلفها مسبطر

از سر اشغال بیرون خنجر از سر وی بکنش   و در عنانش یارکی برگردهای بار
وسپاه نصرت پرستی و حشم ظفر پیمان بر سمت اجمیر نهضت
فرمود تا کوه و صحرا بخون آن بدکوهر خضاب کند و از سر سنان رباب
کردار بس ندا الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بگوش او رساند
و باب تیغ آتش فعل او را که با ذمومی و نخوت در سر داشت خاک
مذلت سپارد و در روز رزم که زنگ غبار از روی انه ظفر بر خیزد
و عروس فتح نقاب از چهره بگشاید با اهل شرک و ضلال نماید که ظلم را دوام
و باطل را نظام نخواهد بود

لو قیل للموت انتسب لم ینتسب   یوم الوغی الا الیه صمصامه
گردد از تشنه تیغش روی دشمن چون   باشد از او صاف زمحش کام خاطر بر سنان
یاد تیر او کنی پیکان بماند در ضمیر   نام تیغ او بری الماس روید بر زبان

و بر اهل خرد پوشیده نماند که دراج ضعیف ترکیب با عقاب جان شکر
دعوی برابری نتواند کرد و کنجشک حقیر بنیت با باز اشهب دم مساوات نتواند زد

فلیس بغاث الطیر مثل صقورها   ولیس اسود الغاب مثل الثعالب
ولیس الصلال الصم کالحور کاعلن   ولیس عیون فی الذی کالمذانب
چه اندر هوا باز گسترد پر   بترسد ز چنگال او کبک نر
نه روبه شود زانبودن دلیر   نه گوران بیاویزد چنگال شیر

و روباه عاجز در مقابله شیر نتواند آمد و خفاش شب کرد تاب
چشمه پر نور خورشید روشن تاب ندارد

چو دریا بموج اندر آید جای   ندارد دم آتش تیز پای
درفشیدن ماه چندان بود   که خورشید رخشنده پنهان بود
فانک شمس والملوک کواکب   اذا طلعت لم یبد منهن کوکب

و چون کوله رای اجمیر که لاف مبارزت و تصلف جلادت او بسمع قرب
و بعید رسیده بود از وصول رایات میمون و مواکب منصور خبر
یافت در حال لمعاومت و جدال پس آهن و کسوت مقاتلت و سلاح محاربت

راست کرد و اسباب مصاف و امور هیجا نظم و ترتیب داد با لشکر
که عدد و عدد ایشان در نگارخانه خیال بگنجیدی و صورت کر
وهم را قوت تصویر سیاهی آن سپاه نبودی و مهندس فکر از استخراج
تکسیر صحن آوردگاه عاجز آمدی و سیاح فکرت بر شاه راه طول
و عرض معرکه گذر نکردی همه نوع ز آلت و شوکت غرور یافته
و بکثرت عدت و اهبت کوه و صحرا گرفته و نفس صبا در فضا تنگ شده

از صف لشکر فکندی جنبش اندر دشت و کوه   وز تف خنجر فکندی جوشش اندر بحر و بر
قوم اذا لبسوا الحدید تنمروا حلقا وقدا   کل امرئ یجری الی یوم الهیاج بما استعدا

و نفس صبا در سینه فضا شکسته بعضی سنان دریا زره پوش و گروهی
بشکل آسمان جوشن دار همه چون زحل بر کینه و چون مشتری با معنی
و چون بهرام با تیغ و چون خورشید با سپر و چون زهره لیکن روز
ایشان نای روئین و چون عطارد اما کلک مریکشن و ز و بین و
چون ماه رو و سیر لیکن بر خط آوردگاه

اذا جلسوا للشرب کان افتراحهم   علی من یغنیهم حدیث الملاحم
ولم یصبهم للاقراع سیوفهم   ولم یلههم الا سماع الغماغم
یک گروه بد و اندرو هزار گروه   که هر گروه از آن بود لشکری جرار
همه سپر شکن و خنجر درست و تیر افکن   همه سبک شکن و دیو بند و شیر شکار

و هندوان زاغ ... چون بر کوهه پیل سپید می زدند گفتی دریا
قیر بر روی کوه نیل بجوش آمده است و یا ابر مظلم بر پشت برق
چون رعد خروش بر آورده

یکی خرموج دریا بود و بر بالا او کشتی   دران کشتی همه دیوان و نیک اهریمنی کر آور
یکی چون کوه سیا بود و زو اوبخته ثعبان   رسنها در رفشن کف موسی پیغمبر
بشست آن ... سیلان برشته ناوک اندازان   چو عفریتان آتش بار بر پیلهای خاکستر
خیول کامثال الفحول سوانح   فیول کامثال الجبال سوارح
جیوش تدار ذادت علی عدد الحصی   یضیئوا بها تیغانها والصفائح

اذا اربت ... الی ذا رت

وار صندوق پیل وپهله در هوای رزمگاه بر دار نهادند و سرکه
تراز کان چون ژاله وباران روان می کردند و برخم سکان الکون دز
در سنگ وسندان آتش می افروختند

ما ان یری الا توقد کوکب   فی قونس فذ غار فیه کوکب
فمجدل ومرمل وموسد   ومضمخ ومضرج ومخضب
سلبوا واشرقت الدماء علیهم   محمرة فکانهم لم یسلبوا
نیزها در مغزها کرده مغز مجوف خزند   تیرها در شخصها همچون روان گشته روان
همچو برق اندر هوا در بیضها جسته حسام   همچو مار اندر زره در عیبها رفته سنان
حلقه شد اجل در پای جهانداران رکاب   رشته دام فنا گردن گردن فیادان عیان

وآینها پیلان جنگی سان برق جستها جستن میکرد واز سودن آن
بزخم صاعقه پیدا می شد

تو گفتی طور سینا در مناجات   همی برتید زهول نور سبحان
زجا کاجال معلاق کمرشان   تو گفتی میزیدنا قوس رهبان

و در پیش حسن لشکر جرار و سپاهی بی شمار انصار دین و معاضدان اسلام
که هر یک پیکان انکه کله از تارک کیوان برداشتی و سنان از
سر اسمان سیمای قبه زر آفتاب بربودی و باد گرد اریگ رکفت
قلاع کعزار روی شاذروان خاک قلع کردی و آتش صفت بیک ضربت
از سنگ کهسار چشمه آب روان کردانیدندی

ملک مانند دو آهن فلک تا شر کوه آلت   نهنگ اسپ شرافت پلنگ آشوب شیر افکن
دلیر لشکر کردون سوک رمح سیاه   رهو دندی جو کجشکان شکار از میر از ترا
هم الفوارس فی ایدیهم اسل بیض فان راوک فاسد والعنا اجم

بر صحن صحرا هیجا مانند کوه آهن صف کشیدند وزین پیلان ابر
پیکر که هر یک در سندان جنگ وشکار چون آتش و باد می شناختند و
از جوش دلاوران بشکل بلور نمای یاقوت مذاب می راندند
وخرطوم زیر جد صفت بگونه لعل و مرجان میکرد بر کستوان و عماری

بو اعلی البیضة
جول الساقط علی وجه الارض
آبگینه
صفت پیلان جنگی

زیادة
و هر ساعت از غایت خشم وکین خرطوم کمند آسای از زیر زره سیم سیما
می نمود که چنین شکل چوکان کوی که کوی فلک بخواهد ربود وگاه گاه
بکردار اژدها بیجان لقمه کردون بدم در خواهد کشید   بیت

هر انکه که بدید بابرش ساه اینه   شکفت کفتی بر کوهسار لاله ستان
کمربکرد عمارش منطقه جوزا   مه عمارت ماننده ماه در سرطان
زمین بلرزد از اسب ادهم رنگش   بنوبتی سوی درگاه پادشاه جهان

و هر ساعت ارغایت خشم وکین خرطوم کمند آسای از زیر زره سیم سیما
می نمود که چنین شکل چوکان کوی که کوی فلک بخواهد ربود وگاه
بکردار اژدها بیجان لقمه کردون بدم در خواهد کشید

وکانما خرطومه راو وخیر مدمدا   او مثل لم ینسل ارخته للتودیع سجدی
واذا التوی وکانه الثعبان حبل بزدی   فکانما انقلبت عصا موسی غداه تجاحد
متعطفا کالصولجان بساحة المیدان تحدی   یلبسه الحداد وتارة یلبس نسج الدروع سردا
وکانما موجانب بالید الجاری جلدا   لو حلی اطلامه قلب السید لسر بهدی
متیقظا ابدا ویکبران یغیر العین رقدا   کفل تموج کالکثیب تخیله صبیا وصحدا
قد ساد کل بهیمه کسبا ومعرفه وجدا   وکانه یوم الوغا یکسی من الخیلا بردا
واذا انثنی من حربه یثنی فیرفض دستبدا

ابر بیه قطره اشان شن بیجان   تر خبن وسه بان اشان صف هیجا
دوان یک سخن نه در دل مریخ   خرطوم یکی حلقه شده کردن نیا
ابر است باد انزر و باد سکامون   صحر است بکوه اندر و کوه است بصحرا
چون آب ز بالا بکراید سوی پستی   و ز پست چو آتش بگراید سوی بالا
با نعره رعد آمد و با سوختن برق   با رفتن ابر آمد و با گردش نکبا

و میمنه ومیسره وقلب وجناح مردان جنگی و پیلان کارزاری آرایش
یافت و در هوای معرکه چتر سبز زرد ی بود و زبان تیغ چون سنان
آتش می بافت و اژدهای پرچم چون شیران جنگی بر صحف معرکه بجنبید و شیر علم
چون مبارزان لباس کین می پوشید گفتی زمین باورد در بر نعل اسبان

خبیک
مسبل نوره مشنه
تر دی نوو انثار
تهدی بحر بلوه
السود بالفتر
می نیزاند
الاماله خال دکر
ومثل لمر
القضیب بلو لقر

چون سیل روان گشته است و هوای معرکه از جوشن پوشان زره ور

چون بحر بجوش آمده

وقد استحال البر بحرا والضحی   لیلا و منخرق الفضاء حدیدا

زمین تو گفتی ز آهن همی برارد بال   هوا تو گوئی ز آتش همی برارد پر

ز تیغ گشته هوا همچو بیشه آتش بار   ز تیر گشته زمین همچو باغ آهن بر

فی بیضة الاسلام حیث تکاملت   اقصانه من عدة و عدید

حتی اذا رکز القنا فی ارضه   ایقنت ان الغاب غاب اسود

واذا السلاح اضاء فیه رای العدی   بحرا تلاطم فیه بحر حدید

و از هیبت آواز کوس و دم نای رویین بیم آن بود که دایرهٔ فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون آب روان شود و از آتش حرب زخم شمشیر آب گشته بود و از گرد نبرد روی هوا بیمار بحران شده

وعلی الدماء مجاسد   وعلی السماء من العجاج منسوج بالکرد

زبس که روز وغا اشقر تو جولان کرد   هوای طارم فیروزه گون غبار گرفت

خیال تیغ تو از بس که لاله بار آورد   بنفشه زار فلک عکس لاله زار گرفت

و عقاب اجل مرغ روح اعدا بمخلب قهر میربود و از بیم جان در تن دلاوران چون برگ بید از باد و عکس اعدا در آب می لرزید

تن اعدا نهان گردد نهان از بیم تو   چنان کند رفیع می گردد نهان عز

بیت   از هیبت اسبهای مبارز چنان شود   کز جوشن عقاب کنی قصد زعفران

و سروران اسلام در روی مجاهدان دین تکبیر گفتند و باستظهار نصر من الله وفتح قریب در کوشش آمدند نعض لسان آتش در زمین معرکه ناوک انداز و گروهی چون ابر از نم باد زره ور

بیت   ماه طلعت تو کیوان در دو بهرام حسام   صاعقه تیر و فلک مرکب و سیاره سنان

وابروار از برق شمشیر مجاهدان خون می بارید و خنجر زمرد پیکر از او دلج دشمن بسته می بالود و چهره مینائی تیغ لعل فام می الود گفتی بر سلو فر در آب نیم سر نشسته و بانیخ سبزه بر گل لاله رنگ نشسته و از ضمیر

[illegible] ارغوان می نمود و بر شهپر طوطی دهن کبک دری مدامی اورد و بارش زخم چون صاعقه مرد و پیل میسوخت و از باران خون خاک رزمگاه سیراب میگرد و آینه هوا از غبار نبرد صافی میداشت

شعر   بر سنان گردار تیغ اکنون اندر گرفت   روز کین زو آهن و پولاد گردد تر سنان

گر تیغ خندان روان یابد که شمر تو یافت   همچو خضر ابر زد و گیتی زنده ماند جاودان

و خنجر که معما طلسم ارواح اعدا بود از گوهر رخشنده بر شکل الماس اشکال ملمع ظاهر میکرد و بر صحیفه میانشان بر عکس می نمود

از نسج عنکبوت زره مور خانه است   هر که که شکری میان دو کران تیغ

اشکال پای موربیان بر عکس   پیدا جراست بر وج چو سیان تیغ

تیغ از چه جرم گوهر خود سفته میکند   الماس از چه رخنه بر سیان تیغ

شعر   و از هیبت شمع که گفتی مادرزاد است تا ماهی در نفرد بیا جوشن بهمین می پوشد و سنان که گفتی زبان افعی است روی سپر دهان میکرد و از چشم زره چشمها خون میگشاد

زنوک سنان تو نازاده دشمن   چو سیماب بگریزد از ناف مادر

کسی کز سنان تو جان داده باشد   ز بیم سنان تو ناید بمحشر

فلک از نهیب سنانت بخواهد   تو را هنگری تا دو بال کبوتر

ترو والاعادی فی سماء عجاجة   اسنته فی جانبیها الکواکب

اگر سر آید بار از سنان تو شکفت   هر انه چو خورد خون همه سر آرد بار

و سر حلقه دور از سینه دشمن دین ترکش می ساخت و چون تصور در دیده و خرد در دماغ جای میگرفت و در زی صفت سوار بر زین و پیاده بر زمین میدوخت و از خار پیکان خاک سنبل تن بلال حنکی چون پشت خار پشت میکرداند و چشمه معصفر از کوهه پیل روان میکرد

بیت   کسی کو بدست مرنا وکش را   در اش مرکب ید دست حرحر

چنان دود نیاب و جهان رود تو   که جز زخم برا تیرش از شعاع بصر

و از زخم گرزگران مهره از پشت شیر یلان در تن کم میریخت و از روی

معاون ترکستان هند نبت بر بست میدادند و از باد حمله حمله حون
کشتی بر کشتی بودند ∴ در شان این بوسه حدو سرون جهد مانند مار
در برزمت هر کرا سهم نو باشد از قضا ∴ و نعل نکاوران بر حم از سنگ خاک
آتش افروخت و از زمین جزع رنگ کرد سپهر فیروزه فام بر رسانید و
سم اسبان چون هندوان شب رنگ که لسان زاغ کشته بر هم افتاده
بودند لعل بکر شد گفتی زبر جد کونه عقیق کرفته بود و با بولاد
رنگ بهرمان و مرجان گشته

اذا الجری منه زبرجدیا ∴ و ما حق الزبرجد ان یبدا لا
و قد یلقی زبرجده عقیقا ∴ اذا نهد الامیر به الفتا لا
و کل ذوابة فی راس خود ∴ تمنی ان تکون له شکالا
یود التبر لو امسی حدیدا ∴ اذا جذبی الحدید له نعالا

زنس بر دن حون عدو بروز مصاف ∴ لمیت او را با قوس برخ کشت نعال

و اعلام سایه گستر اسلام افراخته و اجرام نور بخش هدی افروخته
و لعوان بردانی و تایید آسمانی بطالع همایون اقبال شاه جهان بالا کرفت و
از برده غیب لطیفه و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم بیدا آمد
و بواسطه تیغ ابدار صدمه از هندی خاکسار بآتش دوزخ فرستاده
و از خون خصم برکوه صفحه سلوری حنجر موزد و ملطخ شد و عرصه
میدان کین و نشیب و فراز زمین چون لاله ستان و شقایق زار گشت

شعر

تعود الطیر عادات و ثقتها ∴ فهن یتبعنه فی کل مرتحل

هر مصافی که ساز دو نقش ∴ تیغ را با کفت قران باشد
صد قران وحش و طیر را سر آن ∴ ملک از کشته میزبان باشد

و حال ان دو لشکر جرار چنان گشت که باری تبارک و تعالی در محکم تنزیل
باز فرموده است و در مصحف مجید حرز داده که فجعلناها حصیدا
خامدین کان لم تغن بالامس ∴ و رای اجمیر که را کبر بر ضمیر گماشته
بود و مکر عنا در برمان بسته و عنان طغیان بدست شیطان داده

در صف جنگ اسیر شد و وبال البغی پیش گرفته بود مذاق جان او رسیده
که ذاقت وبال امرها و کان عاقبة امرها خسرا و از نهیب فرمان
خداوند کانی الازال معززا بالمضا و النفاذ جز منتهی وعی اموال قبول کرد بیت
∴ عجب نباشد اگر زدم فلک در دم ∴ جهان کند ز شکوه تو بیش چون زنبور
شعر و اختت اهل الترک حتی انه ∴ لتخافک النطف التی لم تخلق ∴
و از الطافی که لطف نامحدود و فضل نامحدود خداوند کانی بود بعد از
ظهور معجزات ابران حظ لا تثریب علیکم الیوم بر صفحات احوال ایشان
کشید و کلاه هر یک بدیل عفو و امان بپوشید و بحکم اشارت و اذا
ملکت فاسجح جمله را در حریم عدل و نعیم احسان ماوی داد و از سر
مروت و صفا عنقه بر امر بر کار را خلعت و عنایت و نعمت
بر تیسیر حسن نخ بر رنگ و موهبتی جسیم که نهال باغ دولت بدان تازه
سرسبز شد و سرو بوستان مملکت نضارت بستر یافت بحکم آنکه در طایف
خضوع و خشوع افزود و اقرار بضعف و بندگی و اقامت رسوم سپاس
داری که مثمر مزید الهی و موجب مزید نعم و احسان بادشاهیست که
و لئن شکرتم لازیدنکم ثابت نمود لاجرم سپاس شمایل کریم و خصایل
پسندیده که بدان از سلاطین جهان مستثنی است بل جهانداران
گیتی را متبوع و مقتدا هر روز آثار لطف و انوار عواطف افزون تر
و بعد ازین احوال ملک و دولت بیدا ترست و اعلام نصرت و رایات
مملکت در اطراف ربع مسکون بر افرازند ∴ شعر ∴
∴ ان کان بین سرور الدهر من رحم ∴ موصولة او ذمام غیر منقضب ∴
∴ فبین ایامک اللاتی نصرت بها ∴ و بین ایام بدر اقرب النسب ∴
لاجرم هر روز خاص و عام در گلستان عدل و احسان او بلبل وار ثنای دولت
می سرایند و بصد زبان چون سوسن دعا مملکت می گویند و چون
نرگس و بیلکوش چشم و گوش گشاده و نهاده اند تا هر صرصر بی سر و پای
وجود دشمن بستان فنا گل باد کند و مسوه حیوه او چون شکوفه بر خاک

تشبیه لجاهن
ای استبقاء برجدیا امانه
الحذا التی هو صفة یجذبه الالکاد
صنعت ظفر لشکر اسلام
شعر
الحالی کل ارتحال
کرفتن کول راجا اجمیر
سوزنش
الاسجاح المبالغة فی العفو
تکرم
وخصائص
لطائف
مشقع
تشبیه ریاحین
الا لم تغن یومئذ بالامس
الحالم بشغی ایه ابق حال
یا النوم

بریزد و اگرچه روزی چند در بستان مراد بستان لاله از چمن آتش
شادی افروزد و چون نیلوفر سر به آب غفلت فرو برد عاقبت
سنان شهاب کردار سر زبان او بشکسته و از ارقفا بیرون کشند
و با تیغ ضمیران از زرخ چون سنبلیان و چشمه ارغوان ارغون روان
کرده اند

فرو برد زباد تیغ نیلوفر لباس نیل | اگر در زخم نوچو گل صد تو سپر دارد

وسیوف کانها حین سلت | ورق تنره سقوط الفطار

و بعد از حصول حسن دولتی بزرگ که از دو عزایمه از لی دانسته لشکر
منصور نصرهم الله عنان مراد بر صوب اجمیر تافتند و با قبال روز
افزون خدایگانی مد الله ظلال جلاله علی مشارق الارض و مغاربها بر
باد پایان آتش گهر که سنبل صحن تنگی زمین میشکافتند و از موج
آب گردها با وج افلاک میرسانیدند بیابان قطع کردند که براق باد
بساط خاک آن طی نکرد و شاهین تیز پر زخم شهپر از هوای آتش فعل
آن دشوار مسکن نشد و از غایت حرارت آب در وی ماهی میجوشید
و زمین از تف آفتاب کسوت سموم و حروری پوشید و گرمی هوا
از شرار هاویه خبر میداد و سخونت آب از مزاج حمیم حکایت میکرد
گفتی خاک سوخته طبیعت آذر گرفته و ریگ تافته رنگ یاقوت احمر یافته

استعارات طبایع واشیه بآب

گرمانش چو حرارت محرور در تموز | سرمانش چون رطوبت مبرور در شتا
دیگ ابر زو چو آتش و گرد اندرو چو دود | مردم چو مرغ و باد مخالف چو کردنا
در غارهاش یافته مارو مستقر | بر تیههاش ساخته عفریت متکا
برزن واژدهاست همه کوه و دشت او | خوردنش سنبزه و دندان اژدها

و چون ماه رایات همایون شاه که شاه گردون نور از و عاریت ستاند
بطالع سعد و طایر میمون بر خطه اجمیر طلوع کرد از بس غنایم و
اموال گفتی که نهان خانه بحار و جبال را در گشاده اند و عرصه
آن دیار بموجب بادشاه جرشند قد رحشند فرتوانگر کرد (ابن)

صفت خطه اجمیر و گلستان و صحرا ان بر طریقه بهاریات

چوبش همه از صندل و از عود قماری | خاکش همه از عنبر و کافور عجینست

٤١

ابش همه از کوثر و از چشمه حیوان | سنگش همه از لولوی لالا و ثمینست
ظلیل الاراک ساجعة القماری | زلال الماء آهلة المواطن
تبیته نابتر بها الزبر و هنا | اذا عبثت به ایدی الکراین
فان قطعت مسارحها المطایا | تجوعن بر جدیات الفراسن
سرخ شد مقار لگ و سبز شد سم گوزن | تا تو ابگر گشت کوه از لاله و دشت از گیا
سنبلید و لاله نعمان بروی سبزه بر | هست پنداری شیا بر عسود کهربا
کان البحر قد شقت علینا | لطایمها اذا ظلت ربا ها
علی اوراقها رشحات طلّ | لموج قد تعرق و جبینا ها
ومن حبب الغمام لها عقود | منفصلة تناط علی طلا ها
عقود بات ینا حیها شمال | فینظمها و یحی منها نداها
و ترسلهن ازفها حفون | اذا اعتل النسیم بها شفاها
یشق البرق من حبرات مزن | جیوبا قد تزرت علی حیاها
کان الشمس اذ تخفی و تبدو | عقیلة معشر لزمت خباها
فیسفر ما الحبا طورا و طورا | تبین لنا و لا تبدی حیاها

و صحن باغ و راغ دیبا هفت رنگ گشته بود و روی کوه و صحرا
رشک نگارخانه چین شده

سمن شکفته فراز چمن چو روی صنم | بنفشه خفته بزیر سمن چو شست شمن
سپهر گشته چو اهن زابر اهن گون | و زود رخش چو سنده چو اتش از آهن
زحله ابر تهی کرده کارگاه طراز | زنافه باد تهی کرده بارگاه ختن
بروی خاک بر اورده ابر هزار نگار | بروی اب در اورده از هزار شکن
هوا همی بت گر و فرخار گشته نقش نگار | صبا چو اهوی تاتار گشته نافه فگن
زابر گشته نگار دار جان دیو هوا | زلاله گشته نگار دار جوی جهر حجن
ز باد برگ گل سرخ مانند تیر اب | چو جور دشمن بر تیغ شاه شیر اوژن

گفتی نرگس میگسار ساغر زر از نشاط روی دلدار بر دست گرفته
است و گل بر باد بوی از زلف مشک بار دزد یده

خرقه مجروح کرد از حسرت کل و صبح | کین بود عاشق وان بردم او منست
دید مرده نرکس همه کریان نکرد | سوی لاله که او زنده ابد لکفر است
کل اکر یوسف عهد است عجب نیست اراثل | رود نیلش فرح وملک مصرش جنت
کل چو یوسف بود من غلطم بل برفت | اخوان خرقه بخون کوست مکر بیرهن است
أغصان ورد زینت ایدی الندی | اجیادها بمخانق وعقود
فتوهجت کمباسج وتارجحت | بالنوافح وتبلجت کبرود
وتبلجت کالکواکب وتبرجت | للکواعب وتضرجت کخدود
از سر بر ثمو زنکار صحبت گشت | وز لاله سیم امو سنکرف پر شد
الکناف زمین را ز همه بیرون کنت | الطراف چمن را ز همه سجاده اثر شد
و اثار نزهت کلزار نعیم جنان منت نهاده و چرخ سنجاب رنک چون
نرکس چشم سطان ان نکر کشاده و رضوان از لطافت کلهای طری
انکشت تعجب بدندان کزیده و حورا از غیرت مینا سبزه مهد
بصر در یاقوت روان کرفته

نسج الربیع لتربها دیباجة | من جوهر الانوار بالانوار
بکت السماء بها رذاذ دموعها | فغدت تبسم عن نجوم سماء
فی حلة خضراء نمنم وشیها | حوک الربیع وحلة صفراء
همی خندد نو بنو سبزه بر لاله | همی بکرید خوش خوش بلاله بر باران
نشان غالیه داشت لاله یا بنفش | نشان غالیه از زمان غالیه دان
کل از نسیم صبا کرد بر زکل دامن | کل از سر کل هوا کرد بر کلاله دهان
اکر زمرد و یاقوت تاج شاهان بود | کنون رخانه او چنست نظارسان
زلیس کو رنک یکسار برک لاله خورد | چو برک لاله کند رنک بستر بستان
مکلل است و مستش چمن بدر و عقیق | معطر است و مبخر هوا بمشک و بان
کلفه تحلیت وزیور ازهار صحن باغ و بستان و راغ را سراسته
اند وار لطائف و بدایع انوار سعود فلک نیکو مکان فراز کرده و
از انواع و اصناف ریاحین رضوان روضهٔ از بهشت برین بر زمین دنیا بر نهاده

وجنان کانما نشرت فوق ثراها حریرة خضراء
اعین النرجس الجنی نجوم | واخضرار الریاض فیها سماء
هوا ز بوی پر عطر و جهان از رنک پر دیبا | سپهر ازابر پر نقش و زمین از لاله پر پیکر
نکلین باغ چون کردون و تابد زو همی انجم | زمین راغ چون دریا و زو زاید همی عنبر
کشاده چشمها نرکس بدیدار رخ لاله | کشیده بنجها سرو از برای رکوع سیسنبر
و نسیم سحری در صحن بستان عطر آمیخت و باد صبا در چمن باغ
عود مشبوحت | وتنفست منه الصبا فتعطفت
اشجاره من حیلی و حواصل | و شمال جان پرور از ناز یاسمین
ملابس و اسنن عنبر تر بر برد و از کنار نسرین در ساغر زرین نرکس
و قدح عمیقش لاله عنبر ریخت
لاله شکفته سرخ و سیاهیش در میان | نرکس دمیده زرد و سپیدیش بر کنار
این چون میان ساغر مشکین نبید زر | وان چون میان اتش بر جسته دود نار
وعیون من نرجس تتراای | کعیون موصولة التشهید
وکان الندی علیها دموع | فی جفون مخوعة بفقید
وکان الشقیق حین تبدی | ظلم الصدغ فی خدود الغید
نرکس چو شبوی دارد زر ساده در میان | لاله چو چهره روی دارد مشک سوکه در کنار
و سر امن شعر ار طره سنبل و سیفه مسکین نیل و وطن صبح از قبا
کل و لاله رنکین کشت
ز بس کل که در باغ ماوی کرفت | چمن رنک ارتنک مانی کرفت
صبا نافهٔ مشک تبت نداشت | جهان بوی مشک از چه معنی کرفت
مکر چشم مجنون بابر اندر است | که کل رنک رخسار لیلی کرفت
سر نرکس تاج از زر و سیم | نشان سر تاج کسری کرفت
چو رهبان شد اندر لباس کبود | سفیره مکر دین عیسی کرفت
نبی ماند اندر عمیقش قدح | سر شکی که در لاله ماوی کرفت
قدح کیر و حذر نه تو دنیا مکیر | که منغبن شد هر که دنیا کرفت

سالغنان مرح سوی لون

وللحیا فی الربی ربط نیق کما	للدجن جیب علی الافاق مزرور
وللشقایق ان لاح الغرار لها	بسوالف وخدود نحوم صور مایلات
والحدایق من انوار ها حدق	کالدر فیها دموع الطل منثور
وللنسیم اذا ابتلت علا بله	ذیل علی قمم الازهار مجرور
والماء ینساب فی الشجر املوتا	تلوی الایم یشغی بمونه عور
تعلو الغارات عن وجه الغدیر بها	کما تنفس فی المراة مهجور
والنور منتشر من البهار کما	یحالط الورق البیض الدنانیر
والروض بالجیران الخضر متشح	نرق مخضلة فیها الازاهیر
وفی الوهاد زرابی بثت کما	علی الاکام حبیر الوشی منشور
فلو رات حسنها حور الجنان غدت	تهوی وتنغص شوقا نحوها الحور
فاخلع عذارک واعلم ان خالعه	اذا اتاه الربیع الطلق معذور
فاستوف حظک فیه غیر مکترث	فان حظک من دنیاک منزور

وسوسن ازاد خنجر سمن براعدا دولت دین میکشد ولاله صحرا نشر زبان آتش بمدح حضرو روی زمین می کشاد

شقایق فی اغصان نور کانها	خدود بدت فیها عوارض من شعر
اذا ما بدت فوق الغصون حسبتها	کؤس عقیق قد ملین من الخمر

لاله کفتی حب لعل پیکری احمر فروشسته است واز دست ساقی ابر در فشان شرابها کران نوش کرده

نرگس ابر بید مصعد دست سکر	که شد ز جوزد ز اولاله را رخان احمر
بدور عوق ابدیهم نثوش	یلوح من الانامل فی بروج
وقد طلع الشقایق فوق جذع	کتیجان العقیق علی الزنوج

وازبوی بهار هوا چون زلف دلبران معطر گشته بود وبساط آهوی ختن مشکین شده ودرت ودرر مشاطه وار عروس باغ را بزیور لطف وجمال بیاراست ولعبتان عبقری لباس را در گلستان رنگاری جلوه میداد

فمدبج ومونج ومحبر	ومدنر ومعمر ومهلک

فتن اذا غنیا وذا تغرا وذا	حذرا تغضض تارة وتقبل
صحنه نرگس جولباس علم	رسته گلبن حو کروه سوار
برق وسحاب ابه وبیل سنت	بدو یمن معرعه ودو الفقار

کفی مرغان دربستان انس در نشان سبحان من احسن کل شیء خلقه میسرایند واز کمال شوق زبان صدق سطر این معانی می ارایند

تامل فی نبات الارض وانظر	الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین ناظرات	کان حداقها ذهب سبیک
علی قضب الزبرجد شاهدات	بان الله لیس له شریک
سوسن شریف صبغة الله	جهان بر گل مقرری نماید
شقایق داغ بر دل زان نشسته ست	که گلبن دست بر سر مینماید
خضر شد طوطی گر شکل لاله	غراب آتش بر مینماید
سپهر از باد صبح ولاله وگل	چو سوسن از دهان زر مینماید
بهر باد صبحت آن زر خشک	که هردم سوسن تر مینماید

وچشمها آب زلال در لطافت از کوثر حکایت میکرد واز غایت صفا در شب تار سنگ ریزه در قعر آب می نمود

وامواه تصل بها حصاها	صلیل الحلی فی ایدی الغوانی
طلق روانست از بی عمل امتحان	زر خلاص است خاک اثر کیمیا

گفتی از عذوبت مزاج چشمه سلسبیل گرفته است واز غایت صفا وارزوار خاصیت آب حیوان یافته که چشم ابر بر بساط سبزه در وگوهر نثار میکرد وگه دست باد بر روی آب گیر جوشن خطائی میساخت وماند جعد زنگی زره داودی پدید می اورد

تری الریح تنسج من مائها	دروعا مضاعفة او شبک
کان الزجاج علیها اذیب	وما اللجین لها قد سبک
فی الجو من رقة غیر ان	مکان الطیور تطیر السمک

آن حوض ابر روشن وان سبزه گرد او | روشن شود دلت که بسی هر آینه

ریاض

سبزیف

صنعت چشمها وآب

صلیل آواز

کالم

دار فرط

عطف علی دروعا

جاده ورله الدجن ظل الیوم المطیر

جمع قمة اعلی کل شی

علایل جمع غلالة وهی الثیاب

خال چون ناف

صفت نزول سلطان بخطه اجمیر و عدالت او

کوی زخم تیر سبز لباطلیست بر نقش ونیز در میان خیر بلی روشن آینه
واگرچه شهر و نواحی از حسن انوار و لطف ازهار زینتی بنهایت داشت
و بسبب طیب هوا و خاک و کثرت آب و اشجار لدنی بی اندازه بود
حضور شهریاری آراسته تر گشت و بیامن وصول پادشاهی ذوق
و طراوت زیادت یافت و تباشیر صبح نجح از افق مراد پیدا امد و
اساس و قواعد بت کده تا نقض و خرابی بدرفت و معابد اصنام و
اوثان بمساجد و مدارس بدل افتاد و احکام اسلام و رسوم شریعت
شایع و مستمر گشت

ابدت دین الهاشمی فلم یضع | لبنی الشریعة عند سیفک ناد
وهتکت دین الباطنیة بعد ما | لطّت وراء عیونها الاستاد
گر سکندر بظلمات چو تا منت ابهرا | تیغ تو سدی میان کفر و ایمان آمد
عدل کسری ظلم حجاج است در عهد تو زانک | شرع عدلت عدل کسری عین عدوان آمد

و فتنه خلیع العذار چون کبریت احمر و اکسیر اعظم مفقود ماند و
حادثه جهان کردار عرصه هندستان بهزیمت داد و ظلم جفا پیشه
چون وما و عنقا روی از ان دیار و بلاد درکشید و عقاب بیداد
گر نشیمن جور و ستم خالی گذاشت و چنین خرابی چو بی انا وار جلاجل
شهباز قهر کنار جهان گرفت و عدل دلگشای عنان امن و سلامت
بسمار خلود بست و انصاف بسکل روح رکاب همت بجلب دوام
پاراست و هیچ آفرین را مکنت شر و فساد و مجال جدال و عناد نماند

در انصاف او تا با نبودی | سماع کبک را نکبا ز بودی
بجز مطرب کسی را زن نبودی | برهنه کس بجز سوزن نبودی
نکردی هیچ آب از سنگ فریاد | فنا گل نکشتی باز از باد
کبوتر از عقاب آموختی بند | بجان کرکی خوردی میش سوگند

کشتن رای اجمیر

و رای اجمیر که بلطایف حیل و دستان از صولت شمشیر رهایی
یافته بود و بدعاوی مکر و تزویر از تیغ جهانگشای شاه امان خواسته و

دواعی خلاف و ستمگر دلی بدیم در طی ضمیر نهان و متمکن داشته

زدشمنان کهن دوستان نو کردن | درست دو بود عقل با اگر و کردن
زمرده زنده شدن ممکنست و ممکن نیست | زدشمنان کهن دوستان نو کردن
دو صد با اگر سر در آتش کنی | گزاد از و زر نباید برون

از راه زرق و شعبده ظاهر خلاف باطن فرا نمود و در خفیه سینه
گشتن مسلمانی کژ نهاده و در نشستن در عجز بر دعا باخته و در
دست تخوین داو قبول مال فراوان داده و در زیر بساط
تمویه نقل نفاق جانت نهان کرده

لو تصدقوا والرافضات الیه منا | بان مودات العدی لیس تنفع
وانت وان داریته فی العرجیة | اذا امکنت یوما من اللسع تلسع
نکو رداین مثل دانای یونان | که هرگز بر تری ناید ز دونان
عای بر بند هرچند نار بر پاک | نسیم نافه هرگز ناید از خاک

و چون اصرار ان شوم رای بر کفر و ضلالت روشن شد و اثار
حقد و کینه که در سینه نهان میداشت بر جبهه او پیدا گشت

ان العیون لتبدی فی تقلبها | ما فی الضمایر من ود و من حنق
بر رخ او ز خشم او پیداست | که دلش پر ز حقد و کینه ماست
و فی عینیه ترجمة اراها | تدل علی الضغاین و الحقود

و کیفیت خبث عقیدت او بسمع مبارک اسمعه الله البشایر رسانید
امد فرمان اعلی اعلاه الله بامضاء حکم سیاست نفاذ یافت و تیغ
الماس گون سر آن کمراه از تن جدا کرده شد

اقتل بسعدک من ترید قتاله | فالسعد قتال بغیر سلاح
بر رو شکال تیغ همی آزمای از انک | بر سگ کنند بیشتری امتحان تیغ

و نهال شرک و ظلم که در زمین ضلالت نشانده بود و مدتی از اباب
غفلت برورش داده شعبه و ثمره ان بوی رسید و وخامت عاقبت
مکیدت و شومی بغی و مکر که ولا یحیق المکر السیء الا باهله بد و بازگشت

شعر قضى الله ان البغي يصرع اهله • وان على الباغي تدور الدوائر •
بیت اگر بدکنی هم تو کیفر بری • نه چشم زمانه بخواب اندرست •
• بر ایوان‌ها نقش بیژن هنوز • بزندان افراسیاب اندرست •
والحق در عهد این پادشاه فی المثل اگر یک بدخواه • بیت
• بیکان بقبضه در کشد از بر کین او • از سوی نه خدنگ برون پر دار کمان
شعر وان تدد الاعدا الیک اسهمها • نکصن على افواقهن المناصل
و بسر رای پتورا که در شمایل و عادات او دلایل مردانگی و مخایل قدر را
پیدا بود و از حرکات و سکنات او اساس رشد و نوشتم خیر هویدا
با بالت اجمیر نصب کرده شد • شعر •
• فقلد السیف یوم الروع طابعه • واعطى القوس عند الرمی باریها •
و در تحویل و تفویض منصب ربوبی با اکل تعرفه میان ملک و شیطان
ضرورست و تباین و تمایز میان نور و ظلمت بدیهی بمقتضی نص
ما ننسخ من آیة او ننسها نات بخیر منها او مثلها عمل کرده امد و از
مجلس اعلی لا نال من العلاء بمزید بانواع اعزاز و تشریف و اکرام و
تبجیل مخصوص گشت و مثال فرموده امد تا در تمهید ابواب معدلت
تعدیل و اقتدا بخواص سدکان کند که در سایه همای همایون دولت مستر
سعادت نظر مصراع • باحوال ایشان نظر کرده است •
و ذره وجود هر یک بدرجه رشد و مرتبت کیوان یافته بیت
• سایه هر که بر فکند ارچه ذره بود • قرصه آفتاب را بس نکند بسایه بان •
و از فیض انوار عاطفت روز بروز هر روز زیادت گرفته بود و پرورده
درگاه معظم و بارگاه مکرم عظمه الله و کرمه گشته و باخلاق گزیده
و آداب پسندیده خدایگانی که صحایف تاریخ مکتوب و مثل مضروب
است متخلق و متادب شده و طریقت خوب و سیرت محبوب پادشاهانه
که بر تعاقب ایام تاریخ آن بر چهره روزگار مخلد خواهد بود و صحایف
مجد و جراید معالی بدکران موشح و مزین و متهذب یافته و بتدریج

و ترتیب از موقف بندگی بدرجه شهریاری و مرتبت جهانداری
رسیده و قدم تقدم بر سر سروران دهر و خسروان عصر نهاده
و تارک ایشان بر زمین خدمت و طاعت تاجدار و فرق سای شده
لا یؤیسنک عن مجد تباعده • فان للمجد تدریجا و ترتیبا
ان القناة التی شاهدت رفعتها • تنمو فتنبت انبوبا فانبوبا
بیت شرے که بوده سود بر زمین خدمت تو • زیک قبول تو با حشر باج دار بود •
شعر تجری على الاذقان فی عرصاتها • ملوک یروف العز تحت هوانه •
ذکر فتح شهر دهلی حرسها الله اقبالها و ادام جلالها
چون خاطر خطیر روحه الله از مناظم امور و مهمات آن طرف
فارغ شد در ضمان اقبال و دولت و ظلال تایید و نصرت مراجعت
فرمود و مواکب منصور که چون پروانه حریص شمع وغا بودند و
پیکردار سمند رشیفته آتش هیجا بر عزیمت دهلی که از امهات بلاد
هندست روان گشتند
و عصایب بینها فتون اذا ارتمی • بهم الوغا فی غمرة الهیجاء
مثل الفراش تهافتت له نار و قد • لفته ظلمة لیلة لیلاء
سپاهی همه چو امواج دریا • گروهی بکثرت چو اعداد اختر
بنیرو همه حافظ عهد رستم • بخنجر همه وارث رسم حیدر
بگویند غمر از صف هیجا • جدایی چو اعراض لازم ز جوهر
و چون رایات عالیه اعلاها الله بحضرت دهلی رسید در رفعت بارهٔ آن
حصن قدر جدارکای از اوج کیوان گذشته بود و اساس آن چون
قواعد دولت قاهره رسوخ پذیرفته و مهندس عقل از تعذر مساحت
آن عاجز و قاصر آمده و ناظر دیده در طول و عرض اقالیم سبعه مثل و
نظیر آن نادیده از فراز آن کنگرهٔ عقد پروین را زنخدان سپهر آینه وار
می نمود و حقیقت اشکال کنگرها کواکب بر بساط سمای معاینه گشت
رسا اصله تحت الثری و سما به • الى النجم فرع لا ینال طویل

صفت لشکر اسلام

باشت گاو و ماهی در امل هم قربت تا برج گاو و ماهی در رفع هم قران
بتوان ار و مشاهل گون چشم سر گیتی کواکب و اشکال آسمان

و لشکر اسلام نصرهم الله رایت منصور گشاده و شمشیر ظفر کشیده ایروار
گرد قلعه در آمدند و نقطه کردار لشکر مخالف را در میان گرفتند و از
شست مهره عقاب وار تیر جگر دوز در هوای نبرد پرواز دادند و
بوم مرغ روح اعدا را از قفص قالب گسسته قرین گردانیدند

احاط بها الانصار من کل وجهة احاطة خط الاثر من جید کاعب
والحوا علیها مظهرین عنائهم برشق سهام بالمنایا صوائب
اذا ارسلت تشتد حامیة لها تلولؤ نجم مرزع الرجم ثاقب
صوائب لا تخطی و را خماصها مشق عیون او مخط حواجب

و از سنان آسمان گون سیل خون بر زمین معرکه روان شد و سروران
آن قلعه را روشن گشت که الرسخ باد شاه جهان امان خواهند و زمام
اختیار و عنان مصالح بدست سلطان دهند دواعی مفسدت را
مجال تلافی و امکان تدارک نماند و صورت حال دهلی با اجمیر چنان شد که گفته اند

اذا رأت اهلها بالامن قد خربت کان الخراب لها اعدی من الجرب

و از مهابت و سیاست ملکانه رای و مقدمان آن خطه سر بر خط بندگی
و قدم در دایره فرمان برداری نهادند و شرایط مال گزاری و
مراسم خدمت قیام نمودند

فما ترکوا الامارة لاختیار ولا انتحلوا وداد عن وداد
ولکن هب خوفک فی حشاهم هبوب الریح فی رجل الجراد

در حال دشمنی که آید خیال تیغ تو از مسام او بجای موی روید زعفران
در صمیم چشم تو شیری نبوید چون گوزن در هوای عفو تو مرغ نبرد جز استخوان

و تا ماند اردو عزائم صبح سروری از مشرق اقبال بدمید و رایات
نصرت را علم ظفر بر اوج ماه افراخت و بر در سر ترس صبح جرم با صد پیش کرد

صفت فتح

بیت زبیم مژده فتح و نثار ظفر شب همه شب رخنه بود بالای یک درست دیر

رتنکبور

فتحا نصر الله و الفتح الذی تنفی بکتبه و صفه الاقلام

و بحکم مریخ فام که بر موافق و مخالف سعد و نحس اکبر است سر
گردنان در ربقه طاعت و فرمان آمدند و شیع آبادانی اش خرو فساد
و گرد عنا و عناد نشانده شد

من ابیض لبیاض وجه ضامن حین الوغی مشوبة بسواد
قد کان منه ربه بحال جنته لو لم تبکنه بیوم جلاد

بیت چرا آذر سر تیغ اش آتش فشان کی بیند عالم صطف آتش و آب
سنان او است عروس شکوه و نصرت و فتح عجب عروسی که او است بعد آتش و آب

مراجعت بجانب غزنین

و عنان صواب بر صوب حضرت غزنین احفها الله السعادات
و افاض علیها الکرامات تافته شد و روی رایت منصور سوی مستقر
سریر سلطنت و مرکز عز و جلالت آورده آمد اقبال روز افزون
در مقام موافقت مقیم گشته و بخت مساعد ممالک بهفت اقلیم تسلیم کرده

ایام بکام و اختران فرمان بر افلاک نهاده بر خط طاعت سر

فی معشر من بنی الاتراک تحسبهم اسدا اذا ثوب الداعی بهم وثبوا
حتی اذا یبدو علی الآفاق قسطله لیلا له من اعالی بیضهم شهب

و در حدود دهلی موضع اندربت لشکرگاهی ساخته آمد که از مزاحمت
سپاه بسیار عرصه آن زمین فراخ تنگ تر از حلقه خاتم و ثقبه سوزن
نمود و از مصادمت لشکر بی شمار صحن آن صحرای بزرگ خرد تر از چشم مور
و حدقه مار در نظر آمد بیت ز گرد سیه روشنایی نماند
زمین شد سراسر بر احداث نماند

تفویض ایالت قلعه کهرام و سامانه بسلطان قطب الدین

و ایالت حصن کهرام و سامانه که
مصر مشتمل بر مصالح آن ثغور نکرده تن بعد و التفات خاطر عاطر بمناظم احوال
آن بیشتر معمور شد سپهر مملکت و ماه افق رفعت و مشتری فلک دولت
و ملتمس ختام سعادت و واسطه عقد جهانداری و در صدف کامکاری
خداوندگار سلطان معظم صاحب قران عالم شهریار داد گستر جهاندار
خسرو جمشید فر شاه فریدون تمکین قطب الدنیا و الدین اعلی الله قدره

تنقد فى الخاص امرى كه درغرت ميمون واسم همايون او انوار جهانداري
واضح ودرخشان واثار كشوركشائى لايح ودرفشان بخت تفويض افتاد و
ازحضى اين استحقاق بموقع واصطناع بموضع • مصراع •
• وضع الهناء مواضع النقب • روى نمود ولسوت استقلال ولباس
استيهال خسروى بطراز اين مرتبت بها وزيب افزود
على انها من النهى غير انها اضيفت الى مقداره فاستقلت
وتنحل عنها قدره ومحله ولكنها عن ساير الناس جلت
• سپاس خداوند را كه كارجهان بدو سپرد وزبدخواه بپرداخت كرد
وبعلو همت وعصمت پاك شهنشه سزاوار ملك وشايان سرير سلطنت
شد وبيامن تيغ يمانى وخنجر هندى بر ممالك هندوستان فرمان وفرمان
روان گشت بيت تخت چو شد كردنش تيغ زند • پرسرجام آسمان نهند
شعر نفس عصام سودت عصاما • وعلمته الكرّ والاقداما •
• وصيرته ملكا هماما • حتى علا وجاوز الاقواما
عروس ملك كسى در كنار گيرد تنگ كه بوسه بر لب شمشير آبدار دهد
ودر سايه اسباب عنايت ازحضيض فرمانبرى بمنزلت فرماندهى رسيد
وازمركز طاعت دارى باعلى درجه جهانبانى ترقى كرد
نعم دست بقصرى رسد كرچه نه كرسى كرد وتن زير دست
وباستجماع مفاخر ومآثر قدم تقدم پيش سروران عصر وخسروان دهر نهاد
ودر ميدان مباهات ومبارات گوى سبقت ازسركشان گيتى وصفدران جهان بربود
بپاى جاه فلك را كشيده زير ركاب • بدست امر جهان را گرفته زير نگين
وصيت خصايل وشمايل پادشاهانه در اطراف واكناف عالم ساير وشايع
شد وازملوك وسلاطين بخصال ملكى وهمت فلكى منفرد وممتاز گشت
بيت زنام همت او گشت گوى • بدين گرد ازپشت چرخ جنبى •
ودر اشتهار قدر وانتشار ذكر بدرجه رسيد كه اعدا دولت بدان علو
مناقب وسمو مراتب اقرار واعتراف كردند • شعر

ونيت

وسايسه

فضايل

يقرّ له بالفضل من لا يودّه ويقضى له بالسعد من لا ينجّم
• همى بعز تو نازند دوستان ليكن • بنى نظير تو دشمنان كنند اقرار •
وبرين جمله دوران ابديش وسفير حضرت دورست كه منهيان اسرار فلكى و
جاسوسان عالم علوى وسفلى اند از تصور مدح وثناى او عاجز شدند شعر
• يفوت صفات الخلق ادراك وصفه • اذا رامه فهم ويعمى البلغ همما •
بيت جاست مديح تو كه ادا • گفتار چو حلقه بر در آمد •
ودر بازار كه ترجمان دولت • حدّث عن البحر والحرج تلفظ كردند
ودرموقف دهشت ومقام حيرت اين معنى در زى اين عبارة ترتيب دادند كه
شعر ليس من الله بمستنكر • ان يجمع العالم فى واحد بيت
• كمال وصف تو چشم خرد چه گفت مرا • مجوى غايت صنع خداى عزوجل •
بيت گرت زمانه ندارد نظير شايد از آنك • تو از خداى برحمت زمانه را نظرى •
ودرجمله كدام شرف ومنقبت وراى آن تواند بود كه از دخل شاه
ودولت اسلام وصنع لطيف بنده را امداد توفيق ارزانى دارد
تا بصدق نيت وحسن رغبت درراه دين كمر اجتهاد بندد واز
بهر امتثال فرمان از سر مال وجان برخيزد ومتبوع ومستوى
لماسه كرده كه بدين كرامت مشرف گشته اند كه اولئك لهم مغفرة و
رزق كريم وفضيلت مرتبت جهاد ومجاهدان وارباب دانش
پوشيده نماند بحكم آن كه آيات جلت قدرته وعلت كلمته در مصحف
مجيد محمود مشرف بعضى از مومنان بدان فرموده است كه در تحصيل
اسباب سعادت بكوشند ودر نفى واثبات بواسطه جمع ميان لب
وخال مبالغت كنند وبرعايت اين آداب قدم در دايره محبت الهى
نهند كه فيه رجال يحبون ان يتطهروا والله يحب المطهرين و
از اينجا قياس بايد كرد حال صاحب دولتى كه باب تيغ خاك هند را
از نجاسات كفر شسته باشد وتمامى اين زمين را از شوك شرك وخبث
بت پرستى پاك كرده وبصولت وباس ملكانه دران كشور يك بتخانه
نگذاشته تا مزيد اختصاص وى بمحبت الهى باجتلاب معاسات شد ايد

طهارة الاثر

اسدها

که افضل العبادات احمزها روشن کردد و اقدار و مراتب اصحاب
همت بتفاوت درجات مساعی که • مصراع •
علی قدر اهل العزم تأتی العزائم • پیدا آید • بیت •
نرسد بدوری خاطر جنم دعوی • سعی بکفر شوی تمقار جان فیصر •
جز نتیج کفرشوش کار که دید آتش • جز سردی دوکس کرزه که دید صرصر •
و چون رات مهر سکر خسرو که در رتبت پای رفعت بر اوج کیوان
نهد و بدست همت از کردون کلاه افتاب فرو کیرد بر حضرت کرام سایه
افکند و احوال ان طرف بمن رای جهان آرای زیب ؟ ایوان بافت
و عین الیقان خاطر مبارک و ضمیر منیر ابتر تمام کرفت و اقبال و دولت
در رکاب خدا بیقرار رسید امد و از ابر دست در افشان که بر ما حضر سخا
دهان بحر وکان بخشد ان حظه متناهی جود و احسان کشت بیت
• دراز اگر دست تو بکل ما صبت بخند • دست تهی برون نه دمد کز ازخبان
بیت ای کار جود تو زمین و سما • تهی از آن کشت و برزد عا •
و دقایق بنده پروری و رسوم چاکر نوازی بجای آورده شد و در رعایت
حقوق رعیت و لشکر به اشارت کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیته
مستوفی؟
بش چشم داشته اند و قواعد ملک و ملت چنان موسس شد که
و هن ان در وهم مستحیل نمود و بنا دین و دولت بدرجه معهود
کشت که خرابی ان در تصور عقل نیاید • شعر •
• حمی بیضة الاسلام فاستحکمت به • عراه و قد شدت علیه مرا اس بیت
• جهان بعدل تو هرکز خراب کی کردد • چو تو برسم دهاقین دوی بروز قتال •
• زمین سینه دشمن بتیغ بشکافی • بس آنکهی بنشانی درو درخت نهال •
و مناهل و مشارع شرع و ملت از شوایب ضلالت و بدعت مصون
ماند و از تجلی نور عدل و تباشیر صبح انصاف این فتنه منطفی و دود
ظلمات ظلم از عرصه ممالک منتفی کشت • شعر •
• فضحت الاسلام اکرم رایة • و فضحت ظهر الشرک و الالحاد •

و اقمت عدلک فی البلاد و اهلها • و ضربت دون الظلم بالاسداد •
و بخدمت درکاه همایون که طاق ایوانش فرق فرقدان را سایه و ذروه
این سقف سرفنه باران ذری نماید اصناف خلق از اقطار جهان روی
نهادند و سروران کیتی دکلاه کشان اطراف در حریم حرمت بارکاه
معظم که همیشه کعبه و مزار بنی ادم باد طواف کردن کرفتند بیت
• از پی خدمت درت که بلطف • صفت روضه جنان برداشت •
• مور با ضعف خود کمر بر بست • پشه با عجز خود شان برداشت •
و بهمت ملکانه و نظر پادشاهانه روز بروز رایت دولت افراخته
تر می شد و قصر جلالت رفیع تر میکشت و در مدت نزدیک ازکوه
تا کوه لشکر کرفت و از زمین تا اسمان اوان فتح و از اسمان تا زمین
تا زمین و اسمان بر دنه و انجم بود • لشکرت از زمین و انجم افزون باد و هست
• مهر رعیت هم چو روی مهر پر نور است و باد • صبح نعمت هم چو صبح کاکلون باد و هست •
و اکرچه سروران سر بر خط عبودیت این درکاه نهاده اند و کردن
کشان روی بخدمت این بارکاه آورده در مجلس انس و خلوت
طریق لطف و تواضع چنان مسلوک دارد که از فرط بنده نوازی تفاوت
میان مالک و مملوک ظاهر نکردد و با وجود اسباب مکنت و قدرت
آثار نخوت جهانداری بر حس مبارک او پیدا نیاید بیت
• لطفت از مایه وجود شود • جسم را صورت روان باشد •
• پاسبان بانک بر زمانه زند • میش را شیر پاسبان باشد •
و در روز بار بر سریر خسروی فرمان چنان دهد که اکر قیصر روم و
فغفور چین در اسنان مهابت و سیاست در صف بندکان دست
در کمر کنند و چنانک از شمایل خداوندکانی معتاد و مالوف بود بر
مسند عز و جلال دست بر و نوال برکشاده بود و در عدل و افضال
بار نهاده و بمغناطیس احسان که جبلت القلوب علی حب من احسن
الیها دلهای جهانیان جذب میکرد و نام انوشروان و حدیث حاتم

بیت

طائی در طی نسیان بی آورد •

سخا و عدل تو اندر جهان برون زد شب • چنان روی که بروز آفتاب و شب مهتاب

و بوسته گلزار حزمی ارخار با مرادی بیراسته و مجلس بزم بخنیاگران

رب حور آراسته چنانکه دیر که آینه دار جمال خوبانست از دیدن

خورشید رخسار ایشان آب گرفتی و از باغ عارض دلفروز هر یک گل

و نسرین چیدی • آینه داریست چشم شانه مژگان بکف

حاصل این هر دو جز زیبا نیست | هر بار از زلف دو تا ایشان دل

دل من بی بود و هر شکن و تابی از آن پای بندی

گردم سرگشته شد در بازی زلف او روا | گوی چرا سرگشتگی از ضربت چوگان بود

لیس الوشی لا متجملات | ولکن یا بیضن به الجمالا

وضفرن الغدائر لا لحسن | ولکن خفن فی الشعر الضلالا

زلف چون برحسن کند خواری نماید مشک را | عنبر چون بشکن زند قیمت نماند رنگ را

و با آن مه رویان مه روی آن نو عروس که از حسن زدی و زهره

زهره نداشتی که پس ایشان دست بر بربط نهادی

بر بط و چنگ خوش خنیاگران بزم تو | پرده اسباب زند سازند باد را ابر من

و از ناله رود و آواز سرود بلبل جامه و جود در انبان گل صبا فنا گل را

جامه زدی و سنگ زنی در نغمه ابجد زمره بر نوا رقص میکرد

عن غلی الظلام عرته | غنی و غضت بشدوه الافق

موخت العین انها اذن | تسمع والاذن انها حدق

چرا بنالد در بزم او همی بم و زیر | اگر نباشد در خلل هیچ کس نالان

اگر چنان نصفت عمر سرای او بودی | برهنه ادم بیرون نیامدی ز جنان

و عقرب زلف ساقی بر چهره ماه حلقه گشته بود و از سلسله موی

در گون خورشید گندم عنبرین افتاده و از سایه جعد بر تابش بر

گلنار رخسار بنفشه زار پیدا آمده

قلبی وصد علی لم بجر فیما اهت | کلاهما اخترقا من نار خد نیکا

بیت اگر نکردی بر نور سایه مستولی | چرا شب تو همی سایه گسترد بر نور

خسوف مه ابدا ای ماه من ز سایه خاک | خسوف ماه تو از سایه بجوز و عبیر

که از سر زلف بسته تاب مشک ناب میداد و گه همچو کان سنبل بافته

گوی سیمین زنخدان بی ربود

سازد از زلف در رخ هر ساعتی چوگان نو | تا دل و دست مرا چون گوی و چون چوگان

این سبج فی عارضیه صوالج | معطفة تفاح خدیه تضرب

کدام دل که نگردید در گو محنت | چو گوی دان سر زلفش همیچو چوکانش

کدام دل جانکاهی که الکنه نهاد | شکسته بسته نشد از دل و سندانش

و لعل خوشاب او از چشمه نوش آب حیوة را مددی داد و نرگس نیم

مست و تر غمزه از کمان ابرو جانها خسته میکرد

نرگس تر اکل او همچو فلک حسن لثی | تا سنبل باری گرد او همچو جهان بلعجبی

عطر ورقشان ختن بیده ز زلفش گرهی | چهره شایان چمن کرده بروی نسبی

از شکر لب که سخن خاند ناش دهنی | بر عدی سبیه کرد داده میانش لقبی

شد سبب گشتن من عشق میان و دهنش | بخت من این که کند سببی راسببی

و منشور عارض زیبای او بطغرای خط غالیه رنگ جمال و کمال

یافت و آینه ماه عذارش از مشک سیاه زنگ بدبر رفت

آن چه نقش است که از مشک سیاه آوردی | وان چه نقش است که در گوشه ماه آوردی

خط در آوردی تا عذر گناه خواهد | روکه مقبول ترین عذر گناه آوردی

خط چون زنگ تو زاینه عارض ببرد | تا ز تو مندی دل گونه که آه آوردی

گفتی در بهار رخسار رش دست فتنه بر ورق گل بنفشه می ساید

و یا سنبل تر عارض نسرین می آراید

خط گرد شور و شر نویسند | از غالیه بر قمر نویسند

کامد بجهان نماند تا خط | گرد رخ آن پسر نویسند

خط شرب عشق را فسون بود | زانست که بر شکر نویسند

فکانما قلم الزمرد دونق عارضه مشق

صفت بزم و مغنیان و ساقیان

صفت شراب

وازباده کلبوی بخار عبیر وبخور عنبر سالاب امد وهوای مجلس چون زلف وجعد دلبران معطر ومعنبر کشت ودهان میخواره بسان ناف اهوی ختن وچین مشک اکین شد ومغز باده نوش ازشراب ریحانی نسیم ریاض جنت یافت

ولهانیم کالریاض تنفست

هوا اثر کشت ازبخور عبیر

بخند بدجام وسالین زبیر

وجام بلورین ازسند احمر بسان جام کل عشق سما کشت وقدح سیمین ازمی لعل چون قدح لاله یاقوت پیکر شد

می سرکل عشق بین که چون زقدح | دهد فروغ نوکوی ستاره بهشت

رق الزجاج ورقت الخمر | فتشابها وتشا کل الامر

فکانما خمر ولا قدح | وکانما قدح ولا خمر

یعنی ازسرخی جرعه او لباس ارغوانی پوشیده است وهوا از فروغ او جیحون بحر مانی یافته

کسوت

برکف باده سرخ می کز فروغ او | اندیشه لاله زار شود دیر کلستان

لعل

ساقی زعکس روش کوی سیاوش است | اتش بناه ساخته از بهر امتحان

نورش

خوشبوی تر زعنبر وخرم تر ازعشق | روشن تر ازستاره وصافی تر ازروان

وربکذرد بری بشب اندر شعاع او | ازچشم ادمی بتواند شدن نهان

جای جو بحر زرق وکز بر کذر کند | عنقا برحم شهبر وکشتی باد بان)

عنکا روح بود باده ربنو الحق | سرد مبطل باطل سرد دانا حق

حلال کشت بسوی عقل بر دانا | حرام کشت باحکام شرع بر احمق

ونور او در ابکینه شامی نار شوق در دل وجان بی افروخت وعکس جر وکلشن چون عارض بکوان ختن منور میکرد انید

ثقلت زجاجات اتتنا فرغا | حتی اذا ملئت بصفو الراح

خفت وکادت ان یطیر بما حوت | وکذا الجسوم تخف بالارواح

سرنکام

وانکل لعل رنکش ازچشم صراحی بسان یاقوت احمری درفشید ولیکر عقیق پیماش از دهان ساغر بسان شعله اتش زبانه میزد

وقهوة من فم الابریق صافیة | کدمع مهجورة بالالف مغتاب

کان ابریقها والراح فی فمه | دیک تناول یاقوتا بمنقار

ازصراحی چون بدان جام بلور اندر چکد | مشتری کوی سوی زهره بپیغام امد

درمیان جام روشن هرسوی عکس افکند | راست بنداری که خورشید اندران جام امد

وندیم شاه از دست ساقی مجلس افروز بزم ارای سغراق اتش افشان بیاده میکرفت وازساغر زرین وجام بلورین یاقوت روان بلکه قوت روان دمادم میکشید

من اباریق لجین • اشرقت فیها الکوس

وبجام فیه کسری • وحوالیه المجوس

مقطع الاعناق للخمر ولما الروس

رونق کرفت مجلس ساقی شراب درده | سغراق اتش افشان یاقوت ناب درده

درار صدف نعمان کن مه درخلال زرکش | کوهر نکان بر افکن برق سحاب درده

چون صبح او نتابه بروار بستر | چون روی مشتری را بروین نقاب درده

قرابه سرفه دارد جان بندهد صراحی | زان سرفه جام برکن بسان خان شراب درده)

واز قدح مالامال وجام لبالب از دست ساقیان نوشین لب کرفتی وباده کلکون وشراب ریحانی بر روی شاهدان پری وش نوشیدن صبح امانی بر از جیب مراد بر او رده بود وامان عشرت ازمشرق خرمی طلوع نموده

ملمع شقیق النفس مات علی الشقایق | شرابی کندرین وقت لایق

اذا ما الصبح کاذبه تجلی | بر ار ازمشرق جم صبح صادق

زجام لاله می خور برخ کل | فما لک مانع منه وعایق

جهان بادست بکیر باده بجای | وخالف من علیه لا یوافق ۳

ومردم لشکر شراب که بنیاد دل وسرمایه طرب بود بر عرصه دماغ بی تاخت وباز از غم وبار نامه فکرت میشکست ورباض حزن وبهار عیش رانازکی میداد وروی ایینه دل بصیقل موانست از زنک وحشت میزدود ومواد نزهت وسلوت زیادت میکرد و

اسباب تعزیت و کراهت از زمان بر کرانه میداشت

شراب باشد کراهت و ستنبارحزد   هزار جان گرامی فدای نام شراب

و در جشن خسنی چون هشت برین بحور عین اراسته و مجلسی بیان
باغ ارم و گلزار جنان جشن و چشن زیب و ترتیب یافته

که لب سوی یار و که دست سوی گل   که گوش سوی مطرب و که روی سوی یار

هر شرر مراد که در حجبه آمال بود انداخته می آمد

زخاک مجلس او بوی خلد می آید   خدا کند که عنبر زکلبه عطار

و از بهر نثار خسرو کیوان وزیر که مهر و کیش چون مشتری و بهرام سعد
و نحس دهنده زر کرامات سنگ زینه را در صمیم کان کونه زر میداد

زبهر زینت ایوان و برم او شده اند   مکان اختر و کان زر اسمان و زمین

و زهره را مشکر بر کشید الحضر رقص میکرد و عطارد ار غایت نشاط
و طرب مه را نوش میگفت و بلبل خوش نوا رود کشته بود و لسان
شیفتگان بر سر گلبن بانگ و خروش بر آورده که هشیار در موسم
گل جز مست نباشند شعر و آلیت لا اصحو فی الزمن فضله واقسمت لا اسلو وللعود ضارب

بیت در جهان شاهدی و ما فارغ   در قدح جرعه و ما هشیار

و طوطی زمرد منقار بر زبان لاله یا قوت لب لعستان باغ را اسعام میداد
که عاقل در فصل بهار کاس می خوشگوار نکرد و خردمند برای
دفع خمار چون گل و نرگس جام عسعس و قدح زرین خواهد

دیر خمارک بالاقداح مترعة   فلیس کالخمر للمخمور تدبیر

می زدگانیم ما در دل ما غم بود   چاره ما بامداد رطل دمادم بود

مرهم کژدم زده کشتن کژدم بود   می زده را هم ز می داروی مرهم بود

و عاشق بر بوی زلف دوست دست از بنفشه طره خالی بر ندارد و
بریاد روی یار جز می ارغوانی ننوشد

بیت
ارغوانی می که هر کش دید   از عشق کتاخنه نشناخت

و سوسن ازاد در وصف ساقیان نصر زبان میگفت که ذات همال

جشنی که سرو روان سمر باری و نهال چمن جهانداری است

در عشرت شاهدان گلرخ   تا داس حشر باد باقی

برجیس ندیم و زهره مطرب   خورشید حریف و ماه ساقی

فکن فی الملک یا خیر البرایا   سلیمانا و کن فی العمر نوحا

نعش و عش
صفت شکار

و خسرو شیر شکر بعد از نشاط شراب عزم شکار می فرمود و
چون باد پای بر مرکب باد پای می اورد و عنان سمند اب سیر آتش
کهر میداد گفتی سلیمان سریر مرمر گرفته بود و یا خورشید بر گردون فلک
سوار گشته معرق و صد نعل کجا بر فروگرفتن و بیرون کرا شش عجبت
سنان از سر کلک اسمان نیاید زوال

فرح

عجبا له حفظ العنان بانمل   ماحفظها الاشیاء من عاداتها

از قوت سخا توهیچ اگر نیست   در دست تو قرار یابد عنان

غایت

و بانگ زر خجسته سم کینش بیرون کون از گرد جزع فام میکرد و نعل
اتش افشان در سنگ خاره شکل هلال پیدا میکرد

هلال شکل زنعل سمند او گیرد   از این سبب زکسوف ایمن است شکل هلال

صفت باز
و باز زره پوش بر اندام سیمین از پشت معنبر بکر ماهی شبه می بود و
از سلسله ابر حرم خورشید ظاهر میکرد گفتی زلف برنگ و چین بر
عارض بت چین افتاده بود و یا دام مشکین سایه بان گل و نسرین
شده مانند تیر از شست شاه جهانگیر می برید و در پروان باکر دو
هزار میکشت و از جلاجل صدا در کوه و صحرا می افکند و برخ نهم
مرغ تیز پر بالات بالا کرد و بر زیر امراء چنگ و مخلب قهر او که چون
حربه اجل و خنجر قضا و قدر بود در دل و سینه شکاری نشان
مخرد بسته و گل در غنچه می نشست و منقار الماس فعلش که نیشتر
ارواح صید بود بن مرغان چون جانور بنور و چشمه بر ونیز میکرد

پیش تیر بکی مرغ زره پوش   ز سنبل بر گلا از دم تا بنا گوش

چو بر قرطاس شامی خط عنبر   و یا چون بر حمایل طوق قمری

بیان نمانست نقشش بر بروبال ۔ که مهتاب او فتد بر کل زعفران
جو بر خدّ بتان از مشک چنبر ۔ جو بر دست عروسان نقش عنبر

صفت یوز

ویوز از نشو دیدن نخیر همه تن جون بر وی چشم کشته بود و از غول خوار کی جسم او سیاه دیدن لکلک و عروس مسکی جون شده وجون چشم سمعوان و جلادة رنگ لعل بدخشان کرده و شکل الخال سرمه از چشم او برخ فرو امده کفتی شبّه در زر ترکیب کرده اند و با برور و کل زرد خط سفته کون کشیده اند وخالهاء مشکین جون بثرها بر سکر وزین او کفتی بر توده زعفران مهرهای عنبرین نهاده اند وما حریر دیناری را بمداد منقّط کرده۔

والمردفات على الاعجاز تحسبها ۔ فوق المهود من المشكومة اللحق
من كل امرت بادي السخط مطرح ۔ الحياجم المتباسي الخلق
الشمس قد لقبوها بالغزالة اعـ ۔ ـطتنا ازشي حبتا من لونها اليقق
وتقطنة نجيا كي نقيا نعمها ۔ على المنايا ينباج الرمل بالحدق
هذا ونيا بري ابونا الناظرة ۔ الاومن باسه كانا على فرق
وان کمین کاه برق وار بجست و ماه در کنبه کردون نهادن ے کرد وان نیب و بالا سیاه شیر حمله ے اورد و اهوان مشکین ناف کافور کلم را از رعب و راست مى انداخت

كان الظباء العين منها كواكب ۔ تكشف عنها ابن دجن غمامها

و بر نخ تاب سکان سکرف آتش ے افروخت و بداسهای سیمین که در بنجه وزین نهان داشت بر شکاری ے درود و دو دست که در رنگ بر تارک دو پیکر ردی بخون خضابے کرد و روی خاک بجامهٔ عنابی ے بوشانید و کینے زمین با بر شنگرف و ناردانے شست

بیت

تزنیج و زرد از رگ نخچیر بوزش تا اشتا ۔ افزکشن بر سر خرگوش باذنش تا کمان
آز جد شدو از سهم آن خرسد بر شیری سوار ۔ و زجه کنت آنهم ابن سیرغ در سنکی نهان

صفت سگ شکاری

وسگ تازی از حرص شکار جون باد انش پای میکشت و جون جمع شکاری...

زمین نمای میشد و در تنگ حلهٔ سوارا از کرد حلی میکرد و بنشتر ناب شریان صید میکشاد و از جون بجرم خاک رنگ بقم میداد

بکل مشبّع الدماء اسود ۔ معاود مقو د معلد
بکل ناب ذرب محدد ۔ على حفافی حنک كالمبرد
كطالب الثار وان لم یحقد ۔ یقتل ما یقتله ولا ید
ینشد من ذا الخشف ما لم یفقد ۔ كانه بدر عذار الامرد
فلم یکد الا الحتف یهتدی

بیت

هوا بر باز بود و دشت پر سگ ۔ شتابان هر دو در پرواز و در تگ
یکی کرده هوا را نیز پر بند ۔ یکی کرده زمین را نیز در بند
تراه في الحضر و في ذهابه ۔ یکاد ان یخرج من اهابه

صفت اسلحهٔ سواران و فرس

و از هول آتش شمشیر مغز در سر ببر و شیر آب میشد و از بیم خنجر ابکون دل در بر سباع و وحوش خون میکشت و تکاوران جسر و جون ابر بر باد سوار کشته بودند و در تاختن سیاه ماه بر فلک دوار بے قرار شده و عطارد از رشک ترددشان دور انکشت تعجب بدندان کرفته و ناهید عزل سرای بشکل سوفار دهان تبرج و نثار کشاده و شهسوار کردون کلک صفت کمر خدمت و عبودیت بر میان بسته و ترک فلک سیاه کمان رنه طاعت های طوق در کردن افکنده و بر جبین بر کره بستن بنشت و کشاد استادان بکار خواهد و کیوان بر عقاب تیر و زاغ کمان رکل تحسین بحرح برین رسانیده

التابعين فروسة كجدودها ۔ في ظهرها والطعن في لباتها
والعارفين بها كما عرفتهم ۔ والراكبين جدودهم امّاتها
وكانها نتجت قياما تحتهم ۔ وكانهم ولدوا على صهواتها

نهاده بای زکلوان در رکاب جوشیر ۔ زشر خوردن جون خارکی کرفته بسر

وسم اسبان از دل سنگ جون برق آتش ے افروخت و بساط خاک جون آب شکل زره می بدبرفت و نعل که کفتی عوض هلالست از النادم...

شراز ناوک دربن ے انداخت و مزین رخش اروی بش ذنبای حین
مکرفت ودر حبستن تا دست با ذبابان جوکان وار کوی جو رشته
ے ربود و بدین بغل ہلال کردار مرکر را بوسه میداد

جرم خاک اندر سپہر نیلکون ساردمکان	افرین بر تیکے کز ماه پیکر بغل او
اسحوان اندر تن اوحلقہا خیزران	جون بسجد تا بنازد است سنداے کرہ
ہم جو آتش بے غرور دعیبه بر کستوان	جون بر انکیزد بہیجا آتش غیرت او
بلکه زرد در جشم سوزن ہمجو تار ریسمان	در میان بیشه خاتم ره بردمانند مور
راه دان ہمجون قضا و دور بین ہمجو کمان	تند رو ہمچون سپہر و بار کش ہمجون زمین
فقد الفت نایجها الربا لا	نشان مع النعام بکل دو
من الحیوان سابق الطلا لا	ولما لم تسابقهن شی
کاجنحه البزاة رمت نبالا	ترے اعطافها تری جمیعا
شکا ئمها فما رجت الزوالا	وقد ذابت بنار الحقد منها

وجندلک جاربر که عقاب جان شکر بود جکر شکاری ے دوخت ونوکے
پیکان غنچه شکل از خنجم صید حیشه خون ے کشاد والماس تیغ بنلوفر
ارتن کودسیل ارغوانی میرابید وجد حنجر ضیمرانی بخط بنفشه فام او
دنک لاله وجیزے میداد کانه کلما ارضعت جزئیتها بالصلب من نهجه الکن لها کلیت

بیان نقطه مار و خط مور	خط عنبر صفت بے شے کور
جو از تمساد بر رسته طبرخون)	بتیر از وی شده مرجای برجو

کفی از رخم سنان الکون نیل تن کود جون حیشه کفکیر جون بالا کشته
بود وازنوک پیکان الماس کون فعل احشا او بیان هدف معدن
نولاد شده **ذکر انهزام جیتوان وکشته اسدن او در جنک** وجون
ماه معظم رمضان سنه ثمان وخمسمایه که موسم رحمت وموعد مغفرت
است استقبال نمود بدرکاه همایون حضرت تاز شد که حیتوان لعین غرور
شیطان در دماغ کرفتست وکلاه سروری وسرکشی بر سر نهاده
ودر پای قلعه **هانسی** دست بجنک نصرة الدین سالاری بر آورده

بسلوز النون

٥٢

صفت لشکر حیتوان

بالنکرے بکند که در مرتف جانسپاری وسنکام سواری

آب هندی را در شعله اذر کرند	باذبارہے راہ بر عرصه خاکی باشند
والراکبین من الاشیاء ما صعبا	التارکین من الاشیاء اهونها
سام الکماة علی ارماحهم عذبا	مبرقعی خیلهم بالبیض متخذی
خرقا تیقهم للاقدام والهربا	ان المنیه لو لاقتهم وقفت

وازمردان جنکی همه ان دیار شکی بهرونه بود ولو وصعرا ارعدت
وانهست بستوه امد وازعکس تیغ مینا فام سیل آب جون اتش عمیق
سیما مشت واتش از لہیب حجر الماس کون در دل سنک و بولاد آب
مینست کنتی هیولی اجل در حد تیغ هر یک مکان ساخته است و
تر قضا وقدر با مضا شل و بجله ایشان قرار کرفته

که باد زخم دهد بر خاک دنک اد بم	نعود باسواران اردنک اش فعل
بباد ماند وکس باذ راساقت جسیم	تیرو قلد وکس برق را ندید سکون

صفت لشکر اسلام و حرص ایشان بغزو و التجای ایشان

واز وصول این خبر دردل خسرو نیز دل آتش حمیت زبانه زد وکوهر
شجاعت حاصب بیدا کرد وحمیت نصر اسلام سوسن وار کمر بست
وجون کل تا بان روی و خندان کشت

که جون حیشه بود نیز دریا هیتم	بیا دل شاه خندان بدی بدور خشم
والسیف یضحک ان عبس	شعر تبکی البدور لضحکه

وبا دلرداران سوی این بیکار روی نهاد و عنان باد رفتار بس از کرد
حیشه صدرنهان کرد وخاک را با ماه همراز کردانید

حشرے طوالع فی العجاج المقتم	واذا جرے نک الریاح وبارہ
اسمان رفتار اسبش خاک را ارنعل طو	برمه زر و بر ستارن سیمین لنه

ورغبت سدکان دولت در جهاد حنان صادق بود که کنتی بر حیات
سعیر کشته اند ودر امضاء عزمت غزو احرص علی الموت نوهبت
لک الحیوة بوضاه وسر والله ما الموت الا فی حیوتکم مقهورین وما الحیوة
الا فی موتکم قاهرین سقبن دانسته شعر

اصحاب

مال

يتسرعون الى الحتوف كانما ‌ ‌ ‌ وفر بارض عدوهم يتنفث

جنان حريص برب اندرون كه كثي حرب ‌ ‌ ‌ عزيز بود برايشان وجان بر ز خوار

استعارات وتشبيهات حيوان

وشير فلك پيش ثمر ايشان چون شير عود سوزن خار بودي وشير
شه چون شير گرمابه بي قدر بودي واز عقاب جدنگ ايشان نسر
طاير هاوي گردي وقبه زرين سپهر گردان گردون تيغ رنگ چون تن
خار پشت پر خار پيكان شدي وماهي سپهر دولابي بسان كشف سر
در كشيدي وكژدم اين طاس اكنون نيش دردم نهان كردي ودل
در بر خرچنگ بسان انار سكافته گشتي وهر يك سوك ناوك شب تاب

جرخ نار نگ رنگ م

دين مور وسينه مار بدوختي وانجم نه آثار نقطه سپيد ارسيامه
چشم بر داشتي ونه كلفتي كلف ار روي ماه وخال ارچهره سياه بر بودي

كمان بحث اگر ببريد سر حمله دشمن ‌ ‌ ‌ سگ دستي اگر جويد بپر لشكر اعدا
رخم سر پستاند بوزار دين دوخت ‌ ‌ ‌ سوك نيزه بكشايد آب ارخشم نابينا

من م

يكاد يصيب الشي قبل رميه ‌ ‌ ‌ ويمكنه في سهمه المرسل الردّ
وينفذه في العقد وهو مضيّق ‌ ‌ ‌ من الشعرة السوداء والليل مسودّ
بدكان بقكه رم جو ضيا لما سد ‌ ‌ ‌ گرچه خياط نه اندازي ملك كشوركير
بلكه بين تن خصم مي پيما بيد ‌ ‌ ‌ تا ببرند بشمشير وبدوزند بتير

ظفر م

وانار شمشير هر يك ابروي اوروخت وار گوهر خنجر ايشان امان نصرت
يافت ‌ ‌ ‌ انشراواح لمع وجوهر نصرت عرض

ابر سروري سر شكل واختر هيجا فراز ‌ ‌ ‌ كان بيجا دست گوي جرخ نفاب لاجورد

تحاد وريحان

صد هزاران جسته سيمات حر اجزا لان ‌ ‌ ‌ آب واتش راتو بيداري مركب كرده اند
آب باغو بس سر شكل واتش مرجان دخان

بيان تبرح من غيره ‌ ‌ ‌ وحلى الثريا على نحره
كضوء من الشمس في كوة ‌ ‌ ‌ يموج الهباء على ظهره

التبرج اظهار الزينة وتحاسنها

وبر روي هوا سبزها خطي نيستان پيدا كرد ودر ساحه آن صحن
زمين بر نمار ريحان نمود

سيارات

مر عدو را از خيال رمح افعي شكل شان ‌ ‌ ‌ مغز نارك مار افعي گرد دار استخوان
ز نوك سرهاي نيزه داران ‌ ‌ ‌ همه گيتي چو اطراف سنان بگ
واز بيم سنان اتش افشان شان حكم شير وماه وذهن زحل وبر جيس حو
نشد ورخسار چون گلنار مير شو ار فلك بسان چون اي زرد فام
ميكشت وبهرام چون زر بسان زحل سرد بر سر بنزد نكاري زر ميكند

بيت بد انكي كه زرخم سنان وزخم تيغ ‌ ‌ ‌ ز لشت عاره مردان گرير حديد باه
بر اسمان زيس گرد وغر سنان چو ‌ ‌ ‌ ز بيم تيغ بدر يا درا وفتد بنشا ه
يعني بعضي دلبران لبان ماهي چون بر بن كشنه فكردم هشكل مار زره فرو

بيت مبارز جوش وبر جوشن او ‌ ‌ ‌ خنان چون ز باد صبا روي عرعر
زره و سگ چون كبوتر و ليكن ‌ ‌ ‌ بر وبر زره همچو دام كبوتر
كمان دار را بر كمان تير چون ان ‌ ‌ ‌ كه بر تشتي ذل همي دست دلبر
ره بر روي مردان روان جست گفتي ‌ ‌ ‌ رجوم نجوم است زي ديو ابتر

وار غايت حرارت آب وهوا چون سموم اتش افشان گشته بود و
از تف زمين عين نعل اسبان كه از خون ته گردون كذر كردي رنگ
لعل بدخشان گرفته

روي ماه از ركاب شان رخنه ‌ ‌ ‌ بشت ماهي زسم شان افكار
گوي گرد د نشم خلق زمين ‌ ‌ ‌ چون بر ارند دست چوگان وار

صفت رايات وچتر وموكب وشوكت سلطان

واز باد رايت عز وتاج خرشيد رخنه گشته بود وانكوشه چتر
سياهش سايه بر گردون امان وابر خاك مواكب وكتاب اورا بدين
بهن اب برد وبا ذغا سنه رخش اتش پاي اوبر دو ميكشت
ميكشند از بن دندان مه ومريخ وزحل ‌ ‌ ‌ ديلمي تاج وصد كسل وكيلي بر شن

شعر كتايبه بلوح النصر فيها ‌ ‌ ‌ برايات تطرز بالنجاح

بيت باشيد نور كوهر تاجش بر آفتاب ‌ ‌ ‌ گسترده سايه گوشه چترش بر اسمان

ودولت از صحيفه صفحه ضمراوات فتح وظفر محو اند واقبال در
دل كوهر حشمه تيغ او چنانك در آسنه نقش نصرت مبد بيد شعر

ثق بالحسام فعهده میمون … ابدا وقل للنصر کن فیکون
همه سلامت آن آب و تیر آتش فعل … که گنج گوهر فتح است در رنج بدگوهر
وکشور هند از نهیب سواران دشت محشر شد و مرکز خاک از سم فرازک
فلکی دیگر گشت گفتی آسمان از عکس خنجر و تیغ دریا اخضرست و روی
هوا از رایات سرخ و زرد دیبا بر ازرق و اژدها فلک از بیم اژدهای
علم او نگون می‌شد و شرح ارتفاع رایات او نهان آسمان محتواست
هزار بار رهم لحظه گرد برون جای … ز شیر رایات او شیر آسمان رمها دید

عزم کردن سلطان سوی جنگ

وخسرو با لشکر گران بیت چو فکند از سر آسمان مه نو بکمر کشان
روی بجنگ نهاد شعر کأن اللیل حارب جافیه
هلال مثل انعطف السنان • ومن ام النجوم علیه درع
تحاذر ان تمزقها الطعان • و از شب کارزار و شعف پیکار
ستاند از ابر و باد بر روی گردون و صحن هامون گرد از شب تار
روان شد بیت روز چون خرشید و خرشب همچو ماه و اختران
میرود در ملک وی اندر لشکر میکشد • و سیمرغ آفتاب در کوه قاف مغرب
متواری گشته بود و باز اشهب روز در آشیان ظلمت نهان شده
و زاغ شبه رنگ بیضه زر چرخ در زیر بال گرفته و هوا در فراق
خورشید برنگ پر غراب جامهٔ سوگ پوشیده
هوا از قعر دریا شد برتر شد … فلک چون قعر دریا پر گهر شد
هوا از دوده رخسار برده • سپهر آراسته چون پر نگوهر
کمان بردی که باد اندر سرا کند • بروی سبز دریا برگ عبهر
تو گفتی چون خم زلف جانان • مغرق گشته از لؤلؤ تر
مکلل گوهر اندر تاج اکلیل • تبارک بر نهاده عنبر معفر
گفتی از آه دود آسا عاشقان فضای گیتی کله بسته است و روی زمانه چون
نامهٔ عاصی روز محشر سیاه کرده
شب چنان بود ازین که گفتی مردم … سپهر نان بزاید همی شبی دیگر

هوا سیاه بکردار قیرگون خفتان … فلک کبود بمانند نیلگون مغفر
ولیل فی کواکبه حران … فلیس لطول مدته انقضاء
عدمت محاسن المصباح فیه … کان الصبح جود او وفاء
مانا این شب سیاه بلجای برمعتم … چون زنگی منقرس و بر پای بند
وخط سیمین مجره از بوستان کلهای چون عارض بسر بر بی تافته
وعقد پروین از سپهر زنگاری بسان شاخ شکوفه میان سبزه زار می‌نمود
وترى الثريا فی السماء کانها … بیضات ادحی یلحن بفدفد
سپهر اندر گفتی بر غربیت … فروه وانگهی گشته نگونسار
چو دندانهای سیم اندود بر روی … بنیروزه طبق بر هفت مسمار
مخی جای جای از روی گفتی … شده از کافور رنگ آلوده زنگار
والنجم تستحی المغیب کطرد … یهوی به للقرن فی الهیجاء
وکانما الجوزاء ترحف خلفه … شرعان خیل سرت تحت لواء
وکانما الشعری العبور سبیکة … مجلوة من فضة بیضاء
وبدت بنات النعش مثل فرائد … قد بددت فی ربطة خضراء
وترى المجرة فی السماء کانها … نهر جری فی روضة زهراء
وبنات النعش از افق آسمان به نگاری روی نمود و بکردار
کمر شمشیر ابر صعن بر چرخ گردون فلک پدید آمد
دانه بنات نعش بسوی غروب روی … بر چرخ آبگون بر او زبر و زیر
ماننده بطی که بال انداز آن هوا … گردن دراز کرده و درهم کشیده پر
کمثل اوز یوم الغدیر … فضم الجناح و مد العنق
گفتی کعبتینها عاج بر تخته لاجوردین سپهر دوان گشته است و با
مهرهای بلورین بر بساط آبگون گردون گردان شده بیت
وقت سحر بنقطه فلک بر بنات نعش • چون غنچه شکفته و از گلستان وطن
گردان بران مثال که از کاغذ آسیا • از بند کودکان سوی بالا بباد جست
وهلال از میدان سپهر تاج زرین بر او ارامت و چوگان مزعفر

[illegible]

کوی سیم اندود زهره بر بود و مهر سیمابی کو یش از کمان زر دنوز بینداخت

ست بیدا شد از کنار میدان اسمان • شکل هلال چون سر چوکان شهریار •

• دیدم ز زر بخته بر سر لوح لاجورد • نونی که کلکِ صنع قلم کرده نگار •

• روی فلک چو لجهٔ دریا و ماه نو • مانند کشتئی که ز دریا کند گذار •

• یا بر مثال ماهی یونس میان آب • آهنگ در کشیدن او کرده از کنار •

• یا همچو یونس این بیرون ز بطن حوت • افتاده بر کنارهٔ دریا نحیف و زار •

گاه بر مثال داسی از زر ناب کرده بر روی مرغزار فلک پدید می آمد

و گاه شکل نونی از زر اب کوشته بر لوح سیمگون اسمان بدا می شد شعر

ست • ولاح هلال مثل نونٍ اجادها • بجاری النضار الکاتبُ ابن هلال •

• هلال دون لمو دار سپهر اسنه کون • چنانک بر کشتی از اب زر بر استه نون •

شعر اما رایت هلال الفطر معترضا • فی الافق تحسبه فی الغرب تخطیطا •

• کان تقویسه نونٌ مذهّبةٌ • قد خطها کاتب بالحذق تخطیطا •

• والمشتری فوقه بالقرب منه لها • ینقط النون للایضاح تنقیطا •

• وقد ثنا کله قرط لغانیة • فرید لؤلؤة من وسطه سقطا لغتی

از غایت نزاری چون مسلول روی براه کاهش و ذبول اورده بود و از

کمال نقصان چون معشوق نحاق تحول و گداز گرفتار امده شعر

• کان الهلال للسما قلادة • من الدر او من دی لجین تاوّدا •

• یلوح نحیلا کالسقیم وحوله الکواکب کالاصحاب جئن عوّدا •

گفتی مگر از پیکر او بهر بزم شاه کمانچه و کردنای رباب ساخته اند واز

حرم او برای خاتون شبستان افلاک یاره و خلخال زرین زده ست

• می شدازنی درزم و ز بهر بزم ملک • لعل جو دشنه زرین کی جو جام شراب •

شعر وهلال یلوح فی ساعد الغرب • کدملوج فضة او سوار • کدملج؟

ست بدید امد هلال از جانب کوه • بسان زعفران الوده مجمن •

• و یا چون دو سر از هم باز کرده • ز زر سرخ یکتا دست برنجن •

• و یا پیرایهٔ سلی که دارد • دو سعر زرد نعل کرده دامن •

شوهر لند وشاهد نغز

٥٦

وصبح اندد از نقاب مشرگون از رخ گردون برداشت و حبر سحابی

بر مهد سفته فام اسمان باز کرد و نیل بیرین بر روی بساط نیلوفری

ریخت و بطن غالیه رنگ شب کافور بیخت و قلم سیم است نور بر

صفحهٔ انفاس گون او بنگاشت و زلف سیاه شب از عارض دلفروز

روز بر گرفت و رات سپید بر سپهر سرمه رنگ بر دیبع بر افراخت

انظر الی اللیل کیف تصدعه • رایة صبح مبیضة العذب

کراهب جنّ للهوی طربا • یشق جلبابه من الطرب

صبح را نگر نشر بیرون ز انسان گویا • از نیه سیمین نز روی منتذ بر عنقا سیی

حرم گردون شد روشن دو دایات صبح • گو تا اندر جان نادان خاطر دانا سیی

و صبح ابلگون از بام طارم نیلگون بر کشید و تیغ الماس پیکر از روی

این سبز گردان بر اورد و زبان سنان شهاب کردار از دهان شب

تار بیرون کشید و شیب ماهی سیم از کام نهنگ دریا فلک بنمود و حمایل

دستی از دامن افق جیب فلک بسیل بالای بگشاد و شمع مهر باران

این گنبد دوالک باز بفروخت و هندوی زاغ چهرهٔ شب را پروانه

وار بسوخت و از رخ رومی وش روز جهان منور شد و از خنگ

ترک سپیده دم صدف خاک درج گهر گشت

اهلا بفجر قد نضا ثوب الدجی • کالسیف جرّد من سواد قراب

او غادة شقت قمیصا ازرقا • ما بین ثغرتها الی الاقراب

صبح آمد و علامت مصقول بر کشید • وز اسمان شمامهٔ کافور بر دمید

کوئی که دوست قرطهٔ شعر سیاه پوش • تا جایگاه ناف بعمدا فرو درید

درشد بحتر ماه سنانها اماب • ورخید شخص ماه سر اندر سر کشید

و سر بر زد بر آماب از تیغ کهسار سر بر آورد و سنان کردار خطها

نور او در افاق روان شد و آینه هوا از عکس او رنگ اتش

گرفت و جرم خاک از تابش او صفا ابد برفت • شعر

• اما تری الشمس بدت • کانها ترس ذهب •

كانما قد رُكبتْ | للناظرين من لهب
فالنور باد عندها | في الظلام منتهب
اشكر عنها ملكا | احسن فيما قد وهب

سرازكهسار برون كرد خورشيد | جو جون الوده درزدي سر زمكمن
بكردار جراغي نيم مرده | كه هر ساعت فزون كردش زروغن

وحضرت بهروز جنگ كه نمشه اصنر وكاه او برتر از گنبد مهر وماه باد در يك شب دوازده فرسنگ براند راهي كشيدند كه مرغ ان فراز كهسار ان دشوار گذشتي وباد از مساحت دشت ان عاجز امدي

كه اوج نقطه ان بهم بلند واستوا | دشت او جون شب محرم دراز وكران
وهم از او اهمال جيران يعني از رفتن | عقل از وترسان ولرزان جادي اعادي

وتيماء لا يخطو بها الوهم خطوة | تعسّفها بالمرقلات الرواسم
وقد نشرت ايدي الدجي من سمائها | رداء عروس نقّطت بالدراهم

كه آب ابش اعيان او بمو فادي از حسير است وهواي هاويه

سائش ابتي از عداب اليم

وكم مهمهٍ طاحت فيافيه بالقوى | واودي يطلي فيه حر الوداية
توغلته والركب يُرخي نجيه | بمجموعة الاخفاف فتل المرافق

راهي جو خشم مور ودر و حلقه كوه مار | بو سهل بود شهلش وحزنش ابو الحزن
از دست حب هلال جو سيمين يك كمان | وزدست راست مهر جو زرين يكي مجن

كه هلال يوسف وشبتش جاه بود | عيوق دلو وبسته محبت ززو رسن

وحيتوان لعين از وصول موكب منصور خبر يافت وبضرورت حال از پاي حصار برخاست وبدست نامرادي عنان از دست جنگ وپيكار بر تافت وصاحب واقعة وحيل سهم وبين ما شهون شد وازصرصر حضرو باحمي ملاعين دو صنف ازيش سليمان مبكريخت وجون كور از صولت شير ژيان وپيرو مان مي رميد

مضوا متشابهي الاعضاء فيه | كانّ رؤسهم بارجلهم عنا

صفت راه قلعهٔ عالي

منزلت جنوان از پاي حصار ونهضت سلطان در عقب

روان رستم اگر با زين جرب شود | گرين جو بدار وجون ابو تراز مضراب

وازهيبت سنان جون زبان افعي افعي صفت بر خود مي پيچيد واز سهم پيكان ماهي شست بسان ماهي بر خشك اضطراب مي كرد واز بيم خدنگ مار رفتار چنانك مار پوست افگند زره مي انداخت

از بيم زره وران كه بخاك آوري زرين | از بيم درزه شود هر گرابكين

واز ترس سياه مار سطوت ذرده مو رراه ميجست واز هراس لشكر مورشمار بكردار مور پر بر مي آورد

باشد هلاك مورچه جون پر بر آورد | بدخواه تست مورچه پر بر آمدن

ودر هزيمت جون باد بساط خاك طي ميكرد ونشيب وفراز بكردار آب وآتش مي بريد واز مهابت تيغ آتش نماي بكرباد سان بر سر كرخاك اسان ميگذشت واز شكوه خنجر سيم سيما سيماب وار مي لرزيد واز غايت مخافت خون در مجاري ومسامه عروق او بسته ميشد واز فرط هيبت مغز در تجاويف عظام وكلهٔ سر او ميگداخت

زبيم اوستوان بدرو زجنگ ونبرد | ضمير دشمن او ازميان بيراهن
زتف هيبت او در دلش به سدجون | جنانكه درتن غيابت وددل رويين

كه خيال سنان جون خوار او بخواب دنده است وبا بيدار حسام آبدارش بيداري مشاهده كرده وكيف يبيت مضطجعا جبانٌ

بشب نار زخمش عدو تو ملكا | كه جز حسام تو هرگز نديد اندر خواب
جو باد ومار بغو يكي بكر شتاب وهلاك | جو دجو وسيف بداني بكر طعان وضراب
زخ عدوت سراندوده گشت از اداك | هر كنت حسامت زاتش وسيماب

وحضرو شير دل جون عقاب در عقبش مي تاخت

نهنگي بجنگ اژدهاي بزبر | برغبت همي تاخت بالا وزير
موفق على نهج في يوم ذي رهج | كانه اجل يسعى الى امل
زخون شمر هندي در لشكر لعل | زخون خفتان رومي بر تنش تر

وشبرنگ براق اندام او جون باد وبرق مي شتافت وبسان جرخ

صفت اسب سلطان

نیز کردن خاک سود و در رخشش باسب سم حنین فلک میشکست و
شهاب کردار بر روی هوا استعجال میکرد و ابر مانند باکردون کردان حسام
میشد و طلال نعلش که باانجم میخ اراسته ساینه بان ماه میکشت و آفتاب
از لب سایه خاک سم اومی بوسید و بلطف تعثار چون سایه بر روی دیوار
میرفت و از غایت سرعت بر سایه خود سبقت میکرفت و بیان
تیرار هدف خاک بیخ بر خاسر افلاک پیوست (

چون فلک عالم نورد و چون قمر سیر کار | چون ثوابت رهنمای و چون عطارد کاردان
چون بپوشیدی زمین از زخم نعل او زره | بر فکندی آسمان از کرد او بر کستوان

و بسرعت صبا و نکبا ان نکاران باد سیر ابر حرکت ماله و نخل میشد و
کوه و صحرا از برق نعل و رعد صهیلش پر از شرار و صدا میکشت

شکل شب کون مجسم کشت جان داد ش خدای | بر جبین و دست و پای او پدید آمد سحر
اغر یلوح علی صفحتیه الصباح و سایر الغیهب (

بیشت او بر نخجیر که پوان زد ارانک | عمنه در رنگ او با رنس بود نخچیر
مسیر او طرب انگیز اکنه چو سماع | صهیل او فزع انگیز دل او رد چو نفیر
اگر بمکانش بکن بوده که ناورد | مساوی فلک اعظمش بود تدویر

و سپاه اسلام در حد ود باکر بالشکر هند برابر شد (
بمانند کبر بکاه هزیمت او غر لنک | ستور دشمن اگر اعوجست اگر یحموم

و با آنکه حتوان را مکنت مقاومت و مجال جنگ نبود اما چون ناکام
خود را در دست اژدها مثال دید و راه هزیمت و گریز بسته و
رایات دولت و اعلام نصرت ضروری کشاده بضرورت حالت ادر
اضطرار خنجر کین از نیام عداوت برکشید و باد کردار کرد فتنه بر
انگیخت و تیغ ابدار آتش حرب بر افروخت (

مخالف تو نهد تیغ ابدار از دست | اگرچه تیغ بود بر مخالف تو و بال
کمان بر دکه اگر انکار او کمی کیرد | ز آب تیغ توان کرد دفع ما الامال

و از نعره جدال بر کوس خرم کو ازان خروش بر اورد و بانک شیپور

صفت حرب دو لشکر

رسیدن سلطان به حتوان در حدود باکر و جنگ کردن

و اواز شیپور مهیب جهان تیر سر کرفت

ز زخم کوس و خروش یلان جنان کردد | که از نهیب در اصلاب لرزه کیرد باه

و صدای رعد طبل و دمامه بعیوق بر امد و دم نای رویین تیغ صور سرافیل
در گوش [illegible]

دم نای رویین نوچون بر امید | بد اندیش را بر بنا بد زیر دم
و زان هندوی تیغ زهرا خورده | جوخ نیشر ددر عروق عدو دم

و از بیم جوی سیم سکر ماه رنگ زعفران کرفت و کلکل زرین از بیم باز ایستاد
و بهشوار جرخ جون ناهید شیون اغاز نهاد و زهره در بر بهرام
در جیب بوش امد و دل در سینه کیوان بر کینه خونبار شد

حسام برا دیده بهرام در کف | کرفته دو ابیم و خنجر نهاده

و هر دو لشکر جون دو دریا اجمر در موج امدند و بسان دو کوه
پولاد بر یکدیگر حمله کردند و هوا بر د از کرد سیاه جون شعر سیاه شد
و زمین جنگ از خون دلیران لعل بدخشی کشت

نبان کرد شد روی ماه از نبرد | برار خاک شد کام ماهی ز کرد
زمین همچو کشتی شد از موج خون | که برخاست عنان و کام نکون
ز کرد سیه خنجر جنایان | مه تافت جون کله زنکیان
ز بس کشته کامد ز هر دو کروه | ز خون خاست دریا و از کشته کوه
نه پیدا نماز خون تن رزم کوش | که پولاد پوشست یا لعل پوش
فالجو من نقر النجوم مستحج | والماء من ماء التراب اشکل
والنقع ثوب بالنسور مطیر | والارض فرش بالجیاد مخیل
تهوی العقاب علی العقاب و یلتقی | بین الفوارس احدل و مجدل
وسطور خیلک انما الفا بها | تم تنقط بالدماء و تشکل

و سرنک تیغ یمانی صحن ناورد را چون سیراب کرد و جرعه خنجر
سندی خاک معرکه را مست کردانید کفتی برق شمشیر و خنجر بر جان
مبارزان میخندد و ابر شل و بله بر تن کشتکان می کرید

و سیفی تری الهامات عند مهزها | تطیر کما طار الشرار من الزند

سیاه

صفت مصاف

صفت تیغ و خنجر

استعارات نبات

معدنيات

بيت
نارکفتن کشت سرکشان تیغ • زان نار سنگ ریزه مدان جو ناردان •
ورنه کسر تیغ جهد بدل کمان تریک • کاب شکست تیغ نمای برعفران •
بیت
وابر کردار تیغ از شاخ مورد سرشک عنابی بی بارید و برنیل سداب
سیل ارغوانی میراند ورخ کندنا باب لاله میشست ورلف بنفشه
لی احمر خضاب میکرد کفتی از صحیفه پولاد سجاده می بارد ویا از
چشمه الماس یاقوت میزاید وقطرات خون بر سکرنکار کون او کفتی
قطرها شنکرف است بر میناء سبز خلیده ویا دانها انار است بر برک ارغوانی
بیت
می نمود زروی حسام خون عدو • حباب شنکرف از روی تخته زنکار
شعر
یبس النجیع علیه وهو مجرد • من غمده وکانما هو مغمد •
ریان لو قذف الذی اسقیته • یجری من المهجات بحر مزبد •
بیت
نادیست ابر رنک و بزار اندر و عباب • ایست یار رنگ حباب ایزر وشرر •
در آب اکر حیات نهادند بس چرا • هرکاب او بخورد حیاتش رسد بسر •
ملمعش همه زجور در خو معتدل بود • کوهر دو خشک وآوباز کرم و تر •
ورخ خنجر در کرد چون آتش از میان دود می تافت ودر میدان
جنگ یاقوت بر معصفر اسل می ریخت ودر رخم باد را کونه مرجان
می داد وچون کنبه فیروزه را لعل فام میکرد
بیت
• از تف خنجر زخون عدو • اوج چرخ بسیط کرد دتر •
• موج بحر محیط کرد خشک • از ورسکاران شد صعقد •
وکوهر بر صفحه بلورین اوچون عقد ثریا در آب می درفشید کفتی
مروارید زین در میان صبا نشانده اند ویا الماس پاره بر برنیان ریخته
بیت
از خرد آکاه نه در مغز باشد چون خرد • وز کمان آکاه نی در دل بود همچون کمان •
آینه دید بر وکسترده مروارید خورد • خرده الماس دیدی باقته بر نیان •
کوهر اورنکش بچشم اندر نماید در • چون بآب روشن اندر پر نشان اسمان •
در نبردش او چشمه سیماب دارد بی نبات • وندر اهن کنج مروارید دارد بی کران •
هیچ کس دیدست سر سیماب را چشمه پرند • هیچ کس دیدست مروارید را پولاد کان •

وسیکر شهاب کردار او سنان در طعن بشکل نون هلال منحنی میشد
وقد الف وار تیغ در ضرب چون عین بغال خم می پذیرفت
بیت
تیغ چون ریزه بر رخنه شد بتیر سپر • رمح چون حوار زد بر رخنه شد
وحوم چون الود هر یک بنان شعله اذری درفشید کفتی حنجر سیم سیما
سوسن باب نعم ودرین نشسته اند وسکان زمرد فام سیدی احمر خضاب کرده
بیت
از بیخ زدو حنجر بر سر همی کشته • دل سپید نوحه و سیر سیه فغان
بیت
تازاب رنک تیغ تو الماس بر دمید • الماس چند راب نکرد همی قرار
در سایه سنان تو کردد کیاه سبز • رنکی چو لعل سوده و سوزش چون شرار
چون که از عدو بجا ند سنان تو • بر خاک سطرها مرغت کند نکار
صفت تیر
وتیر جکر دوز ترک بر تارک سرکشان میدوخت ودر شب
کرد چون شهاب بر دو هوای افروخت ودر ابر غبار لسان برق
وصاعقه می درخشید وباران نعم او سپهر الکون کوکب افشاند
ونوک پیکان در مغز مبارزان پولاد میکشت ودر تن دلیران پیکان
خواب در چشم زبان میشد ودر سینه جنکیان چون راز در دل نهان کشت
کر صاعقه بر سنک همی کارکر آید • تیر تو بر ارکان کار کر اید بسید بر
ان تیر نه تیرست عقابیست که بیست • خطا جل وقتح مبقار دو پر بر
صفت اسب سلطان
وحشر وشرور جنگ چون ابر وباد حمله می اورد وهمانا خاک از تک باد پای
آتش طبع باد سیر نکی می یافت وغبار سم مرکب انجم سیر تاج جمشید
می شد وهلال نعل نیز نکش در جشن پاره ناهید میکشت
وادهم یستمد اللیل منه • وتطلع بین عینیه الثریا
سری خلف الصباح یطیر مشیا • ویطوی خلفه الافلاک طیا
فلما خاف وشک الفوت منه • تشبث بالقوائم والمحیا
سیه چشم وکیسو پش ومشکین دم • بر روی ولیعو تک وکورسم
که اندام ونه تازش وچرخ کرد • زمین کوب ودریا بر دون نورد
بیسته چو باد وبیالا چو ابر • شناور چو ماغ ودلاور چو ببر

انا لا نشد دل سک بوی تر   زنای خردمنده جوی تر
ودر شب تجو   خوشتر بود و کر تیغ شاقی   بتر روز بکذشته ربانی
نهادی بطبع ان کی بسته دم   دو سه بار بر یک درم جادسم
ارغوان؛ لغت روز از شام حبس ادم او بوزید برهنه است وشب ان
هیات؛ سواد بکران کوی تکر ظلمت افزوده
عجبا لشمس اشرقت من وجهه   لم یجل منه دجی الظلام المطبق
ستان جشم فلک سینه مجرح شکم   هلال کردن شتر نکر ماه بپشانی
صنف حرب والسلحه؛ وشهریار شتر شکار برجم پولاد از سنک خان آتش می افروخت و از
لخته وخشته ممر باد می بسته مکرد وازخون لعل است رنک
لعل بدخشان میداد و سر سروران در پای با ذبابان چون
کوی در خم چوکان می افکند
درین رنج تو دلها جو قرطه لاله   کسسته تیغ تو سرها جو خوشه انکور
کرفته مالک فتح تو زمین و زمان   نهاده مایه تیغ تو و خوش و طیور
صنف خنجر؛ وبا الماس خنجر ترک و تارک اعدا دیر منکافت و دل دلیران
نشان قبا لاله چاک می زد وحرم سفینه فام ارغوانی مکرد وبیکر
بریان رنک یاقوت معصفر می شست وازعکس صفحه خون الود او سپر
کردون؛ فیروزه کون شنکرف مشد ودیع رنکاری چرخ بهرمانی میکشت ست
چون برک کذاشت دلیکن خسکری   کرد ز روز معرکه چو شاخ ارغوان
نیلوفر ار ز آب نشان باشد عجب   نیلوفر است کان بود اندر و نهان
در ابر کرد کوهر او مست چون درخش   در کام فتح بیکر او مست چون زبان
مست الشی که دو برارد برخم رخم   از فقرها قیصر وار خانها خان
وفی کفهم النار التی عبدت   قبل المجوس الی ذا الیوم تضطرم
هندیة ان تصغر معشرا صغروا   بحدها او تعظم معشرا عظموا
صنف تیغ؛ شهر ملک ودرایح او نیهات نیست   چو سر برارد از و فتنها شیطانی
وازسر تیغ چون برق آتش می افشاند وکرد برد بیا ران جو ی نشاند
ادبیغ م

ش م   وارجکر شیران حشمه خون میکشاد وازتن زنده پیلان سیل
یاقوت ناب ولعل مذاب می راند   کان قضایین بشی کفقه تیکرای نعم النذی والردی م
آزار؛ شهی لعمت کفته وتیغ او بیزم و بزم   جو بحر کوهر موج و جو ابر صاعقه بار
خنجر م؛ برق م؛ همی کشاد کشور حی ستاند ملک   تیغ جان انجام وبکر زجان او بار
کفته ابر تیغ شرر بارش آتش افشانست وبهنک بحر خون خوارش
مرتبه جان ستان ست   نیمه سر سرفلک کردن کردن شکن
صنف سنان؛ سفش بکلام جان نشان رمحش بچ سنان کلاکر   وبا ثدها دم شیران
خنکی از نشت اسب می ربود وسنان بجم سر دلیران ان
نوک سنان می اوخت   وجعل هامات اعدایه قلائدا یلبسهن الرماحا
از بس اوشش به ایکی او   اوخته جون شیر علم شیرزبان را
وان زبان سنان ابدار بش اتش حرب زبانه می زد وبلمعان برق
رخم شهاب وار دوری هوای امن وخت وارخون سنبل ودیک رنک
یاقوت رمانی ولعل بدخشانی می بخشید وانسهم جون نی رنک
جوشن م؛ رخم کونه زرد وززیره یاقوت وبهرام تیغ زن سرد رسپهر جوهر نمای کشید
سرماه واسول سنان   جوجوا زرا کهکشان برداشت
مشتری واتش او بهرام   تیغ بنها دو طیلسان برداشت
صنف تیر؛ وابر وار باران تیر حشمه مرشد می بوشید وازحقه کردون
نشاند؛ مهره ماسیمین کواکب بر بساط خاک می افشاند وبتن مخالفان
دین چون هدف خاکسار مکردانید ونوک ناوک زر دوبر مهره مار می
ناوک او برو رزم ازرادی   زر بنهد بتیر در بیکان
صنف السلحه؛ تا کشته این اوازان کفن سازد   تا خسته اوازان کند درمان
ونکرز کران کرد ان تارک کردن کشان برزمین اورد وسر احزاب
طبایع؛ شیاطین زیر سم بادبابان بازمین پست میکرد وبباد رخم
آتش؛ کوپال وتبرزین چون صاعقه در اتش می افروخت ومغز سار را
حسابک از ابر ژاله بر خاک میدان می ریخت ست

مولانش خطی و ربیع داود بی — گرفته در نگین ملکت سلیمانی
ز تیغ روشن او خانه عدو تیره است — ز کلک تیره او صحن ملک نورانی
سپهر ملک و دانش او شهاب تیر است — چو سر برآرد دیو فتنهای شیطانی

کفنی خنجر فنا بر جیش شبه رنگ صدوان رز بر بخته بود و دست اجل بر تن شیر گون ایشان زعفران ریخته

بیت
ز تیر کینه هندو زمین سیه سیاه — چو زاغان فکنده پر از روی راه
درفشان تن تخت افروخته — چنان کاتش از هیزم سوخته

شعر
کان حاز ولاابطال فیه — مصبغة بنیر او مداد

بیت
زمین همه گله سایگی بود جنیم — ز تیر گله بر سر انسان نشسته برد

بیت
همه خصم تو در ساله همای بود — ز تیر که بر سرش از تیر استخوان آید

وختوان که مایه شر و فساد و اصل کفر و عناد بود ممتحن هم و ندیم نعم شد و اعلام شرک و رایات ضلال او بدست قهر نگون گشت

رایت بدخواه تو خرچنگ را ماند همی — باز پس رفتن بطبع اندر بود خرچنگ را

و در تشند ز دوایر بلا و قبضه نوایب عنا گرفتار ماند و در گرداب عنا و آتش هیجا چون باد خاکسار شد جان بمالک سپرد

تا حدیث سر زاده که خون عدو او — در رخش جلال تو از حرس کوسند
مالک بعد در انجمن روز رستخیز — بر مجمر جهنم از اعداء او سپند

و پایان کار و سر انجام پیکار

تیغ تو حوالت تا رکش بکوه خویش — ز آن کان چو نون واسش بحبث جودال

و بخجز انداز خاک رزمگاه بخون آن مخذول سرشته کرد و عرصه ممالک از نجاست شرک او شسته اند

آهن زهر کش حفت بخاصیت — شمشیر آبداده شود در میان کان

و نشمش گوهر نگار که گفتی روی سبزه بقطره شبنم آراسته اند و باشاخ مینا بدر شاهوار مرصع کرده جبهه ملک و ملت و رخسار فتح و نصرت را منور گردانید

نمود تیغ آثار فتح و لغت ملک — چنین نماید شمشیر خسروان آثار

و صیت غزوات شهریاری و ذکر مساعی شهنشاهی در اطراف عالم سایر و منتشر شد و احیای مفاخر و مآثر در اقطار جهان شایع و مستفیض گشت و نام مجد و معالی بر صحیفه ادوار حمد و ثنا عین خلد و تایید یافت

اری المجد سیفا والقریض نجاده — ولولا نجاد السیف لم یتقلد

عمر مردم الرجه بر گذر است — عمر ثانی مدایح شعراست
زنده رستم بشعر فردوسیست — ورنه زو در جهان نشانه کجاست

و ملکان دولت از گرفتن غنایم بسیار و مغانم کثیرة یاخذونها چون نرجس و کان بگوهر و زر توانگر شدند فلیسان سوسن و نرگس بالمرسیم و تاج زر گشتند و خسرو پیروز جنگ تیسیر این فتح بزرگ را که طراز فتوح ملک و نو عروس دولت قصر بود و مادر دهر مثل آن عقیم از سایح لطف یزدانی و سعادت آسمانی شناخت — تساعدنی الاقدار فیما یریده

تخت نه درگاه تو یکدم شکیبائی نکرد — فتنه را جز غصه عدل تو سودائی نکرد
نه چو رای تو کافاق آرا است — از افق خورشید عزم عالم آرائی نکرد

و چون بر رای انور خسرو دین پرور روشن بود که اگر سلطنت مرا امتداد روزگار باقی ماند و بر تعاقب لیل و نهار بشکر نعم ایزد کار مشغول شود عاقبت مدت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق شکر او باقسام آن نعمت و انواع آن موهبت محیط نگردد بنده در مقام اخلاص بتقدیر وسع بندگی و ضعف بیچارگی عرضه داشت و بعجز و قصور که لا احصی ثناء علیک اعتراف آورد — ولیس فی هذا المضمار حسان ایز و مجاراة نعماه یدان و در تمهید قواعد عدل و تشیید ارکان شرع مبالغت فرمودند و در طلب این تجارت مربح و بضاعت منتج منطقه جد و جهد بر میان جان بستند و ربع مسکون بمعمار انصاف و انصاف معمور گردانیدند و به یمن همت ملک پرور بر روی یارانه فضل و براعت باز آوردند — بزرگوار خدایا توان نهی کم جهان

عرض جاه تو هنگام درمیا رکرفت | بلندقدر تو بالای نه فلک بیمود
نه خشم کردون چون کرد تو صون دبار | نه کوش کیتی چون نغمه تو لفظ شنود

ونوقیر واحترام علما دین که ورثه انبیا وخزینه شریعت وحقیقت اند و
بشرف قربت ومرتبت اختصاص یافته واجب ومتعین دانست و
اعزاز واکرام ایشان بروفق کتاب وسنت مقدمه تختیاری وعمده
جهانداری شناخت کما بین الله فی دوام الایات وفصل فی جواهر
الکلمات یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات وقد
صح فی ماثور الخبر عن سید البشر صلی الله علیه واله وسلم انه قال اکرموا
العلماء فانهم ورثة الانبیاء فمن اکرمهم فقد اکرم الله ورسوله وقال
علیه افضل الصلوات واکمل التحیات کن عالما او متعلما او مستمعا ولا
تکن الرابع فتهلک لاجرم یمن این عقیدت ستوده وحسن این سیرت
بسندیده هر روز براحوال ملک آثار لطف وانوار عنایت الهی ظاهر
ترست وامداد نعمت وفیض فضل نامتناهی او بیشتر وکافه خلق
باوان کف کهربار روی بدرکاه جلال که قبله امال وکعبه امال جهانیان
است می ارند وعنان همت علی تباعد الدیار وتدانیها بخدمت این
بارکاه اسمان رفعت می تابند وخود را دنه کردار بر آفتاب این
حضرت جنت صفت جلوه مید هند

بوستانست صدر تو زنعیم | واسمانست قدر تو زجلال
خدمت تو معول دولت | حضرت تو مقبل اقبال

وتقبیل بساط همایون که بوسه جای جباران ونامداران کیتی است
عز اصلی وسعادت کلی می یابند وبتشریفات کرانمایه وخلع فاخره
بهرمند می شوند وبعلو نیت وجاه قدم رفعت بر تارک ماه می
نهند ودر میدان معالی کوی سبقت از شهسوار کردون می ربایند

دعاء سلطان

وازحق تعالی میخواهند که طناب خیمه جهانداری بمسامیر خلود
بسته دارد وعقود شهریاری در سلک دوام پیوسته وکلزار

حزیی ازخار نامرادی پیراسته ورایات مکنت بایات فتح ونصرت
اراسته وآثار اقبال بر درجه شرف ونقطه اوج ثابت قدم وان
اسیب چشم زخم کسوف وآفت نقصان مسلم دارد وماه جلال منظر
سعد اکبر وناهید رامشکر مقرون از خلل ضرر وخسوف وخطر محا
مصون ماند واولیا دین واعضاد دولت مسرور واعداء ملک
وحساد ملت بد روز

بشکل یار کهت یاد دشمنت دایم | که باد خیمه جاهت براوج علیین
دو شیمه تن چو ستون ودرین دل چو میخ | چو میخ کوفته سر چون طناب راه لشر

وچون امداد شادمانی ووفور کامرانی متصل شد وانواع میامن
وسعادات روی نمود موکب عالی لازال عالیا در ظلال سروری
برصوب حاشی روان شد وجهت عمارت حصار روزی چند آنجا
توقف فرمود وبعد از ان عنان عزیمت برصوب کهرام تافت
وان خطه بقدوم مبارک زینتی تازه یافت وبعز ماه رایت همایون
افتاب معالی باوج جوزش حرامید ودر اوج اقبال بنقطه شرف
ومرکز سعادت رسید

سحر فتح رسید امان در ازل | بکامها برسید زفضلها خدای
فما ابهج الدنیا اذا کنت غایبا | وما احسن الدنیا حیث تکون

واسباب سرور وسلوت وفراغ ورفاهت خلق در هم پیوست
وخاص وعام در ظل رافت وکنف مرحمت اسوده کشتند ودر
پناه امن وجوار سلامت از مخلب نوایب وحوادث خلاص یافتند

چنان بساحت جهان سواد دولت تو | که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
از ان کذشته که ستاخی کند بنی ازین | سحر بپرده دری یا صبا بغمازی

وتباشیر صبح انصاف باطراف ممالک واقطار بسیط عالم رسید
وشعاع آفتاب معدلت بر کافه رعایا وزیر دستان تافت

تو که سایه عدلت چنان بسیط شد | که بسته کردن آن مشکل بر خورشید

و انوار میامن رای و روشن بر صحایف دین و دولت ساطع آمد و آثار محاسن
تمشی و ظفر بر وجنات ملک و ملت ظاهر گشت

دهن مملکت بخند دخوش • تا سر تیغ او نگرید زار

آراؤهم و وجوههم و سیوفهم • فی الحادثات اذا دجون نجوم

منها معالم للهدی و مصابح • تجلو الدجی والاخریات رجوم

خجسته رای او دیو ملک را فتنه بربندد • مبارک روی او بر خلق کار بسته بگشاید

و خبر فتح فرخنده و بشارت همایون در عرصه گیتی منتشر شد و صیت آن
باقاصی و ادانی بلاد هند و سند رسید و فتح نامها مشتمل بر کیفیت نصر
اولیاء دولت و قهر اعداء مملکت تحریر افتاد و بحضرت غزنین عمرها الله
بالدولة والاقبال ارسال کرده شد تا رای انور را ختام منور روشن گردد
که بر تجدد روزگار مقاصد و آمال که بحصول پیوسته رسد و مطالب و اغراض
که بنجاح مقرون میشود با این همه همت عالی و عقیدت پاک جهانگشای
و فهرست امانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادات لطف و عنایت و
انعام بی نهایت پادشاهی است بیت

خسروی کآینه روی ظفر خسرو اوست • رونق سلطنت از تیغ ظفر پرور اوست

شعر ملک یشق جبینه حجب الدجی • والجو قار والعجاجة اسود

ملک تحل حبی الملوک بباجه • وعلی مناقبه الخناصر تعقد

ذکر استخلاص میرت و دهلی

و چون نیر اعظم سایه بر برج میزان
افکند و سپاه تیرماه در صحن باغ و راغ دست کاری آغاز نهاد و حلل
سبز کار اشجار چون روی عاشقان زرنگار شد و مساحت باغ و
بستان برنگ کهربا گشت و از اهتزاز لشکر گرما نسیم هوا اعتدال
پذیرفت و باد بر روی آب چون کف راد خسرو زر افشان گشت

باد رخشان آسمان از دوستی بود ای تمیم • زرد شد روی درختان از برای خزان

آسمان از درد ایشان برده بر روی • تا سفید زرد گشته روی باد و بستان

و در چنین موسمی همت ملکانه سرشت مناظر دیر و دولت مصروف گشت

واز کهرام مصراع بطالعی که قضا رو نبود بفتح بشیر
بر صوب میرت عنان مسارعت بگشاد و در سبیل تاختن بادکردار گردان

بیت برین ابر آمد که ریزد اشید • همان نعل اسبش زمین را درید سحر

ملک له فی کل یوم کریهة • اقدام غر واعتزام مجرب

ویکر فی حمس الوغا فتخاله • قمرا یکر علی الرجال بکوکب

و حشم منصور تیغ نصرت آخته و اعلام دولت افراخته در حومت دیوان
کشیدند و از نجب رجال و فحول ابطال عرصه هند بصائب تدبیر و
بر دلیران روزگار و مردان کارزار فضا آن دیار تنگ آمد بیت

چون جنیبه بود لشکر منصور عدد • لیکن چو آفتاب بحجت جهان ستان

جمله چو نار ریمه دل و چون باد تیز • هر یک چو سرو و همبر و چون سوسن هم زبان

شعر اسود و لکن الرماح عرینها • غیوث ولکن الصعون فی مطالع

و چون حصار میرت که از قلاع مشهور کشور هند است و حصانت قواعد
واستواء ارکان مذکور نزول کردند فوجی از اشباع ملک و اتباع
دولت که بکمال شجاعت منسوب بودند و بفرط جسارت موسوم
بجنگ مشغول گشته و حوالی آن قلعه را در آمدند بیت

زمانه گشت سپاه چو حلقه خاتم • چو دور فتح گرفته زمانه زیر نگین

و اهالی قلعه را از مهابت و باس خسروی در صف کارزار کار زار
گشت و هنگام کار دست از نبرد و پیکار کوتاه ماند و کوشش
مخالفان ملک با سگان دولت که ضمیمه ای از حد تیغ ایشان خطه فتح
و ظفر مورد است نافع و مفید نیامد و در زور و بین حصار استین
بین سنان کوه آرا مجاهدان دین مانع و حایل نگشت بیت

شیر عرین در وغا چو پنجه بیازد • پیل شود پشه فتقلا از سک و جدون

و جمعی انبوه از طلب سواد سنی سوز خداشناسی رسیدند و مسجد
بسزا و معبود ... را حل ذکر بپاکی و یگانگی یاد کردند و بنیاد
کفر و ضلالت و نهاد شرک و غوایت خرابی پذیرفت و معابد

صفت لشکر اسلام و فتح قلعه میرت

غزنه

صفت خزان

اوثان و اصنام مسکن اهل توحید و اسلام شد و شعار شرع بظهور
و وضوح پیوست

واقمت الصلوة فی معشر لم / یعرفون الصلوة الا مکاءً
همه غافل از حکم دین و شریعت / همه بی خبر از خدا و پیمبر
نه هرگز کسی دیده محراب قبله / نه هرگز شنوده کس الله اکبر

و بواسطه قدوم همایون بشرف اسلام و رسم ایمان مشرف و مزین گشتند
و در چهار میرت کوتوالی تمکن نصب افتاد و از آنجا روی
باستخلاص قلعه دهلی آورده شد و بوقت وصول سواد آن خطه مخیم
دولت و اقبال و محط سراپرده جلال شد و لشکر انجم هیبت با ذخر کثرت
چون آب بر روی خاک تیره روان گشته و بابهت دزان زخم
زخمه در انگشت تا هدو تکلک در بنان بر سوخته و بادپای تازی
در پا دحله چشمه خورشید بگرد ایشانه گردان قلعه سپهر ارتفاع سپاه
سپاه کاحاطة الهالة بالقمر والاکمام بالثمر در آمدند

نه خورشید را سوی بالا او راه / نه ماه ز بنه را سوی پهنا او در
بالاش پیوسته افلاک و انجم / بدامنش پنهان شده خاور و خور

و سکان آن قلعه جنگ را آماده استاده بودند و قتال را ساخته و متشمر
شده و بوفور عدت و شوکت غرور یافته و از سر معنی وان لم یخذلکم
من ذا الذی ینصرکم من بعد غافل مانده کاللیوث الصائلة والسیول
الهائلة بر صحرا تیز روان شدند

یتسرعون الی الهیاج کانهم / سیل تسرع فی الوهاد من الربی
صف جوشن وران بر روی صحرا / چو کوه اندر میان موج دریا
بموج اندر دلیران چون نهنگان / بکوه اندر سواران چون پلنگان

همه در جنگ چون باز خود روی بجای کله نهاده و پیکان هر هد مغفر
جنه امن ساخته و مانند ماغ از تموج آب جوشن سیم اندود پوشیده
و بر مثال دام کبوتر در میان زره شکل حلقه نهان شده ابر که لشکر تیر زها

صفت دهلی

صفت لشکر کفار

تشبیه

ماهی شمس جوشن خطائی بر تن راست کرده و بنقش جسم مار و چشم
ملخ درع داودی سلب ساخته و بصورت خار پشت ترکش ها
خارصفت بر سنگ فسان حرب تیز کرده و بکردار کشف درقها
ثمت سنگ خارا گرفته

زبس هندوان سوه چون جنگل زاغ / زبس خشت و خنجر چو رخشان چراغ
یکی شده بد گفتی از آبنوس / همه شاخش الماس پر سندروس

وحفظه ثغور اسلام و حماة حریم دین کمر مجاهدت بستند و کالبرق
اللامع والماء السائل جنگ پیش بردند گفتی مصقف تیغ ضیرانی ایشان
مصرع رجال است و روی خنجر بلوری هر یک مشرع آجال

تیغ چون دیدگان بر پیکر تیغ شان / راست بداری شقایق سینه پر بلور است
از شرار تیغ ایشان بر زمین معرکه / آب معجون خون روان و خاک خمیر خاکستر است

و از غرو شکوه شاه برید بادبی هراس در دل اعدا دین اختلاف ساخته
و مسرع ترس و بیم در صحن سینه ایشان آمد شد گرفت و از رابطه
قهر خسرو عنان تمالک و تماسک از دست ضبط و تصرف ایشان بیرون شد

آتش هیبت بر آباشد / اختر و آسمان شرار و دخان

و بر عذبات رایات انوار فتح مبین و آثار نصر عزیز پیدا شد و امارات
سروری و دلایل ظفر و بهروزی واضح و ظاهر گشت و تباشیر
صبح نجاح بر قانون معتاد از مطالع کار و مبدا سکار بدید آمد
سنة الله التی قد خلت من قبل ولن تجد لسنة الله تبدیلا

نصرت طلایه حشم بارگاه تست / دولت کتابه علم آستین تست
نفع و مضرت و اجل و رزق و سعد و نحس / در صلح و جنگ و تیغ و نی و مهر و کین تست

و در یک ساعت سر بال و بای حصار بیرون هم زنان و دمع ثعبان کردار
از آن مردان جنگی خالی ماند و چنان قلعه که سر برج آن در برج دو پیکر
سوده از غایت احکام و استواری گشادن آن در هوس خانه ضمیر
متصور نمی شد و از فرط سوخ و وسعت همت همای ملوک سرا بر
منعقد شد

همای همت

ظفر لشکر اسلام و فتح قلعه

جهانداری و متممات مکارم اخلاق شناخت)

جرم را بکذاشت عفو او ونش مهمل کذاشت   ظلم را بکرفت عدل او وبیخ محکم کرفت

وبطالع سعد واختر همایون   زمانه کارکشای وسنان راه‌نمون

در شهر خرامید وعرصهٔ دهلی که منشا دولت ومبدا سعادتست
بیامن قدوم مبارک آراسته شد وبلدة طیبة ورب غفور صفت
وصورت حال ساکنان خطه کشت

اهنئ قوما انت فیهم مخیم   واحمد ارضا انت فیها مطنب

کشت از اقبال او عبیر وکلاب   خاک در دشت وآب در مغاک

نم براید ز ریک تفته زمین   بر زمین یخ ز شاخ بوده شجر

شب تاری بود کونه روز   زهر قاتل کرفت طعم شکر

وشمس دولت قاهره واقبال روز افزون شاه در مرکز خود قرار کرفت
ورعایا در سایهٔ امن وامان از صنوف محن وصروف زمن نجات یافتند

ز فر دولت شاه وکمال حشمت او   زمانه امن وآباد شد جهان آیین

همی ننالد آهو ز پنجهٔ ضیغم   همی نترسد تیهو ز چنگل شاهین

وکافهٔ خلق از فیض کف سحاب آثار ولطف وانعام بی‌شمار بسان کل احمر
باجیب لعل پیکر کشتند واز جود آن دست کهربخش ودل دریاوش
چون بحر وکان بکوهر وزر توانکر شدند

دریا که دید مرکز کوهر مکان او   اشک دل تو دریا وابل تو کوهری

وابواب بر واحسان بر جهانیان واصناف خلق جهان کشاده امد ونام
مکرمت وصیت معدلت مضمون عالم شایع ومستفیض کشت

لو کفر العالمون نعمته   ما غیرت نفسه سجایاها

کالشمس لا ینبغی بما صنعت   منفعة عندهم ولا جاها

جهان کرد در کنف بودی نهای تو بکسا   ز دریا بر کشید بی دُر زانش برفشاندی زر

مران کوهر کزار وخال پداند بحقیقت   کنون نه بیران داری کز آنش بر کنی کوهر

وبر عادت کذشته در اظهار شعار شرع ومبانی اسلام تاکید ابراز رفت

استخلاص آن می‌کشت ومنهی فهم دورس از کنف ارتفاع آن حصن
خبر داد ومسرع وهم تیز تک بر شاه راه طول وعرض آن کذر نمی‌کرد
مسلم ومستخلص شد   فقد وفی عرضه بالبید واعترضت لطلاعه منکب الشعری منابر

حصنی محجر جو ام بالک   میخ زمین وستون افلاک

بحضیض نشیب بردهٔ آهنگ   زان سوی سماک هزار فرسنگ

سیمرغ بر آمدنش فرود بید   سیمرغ دکر چو خود بر او دید

تیغش بفراز بردهٔ خرکاه   زان سوی سماک سالها راه

از نهال بلند رفته هر یک   تا ادنی بدهان کرفته هر یک

وچنین حصنی مشهور باسم مذکور ذکر که واسطهٔ دیار ونقطهٔ بلاد هندست
در عرصهٔ مملکت افزود وتمامی ولایت مع بسطة ارجائها بقهر وغلبه
در قبضهٔ اقتدار آمد ورایات واعلام دولت در اطراف واکناف
بحر وبر مظفر ومنصور کشت وحسب معنی ان الارض یرثها
عبادی الصالحون جمال داد   علیک عن الله من فاتح للارض مستولی علی النجح

ز بس که تیغ تو لشکر شکست وقلعه کشاد   درست شد که خداوند نصرت وظفری

وسروران این خطه از هیبت پاش سر قدالف وار بکرد ارنون کمان خم
دادند واز بیم جان منطقهٔ کمر خدمت وسلک اوامر میان بستند

تا کمر خدمت او بر بست   چرخ خورشید شد تا جوئی

وار سموم قهر خسرو که تا اله در جحیم سحاب اخکر کند وباب سموم طبع آذر
دهد شکل بوستان وهراسان بودند وبنسیم لطف که از سنگ خاره چشمه
سلسبیل کشاید واز چوب خشک در ماه دی اکل طری روید امیدوار وی کمان

مهر تو بر احباب تو تا بیشتر آمد   از سر هر یوسف مصری بید ز بر

کین تو بر اعدا تو خونخوار بر آمد   از ناحش رستم سکزی ببسر بر

وارکان عالم که شمول رحمت وفیضان عزوی بود والمؤمنون متیقنون
لیتون کناه ایشان بدامن تجاوز واغماض بپوشانید وخط امان
بر صحیفهٔ خطا وجریمهٔ هر یک کشید وعفو عدالت آمیز از لوازم ومراسم

سی مرغ

صفت
عفو پادشاه

و بناء طاعات و ارکان حضرات آراسته اند و رسوم بدعت و قواعد ضلالت اندراس پذیرفت و شهرها و نواحی آن ثبت و نکبت بت‌پرستی خالی ماند و جای هیاکل اصنام مسجدها ساختند و جایگاه عبده اوثان آرامگاه موحدان شد و زجل تسبیح و تهلیل و الحان موذنان با ایوان زحل رسید و مرکز کفر با انوار خورشید مسلمانی و کلمهٔ علیا آرایش پذیرفت

چو نار در دل کفار نور در مسجد | چو نور در دل ابرار نار در رفتند بل

تُجلی الاین او تحیی حیاتهٔ | فانت علیه سوءا و سواءُ

ذکر عصیان سراج برادر رای اجمیر

و چون بر بساط عقود دولت در سلک ارادت انتظام تمام یافت و معاقد دین بر بستر استقامت نواحی استحکام پذیرفت صدر اعلی قوام الملک رکن الدین حمزه که در رسید آداب کوی سبقت از ابناء زمان ربوده است و برهان فرزانگی بر دوران کفی نموده و انوار مفاخر او بر جمیع ممالک تابان گشته و آثار مآثر بزرگی او بر کنار دهر و دهات عصر تاوان کرده و پیوسته همت و نهمت بر افعال خیر و اعمال بر موقوف و مصروف داشته

فتی کان فیه مایسرّ صدیقه | علی ان فیه مایسوء الاعادیا

فتی کملت اخلاقه غیر انّه | جوادٌ فما یبقی من المال باقیا

ولی را مهر او ساز بر آب | عدو را کین او سوزنده ناری

و باصابت تدبیر و اصالت رای ذکر از روی آینه دولت زدوده و بر جلی و خفی حقایق و غوامض کارها بدرجه‌ی وقوف یافته که صیت آن حضرت ابواب همه جا رسیده است و لسان اخبار و فوز فضایل و طیب شمایل او همه کوشها شنیده

بر بدیهت تو دست در عنان صبا | رسول حکم تو تا پای در رکاب دبور

اذا عد المکارم کنت منها | بمنزلة الجبال من الوهاد

فان ذکر المکارم کنت نارا | مضرمة و کانوا کالرماد

از جانب رنتنبور بدرگاه همایون که مهبط الطاف و مقصد اشراف است

قصه فرستاد که سراج برادر رای اجمیر شعبهٔ سلطان و عرصهٔ خذلان شد و از رسوخ حشمی نقض عهد و میثاق را دامن برزد و میان بافروختن آتش فتنه و انگیختن گرد عصیان یکتا در بست و از مورد صفا و مشرب وفاق روی بنفاق آورد و شکل مرکب بغی و عدوان تنگ برکشید و بر بارهٔ طغیان پای خذلان در ساعد افکند و سر از ربقه متابعت و گردن از طوق طاعت بپیچید و پای از جاده بندگی و دامن طاعت داری بیرون نهاد و دست ظلم و بیداد بنهب و تاراج برگشاد و با لشکری در عُدد و عِدّة بدان مثابت که و ضاقت علیهم الارض بما رحبت روی بمحاصره رنتنبور آورده همه چون آب از تندباد کینه در تموج لهب و غبار فتنه و شرار شر از زمین بآسمان رسانید

قوم اذا مطرت موتا سیوفهم | حسبتها سحبا جادت علی البلد

لشکری ناکسی قهر شکست | سپهی ناجنیبی رهبر فراد

همه را بارماح خطی شغل | همه را با سیوف هندی کار

باره در رو بر سان چو غژان شیر | نیزه در دستشان چو پیچان مار

و بسبب شورا که صنیع درگاه و برکشیدهٔ بارگاه اعلی قام صاعف الله جلاله است در مضیق ضرر و معرض خطر افتاده و باطوار اذیت و مخالب بلیت گرفتار شده و چون مضمون این قصه عرضه داشت و کرامت استماع یافت بوعز ترتیب امور ایالت و تنظیم عقود ولایت با میر سابق الملک نصیر الدین مسعود زید تمکینه باز گذاشته آمد که ستاره‌ی بود از درج نبوت و سروی از چمن فتوت و اختری از برج سعادت و گوهری از درج سیادت و دری از دریا طهارت و بدری از فلک رسالت

رهط الرسول الذی تقطع | اسباب البرایا غدا سوی نسبه

مهذب بذه البنوة و الاسلا | م قد تا لشرک من نسبه

تفاخر نموده بدو آل هاشم | نظام وزود بدو آل جبید

باجداد او عز بطحا و یثرب . باسلاف او فخر مهراب و منبر
و در شناخت قواس و رسم واسن و لات حاذی بر اکفا و اقران
سابق و در شجاعت و مردانگی بر امثال و نظایر فایق و بعلو نسب
ظاهر مشهور در اقاصی هند و ادانی و بکمال حسب طاهر واحدٌ مالهٔ ثانی

همی کند نشر بر وفا استخفاف . همی کند کمرش بر سنان استهزا
الیکم کل مکرمة تؤول . اذا ما قیل اکرم القبول
کفاکم من مدیح الناس طرا . مقال الخالق حبکم الرسول

و خورشید سپهر دولت و جمشید سریر مملکت بر سمت حصن نبود
نشاط حرکت فرمود

بیت

شهنشهی که همیجا ز تیغ و نیزهٔ او . تبر تیر باشد ترس و نیم باشد سهم

و پای در رکاب فلک سای ادهم زمین پیمای اورد و عنان تا بنگ
بدان شبرنگ شهاب رفتار داد

گفتی که عروس بدیع ابر ازخش . از عنبرین سر اغج و از مشک برمن
سیمرغ وقت بود و لکن زهار مرغ . ترکیب داده بود بن جبار ذو المنن
همت زباد و فرز بیمای و تک از تغام . طوق وفا نساخته قوت زکرکدن

تدلاح تحت الصبح لیل مظلم . اذ لاح فی السرج المحلی للادهم
فتحک اللجین علی سواد ادیمه . مثل الظلام تشیر منه الانجم
وکانما بنات نعش تلبث . وکانما هو بالثریا ملجم

و سر لشکر سپاه او از گرد نگ جنبه خورشید بست و در جستن
نعل هلال کردار کوشوار نا هید میکرد و چون صبا و نکبا دشت
و سیلاب نوشت و لبان کور ولیو کوه و صحرا سپرد

جموم الشد سایلة الذنابی . تخال بیاض غرتها سراجا
که خاک شد برین عش سنگ در جبال . که سنگ شد بر بزنش خاک در قفار
و قضا باعزم حشر و همرکاب و قدر با حزم او هم عنان شد و
نوک پیکان موی شکاف برفلک دین سها مید وخت و پیلک

کوه کردار سر از ذروه چرخ عقل ذنب میکشاد و شرار سنان
آتش بارش سینه سهیل سوخت و صاعقه کردار برق زخم زدی
هوای افروخت و نهنگ تیغ او از نشاط بردن جان در شکم
دندان بدندی اورد و افعی خنجرش از حرص خوردن خون
از جشیه کهر دهان ... ی نمود

شرع حتی قال من شهد الوغی . لقاء اعاد ام لقاء حبایب
غبار موکب او بسته راه باد و زان . شهاب صولت او خسته جان دیو رجیم
سپه کشاد خدنگ دین روز . چنان که نوک قلم در کتاب حلقه میم
فرو خورد حشرات زمانه تیغ او . چنانکه جادوی جادوان عصا کلیم
خیال تیغ وی اندر میان کشید . عدو دولت و دین را میان زند بدو نیم

و مردان گزیده و دلیران کار دیده که از مخافت خدنگ و هم رفتار
ایشان عقاب از اوج گردون هزیمت شدی و از مهابت تیغ
اژدها پیکر هر یک شیر بیشه خالی کنداشتی

زه و زر شان رزم و کین باختن . هوا پرورش خون و خون تاختن
ز رنج جامه شان روز روشن جای شب . زمین شب اسپ آسمان کرد کین

و از غبار مراکب روز روشن بسان شب تار شد و چشمه
خورشید درفشان در ظلمت گرد نهان گشت و روی هوا چون
صحن خاک لباس اغبر پوشید و قبه اتش نگار سپهر کله دخانی بست

زسم ستوران و گرد سپاه . تا زمین ماه روی و هوا روی ماه

و چون هراج از وصول رایات همایون لازالت خفاقة العذبات
خبر یافت با لشکر اسلام روی مقاومت ندید بضرورت دست عجز
در دامن فرار زد و از مهابت شمشیر آبدار اتش بازی گشت و باد
کردار با فوجی نی عاقبت بساط خاک پیمودن گرفت و کانهم حمر
مستنفرة فرت من قسورة صفت حال ایشان گشت

مکرم همتی تست چو که نهد روی . بهر کجا که در آید بار آید و روزن

صفت لشکر اسلام

کانه

برنظرا و امثال

وحسن وتحسنه رات دراسكلفنا ان مهم ولعل الله المومنين القتال
بجوانب ودرمقابل حسن موهبتی حزیل که باری تعالی ارزانی داشته
برسوم سپاس داری که الشکر قید النعمة قیام نمود و بحمد و ثنای حق مرانسه
زبان خضوع وخشوع بگشاد ودر اجرا امور بر مناهج عدل عادت
گذشته اعادت فرمود وخاص وعام را درظل عاطفت وحجر عنا
ماوا داد وارانعام شامل واحسان کامل حظی وافر ونصیبی وافی ارزانی داشت

والحسن وجه فی الوری ومحسن | والبر کلف فیهم لکف منعم
کرده جودش روزی اولاد آدم احسان | گشته رایش رونق اطراف عالم را ضمیر
بطریق عادت او مدخل دار السلام | درفضای او منزل روح الامین

وبدست ابر مثال شریعت کرم واعطا احیا فرمود وسایر ان نوال
گشت زار امید تازه وشاداب گرداند

کان کل سؤال فی مسامعه | قمیص یوسف فی اجفان یعقوب

ودرین وقت سرورای بتو را شریف وکرامت مخصوص ومشرف
شد وصدق اعتنا وحسن ارعا شامل احوال او ورعیت گشت
وبرمقتضی اخلاص احوال وافر عزمت فرستاد باسه خوبتر
که بلطایف عمل قالب بدر آسا ان برداخته بودند وبدقایق وبدایع
صنعت اضلاع هلال کردارش آراسته ومصور کاینات بپرکار
قدرت در مسلک صلب سنگ پیرنگ اصل وجودش زده ونقش
شمایل در ملمن رحم کان جیش دل افروزش نگاشته ودایه
آفتاب در مهاد احجار سالها بسان اطفالش پرورش داده و
تدریج وترتیب قماط سبه رنگ ازان بیکر گهر با قام گشاده وصانع
حکمت حله سلوکی و قرطه کحلی او باب زعفران بر آورده

چشمه خورشید اگر چه زرتو بود ذی | نیز نیدی بسوط خوش بمیزان
اکرم به اصفرا راقت صفرته | جواب آفاق ترامت سفرته
مانورة سمعته وشهرته | قد اودعت سر الغنی اسرته

الی خطور.

وقارنت نجح المساعی خطرته | وحببت الی الانام غرته
کانما من القلوب نقرته | به بیوله من حوته صرته
وان تعانت او توانت عزته | یاحبذا نضانه و نضرته

ودر اثنا این حال بشرف بخت فروسای حنان سریر کردند که
رای که ازدهلی گریخته بود حشری الکحنه است وجوقی از اهل
شرک وفساد وبغی وعناد فراهم آورده ودرهوای ولایت داری
وتمنای ملک خیال فاسد بدماغ راه داده وارغاست غرور وغفلت
دل واهوس خانه دیو ساخته که الشیطان قد باض وفرخ فی صدره
ودب ودرج فی حجره وچون سر این معنی رای ابو زا زاده الله
اشرافا روشن گشت بافوجی ازحشم منصور که

اذا استنجدوا لم یسالوا من دعاهم | لای حرب او بای مکان

بعزم جهان گشای کمر مجاهدت بست

عزم تو کر بند ملکرا و چرخ دست | ازروز او کشاده شود عقده ذنب
بعزم کعضب فی الوغی یجرد | وراء کالنجم فی الدجی یتقد
کند عنبر زنرهت چرخ ملوک | کذا زبن عزم تو چون تیر ناوک

ودرتاختن قاینباسد وبنصرت ورایت فتح وظفر بیم عنان حسرو
واز مساعدت روزگار ومساعدت اقدار این ملعون گرفتار
شد وعلم بقدر رقم زوال بر صفحه صحیفه ملک او کشیده وشرفا
ارکناد نسبت قضا بهدف جان او رسید واجل بحتم منشور
نعاان مغرور طی کرد وازجرعه خنجر کاس حیات بجرع نمود و
انباد بخم آن آببار آتش فعل سران خاکسار ازتن جدا ماند و
بخطه دهلی که دار اقامت ومسکن اصلی او بود فرستاده اند

ولم یلف عضو منه الاصریته | باییض مانور یقیم مضاربه
تحمل عنه راسه وتخلفت | لطیتها اوصاله ومناکبه

یکخطه قانع نگشت ازممالک | دوخطه شد اکنون مرور ابلیس

سرش دار دامر و ریک خطه بی تن ••• تنش دار دامر و ریک خطه بی سر
وعاد لکنه راس بلا جسد ••• یسری ولکن علی ساق بلا قدم
اذا تراءی علی الخطی اسعر فی ••• حال العبوس لناعن ثغر مبتسم

وبعد از نیل مطلوب و یافت مقصود رکاب فلک قدر بجانب دهلی که منشا فضایل و مرکز افضالست روان گشت و عنان جهانگشای در ظل ظلیل اقبال بر سمت ان خطه انعطاف پذیرفت و مؤید و منصور و غانم و مسرور بمقر عزت و حریم دولت باز رسید

بیت
جهان بکام و فلک یار و ملک داعی ••• امید تازه و دولت قوی و بخت جوان
فتوح شرح مبین و سعود دست بیاد ••• سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

و بتحریر فتح نامها بحضرت عزنه مدالله ظلالها و بسط ظلالها مثال نفاذ یافت مشتمل بر کیفیت استخلاص قلاع و حصون و ذکر فتوح و غزوات ایام همایون تا ادای اعلاء الله را واضح و روشن شود که انواع مخاوف و صنوف شداید که در موقف کار معاینه گشته است و در مقام کارزار مشاهده افتاده و خلاصه غرض و زبده مقصود اظهار اخلاص و بندگی در تحصیل مراضی حضرت خدایگانی بوده است که با دنیا مال گشته ازا ملجا و ملاذ ساخته اند و مقبل اقبال و مآل آمال دانسته

مغناک للراجی یجی ••• وذراک للاجی حرم
تلفی بحضرتک المنی ••• ینفی بغرتک الظلم

شه شرح رکاب ابوزرسین ••• مغاک از لب تاجداران کشور

و دبیر خاص که سر کلک سحر بیان و رمح بنان او سزد بالماس فکرت درر معانی می سفت و انرا در سلک الفاظ عذب و کلمات خوب نظام میداد و در حسن کتابت و لطف عبارت ید بیضا می نمود • یعنی زبان کلک سیه سار او مقرر اسرار بلاغت بود و صریر خامه او عندلیب گلبن باغ فصاحت

اذا اخذ القرطاس خلت یمینه ••• تفتح نورا او تنظم جوهرا

بیت
ای سر کلک تو امضی شاهی ••• منشی فلک داده برین تو گواهی
تا خورده سر قلمت غبن توقف ••• تا دین نظام بحقت تنگ تباهی
زلف خط مشکین تو تک حلقه ندارد ••• نی دلبر خاصه را اسرار الهی
با جذبه نوک قلم گاه ربایت ••• بذرفته هیولای سخن صورت کاهی

و کلک خیزران پیکر او حرم مخنف باب زعفران می شست و بر غنچه رخام رخسار نعمان می نمود و از سر زبان تیز سنان و نوک بیکان عیان می کرد

له حد صمصام و مشیة حیة ••• و قالب عشاق و لون حزین
ترجمه: تیزی شمشیر دارد و روش مار ••• کالبد عاشقان و لونه غمگین

ولیم ینفثه وشق لسانه ••• وله اذا لم تجر اطراقه
کالحیة النضناض لا انه ••• من حیث تجری سمه تریاقه

و لسان مرغ زرین در دریا در غوطه می خورد و از منقار و مار برود سامن می ریخت و از زر مشکل بر صحیفه سیم می افشاند و بر لوح نقش لعاب عقل می راند

لک القلم الاعلی الذی بشباته ••• تصاب من الامر الکلی و المفاصل
لعاب الافاعی القاتلات لعابه ••• واری الجنا اشتارته ایدعواسل
فصیح اذا استنطقته و هو راکب ••• واعجم ان خاطبته و هو راجل

کلک تو که غیبت شکوت و بدیع ••• از شیوه سفارش و از سیم سیر
لعبت او مشکل و رخش نکون ••• خوردن او عنبر و زادن درر
از سخن آگاه و بنداند سخن ••• و ز فکر آگاه و بنداند فکر
زرد و بید روضه خیرات سبز ••• خشک و بید و گلبن اقبال تر

و بر عارض روز از زلف شام دام غالیه فام می کشید و صحن کافور خشک بعنبر تر می آراست و بساط حریر بشکل ناب عالود و دوی سوس و سمن بقطران می اندود و در میدان عاج چون زنگار

صفت قلم
صفت دبیر

نسری بوسید • شعر

لحيف الشوبي يعدو على ام راسه • ويخفى فيبقى عدوى حين يقطع
تلمح بها ما في ظلام لسانه • ويفهم عمن قال ما ليس يسمع
ذباب حسام منه انجى ضريبة • واعصى لمولاه وذا منه الموضع

بیت: دو اسبه سواری باده دوان • تنش ازوی وجهی از هدوان

وچون خورشید عالم آرای برج سرطان سایه افکند وار اشتداد حرارت بساط آتشین بر بسیط زمین گسترده شد وار فوران تابش هوا وفوت گرما ابواب درکات برجهان گشاده امد ونفس اژدها تنین سموم وحرور را اضطرار والتهاب بدر رفت وسنگ ریزه در همیم کان چون یاقوت روی بگداز آورد ونهنگ در غمرات موج جوشیان در درجات اوج محترق گشت وار تف امان روشن تاب مفت دریا اخضر خوشید وسربن بره برخط محور چون مرغ بریان بریان شد وسر و بور فلک مانند داس وخلخال ابتر گشت وخوم دو پیکر بشبه عود وعنبر بر مجمر دخان ظاهر کرد و دل در بر خرچنگ ثبان بوته در اتش تفسید وناخن در پنجه شیر ثبان امن دکوره تر می بدر رفت وگندم در خوشه خنابل سنبله بر اتش بسوخت وزر در پله ترازو بر مثال نقره در کاه بگداخت ونیش کژدم بر بن طاس اکون پیکر گونه لعل وعقیق یافت وتیر کمان گردون تیغ رنگ بنود وار بتافت وسم بزغاله بومرغزار سبز گونه اخگر یافت ورسن یکتا دلو چون پنبه بر حراقه چرخ دوتا بر افروخت ونیش ماهی بشکل داغ تافته بر سر بحر فلک پدید آمد

وهاجرة تحرآنا كل ظلها • ملوحة المعزاء رمضى الجنادب
ترى الشمس فيها وهي ترسل خطها • لتمتاح ماء من نطاف المذانب

اگر مگاه بدین ار بیکی یافت • چنان کز احتمالهٔ نعل ادرکا
چو گون اتش افروخته پدید آید • کبوتر از هوا بر بلند گیرد را •

چنان شدست زگرما که موش نیز بلو • همی بسازد ورعدان حذا الکذروبا •
وهاجرة تشوي الوجوه كانها • اذا لفحت خدی نار تأجج
وما يلقون الزيت بلح كانما • بوجعك يغلي او بهر كل ينضج

از حضرت عزیه ادام الله جلالها وحرس ظلالها که مطرح شعاع اقبال ومطلع بصر و امالست مثال استدعا موشح باصناف الطاف وعواطف پادشاهانه رسید وار مطاوی فرمان خدایگانی اعلى الله وامره النفاذ خاطر مبارک وتماع ضمیر منیر حسن منظر وحسن تخبر تهیاری معلوم شد

شعر: يا خير من يدعى لخطب فادح • ويحل عقد الحادثات المناد

بیت: خدایگانی که ندارد تراهمی برعلیش • نه زان نزار دلش نیست دل نیومیال
شهنشه سیمبر وتو ماهی ومهر مرمه را • ببعد بدر نماند همی بعزت هلال

نهضت مبارک بر صوب عزیه حرسها الله عن الافات وصانها عن العاهات

وچون روکه جهره جامت وتسالت بلویه نمش آمدار اوان جنه بود ورایات اعلام وفتح ومنصور شوکل سنان آتش باد اوافراخته برحسب صفا عقیدت وخلوص طویت کمر فرمان برداری ومتابعت پیمان بسته روی بدان حضرت نهضت صفت که واذا رایت ثم رایت نعيما وملكا كبيرا اورد ودر وقتی که ابر سراپرده سیاه در فضا عالم علوی بر کشید وکلها دخانی از قبه فلک آتش نگار بنمود وشق شل برشبه بوزغنش اصابع نو ساید ونقاب کحلی بر رخ روشنان گردون بر بست وسیلان سریع سیر بر صحن میدان فلک قطار میکرد وامواج کوه پیکر از روی دریا اخضر بدید می آورد

بیت: هوا ز ابر بپوشید جوشن خفتان • زعکس خنجر او گاه مهر روشن تاب

وبرق از میان ابر سیه چون قارون تعاطان شمعها میسوخت ومانند خنجر زنگیان مشعلها بر افروخت • للاح وقد ای برقا

اذا ما اهتاج احمر مستطيرا • حسبت الليل زنجيا جريحا
چو برق از میغ بدرخشد تو پنداری که زنگی • زخم کام هر کام همی خواند بانک اخگر

التوى اراده بالنون في حروف القلم وقال له بالفارسيه نال
صفت اشغال اوقات سرطان وسلخ گرما
صفت بروج بر ترتیب
السجر افروختن
المعزاء المكان الغليظ والجنادب نوعى من الجراد
الامتياج ار کشیدن
لفحت شعله زد
تغلط
تبتل
مدحه اذا غاله اى اهلكه
صفت ابر
صفت برق
الاعضاء

یعنی برق

براه اندر ازان آتش سوز دشمن سوز [زبانه] که ازان درد بجز و شد بر پر سکندا آذر و شکر نور گستر او از سپهر زنگاری راست شکر می برافراخت و از روی هوا مظلم علامت مصقول می نمود و بگردار شعلهٔ آتش بر مردمک دیدهٔ اسیب میزد و اندر اثنا جستن روح باصره را تخلیل می داد •

شعر کانما البرق فی جوانبه • معرکة یلتقی بهمّتها •
• او شعلة لا یزال راهبها • یذکی مصابیحها و یخمدها بیت
• برون آمد از ابر شرم برقی • لسان گوهر رخشان ز دریا •
• همی غرید رعد از هیبت او • تو بیل مست ابر از صف هیجا •
شعر توضح مستطیراً فی تمشّی • لسان النار فی طرر الدخان • لسانها
شعر کانما انعقّ منه عن مقصّفه • قمیص یوسف عشق و دما کذبا •

و از خروش ناله های دوش رعد گوش ابر نگون گردون پر آوازه شد و از نهیب صیحه او نفخه صور بدا می آمد

ببرق کانبحانی و قطر کا دمعی ... و رعد کعولی للثوی و نحیبی
تری الغیم مسود الخلال بروقه ... کالاح نجم من خلال لهیب
بجست مرتفان از سیغ برقی ... که گردی گیتی تاریک روشن
چنان کاملکی از کون تنگ ... شب سرون کشد تیغ آهن
خروشی بر کشیدی رعد چونان ... که موی مردکان کشتی چو سوزن
تو گفتی نای روس هر زمانی ... بکوش اندر دمیدی برد میدن
تخید زمین از زلزله سخت ... که گو اندر فتادی روی گردن
تو گفتی زمین بلی هر زمانی ... چنبا مذرهیم تشکان تن

که از درخشیدن شمشیر روشن آبرق خشم سپهر حشم می شد و گاه از غریدن پیل مست رعد گوش گوان کری گشت

والبرق مؤتلق من ظلمه ... کانه الیر فی اثنا تعبیر
کانه صادم اوحی السحاب به ... الی الریاض لتخویف و تحذیر

و برق فصاد وار الحل ابر بکلی بکشاد و از خشم میغ در رز دریغ

استعارات و تشبیه برق و رعد و ابر و باران

شعر

و لولوه

سوی

ولشکر برشکال سروراتش یعوا باران الستان

تحاشکست

ی افشاند و بر روی مرغزار لولوء شاهوار نثار میکرد

با کوه ذو بح گوئی هیزو باابر عقد در ... با باد مشک سوده و با خاک بوستان

و سحاب نیسانی از روی سپهر مشک باران روان میکرد و گوش و گردن لعبتان باغ و بستان بر نور در اسطارای آراست و جابکدستی سلک غواصان بحر ملک گشت و گهرهای صنعتی از حقه مینا گردون بر بساط سبزه می ریخت

و معرّس للغیث یخفق بینه ... رایات کل دجنة و طفاء
سبزه اندر حمایت شبنم ... سرز سبز کشید بر بالا
از نی شرط مهر و عقد نکاح ... گشت حامل بلولو لالا
اشک از شرم آن بی فکند ... لولو نا رسیده بر صحرا

خصوصی باد بای که چکر چکه باذ خاک سم او سرمه میکرد و که ابر گرد موکب او باب دیده می نشاند

جابر دیده از کاخ شد در شت برون ... بر زکامه برزانکی و اصل فیان
خدمت آمد تا گرد راه بنشاند ... ز دین کرد بدو در رشاهوار نثار
استهدان الامیر یضحی ... یخدمه الغیث و السحاب
نل تراب الطریق کیلا ... یؤذیه فی الموکب التراب

و تواتر اسطار از آسمه شاهوار زنگ کرمای زدود و نم نسیار در صمیم تابستان فعل بهار اشکارا می نمود

بر لعمه حزن جوداب نداد تم ابر ... تا شد تر تواتر کی بهمان آرد

و در حبش موسمی سمند صفر و جوشند فرجون ماه کی حال می نمود و چون باد منازل و مراحل طی میکرد و صاعقه کردار رجم نعل از آب آتش می افروخت و بروق وار از مسالک و مضایق میگذشت و بگرد حشمه اعداب و آسه هوا تاریک و سیاه میداشت و در نشیب و فراز هم رکاب صبا و هم عنان نکبا میگشت

رهنوردی که به شدنش سوزی نکبا ... راهواری که بتیز تر بسوزی صرصر

تیغ

ازفراز او سوی پستی نشدی جز جو • و زنشیب او سوی بالا نشدی جز جو قدر
کفی این ملک سیر زمین لطیف حرص جهان کرد کرشه بود و چون
این از غایت خفت از جز آب و خاک آشنائی بودی
فللزجر الهوب وللساق درة • وللسوط منه وقع اخرج مهذب
زی گوی نعلش ار گشتی هین • ثریا بسر سودی ار گشتی هان

و چون رکاب همایون در ضمان اقبال بحضرت غزنه اجلها الله رسید و
سعادت دستبوس و کرامت مثول پیش سریر اعظم دریافت و
نظر عنایت و حسن عاطفت ملحوظ و مخصوص گشت و در بلندی
درجت و ارتقاء منزلت از ملوک جهان استیا دید بربود و از تقرب
و ترحیب مجلس اعلی اعلاه الله تعالی بهره تمام گرفت و بخدمت بساط اشرف
که بوسه جای ملوک عجم و سجده گاه سلاطین عالمست مشرف و مکرم گشت شعر

تصادم تیجان الملوک ببابه • و یکثر یوم السلام ازدحامها

بیت

تو آنی که برمه شود زفر توجا • زلبر که بیش تو شاهان بر و نهند جبین

و نفایس جواهر و جامها فاخر بموقف عرض رسانید و اسلحه ثمین
و غلامان پیش بها بخدمتی پیش کشید و گفت شعر

النمل یهدی فی اهداء ما حملت • والعبد یهدی فی اهداء ما ملکا
ولو الماق لاهدی الفرقدین معا • والشمس والبدر والعیوق والفلکا

و در بستان سرای خلد آسای دستور مملکت و مشیر دولت ضیاء الملک
نزول فرمود سرائی که چون قدر فلک رتبت او مبانی رفیع داشت
و چون جاه عریض او عرصه فسیح بیت

سرائی از خوشی چون عارض دوست • همه از دلکشی چون عهد یار
یکی از وی ارم با طل بزهت • یکی از وی حرم با رکن و مقدار
وزان باد بهشت ابتدا در المرا • روان از حیات ارزاد و الهار
زچوب طوبی این آراسته در • زخاک جنت آن آکنده دیوار
یکی را سعد گردون کرده معمور • یکی را بخت میمون بوده معمار

رسیدن بغزنه

صفت پیش کش

صفت سرای

٧٢

و مقارن وصول رکاب همایون بحضرت غزنه که مطلع خورشید کامگاری
و مستقر سریر جهانداری است آفتاب نوربخش در دقیقه میزان راست
بایستاد و از طلوع سهیل روشن آب طبع هوا اعتدال پذیرفت و
روزگار از قدوم فصل خریف مزاج دی گرفت و باد بر سیر تمین
آب زرافشان شد و ابر بر شاخ رزین نثار کرد و درخت از برگ و
بار و لطایف ثمار خالی ماند و باد خزان بمخاصمت از جوب اشجار خرقت
و تاج مرصع از تارک لعبتان گلستان برداشت و از دست و گوش
عروسان چمن یاره و گوشوار بستد و حله سبز کار و حریر زمردی
باغ و راغ بربود و بر مینای چمن بار و مرغزار جزع و کهربا ریخت و
رزنگار لون و صحرا از زرنیخ و زعفران بیخت و صحن بستان بخز
شمی و جامه زربفت بیاراست • لاحت تباشیر الخریف و عارضت

چون که رسید سپهر سوی ترازو رسید • راست بیابر براند بله لیل و نهار
حلقه سیمین زره چون ز تن شد پدید • عیبه زرین فشاند بر سر او شاخسار
دست خزان در نشاند جاه رخ خزان • لعبت چمن بر گشاد گوی گریبان نار
تا که سرابکش کل کرد خزان فندقی • کرد چمن بی نگار پنجه دست چنار
گرنه خزف شد چرا ریخته تلو کنکه • بر سر از دست باد سیم و زر بیشمار

و شاخ زر نار و حب نار عنبر نثار شد و حقه زرد ترنج و آبی از
اوراق دیناری بود

چو کیسه خز پوش آبی • نه پیدا در وی تار و نه پود نیمانش
لبان برگشته شد نار گفته • که باشد بالوده چون دهانش
حو لوسنا رنج گوبی زمرجان • ز سر رسته میا صفی صع لجانش
بغداد معشوق سیب گوبی • برو مانده از اشک عاشق نشانش
بر غبغب چون زرد رخسار ابرو • که نه حال بیدا شود بر کرانش
امامیست رنگی بگرد جوشن زر • بیالکند رنگار گون طیلسانش

و گوی سیمین سیب در سایه برگ زرین پرورش یافت و از سر شاخ

صفت خزان

صفت اشجار و میوه‌ها

صفت سیب

جون بخدان محبوب و رخسار معشوق پیدا آمد

درسیب عسمن بکرو ابی رزین * هریک بصفت عاشق و معشوق نماند

اوبعنه جو تند بکل بای بکونیاد * کرشان کنهی نسبت مسوجب آمد

بر سیب نقطهای سیه بین که شب مبین * کنیه زدل لاله همی و لم ستا شد

وتفاحة من سوسن کان نصفها * ومن جلنار نصفها والشقایق

کان الهوی قد ضم من بعد فرقة * بها خد معشوق الی خد عاشق

سیب سمین سلسه کوی بلور * با جو بوخاسته بر خود ست

خوش ترش زدحهم ای را * طبع مرطوب ولون محرورست

شاخ امرود کنی وامرود * دسته وکردنای طنبورست

نار ان و ماردانه ~~حبذا~~ کنسه * جون عزب خانها زنبورست

وترنج کمر بابکر جون ناف اهوان خوش مشک اکن کشت و بیان سیم باک

تنی بر زعفران شاخ بیند و د

جسم لجین فیبضه ذهب * مرکب فی بدیع ترکیب

فیه لمن شمه و ابصر * لون محب وریح محبوب

ترنج ان درج عنبوی سیمین شده در دانه * جو لبته سفته کافور در دینار کون مجمر

رخ شنکرف کون نارنک زیر برک ارکاکه * بت و میست الوده بار زعفران شکر

یلوح علی کان نارنجها بمیل به * اعضانها حاملا ومحمولا

سلاسل من زبرجد حملت * من ذهب اصفر قنا دیلا

ونادنج لعل فام از جهه جون کل وصل جرا عنها آمیزوخت ونکر دار

زرناب سر شتن شنکرف رو ببالود

انظر الی شجر النارنج مبتهجا * غصنا لبهجته الابصار بنتذب

فیه کرات یروق العین منظرها * کانه فضه قد مسها الذهب

نارنج جو دوکفه زرین ترازو * هردو بیک رخ طلا کرده بروز حم

اکنون بکاموز وکلاب حسن ولولو * وانکاه یکی زرکر زیرک تن جادو دل

روش بر سوزن تیر آزده سوار * با ابره هم بازنهاده لب هردو

آستر

الانتداب النادی والتخاطب

جمع کرة

سمین امم

شعر واشجار نارنج کان ثمارها * حقاق عقیق قد ملئن من الدر

تطالعنا بین الغصون کانها * خدود عذاری فی ملاحفها الخضر

وبلبل خوش نغمه ارغنون و موسیقار بغداد و همه کلموق دارند او مسغار

شعر دست برد باد و کوران بهار بر بحر و غم ار جرا * کوش بر کافور و کبکان کشته خاموش از صفیر

عندها کلستان بر هم کسته ماه و مهر * سار نجا بلبلان بر هم سکنه ماه و مهر

تا وکل اسفندیار الدراحنه باد شمال * درقه وستم بروی ابدر لشکر الکبیر

شعر والغصن تحت صنوبر البرد یعتد * وجمی اوراقه تصفر من ذعر

تحجب اوراقها تری علی عجل * کما تطایرت النیران بالشرر

تری الدنانیر فی المرآة قد نثرت * اذا نظرت الی الاوراق فی الغدر

وطلیعه لشکر **دی** از اطراف هر کشور روی نمود و کلاله شتا اعلام سرما بر افراخت و سپاه زمستان سهب فی تاراج زر خزان شتافت و فلک از ابر سر لباس ادرمن و مطرف ادکن بوشید و حبز سلی ور آت لکلی باز کشاد و درع داودی و جوشن خطائی بار کشید

وعلا السحاب یکاد یسحب بالثری * اذیال اسحم حالک الجلباب

وتری السماء اذا اسف ربابه * فکانها لحفت جناح غراب

کر اسمان را بر سو شد باک نیست * کز آب جشم ابر زمین شد جو اسمان

با جشم پر ز شکل هر آنکه هوا نهاد * مبنی بر کل فرد بالای قیروان بلد

وکاه خورشید جون شرم زده سر در نقاب لکلی کشید و در سایه غمام روی فلک از ایر سهال کرد ایند و کاه لسان دلبری جهن از شق ظلام اشکارا کرد وحرم روش باب از سحاب سحاب مینمود

تظل الشمس ترمقنا بلحظ * مریض مدنف من خلف ستر

تحاول فتق غیم وهو یابی * کعنین یرید نکاح بکر

واسمان مسکی النقاب وزمین بغی الجلباب شد و روی هوا و صحن خاک با جنحه زاغ و بیضه غراب نهفته ماند

٣ فیعجبنی لمانه برد الهوی * فیعید عن الشمس والنار

١ الارض صارت حسکا کلها * وزمهریر البرد قد ثار

٢ والابد الزود علی ضعفها * تعمل فی الحلق بمقدار

درقه سپر

الحتت زود یحشر کلاه ار دفت

صنعت زمستان

ادکن حالی رنگ

اسف دنا من الارض

الحسک شوک السعدان

خالی بهار حزین آتش زدود عود … تا در چمن ز سفینهٔ کافور خرمنست
این عهد نیست این که زالوان کل چمن … کفتی که کار کاه حریر ملونست
سلطان دی بلشکر صرصر جهان بکند … سی که جور صرصر دی جو جهان کنست
در خفیه لرزه عزم حرز صحت بلغ را … چون ابکیرها همه برتیغ و جوشنست
نفس نباتی ار بعزلت خانه باز شد … عیبش مکن که مادر بستان سترونست

وسحاب سنجاب پوش دو رزن پای عرش قاقم افکند و ابر فاخته کون برج سرکلین خای دم طاوس بر حواصل بوشانید ۴

نثر السحاب من السماء دراهما … وکسا الجبال من الحواصل ملبسا
والریح باردة الهواء الهبوب کانها … انفاس من عشق الحسان فافلسا

بروی کل سیه برنشست برف سپید … چو موی قاقم بر روی جامهٔ سنجاب
۴ توده بر حواصل بر رمس آید همی … چون فلک در زیر بر فاخته لو دخان

و میغ برتیغ مسنا قام ابر خرده الماس افشاند و بر بساط زمردین سیم درکلهر شاد مکرد

فاذرت علینا ثلجها کدراهم … توالت من الاطباق عند نثار
اذا قابلتها الشمس خلت شجبحلا … مقابل شیب نازل بعذار

زمین چو صحن سیم است و ابر کنج کهر … درخت فتنه کافور و سنگ در معدن
فلک درخش همی بارد و همه الماس … زمال سنگ همی روید و زآب آهن
بسانها بلور است شاخ هر کلبن … خزانها عبیر است خاک هر معدن

الثلج یسقط ام لجین یسبک … ام ذا هی الکافور ظلت تفرک
ضحکت به الارض القفار کانها … من کل ناحیة بثغر تضحک
شابت مفارقها فبین شیبها … طربا وعهدک بالمشیب مبسک
اوفی علی خضر العیون واصبحت … کالدر فی قضب الزبرجد یسلک

ولو و تنبه معجر سپید بر بارگ سایه افکند و دشت و صحرا از کسوت دکاری لباس سیمابی بدل کرفت

سواد شب بوقت صبح برف … همه کشت از بیاض برف مشکل
زبخ کشته ثمرها همچو سیمین … طبقها بر سر کلبن مرا جل

خایل

الاقرار اثنان

درفش

الفوک سودون

خضر الغصون

شباه

و چمن از زربخته نقش خام عوض یافت و صحن باغ و راغ مکان کافور و چشمهٔ سیماب کشت و از میان حوض و جوی کان سیم پدید امد و از کران غدیر و انکبیر معدن رخام پیدا شد

لب کاریز بر طلق است و روی حوض بر نقش … درون رود بر شیشت و زنش لوح بر جرمر
لبس الشتاء من الجلید جلودا … ولکنا الزمان من البرود برودا
واذا رمیت بفضل کاسک فی الهوی … عادت الیک من العقیق عقودا
وترى طیور الماء فی ارجایها … تختار حر النار والسفود ا
یا صاحب العودین لا تهملهما … حرک لنا عودا وحرق عودا

ای انکه عود داری در جیب در کنار … یک عود را بسوز و دکر عود را بساز

و قطرات سرشک برکران نرکس چشم انعقاد بدر رفت و آب در میان غنچهٔ دهان انجماد یافت

همه فسرده شد از باد خون میان جکر … همه فسرده شد از برف دم میان دهان
همه دمیده برچشم برف چون الماس … همه و زندی بر جبین باد چون مرجان

و از کنار دیتر باد سیر آب چون انکینه شامی و آینه چینی بسته شد و از شدت سرما فلک اثیر کسوت زمهریر کشت

روی زمین زبخرده کافور شد نهان … در زدود عود دودی بوشید آسمان
بکذشت عین که زکره سپید کشت … چشم جهان در آرزوی آن وان
شاه فلک زبخ همی نکرد انانک … در زیر چادر زند عروسان کوهستان
از برف بر عقبان چینیست کوهسار … و زیخ بر از کنارهٔ هندیست آبدان
بر روی حوض حوض کل عنبر نهاد باد … یا کونه بات برون بدز ناودان
رویین شدست چون تن اسفندیار خاک … تا همچو رستم بره باد را کمان
هم باغ را زکسوت عباسی خلعتست … هم شاخ را ز رایت شیعه است طیلسان
بشکفت اکر ز شدت سرما با ختیار … مرغان بسوی با زیابی اند آشیان

وار نبود کوهری مرغ صفت چون جمیں ماه و چشمه آب همی یافت و جیب نعل بچل بسان جرم مشتری و جبین ناصد ه درخشید و نوز

او در شام مظلم چون صبح نیّر مشتعله وشمع زردی می افروخت وشب

چون بر زاغ را برنگ دینه باز وافسر خروس میکردانید **بیت**

• کوهر سکو جو دانش بکری روشن جو جان • علم او عنبر نمای وفرق او عنبر فشان

• بادکردن سیل هیبت ابر سیما بحر موج • صاعقه رخ ابر دم باران شرر تند فغان

• از شرار او بود بر شبه زرین فلک • ور نثار او بود برد ذن سیمین جهان

• گاه جنبیدن چو بحر ووقت کردیدن چو ابر • بحر بیجاده نثار وابر سیاره فشان

• روی او داده زمین را از شکوفه پیرهن • فرق او کرده هوا را از بنفشه طیلسان

• کاه چون لاله بکرید دین او بی دماغ • کاه چون لاله بخندد چهره او بی دهان

• علم او در باد رخشنده چو اندر دست قیصر • نور او در خاک تابنده چو اندر تن روان

• کم نکردد بیکر او بر زمین چون آسیا • که ببالد قامت او بر هوا چون خیزران

• که بباشد شبهای چرم او چون کهربا • که چو باریز سحابی اشک او چون زعفران

• در دم مشکین او بیدا رخ رنکین او • چون بعشق سرخ کل کو شبه کرده عیان

• چهر او چون مهست وحال او چون ماه وتاب • کونه او چون کلست وباد او چون کلستان

• شخص او سیماب لیک جرم او زرینه رنک • ساق او زنکار سیما لعل او شنکرف سان

وآفتاب صفت از مشرق تنور علم شنکرفی وطراز نور زرّان مینمود وبرق

کردار از ابر دود ذبرق لعل بیکر ورایت احمری افراخت واز ظلمات دیاد

خنجر چون الود وشمشیر زر اندود میکشید وشبه انکشت سبه تشبّه

یاقوت رمانی وعقیق یمانی میکرد **شعر**

• یحمرّ کیوم الفراق تشعله • نار کنار الفراق فی الکبد

• اسود من ما دخته حمرتها • مثل العیون الکحلن بالرمد **بیت**

• درفشان کوهری علوی اسکل از اهل سپهر • برون آورده برزینش جو از تاریکی اسکندر

• فرازش بر زبان از علم ونشیبش بر کل از شعله • سرش پرعنبر از دود وبرش پرکوهر از اخکر

• فتنه کردد بطبع از باد وسوزد هر بر... • ولیکن با تکلّو آب عاجز کردد ومضطر

• مکر کرهلاک او برادرش بعث کرد اورا • که بحکمان زمین را خورد وبرد از سماد ربیعی

• بپا راند بلمع خود همی کانون طارم را • چو جرکاه مرصع را بنور خویش جرم خود

اسمان

شعر • کأنّما النار والرماد معا • وضوءها فی ظلامه یخبت •

• وجنة عذراء مسّها خجل • فاسترت تحت عنبر اشهب •

کوتی انکشت آتش کرفته هندوست خویش را حمره کرده ویا زنکیست

ملبّد ردید کرد نار کشته **شعر**

• کأنّ النار زنجیة • تمزّج بُرَدًا لها اصفرا •

• بدفائع لا یطیق الهواء • ولا بالنار السیر فیه سری •

• یحمّله سخا اسودا • فیجعله ذهبا احمرا •

وشعلهٔ او از دهان تنوره زبان افعی می نمود واز دهان مشتبّل او شعلها

زرین بیرون می آورد وشهاب آسا روی هوا را شرکون لبان آنه حبشی از

زنک ظلمت می زدود ومثال سهیل روشن تاب از میان درز

آهنین وحصار پولادین می تافت **بیت**

• کوی که زرکریست سیه سار رخ بو‌نی • در آهنین درزی که همه روز بست وودر

• که شعلها زرکند از هر دری برون • که بر هوا فشاند کاو رسهای زر

• حبشیست زنجیره وند رسان چمن • قومی شعبد اندر عا دغم یکه کر

• در دستها کرفته زمرکونه لعبتان • هر یک بزعفران وشنکرف کرده تر

• هاروت وار شعبده سازند هر زمان • تا لعبتان زنجی بیرون کنند سر

وشرار او از قوس شعاع چون صاعقه تیر بیتاب کامد اخت واز تل

تودیع شبه ززنج برآنید واز تنه زعفران غنچه ارغوان می انشاند

واز توده شنبلید دانها انار نثار میکرد واز خرمن کل زرد از زن

وکاورس بر باد میداد **شعر**

• کأن شرارها المبثوث منها • نفتّه الریح ومیلا فاستطارا •

• قراضات من العقیان لحبّ • بها النکباء تذروها بدارا •

• فتعلو فوقها صفرا کبارا • وتهوی دونها بیضا صغارا •

• کأن دخانها قطع السواری • تردّ علی السماء بها قطارا •

بیت اکر فروخته باشد بود چو زر کوع • چو آرمیده شود باز نشتین چو...

شبی که او بنماید علوق صورت خویش — عشق بار دلی و عود و مشک ختن
شعاعهاش پدید آرد از زمین یاقوت — شرارهاش برد باد از هوا روشن
زبانهاش چو شمشیرهای خون آلود — بروز که بکف شهریار شیر اوژن

و عکس لهب آن سقف طارم چون روی سپهر با نجوم آراسته و صحن بارگاه چون جبین ماه تعلم ضیای نگاشت و صفحهٔ دیوار از رنگ شنگرف لبان صفحه سنگ خورشیدی زد و ید

چه آتش لبی بر چرخ تازان — تنش لرزان و روزش پاک ریزان
لبان دلبری در لعل ملحم — خروشان و گدازان مست و خرم
جو در وصل او را روشنایی — همه سوزنده چون روز جدایی
رخ چون نور بر گیتی فکنده — ز نور شب بار تا دیگر رمنده

و تف نایرهٔ آب در صمیم سنگ خاره بخار میکرد و تاب وقدت آهن و پولاد موم صفت میگداخت و طبیعت زمستان بتشویه بر مزاج کهل میکشت و بربان زبانه در گوش اهل زمانه میگفت

من یرد فی الشتاء فاکهة — فان قلب الشتاء فاکهته

چه بهتر زخرگاه و طارم کنون — بخرگاه و طارم کنون آذران
فرو برده مستان سر از بهمنی — بر آورده او از حنیا گران
سر باده در سر و روان مرغ — بن باده در کف دلبران
کباب از سوزه در او ریخته — چو چوبین دریچهای جوشن وران

صفت بیمار گشتن خسرو

و چون نوبت فصل زمستان رسید و استیلاء سپاه سرما بآخر رسید ناگاه از آسیب فلکی و چشم زخم زمانه **عارضه** حادث شد و از تصاریف ایام نه فرجام حادثه عارض گشت و ذات بی همال خسرو که خزانه افضال و نشانه اما لست از صدمت ناتوانی اثری بدیرفت و بعرض همایون که مبدا سخا و کرم و منشاء عطا و نعم است عرض مرض راه یافت

شعر

و کیف تعلک الدنیا بشیء — و انت لعلة الدنیا طبیب

و کیف تنوبک الشکوی بداء — و انت المستعان لما ینوب

گر رنج تو بکلیم از میان بخورد — عصمت همه را ز مال و جان بخورد
از بستر رنج که جای بدخواه تو باد — برخیز سبک ور نه جهان بر خیزد

و ما الکلب محموما و ان طال عمره — الا انما الحمی علی الاسد الورد

و از حریم سرای وزارت بارگاه خداوند کانی که دولت خانه اقبال است حرکت فرموده و بسبب ضعف و ناتوانی خسرو مورد عیش مهنا و مشرب عذب خوشدلی تیرگی یافت و راه انس و سلوت که لذاذه معمور بود بسته و مهجور گشت و خاص و عام قرین اسف و همنشین ضجرت شدند و از تقسیم خاطر و توزع ضمیر از لذت عیش و فایدهٔ جوهر نصیب ماندند

محادثة علی المجد المرجی — و اشفاقا علی الکرم الاصیل

از بیم تکسر جهان بی لرزد — و ز فرط ملالت زمان بی لرزد
و ز غایت احسان تو بر هر شخصی — بر جان تو صد هزار جان بی لرزد

و کیف تقر نفس فی ضلوع — و قد رجفت لعلته البلاد

و بر اقامت وظایف دعا و ادامت مراسم صدقه توفر نمودند و بحقیقت دانستند که درین سرای دنیا گل بی خار و مل بی خمار ناممکن و در هوس خانه گیتی شادی بی غم و راحت بی الم محال

و من یتطلب الدنیا بحال — یرم من مستحیل مستحالا

زرشک روشنائی نخورد کسی — که او بهره دارد ز دانش بسی

و مکلف الایام ضد طباعها — متطلب فی الماء جذوة نار
و اذا رجوت المستحیل فانما — تبنی الرجاء علی شفیر هار

صفت طبیب کردن معالجت

و **طبیب** روشن رای که در تدبیر مرض ید بیضا نمودی و در انواع علاج نفس مبارک چون دم عیسی داشتی و بکمال علم و معرفت از چهره ماه برص بزودی و بنور تجربت و ممارست از سکر خورشید یرقان ببردی

بیت علم تو عرض ز نفس جوهر ببرد — فضل تو بهر زخم عیبهر ببرد

کلک تو اگر بشکلی قصد کند   اسیب ماه و ز زردی خود ببرد
کانه من لطف افکاره   تحول بین الدم و اللحم
ان غضبت روح علی جسمها   اصلح بین الروح و الجسم
در شیوه معالجات و مداوات عمل من طبّ لمن حب بجای اورد
و در ازالت رنج و استرداد صحت زبان انه لمویّد من روح الله بجود القدیر
وکانه عیسی بن مریم ناطقا   یهب الحیوة بایسر الاوصاف
یبدو له الداء الخفی کما بدا   للعین رقراق الغدیر الصافی
و معنی قول صاحب شرع علیه الصلوة و السلام لکل داء دواء دستور
و معتمد ساخت و ترتیب و ترکیب ادویه و اشربه کرد اسباب تنقیه
و تصفیه متحرّ برامد و شربتی که ملایم و موافق مزاج مبارک بود اشارت کرد
شاه نوش از بهر ان خورد همچون شکر   تا شود صافی و باقی قالبش مانند روح
این تکلفها چه حاجت جز ز بهر خرمی   قالبی چون جان عیسی کی شود جز بی فتوح
لم یصف الدواء جسمک انما   عن صفاء کما یکون الصفاء
فلا عدّ لک الشاعة منه   و لک النفع دونهم و الشفاء
و بسبب همت جماعت که دعای ایشان بر نور فان دعوة المخلصین
مستجابة تجلی یافته بود صبح صحت از مطلع امید و افق مراد تجلی
نمود و قوت طبیعت اثر عناد تغیر از اعطاف مزاج مبارک بنشاند
و ذات خورشید اثر او از حضیض اعتلال باوج اعتدال رسید و ماه
نورافزای روز تن در بیت از خسوف شب رنجوری بیرون امد
شکر ایزد را که روز این ابد   بر چشم جهانیان شب تاری
شکر ایزد را که روضهٔ دولت   از ان خلال ماند زنگاری
شکر ایزد را که روز بیرون شد   ملکان نیفض فضل داداری
ماه کرم از محاق رنجوری   شمس شرف از سحاب بیماری
با صحت او سپهر گردن   بر دست گرفته راست رفتاری
واذا صح فالزمان صحیح   واذا اعتل فالزمان علیل

و جهانیان بصحت ذات شاه جهان مستبشر و شادمان گشتند و
چشم انس و تسلی و قالب روح و خوشدلی روان یافت و زنگ غم
و وحشت از روی اینهٔ دلها زدوده گشت و نسایم سلوت و روا
خوشدلی وزیدن گرفت و رنج ناتوانی با عدا دین و دولت انتقال
کرد و عرض همایون از عارضه که نصیب دشمن باد شفا یافت
ماه ملک از محاق بیرون شد   روزگار جهان همایون شد
اختر بخت سعد کرد طلوع   طالع روزگار میمون شد
چشم دولت ز دهر گشت قریر   روی ملت ز عیش گلگون شد
یوسف از قعر چه رهایی یافت   یونس از بطن حوت بیرون شد
المجد عوفی اذ عوفیت و الکرم   و زال عنک الی اعدائک الالم
و ما اخصک فی بر بتهنیة   اذا سلمت فکل الناس قد سلموا
و خسرو مشرق بعد از صحت و خوف تمام راحله سکون و اقامت
که ان بار یافت بر وزیر سالم النفس و وافر الانس عزیمت سفر
ورای نهضت فرمود و بوقت خدمت وداع بانواع کرامت
بنواخت و وثوق و استظهار افزود و بتجدید تقلید و لایات
و تاکید عقود عنایات مثال یافت و بوافرترین موهبت و فاخر
ترین عطیتی مخصوص گشت
تهنیت خلعت ترا گویم   که قرین تنست خلعت شاه
خلعتی یافت از فلک هر روز   دولتی یافت از فلک هر ماه
یعنی از بخت هر چه جویی جوی   یا نه از چرخ هر چه خواهی خواه
و هر یک از خواص حشم باندازه درجه و مرتبه خویش از عواطف
پادشاهانه حظی وافر یافتند و در اخور درجت و منزلت
بعطایا و خلع گرانمایه مکرم و مشرف شدند
خلع کانوار الربیع مدبّج   و موشّم و منمنم و مفوّف
بهرت عیون الناظرین و ابرقت   حسنا یکاد البرق منه یخطف

وصول موکب همایون بحدود کرمان

لونالت الشمس المنيرة حسنها ٭ ماكانت الشمس المنير تكسف

وچون در ضمان اقبال ادرار الملك اعظم بحدود کرمان رسید وعرصه آن ولایت بیمن وصول رایت میمون محط وفود سعادت ومطلع جود وسخاوت گشت

بیت

اگر نسیم زخلق تو ارد تاثیر ٭ وگر سحاب زجود تو یابدی تعلیم
کمینه نکهه ان باشدی چو مشک ختن ٭ کمینه قطره آن گردی چو در یتیم

خداوند ملك معظم شهریار ترک وعجم تاج الدنیا والدین اعلی الله قدره ونفذ فی الخافقین امره که واسطه عقد کامکاری وتتمه وشاح جهانداری وتمیمه قلاده بختیاری ودیباجه صحیفه مردانگی ولعل کان مروت ونگین خاتم فتوت ونهال باغ جلال وسرو بستان کمال ونور حدقه افضال ونور حدیقه آمال بود

شعر

اسامیا لم تزده معرفة ٭ وانما لذة ذكرناها

لطف استقبال واجب دانست ومورد همایون خسروی را بتعظیم واجلال تلقی نمود وبر لفظ گهربار راند که سردفتر امانی وخلاصه آرزو آنست که کرامت نزول وشرف حضور واجب دارد وخطه کرمان را بیمن منظر آرایش وجمال دهد وخسرو خرشید قدر بدان باغ ارم صفت که نکهت نسیم آن عبیر جنان بمشام می رساند وکنگره قصر رفیعش از جهار طاق هفت ایوان مسکن ساخت لطف نهضت وبجشم حرکت فرمود ٭ شعر

بساتينها للمسك فيها روائح ٭ واشجارها للريح فيها ملاعب
كان هزيز الريح بين غصونها ٭ ضرائر امست بينهن تعاتب
كان فتيت المسك بين ترابها ٭ اذا ما تهادتها الصبا والجنائب
كان القباب الغر فيها كواكب ٭ تضيء كما امست تضيء الكواكب
ومن تحتها الانهار تجري مياهها ٭ فغائضة منها ومنها سواكب
كان مجاريها سوائك فضة ٭ تذاب واسياف هززن قواضب

بیت

بباغی خرامید خسرو که اورا ٭ بهار بهشت مولی وچاکر
چمنهای او راز نزهت دیباچین ٭ روشها او را زخوبی صنوبر
بگاه بهار اندرو روی لاله ٭ بگاه خزان اندرو چشم عبهر
زدستان قمری درو بانگ عنقا ٭ زآواز بلبل درو زخم مزمر
درختانش ازعود وبرگ از زمرد ٭ بنا نش زمینا وخاکش زعنبر
بگلشن چه اندیشه مرد عاشق ٭ بخوبیش چون رخسان یار دلبر
یکی برکه زرف در صحن بستان ٭ چو جان خردمند وطبع سخنور
نهادش چو دریا وکوثر ولیکن ٭ زژرفی چو دریا بپاکی چو کوثر
زخوبیش چو جان وز خوبی چو دانش ٭ بصفوت هوا در لطافت چو آذر
روان اندرو ماهی سیم سیما ٭ چو ماه نو اندر سپهر منور

ولواحق دوستی بسوابق دلجوئی بپیوست واسباب یگانگی بلطف حال یگانگی بدل گشت ورياض عهد وپیوند نضارت از سر گرفت وقواعد الفت بتازگی تاکید یافت وضمایر بوفا وسرایر بصفا آراسته گشت ومصافات کالمصافات بین الماء والمدام منتظم شد ووسایل مودت باقراین محبت دست در هم داد وبنا مودات ووداد بامداد مظاهرت رسوخ پذیرفت وعقد عقاید انتظام وعقد عهود استحکام یافت واتفاق نیت واتحاد کلمت از جانبین حاصل آمد

اتفاق هر دو عالی گرد قدر تاج وتخت ٭ اتصال هر دو روشن کرد چشم ملك وبخت
ملك ودولت را هر دو کرد باید تهنیت ٭ دین ودنیا را هر دو گفت باید آفرین

وبیامن موافقت ابواب سرور وسلوت گشاده شد واسباب عیش وعشرت ساخته وآماده گشت ومجلس ساقی انس وطرب بسان بهشت برین آرایش وجمال یافت ودست گهربار خسرو وعد ومال که همه در بزم ورزم زر افشان وسر افشان باد در ابر مطیر سبقت

دررزم بدست آرد ودربزم ببخشد ٭ ملکی بسواری وجهانی بسوالی
عادل تر وعالم تر از وهیچ ملك نیست ٭ الا ملك العرش تبارك وتعالی

فیمطر یوم الجود من کفه الندی   ویقطر یوم الباس من کفه الدم

وماه از برای جشن همایون در سرای افلاک ار ستاره درم زد وا زروی
ورای شاه فریدون جاه ضیا و سنا عاریت خواست و عطارد
بنان سوسن زبان سعتر بر مدح و نثر ثنا برگشاد و دهان بذکر
خسرو کیهان چون صدف و نافه معدن در خوشاب و مشک ناب
گردانید و بر طلعت ساقیان سروقد سیم عذار آیت وان یکاد
بر خواند و زهره بر نوای بلبلان بزم مانند گل جامه صبر و قرار
چاک زد و از ناله خروش دف دایره کردار پای نشاط و طرب
دایره آسا بر سر گرفت و خرشید پیش جمال خود شید رویان ذره
وار در رقص آمد و از خرمن ماه رخسار شاهدان پری وش خوشه
چینی کرد و آن عارض خوبان دلکش نور دزدید و بهرام خون
آشام غاشیه خدمتکاری بر دوش گرفته از میان بر کرانه جست و
حلقه چاکری در گوش کرد و در گوشه گوشه ساغر گرفت و تیغ و
خنجر عدو مال بکاس و قدح مالامال بدل کرد و مشتری از گلشن
رامش و نزهت گل برگ سعادت افشاند و ذخایر و خزاین سعود
رسم خدمتی بموقف عرض رسانید و کیوان که پای رفعت بر سر
گنبد گردان دارد سر پاسبانی قصر رفیع ایوان بر خاست و خاک
بارگاه اشرف که آسمان دایره کردار از سر مرکز آن آستان او سرمه
دین ساخت و در مقام طاعت و خدمت بر کار صوت بعزت
عبودیت بایستاد   که کبریا المشتری وسعوده وسوره بهرام و ظرف عطارد

کیوان موافقان ترا گر جگر خورد   تیر جحیم را جگر جدی سته باد
ور مشتری جوی بهوای توکم کند   یکبار سر غران فلک خوشه کسته باد
مریخ اگر بخون عدو تو تشنه نیست   زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد
ور در قدبروز بند خواهد آفتاب   گرد کسوف گرد جمالش نشسته باد
ور زهره جز ببزم تو خنیاگری کند   جاوید دف دریده و بربط شکسته باد

ور نامه دعد تو بر وانه تو تیر   شغلش وزو کتاب ودستش بسته باد
ماه ار نخواهد ار بود نعل مرکبت   از ناخن محاق ابد چهره خسته باد

و لعل شکر فروش خوبان باده نوش شد و هوا از عکس جمال پری
رویان بهرمان پوش گشت و گل رامش در مرغزار عذار شاهدان
بار آمد و لاله شاذی در چمن رخسار ایشان بشکفت و سنبله از سر
زلف دوتا و چین یکتا هر یک سر در پیش افکند

مذهبة الخد وذهبان ر   مفضضة الثغور باقحوان
ستر بنجال دو اهب حسن   داد حسن و جمالشان داده
عقل بیش لب ع تنشان   راستی کار بیش بیجاده

و مجلس بزم از سکوان سروقد گلنار خد و شاهدان ماه پیکر جوزا کمر
که بهار دلبری و هلال صابری بودند و بجزع خونخوار و لعل شکربار
روان باد ردود داروی گفتی بستانی پر از گل و نسرین و سنبل و یاسمینست
و یا آسمانی پر از ماه و مشتری و زهره و پروین

کبدور علی غصون ظماء   فی حقوف نقلهن رواء
ان تبسمن فالثغور اقاح   او ترعت الغمامة الوطفاء
همه شکر لب و بادام چشم و پسته دهان   بنفشه زلف و سمن عارض و گل رخسار

و ساقی چون نرگس ساغر زرین بر دست سیمین گرفته بود و اقداح می
ناب چون قمر در منازل خویش گردان کرده

ساق یدیر الکاس مترعة   وبها یطوف بخوطة الآس
فتری بروق الکاس فی یده   وتری صفاء یدیه فی الکاس
گفتی که لعل ناب و عقیق گداخته   در جام زر ز عکس رخ او شراب ناب

و فروغ آتش رخسار او آب روی گل خود روی می برد و لاله از آن عرق
بی رنگ رنگی آورد و گلزار آراء ان حرم زیبا در عرق تشویر و خجالت نشست

بنامیزد بنامیزد نظر کن تا توان بودن   غلامان بخان روی که گل رنگ از عذارش
چگونه می توان خامد چنان خرشید نو را   که نور دین روز ست گرد نقل شبرنگش

رخش آینه حسن و من ترسان دل زانم — که از زنگ که روی اوست ناگه بر زند زنگش

وخورشید عارض نورگسترش روشنی بر ماه دو هفته تاوان میکرد و ماه رخسار غیرت خورشید منظرش عکس بر جام بلورین وجامه سیمین انداخت

عکس رخش از نجین در افتد بر بام — در جام قصب بغو کند کور تمام

گاه از رشک ماه رخسارش خورشید فلک سیم سیما چون شفق احمر چهره بخون دیده بشست و گاه از غصه خورشید جمالش ماه سبز قبا بیان صبح نیلی سلب خرقه وجود ضرب میکرد عجب از ماه طلعت شاهدی که صبح بدین روشنی از عارض سیم سیما وچهره آتش نمای او نور وام خواهد و شگفت از خورشید پیکره دلبری که شب مظلم سیاهی از زلف دوتا و خط دوده آسای او عاریت ستاند

چشم بدبین شام را در بر صبح برجرا — بر سر صبح صادقست پای نهاده شام او

عارضش چون نسیم او برد ببوی قدر گل — قیمت سرو می برد قامت خوش خرام او

ع فالوجه مثل الصبح مبیضٌ — والشعر مثل اللیل مسودٌ

ضدان لما استجمعا حسنا — والضد یظهر حسنه الضدُّ

صبح را رنگ بدان عارض چون ماه دهد — شام را مایه از آن طره کوتاه دهد

طاق ابروش مرا جفت غم و درد کند — چشم آهوش مرا بازی روباه دهد

اگر شام مثل افشان زلف پریشان گرفتی ماه مارافسای برده باکدینی او ندیدی واگر ماه شبرنگ نور از طلعت رخشان نگرد بذیرفتی خورشید راه نشین آستانه گردان او نشدی

درهمه عالم کجاست کز نظر راست کو — روی بدان نکوی زلف بدان دلبری ع

گفتی آفتاب رخسارش از عنبر سارا سایه بان گسترده است و ماه دیدارش از مشکل دام ماهی از زره داودی سلب ساخته

دو زلف عنبرین از تاب و از خم — چو زنجیر و زره افتاده برهم

دو چشم نرگسین از فتنه و رنگ — تو گفتی سرمه کردستش به نیرنگ

زمشک انبهی مرغول بنجاه — فرو هشته ز فرقش تا کمرگاه

درنگ

زرنگ روی مل برخاک ریزان — زتاب موی گل بر باد بیزان (بوی)

هم از رویش خجل باد بهاری — هم از بویش خجل عود قماری

جمال حور بودش طبع جادو — سرین گور بودش چشم آهو

و دل از بستان جمال او نوا و غم بار آورد و جان از گلستان رخسارش

سحه خار خار تیمار می برد — کأنما اختلس من راح وجنته صاح وناظر من نرجس ثمل

گر از روی او سوی گلستان رود — باد صبا قلّه کلّه غنچه نوروز را

و زلف زره سانش سایه بر عارض خورشید رخشان می انداخت و راست سپید روز بر حرم سیاه شب می پوشید — یکسو بیاض الوجه صدغا حالکا

زلف بفشاند آفتاب فرو شد — باز بپیچید آفتاب بر آمد

و بر گوشه ماه تمام زلف غالیه فام می نهاد و بر روی پروین نقاب عنبرین دام می بست

اگر از نقاب رویش هوا رسن شعاعی — همه ذره هوا را مه و آفتاب سازد

ع طرز الخدَّ بصدغ — وطراز الخد صُدغه

عقرب الشعر طوق الدهر فی الاحشاء لدغه

و بر طوق لاله زار رخسار و گلزار عذار پرچین می بست و روی برنیان و ارغوان بطراز مشک مطرز میکرد ع

طوق کبوتر است سر زلف آن نگار — من همچو باز در طلبش پر همی زنم

نی نی که همچو چنگل باز است زلف او — من پر زنیم همچو کبوتر همی زنم

و بر برگ سمن زنجیر و بر نسترن دایره قیر می کشید و از سنبل بر صفحه نسرین صد بند و چین می نهاد

وکانما کتبت علی وجناته — بمداد صدغیه ولایه یهد ه

گاه از گل و ارغوان کند بالین — گاه از مه و مشتری کند بستر

که تابد و که شود خم اندر خم — که پیچد و که زند سر اندر سر

که حلقه کند نگار از سنبل — که توده کند مه را ز عنبر

هر لحظه بدو نگه کن بینی — شب گشته در آفتاب بازیگر

و حلقهها او در حلق دل مسکین کمند شکن می افکند و از هر بند و گره صد زنجیر و زره میبوخ

کان سلاسل الاصداغ منه — شباک والقلوب بها مصیده ه

کمند مشک را مانند چو سیم تافتن کیرد | سیاه زنکی را مانند چو بر کل تاختن کیرد
معقرب زلف شکینش معلق بر رخ نوشین | خان چون عنبرین عقرب که رفتن در دهن
کهی چون غنچه باشد که بر خورشید بر پاشی | کهی چون شب باشد که بر روزی وطن
چو باکر باشد از جنبش مثال قد او دارد | چو طبعش باز خم کیرد نشان قد من کیرد
کهی از کل بساط سازد کهی از مه رقم کیرد | کهی رسم صنم دارد کهی طبع شمن کیرد
خم زلفش که داست کو خورشید و مه کیرد | سر زلفش که شکست کو سمن دفن کیرد
چو سنبلها نو رسته بر طرف سمن زاران | که در بستان عجب سنبل که اطراف سمن کیرد
کم یا منزرا شعرات فوق عارضه | مثل البنفسج فوق الورد قد نبتا
لا تشبه المسک فوق الجمر تنثره | فما المسک فوق الجمر قد ثبتا
وسنبل تابدار کان طرته فی عاج جبهته | اذا تاملته عقد من السبج
طره بر افکن از جبین ازین الک سایه اش | جبهت ایبار لا مثل نقاب میدهد
لعنت طره سمن سای مه فرسایش فتنه ان طلعت خورشید سیما کشته
وزلف بی قرار وجود کل بستر سفته ان عارض لاله پیکر امنه
زلف تو چون نسیم بر شعله رخت | کفتم که ساحریست میان هزار مشک
زلف تو بر خواست از رهت قرار | بر آتش که نکار نکیرد قرار مشک
که خوشه عنبرش سایه بر برک سمن عارض و کلنار رخسار انداخت و که
شاخ سنبل و ضیمران کرد سیب سمن زنخدان چوکان می زد
زلف او مانند چوکان و زنخدانش چو کوی | کوی چون کافور باشد غالیه چوکان بود
و بنفشه از حد غالیه بار او نثار می شد و سوسن از سنبل سمن بوی
او بوی می دزدید و صبا از سر زلف مشک بیزش نافهای چید و
نسیم او با زاد عطر و بازنامه عطار میشکست
اکر زلف تو جنباند نسیمی | شود در حال خون الوده راحت
و کل در پیش آن کل ... از خواری بیان خار میشد و مثل بر دان
طره طرار چون خال کوی مقدار میکشت
فالبدر عن طلعته قاصر | والمسک عن ریاه منحط
بوی او

مشک را چون شد جکر کان عارض چون آینه | زلف چون بر جبینش را شامکهی سیاه کرد
و خط شکن او کرد عبیر بر دامن حریر می افشاند و بعنبر تر روی کلبرک
طری آراسته و بر اطراف رخسار از دود نقاب قیرالود می بست و از
بر سمن و سوسن دوایر مشکین می کشید
بر سمن از غالیه داری نشان | بر قمر از مورچه داری اثر
غالیه تا چند کشی بر سمن | مورچه تا چند نهی بر قمر
وخط نمت فی حافات خده | له فی کل یوم الف عاشق
کان الریح قد ذرت بمسک | فذرت ما حوته علی الشقایق
ار آنکه هستی بهم خوش سنبه و سوسن | همی سوسن او بر دمد سنبه ستان
ور آنکه نیستی بهم خوب کهربا و عقیق | سزد است چشم بکهربا و عقیق افشان
و شمایل او بر ارغوان و بر بنان کل سیر می شد و از لاله و نسرین بستر
و بالین میکرد و جعد مسلسلش بر روی کل احمر نقش سنبه باز مینمود
و خط معنبرش بر برک نسرین طره شهر طوطی پدید می آورد
ننم شکر کشت شهر طوطی | طراز برک کل طاله شد لباس ملک
شکر که شکرش ارزنی میارد | نکار کا لب او کنون کند زنک
ونور شقیقه للمسک ماوی | ودرج عقیقه للدر خازن
کفتی نبات اران خط شبه رنکش سیاهی عاریت خواسته است و در ور
اران دو عارض دل افروز نور وام کرده | صبت النهار علی فرند جبینه
عارضش در خط دندانش اندر زیر لب | چشمش اندر زیر مژکان و دل اندر زیر بهان
سوسن اندر سنبلست و لولو اندر لاله برک | نرکس اندر سوسنست و اهن اندر پرنیان
عذار کالطراز علی الطراز | و یدرک فی الحقیقه لا المجاز
ولو جاز السجود له سجدنا | ولکن لیس ذاک مستجاز
و زلف خورشید فرسای او بر روی قمر سایه بان مشکین می بست و
خط عارضش آرایش از برک سمن تازه سبزه طری میفشاند
در خط شوم زبس خط تو هر زمان | تا لب چو اران لب شکرفشان نهاد

کان خطه عذار فوق عارضه
مشوش می شد م
پرچان ع

بر بستر نم زغیرت زلف تو گر چه روی • بر بر کنار تابان گل وار غوان نهاد
لب جان نازنین که بلا زانشانه شد • زان تیرها که غمزه تو در کمان نهاد

وچشم چون نرگس بر کمان ابرو تیر مژگان بی سوست وغمزه جادوی او نوک پیکان زهر آلود در آنینه بصر می نشاند

ملون
چشم تو جادوی جان زلف تو افعی دل • جادو هندو لباس افعی زنگی بدن
لعل تو در ره بری بسی بر روح الامین • جزع تو در ره زنی بیش بود اهرمن

ملون
خط تو طوطی لب چشم تو هندو نژاد • طوطی عنقا مجاب هندو رومی شکن
از حبش زلف تست و زختن روی تو • از حبشه هر زمان سوی ختن تاختن

شعر
م عناناه تقبیله • فجردت عیناه سیفین
وقامت الحرب علی ساقها • بین امیرین مبولین
وهذه الحمرة فی خدها • دماما بین الفریقین

وجعد مشکین سایه بر گلبرگ عارض می انداخت وسنبل خوش بویش بر طرف لاله زار رخسار صف می زد

ای سهی سرو دل من جمنت • صف زده سنبل تر بر سمنت
جان جانها شکر چون نوشت • دلم دلها گله بر شکنت
لب از نازکی افگار شود • چون سخن راه کند بر دهنت
نیکوان جمله نهادند لقب • دلبر ی دهن خوش سخنت
ماه اگر چشم طراز قصبست • از تو بر روی جهان پیرهنت
بر مراد آنکه زنرا که کند • بوسها آرزو ان خویشتنت

گفتی ان دو جعد بازی گر بر طرف گلزار رقاص گشته اند وآن دو زلف چوگان زن بر روی لاله ستان در جولان آمده

گر از دو عارض رخشان زفغل پرده انست • زفعل اهر منست ان دو زلف چوگان زن
بدین دلیل همی ماند ی درست کند • که خیر هست زیزدان وشر ز اهرمن
ولعل لبش که هزار دل در نگین داشت در دل هر در ضمن شهد وشکر نهان کرده بود ویاقوت جان در دو یاقوت جان پرور ودیعت نهاده

جان تقبه کرد در لبش ابد • زان چون دهنش هیچ نهان نکند
بابی فم شهد الضمیر له • قبل المذاق بانه عذب
کشهادتی لله خالصة • قبل العیان بانه رب

مانندم شکوفت ارزال دو دندانش نادر • درست با عقیق وستاره ست با شکر
کان چو شکر لذید شده چون عقیق سرخ • وین چون ستاره روشن ومنظوم چون گهر

وچشمه نوش در دهان میم عقیق می گشاد ولعاب نحل در میان سیمین نهان میکرد

دهنی چشمه نوشست ودرو • از سخنها معنی سازد
نیست چشمه صدفست ای انک • در صدف در نثری سازد
نه که حلقه ست وچو خاموش شود • باز از ان حلقه نگینی سازد
نه که پسته ست وکه بدله ورا • مغزها شکرینی سازد
نه که میمست وچو خندان گردد • میم را مخرج سینی سازد

وبلعل شکر بار معجز مسیح اشکارا میکرد وبسرو روان قامت قیمتی سر وروان می شکست باکمال الاعتدال قامت

مظلومة القد فی تشبیهها غصنا • مظلومة الریق فی تمثیله ضربا
قامت چون سرو روانش نگر • اخته چون موی میانش نگر
ولف ورخش دیدی الغول بیا • ان لب شیرین وزبانش نگر
گفتی ان چشم سیاه من به بین • خوشی ان تنگ دهانش نگر
برد بیک غمزه دل وجان من • آن ندب داو کرانش نگر
حسنت نظم کلام توصفین به • ومنز لابک معمورا من الخفر
فالحسن تظهر فی بیتین رونقه • بیت من الشعر او بیت من الشعر

وازلطف تن سیم سیما چون بران جان صفا یافته بود وازنازکی گل عارض خورشید آسای نیکو رویان ازسایه زلف شان بدر رفته گفتی ازطراوت تن آب بگر خبان از خال نفس ندارد وازغایت کمال شرح عارض آتش نقاب شاهدان چون هوا در بصر نمی آید

گر باد بلوزخ برد از کوی تو خاک • آتش همه آب زندگانی گردد

وجام بغدادی بعکس ازچهره ساقی حکایت میکرد وبرتو او صفحه دیوار بسان صفحه سیم میگردانید گفتی جسم آنست گل او مطلع خورشید

رخشانست وازغایت روشنی چون یکرماه مستنیر وتابان شعر

من عقار یکتاد دهنک صفو"ا • فی اناء ارق من جثمانک •

بیت ان نبید اندران قدح که بوصف • جان درجسم وباده درنورست •

همچو زنبور شد زبان ز وباد • در کوارش لعاب زنبورست •

• باده کرجان جورشد شاید • زانک انکور دینه حورست •

شعر بلون رقت حتی کاد یخفی • علی عینی وطاب علی المذاق •

• اتت من دونها الایام حتی • تقادم جسمها والروح باق •

وآب رزکه باب زرمانست تلخ طعمی که بمذاق جان حلاوت شهد وشکر بخشد

زبنا دوروح صفوتی که بجهر باده نوش کونه اذر ولون یاقوت احمر میدا د •

بیت انست تنها است جانش نه جو انش • که آتش با آب دهد بوی ریاحین

بیت جوجان صافی وجام زدوده اوراتن • ممه جان وتن او بطبع حد منکاد •

جو عارض ورخ معشوق از نقاب تنک • زابکینه به بینند کان دهند دیدار •

وار روشنی اوج هوا وجرم خاک برخ اختر ودرج کهر سکر داند ای بما انس

بطبع یکسان واز لطافت با هوا توامان وخاک ازشعاع اورنک یکنز بدخشان

خرشید ازشعاعش برچرخ کنف • تا صفدار سمن افتاده در رخاد

کوئی جمال ساقی از عکس نور او • در بیت در نشانه یاقوت ابدار

روشن تر از ستاره وخوشبوی تر ز مشک • صافی تر از روان وصورت چوابنار

رنکش چو زعفران ونشاطش چو زعفران • بوئش چو مشک تاتار وچون عنبر نخار

لعلیست ناب که درحقه بود ز بلور • انیست رخ که یاسمن بود شعار

کهی در آبکینه شامی که بار متعقد مانند یاقوت مذاب ریخته اند ودر جام

بلورین شعشعها ز نور شعلها اذ بیدا اورده ودر هوا جوهری لطیف

که از خاک هیچ ندارد نی انا داشته

• تخفی الزجاجة لونها فکانها • فی الکف قائمة بغیر اناء • بیت

• از صراحی چو زیان جام بلور اندر کند • منزکلونی چو کرهی بی تغام اندرست •

• درمیان جام روشن هر سوی عکس افکند • راست پنداری که خورشید اندران جام آمدست •

قیل من هلال البیتان

من ۳ احزی ۵

راح اذا علت الاکف کؤوسها • فکانها من دونها فی الراح

نفضت علی الاجسام ناصع لونها • وسرت بلذتها الی الارواح

عجب از ان اتش مای که از شعاع او روی هوا چون صحن خاک ارغوان سود

وسکنت از جسمی آتش فروغ که ارجهت بالطف هوا انسال او چون خاک در مقدار باشند

ای که کرزده رسیاری زعکس او • شنکرف سوده کرد دمغز اندر استخوان

کردد نعل او ترسی نور نور رسند • کردد ز طعم او دل غمناک شادمان

روحیست نی لثافت وجسمیست نی کثیف • نوریست نی بتف وناریست نی دخان

که دیدانش رنکی که عکس او بر زمین لاله سیراب رویاند وکیه

شنید هوا مانند جرمی که از بو راو خاک معدن عقیق ولعل کردد

کلون الجلنار اذا ادیرت • وان مزجت فلون الزعفران

انکه کر بادی بروی بکذرد • بادر از نکس کند اونی درنک

والکه نابدار لطیفی بر زمین • کر رسد ایسب مجانش دار ز سنک

صفراء فاقعة یشد شعاعها • لمبا ینذ بها صموم خبا بتها

صهبا تلمع من وراء انائها • کالشمس مشرقة خلال ابابتها

من کف ناعمة الصبی قد البست • حلل الشباب تمیس فی ضلاتها

طلبت ولکن ما عرفت رشفاتها • رقت ولکن ما خلت جنباتها

آتشی که چون بر طبعت دست یابد کلستان عارض راب دهد وکوهری

که چون هوا از بوی او بهره ور کردد چون خط دلبران نافه مشک وسمنة

کافور بارد واکر جرعة او بخاک رسد چون عنبر تر سرشته شود

جهی ساقی جنان خرعکس او بنما بود • راست پنداری که بر ساخ کلنار نشسته

جام مر باید کون چو جام یاقوت از و • کرچه اصل او زمرد کون پدید آمد زکان

نیست ماه ومهر ومشک بار و نرآید نیز هیچ • رنک ماه ونور مهر وطبع مشک وبوی بان

کاه از انش رخسار معشوق رنکی در دید وکاه از چشم سیل بار عاشق رشک

عنای عاریت میخواست واز غایت لطافت چون هوا مدرک بصر نشد

وان کال رقت با آب لطیف وخاک کثیف می آمیخت

دقت عن الماء حتی لا یلائمها • لطافة وجفا عن شکلها الماء • فلو مزجت بها نورا لمازجها • حتی تولد انوار واضواء

شکلها

بیا ای مه دین و مهرجان   که نه ست وجالی تراین و آن
ازان ماه پرورده و مهر بخت   که از ماه تن دارد از مهر جان
چو برکف گرفتش گوی کر   چه برصحن شکفته ارغوان
چو برلب نهادیش گوید خرد   مگر آب نارست بر ناردان
گر از روی دهان ناف آهو کرد   که نه زهره بستد نشیر ژیان
جهان کرد داوی که گوی تنش   دو دل دارد از تار نور و توان
جهان کرد داخر که گوی کر   زمستی تنش را براند روان
و بخاصیت آتش درد و درمان صبر بر زد و آب صفت از لوح ضمیر نقش غم برسترد و با ذکر دانخاک در چشم فکرت بر انداخت و بصقله نشاط از آینه جان غبار وحشت بر زدود
بر خون رنگ بزداید زدل زنگ   برنگین رخ بار آورد رنگ
اذا ما اتت دون اللهاة من الفتی   دعا همّه من صدره برحیل
هوا در دست وی درمان درد   غمان کرد دست وی باران کرد دست
کرانده هست بی این زدایست   وگر شادیست بی شادی فزایست
کجا این بود اندوه سوزست   کجا شادی بود شادی فروزست
و دل از غایت فرح سلسله صبر بر می جنباند و از دست سالاران گل روح رطل گران بخواست
سرمست و تشنه آب درده   زان آتش رنگ ناب درده
در حجله جام اسمان گون   آن دختر آفتاب درده
یاقوت بلور حقه پیش آر   مرجان هوا نقاب درده
آن خون سیاوش از خم جم   چون تیغ فراسیاب درده
تا جرعه ادم گون کند خاک   آن لعل سیل تاب درده
تا آتش غم روان بسوزد   آن طلق روان تاب درده
ذهبیة ذهبیة سبکت لها   ذهب المعانی صاغة الشعراء
صفت وراض المزج سیء خلقها   فتعلمت من حسن خلق الماء

خرقاء تلعب بالعقول حبابها   کتلعب الافعال بالاسماء
وضعیفة فاذا اصابت فرصة   قتلت کذلک قدرة الضعفاء
جهمیة الاوصاف الا انها   قد لقبوها جوهر الاشیاء
و آن قدح سیمگون چون شفق از دهان صبح و سهیل از خط مجره می تافت و پیاله انلعان او چون باغ گل و لاله عشق بها میکشت
لعل گردد زعکس او کف دست   روز گردد ز نور او شب تار
گفتی یاقوت روان در آبگینه شامی ریخته اند و مرجان بیجاده در جام بلورین گداخته
فالخمر یاقوتة والکاس لؤلؤة   من کف لؤلؤة ممشوقة القد
نازنانه که پای چو در باغ دل نهد   جان برسرش کند که عقل برپا نثار
ان زر سیم صرف و لعل بلور درج   یاقوت نیم حقه و مرجان در نثار
و بر روی باده گلگون شکوفه خباب چون عقد پروین بر سکر بهرام بدید می آمد و بسان جرم ناهید از میان خرشید و اختر از جوف اخگر می درفشید
تری علی الکاس اذا صفقت   والحبب الطافی بارجائها
لآلیا فی التبر مغروسة   تستوقف العین بلالائها
فهی دواء النفس فی شربها   ما تشتهیه وهی من دائها
گفتی کافور بر روی شنگرف روی ریخته اند و ژاله بر عارض ارغوان بیخته و سوسن و یاسمن بر تو دگل و گلنار افشانده و لولو لالا بر و رق لاله نعمان نثار کرده
کان حباب الکاس فی جنباتها   کواکب در فی سماء عقیق
چو خرشید صافی که گوی حبابش   سه زهره کاشته من گرفته
فکان کاس مدا بها   لما ارتدت بحبابها
تورید وجنتها اذا   ما لاح تحت نقابها
و دست از بی خون رنگ بگ لعل بدخشان گرفت و فلک از بوی او و خاک از جرعه او مست یافت و از دم مشکین او بر هوا ابر تتق قبه بست و نجار عنبر و بخور عبیر با نسیم صبا بیامخت و جهان غالیه سای و زمین نافه گشای شد

باد خون رنگ در نعوت جنانک | موئی از بوش بلبلکی می‌کند
ربن بوی باده که برشدن ز بست | همی کشت کردون کردش مست
می کز فروغش شب باغ جهر | ستان عیشش ستارهٔ بر سپهر
ز جوش سماع طرب کستران | شد بر فلک پای کوب اختران

صفت مطرب

و رامشگر زهی طبع لسان ناهید جنگ و بربط بنواخت و از تار اوتار
دل را غذا روح و کثرت فتوح بی فرستاد و بسر رخمه جنبه خضر در نغمه
داودی کشید جماد را سر ناطقه میداد و بزخم ناخن الحان راهبی با نوای
بانبدی انگیخته از آلات جسمانی تا بروحانی می‌نمود

یدیر الحانه بحذق | فینا و الحاظه بسحر
فلست ادری و لو سئلونی | علی اغانیه نیل مصر

لفتی سرانگشت او با رود چون لعاب دست پای کنته است و در سرعت حرکت
با سبک پای چابک دست همباز شتن

کرته نسبتی ولکن جاک زند جوقید بیش | سر بسر قوال رازهی کند بساحری
زهی زرینکی جوزا دل دربن ناجر او رخ | جوز بسر ناخنش کنیان رکخنک نشتری

و غریدة جلاس بری فیه جذبة | اذا امسکت بالکفین عودا و مضرابا
کان یدیه تلعبان بعوده | اذا ما تغنی الحظ النفس اطرابا
و قرینة الاصوات حمر نیابها | تهین ثیاب الوشی حزا و ثنجابا
و تلفظ یمناها اذا ضربت بها | و تنثر یسراها علی العود عنابا

و بلبل خوش الحان برحالت سماع حزین دلان فریاد میکرد و بر ناله رود
و آواز سرود چون شیفتگان فغان میداشت لفتی ارغنات حزین دل
ملک سلیمان یافته بود و حان نیمی مرامیر داود بر کنج قارون قهرمان گشته

مطربان دلکش خوش با نوای عندلیب | ساقیان مهوش کرده با لقا حور عین
بر فلک برداشته خرشید جام آملی | بر سما بنواخته ناهید چنگ راستین

صفت جنگ

و جنگ هلال آسا بر کنار معنیان ماه سیما کفتی زالیست موی خضاب کرده
بر دامن ریخته و گیسوی مسکین و زلف عنبرین بجای عمر از بالای او ریخته

لو حرکته و راء منهزم علی برید لعاج و التفتا

الی الاتمام

مجلس

چنگی طبعی بو الهوس بکرفته زال را مزاج | اصلع سری کز هر نفس موی سپید دربار ریخته
نعی بوده بکرس خطها سطر بر سرک | ناخن ران خطها برش دوت محاکا ریخته

و پشت او بشکل نون هلال و عنقوان الحنا یافته بود و بسان سر
زلف و طاق جفت ابرو خم کرفته و سر او چون منقار و عنقا شاهین کژی پذیرفته
و بسان شرمسار در سر از کمال حیا و غایت خجلت در پیش مانده

از شرمسار شکل سرافکنده را بیاد | تا بک نمن کند نبوی عیش رهبری
بر پشت او جو روی هادی همان زمان | بر کرددت کنار ز کیسوی عنبری
از نزدی شره بدو پشت بلد اش خشک | شاید از خشک بود پوست بر اندام نزار
تحرار زف زبان کوید چون خواهد کفت | هر زبانی را بباید که شود ذلقی یار

از سینه ناله و خروش خروج از رق عرش میرساند و چون هزار دستان
بهزار دستان آوازهای تری شنواند

و تسمع قصفا من کران و مزهر | و اصوات اکباب نباری مغردا

صفت عود

و بربط بی زبان نطق بدر رفته بود و در دهان از هر رکش فریاد خاسته

و ناطق بیان لا لسان له | کانه فیه فی کف مخبیه
ما دار نطقه کلوئا و یسکته | و علة النطق فی اطراف منکبیه

بی زبان کوینده را سخن دستان بود | علت کفتارش از زنوک انکشتان بود
ساعتی با جانش بی سخن کوید لطیف | ساعتی دیکر خوش و غالب جان بود

لفتی بتهمت دل ربودن مالیدن کوش او عادت کرده اند و بخیانت جان
بردن امعا او از احشا سرون کرفته بسان طفل بر کنار دایه شیون میکرد
و بمالیدن او داج نالیدن او زیادت میکشت

در شکل کردنا و صورت عود | اگر فکرت کند مرد منفکر
همان هیات که ابرو دست و ساعد | در آید اندر اندیشش از خاطر

فلم ار مصروبا سواه اذا بکی | احب سرورا للوری و تبسما
لنوم ضمیر الصد ادام با حلا | و ان رکب الاغاد ابدا المکتما
لذاک خطیب القوم یرکب منبرا | و یعطی نصیبا ان اراد التکلما

طایر سبید بلبل

عودی که کوش را بود از بوی آن خبر صلصل سر و بطلی و زغم بازکینه ور
نبضش لند دلیل بکری هر اینه چون بیکری بجسته او را انوالی بسر
آتش فروخت د رول کاتش فروز عود اندر میان آتش بیدا کند هنر

صفت کمانچه

و کمانچه چون مجنون از فراق لیلی ناله برداشته بود و از غایت نحافت
رکهای پوست او بیدا کشته نی کنهی بتار زلف دراش بسته بودند و
باو تار تارکش بقدم بیوسته بیان غنچه دهان بسته بلبل وار راز
اشکار امیکرد و چون نی تیز آواز لکن بر خلاف او نا شنوده بان
میکفت ار راه صورت راست اما با کژی همیان تن وان روی
طبیعت موافق لکن با مخالفی دمساز کشته

شعر

هستند دو شخص چون دو پیکر بیوسته کوژست یکی بیقد و دیکر بست
برداشته هر دو را انتی شاهد مست چون خرشیدی بدو هلال اندر دست

صفت نای

و نای دلکشای همه تن میان بود کمر بسته و همه سان چشم بود
سخن ور بی دهان نی زبان با لب راز میکفت وکلو بسته ایدم
نغمه صور بیدا کرد سبح من براعته نفاه اتی من صخر ولوب
نی ناتوان دنک کز آواز اوست دل اندر نشاط و تن اندر بطر
جو در سفته در اب بود چو در چو ززززد وار خاک رسته جو زر
بدین حکمت سرو بای او بسفته بتیر نکهلو و بر
شد او لهر با رنک چون خشک شد ز بیر دم صفت نی چون بود تر
لبی بوده همنس باشاخ کل لبی بوده همخواب با شیر نر
چو شخص دلیران همه بر ز خم چو دست عروسان همه بر صور
سرش کوش کشته و چشمش دهن سراید بچشم و نیوشد بسر

صفت دف

و دف سرکشته چون دایره سر و پا کم کرده تو دو لبان کونها کان
سر باز آورده کفتی صورت نکاشته بر جنبر او از لطف مغنی جا بود
کشته است و از خروش اسماع اغانی جاشه سمع بدبرفته چون
سنعکان با نک و فریاد باوج افلاک رسانید و بیان نی دلان

شده و خروش ان لبنه اخضر میکلن راند
از خروش خوش ان دایره کرد ارد درو با بی چون دایره خواهند که بر سر کیرند

صفت صبح

در روز دیکر که صبح عالم آرای از مطلع افق روی نمود و شرار ان مصباح
صباح حسن کرفت و انار طلیعه سحر در اقطار جهان بدید امد
و انوار عارض دلفروز روز در عرصه کیتی منتشر شد و ترک سپید
دم خنجر سیم از قراب خاور برکشید و انقاس و دود از چهره
زمانه فرونشست و شمامه کافور بر کنبد لاجورد براکند و مجمر
غالیه کون از سر کردون باز کرد و سر هندی مشک فام ملک بدید و کرد
عبیر از دامن سپهر سفتاند و سواد طره شب تاری و زلف معنبر
شب تار رهای نور بیدا اورد و اشعه فجر و لمعان تیغ سحر عرصه کیتی پر نور کرد

ارعارض او از کرفت م

وقد دفع الفجر الظلام کانه ظلیم علی بیض تکشف جانبه
زلف شب انباختر جهان سنجون دید کامد با رسید صبح از خاور
شب را معزول کرد جشنه خرشید راست چو دینار کون کشته بمجود

صفت آفتاب

و شاه انجم سر شکرفی از مشرق بر آورد و تاج کوهر نکار ارسع لهار
نمود و رایات لعل یکی از دامن افق بر افراخت و برجم شب از
روی سرق بیفن برکرفت و بزر اب رخ کیتی فرو شست و بدیبا
ند صحن زمین بیاراست و بکردار کوی زرین بر روی فلک بیدا
کشت و عالم را بطلعت نوربخش رشک نکارخانه چین کرد
الشمس من مشرقها قد بدت مشرقة لیس لها حاجب
کانها بوتقة احمیت یجول فیها ذهب ذائب
شاهد طارم فلک دست زد بو هفت ریخت بهر در دیغه ای که زر شر سری

ششتری ۹ ششتری ۹

والشمس مثل الشامیة الشقرا او کالوردة الحمرا وسط الخرم
او مثل جام من عقیق او کطا سر من زجاج بالمدامة مفعم

خزامی نبت طیب الریح

صفت
طرف دهلی

و خسرو مشتری رای که ماه از آفتاب طلعت او نور کیرد و هلال اعلام
ماه پیکرش از ماه شب چهارده در ضیا ده سیزده خواهد

ماه اگر هستی زماه رایت او بهره ور   مهر اگر بودی ز مهر طلعت او مایه دار
این یکی از چرخ سهمان بستی هر شب دو بار   وان یکی در خاک غلطان نیستی روزی دو بار

در ضمان اقبال و ظل ظلیل جلال نهضت و رکضت فرمود و چون همای رایت خورشید فر بر محروسه دهلی که مستقر سریر دولت و مرکز تاسد نصرت است سایه افکند بیمن مقدم همایون آن خطه آرایش و جمال گرفت و تاج و سریر پادشاهی و تخت و افسر جهانداری بذات مبارک زیب و زینت یافت و امداد الطاف ربانی و سحوق اسمانی متواتر و متواصل شد و بیک کردن اخبار مقامات غزوات در عرصه عالم شایع و مستفیض گردانید و فلک کلک سیمین و جام زرین ناهید برسم هدیه بپارگاه اشرف فرستاد و بار دیگر خرسند فرستاد شهپر بر ممالک هند انداخت و دیو مریخ تیغ نعل سمند جهان پیمای شد و تخت بخت قوایم فرقدسای بر فرق مشتری نهاد و سراپرده عز و شرف بجناب قدر بر تارک کیوان کشید

ارتق کرسی زحل صاعدا   لا المعالی اشرف المصعد
وفض کفیض المشتری بالندی   اذا اعتلی فی برج الاسعد
وزدع المریخ سطوا بمن   عاداک من ذی نخوة اصید
واطلع کما تطلع شمس الضحی   کاشفة للحندس الاسود
وتخذ من الزهرة اعمالها   فی عیشک المقتبل الارغد
وضاه بالاقلام فی جریها   عطارد الکاتب ذا السؤدد
وتباه بالمنظر بدر الدجی   وافضله فی بهجته وازدد

زحل بر فراز هست ای بهر   همت را گرفته تنگ ببر
دولت را بهر چه خواهد کرد   مشتری رهبر است و یاری گر
تیغ مریخ آتشی دارد   دشمنت را درون مغز و جگر
نه عجب کافتاب نورانی   سایه چون چترت افکند بر سر
گردد اندر فروغ مجلس تو   زهره لهو جوی خنیاگر

عطارد م

ظلمة

لاحول را شه لبدا

ولمالها

در براعت عطارد کاتب   بار کلک تو دوده ممبر
از پی روشنائی شب تو   ببباشد همیشه جرم قمر

و ارباب تیغ و قلم و اصناف خدم و حشم بدرگاه معظم شتافتند و شرایط بندگی و مراسم دعاگوی و ثناخوانی بتقدیم رسانیدند و شهر و نواحی بر مثال باغ ارم خرم و آراسته شد و در و دیوار بدیبا روم و دربفت چین آذین بسته آمد

شهر ز دیبا نعم نغزتر از بوستان   راه ز خوبان شهر خوبتر از قندهار

و قبها خوب منظر که از قبه آن مرغ تیزپر پرواز نکردی و مهندس فکر و ضمیر از کنگره تقدیر آن عاجز و قاصر آمد بسته شد از بلندی شرفات آن در چنبر چرخ نیلی می شد و از در و ایوان سیم اندود و بارگاه زرنگار میگذشت

ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او   بر کنگرش چنبره شود گرد آسمان

و لمعان برق تیغ و اشعه اسلحه که از اطراف آن آویخته بودند روح باصره را تحلیل میداد و عکس و فروغ آن بر مثال چشمه خور چشمها خیره میکرد و مانند درج پر گهر و برج پر اختر میدرفشید گفتی اجرام نورانی آسمان بر زمین آمده اند یا اجسام ظلمانی صفا جوهر جانی گر

چهار شکل مانی پر از نقش و صورت   چو فردوس رضوان بهار خورد دلبر
چو کردن که دوست برزر دربود   چو بوسه که یار بردرد زد گوهر
همه قصر عالم بجنبش معطل   همه روی گیتی ز بویش معطر

و چون خورشید عالم آرای بدین برق جوشن آورد و لشکر سرمای طلیعه سپاه ربیع پشت بهزیمت داد و باد شبگیر پای قدم در پی فراش نهاد و ابر چابکدست دست بنقاشی برآورد و سحاب نیسانی مشاطگی عروس باغ و بستان بر دست گرفت و از حله برگ او از شکوفه پیرایه ساخت و عقدهای مروارید در دامن باغ و راغ ریخت

لعل سفرزه ریخته بر دامن کهسار   مینا و عتق است بکنار فراوان

صفت آرایش شهر

آذین ن

اذا ما سرحت الطرف فیها تاملت
عاطر العینین منها العجایب
فمن حیث ما البصرة راق منظرا
محاسنه مستظرفات غرایب م

فته

نقش و مانکه

صفت بهار

از سمن و از لاله چه در دشت و چه · در رسته در او بجهه در گردن بستان
از باد همی برده شود عنبر و کافور · و از ابر همی توده شود لولو و مرجان
و صحن صحرا ابر نوروزی آرایش داد و بر چمن و گلبن دُر عدن افشاند **بیت**

دُرها خرد و جلید از ابر · گلستان بیرون دمید از خار
گرد سکان تیر قوس قزح · غرقه در موج چون همه گلسار
آب در جوی چون عذار یوسف · لاله بر گرد جوی جام عقار
حلق بلبل برخ نغمه زیر · برده بر اوج چرخ ناله زار
طوطیان چمن بجای جنه · لعل و گوهر گرفته در منقار **شعر**

تطوست الاشجار زينا وتحتها · جداول اذ نسابت تحكي الافاعيا
غصون كقامات القيان وفوقها · طيور تغنت كالقيان شواديا
شقائق منثور حشاها كانها · خدود الغواني يعتلين الغواليا
فان تكن في الليل النجوم فانها · نجوم جرت في ضمنهن اللياليا
غدت جنتنا حمر الحواشي كانها · من الورد قد كانت نصولا دواميا

و از چشمه چشم سرشک باران بر روی حوض و ابدان نثار کرده گوش و گردن عروس چمن بگهرها قیمتی بیاراست **بیت**

قطرها کز ابر نیسان میچکد · چون گهر در جام بستان میچکد
این همه است پس که باران چون نجوم · از فلک بر صحن کیهان میچکد
اشک چشم ابر بر رخسار گل · همچو خوی بر روی جانان میچکد
ژاله بر اندام لاله گوییا · زان بر خورشید چشمان میچکد

و طفل رضیع نبات از پستان ابر مطیر شیر ترشیح و ترشیق چشید و در حجر لطف دایه نامیه حد بلوغ رسید و خاک از نسیم لاجرم خاصیت ارجوق یافت و صحن باغ و بستان از انوار ربیعی جمال دیگر گرفت

شعر
فضية انهار ذهبية · ازهاره دريه انوارزه
متارج نشوانه متبلج · متبرج ضحوانه متبرج اشجاره
والمائض القسيس مغرون · متبلج واللاذورد شعاره

والسرو ممتد الشطاط كانه · قد الغلام يشقه انهاره
وترنمت عجم الطيور كانها · ضرب القيان ترنمت اوتاره

دشت از حریر سبز پوشید قرطه · از عنبر است بیش و از مشک باد مان
مینا بصر بیست همانا نه جویبار · لعل بدخشی همانا نه ارغوان
از لاله لولو گشته برار لعل شستری · وز خوید سبز دشت گشته برار سر برنیان
از ابر سینه چون کف شاه است جویبار · وز بس شکوفه چون نظم بسیب ایدان

و دست قدرت زمین را از کسوت کافوری لباس زر کاری بدل داد و عارض خضر چمن بخط زبرجد رنگ سبزه بیاراسته و نیل ولاجورد و زرنیخ و شنگرف بر گل و صحرا بیخت و مرغزار از حله سبز ردا و طیلسان یافت و اطراف جویبار از بستان افروز مجلس آرای گرفت و عروس باغ از بیکر شنبلیله پیرایه بست و عرصه گلستان از انواع ریاحین صد هزار پرده بنمود و بساط زمین از لطایف انوار آسمانی پر اختر شد

كان الرياض وانهارها · واغصان انوارها النعش
طواويس تجلى بلا ارجل · اراقم تسعى بلا ارؤس

و نهال یاسمین لولو با مینا یک سلک کشید و شاخ ارغوان لعل با زبرجد در یک رشته بپیوست و یاقوت رمانی در زمرد ریحانی ترکیب کرد

ترى الشجر في العمراء · بالافيا منتقشة
كان الروض من حسن · بحلل النمر معروشه

بر زمین از ابر لولو بار و باد مشک بیز · فرشهای چون منقش بر بسان آمد پدید
در و مینا از نهال یاسمن آمد برون · لعل و بسد از درخت ارغوان آمد
گلستان گر نیست چون ارتنگ مانی پر حلل · نقشهای مانوی در گلستان آمد پدید

و **گل** جلوه کنان دامن برقع و گوشه هودج بر انداخت و از مهد مینا رنگ غنچه چون ماه از ابر و سیم از کان و در از نجاح بیرون آمد

چون گل اندکی شد مینا   گلبن چو مظله بزر شد
برکف بی لعل شاخ گل داشت   بلبل زچه مست و بی خبر شد

وگل سرخ در میان اوراق مرجان رنگ و اطباق یاقوت مانند
زرها از خزینه ریخت وگل سپید در صحن بیت خام و جام خام
لجین زعفران بیخت وگل زرد که چهره دیناری و پیکر کهربایی داشت
کف دست را بشکل تهی منحول کرد

کانها کف شاذن عنجج   تطلی بالزعفران صفحتها
در دست گل دینارهای سکست   چو بنگری بگل سرخ و زرد در گلزار
زهر مرتبه خواهد نهاد دسته سیم   بنام خسرو دین دار سکه بر دینار
کانها وجنة الحبیب وقد   نقطها عاشق بدینار

وگل دوروی چون کهربا وعقیق مسطر دیناری و پیکر گلناری بنمود و
بیان عاشق غمخوار با معشوق غمگسار رخسار زرد و سرخ برهم نهاده

در باغ نگه کن گل دوروی که دارد   یک روی بنازی و دگر روی بتیماد
چون خفته یکی عاشق غمخوار نهاده   بر چهره او چهره یکی دلبر مشتاد
انظر الی الورد فی قضبانها الملتف   کوجنتی عاشق صب ومعشوق
انگل دوروی رعنا اسکرچون خصم شاه   با رخی زرد و دلی پاره پر از خون آمده

ولاله سوخته دل از رخسار آتش بار اورنگ آورد وساغر عقیق
پر و قدح یاقوت مانند مشک اذفر بپاکند

جام تلون من عقیق احمر   ملئت قرارته بمسک اذفر
قطعه: خط الربیع مثاله وانا مثه   بین الریاض علی قضیب اخضر
ان لاله نعمان زسر سبز شگفته   وان قطره باران زبر لاله ببیداد
ان نم چو یکی نار فروزان زبر آب   وان نم چو یکی ابر درفشان زبر نار
کان زیانها والشقوق تشقها   تلال رماد جمرها متناقب

گاه بچهره دلگشا از جمال حور العین حکایت میکرد وگاه بصورت
روح افزای از نضارت ریاحین بهشت خبر میداد

وشقایق النعمان تحسب ایها   قدح العقیق تصب فیه الغالیه
چو چشم لعبت روی و چو دم زاغش دل   چو طوق فاخته حلق و چو پر طوطی پای
وحدائق فیها شقائق غضة   کعقائق نظمت بعقد وشاح
تزنو الیک عیونها وکانما   تومی الیک بنار کل الاقداح

وچشم مخمور نرگس از دیدار طلعت زیبا او قرین سهر گشته و
از رنج بیخوابی وبیم وداع باغ زردی یرقان گرفت

کان عیون النرجس الغض اعین   کساهن نوم البین ثوب التسهد
نرگس از عاشقان مخمورست   چون من از هجر یار غم خوار
وز بیماری علتست چون کرده   چون یار زرد جامه را باره

گفتی از رشک جام عقیق گل ساغر زرین بردست گرفته است واز غیرت
قبا خفتان لعلش چو زر اندود برسر نهاده   ونرجس کالعیون من ذهب

نرگس کوریست شوخ دیده   سرنی و کلاه زر کشیده
ویاقوتة صفراء فی جوف درة   مرکبة فی قائم من زبرجد
کان وقوع الطل فی جنباتها   بقیة دمع تحت جفن مسهد

وگلنار از آن عارض دلفروز در روی مخجلت نشسته وازشرم
آن جمال بزم آرای رخ خوناب فروشست

وجلنار مشرق   علی اعالی شجره
شبهته فی فروعها   احمره واصفره
قراضة من ذهب   فی خرق معصفره

صفت سوسن

وسوسن آزاد که بندگی گلستان برمیان بسته وزبان بوصف
محاسن گل ونزهت گلبن برگشاده   وکان سوسنها سبائک فضة

بوی شیر ازدهن سوسن آزاد آید   که هنوز شیر ز پستان صبا در دهنست
ده زبانست و نگوید سخن حق یا اوست   با چنان نرگه اوراست چه جای سخنست

وسمن مشکین دم که چهره عیش وعشرت رنگ از بوی او گیرد
وبیخ نشاط وطرب بشاخ او استوار پذیرد از نسیم غالیه سای گل وسنبل بوی زند

بیت برج ثور است مگر شاخ سمن • که کلش زاشه پروین است •
بیت همچو بستان صبوحی زده افتان خیزان • شاخهای سمن تازه و بید طبری •
و یاسمین که عهد اوار حزین چون عهد دلخواه است و زور عمرش
چون شب وصل کوتاه • شعر عمر عز ون یوما • ثم یمضی بالسلامة •
چون گل و لاله جام مل و پیاله بر داشت و از ساقی ابر درخشان نبید
مصفّی و شراب مروق خواست بیت
• پیوسته در تعجب از کار یاسمین • تا صد پیاله بر کف یک دست چون گرفت •
شعر وللیاسمین الغض خدّ حریرة • تجنبها قرض المحبّ مناغیا •
• وللنرجس العیار ثغر و فضّة • لحفظهما تلقاه یقظان کالیا •
بیت یاسمین آمد و نگر که چه گفت • گفت اگر زلف دوست بیچونی •
• مر مرا بین که من چو زلف ویم • چون بشکل و سیم برد شوی •
لغت تن نازکش از سر ما سخت نشان یافته بود و اندام لطیفش از باد سرد کبود فام
بیت از آب ترو تازه بر آمد عجب مدار • گر یا کبود رنگ اندام یاسمین •
و بنفشه از شرم رخسار گل بر بار سر در بر افکند و با قد خمیده
و زلف دوتا شیفته آن قامت یکتا شد بیت
• خم سوسن گشت نرگس چشم از آن داردنم • عاشق گل شد بنفشه زان دوتا دارد
شعر زرق البنفسج فی جوانب روضة • تحکی کشوارب الفتیان •
لغت سان غم زده سر از جور یار و جفای دلدار بر زانو نهاده است
و یا مانند سوگواری جامه کبود و لباس ازرق پوشیده شعر
• ولازوردیة اوفت بزرقتها • بین الریاض علی زرق الیواقیت •
• کانها وضعاف القضب تحملها • اوایل النار فی اطراف کبریت •
• بنفسج جمعت اوراقه فحکت • دمعا ترب لحلایوم تشتیت •
و نیلوفر نیلی بکر که از میان عرائس باغ و خرائد بستان فر و بهای
دیگر داشت از تاب آفتاب جمال گل سر از آب بر آورد رباعیه
• نیلوفر از آب سر بر آورد و نمود • مژگان کبود و چشم زرد اندود •

• چون نیل گری که نیل بفروخته بود • از بر گرفت ولف سپید و الکف کبود •
شعر و نیلوفر اوجی المدامع نوره • کالغصن بنعاه بینها الدر ینثر •
• من خمر قد صفق فی معصفر • ینوح علینا منه مسک و عنبر •
• ککاسات شرب العنبر و صایف • من البسن و عن بن السواعد خضر •
لغت از غصه سبز سنگ فی گل چمن سکان بیکر با ب نیل بشسته
و یا از سکان سبز رنگ غنچه سبز کبود فام بر آب افکنده
هر زمان چون نیل نیلوفر بخندد در چمن • هر زمان جواد ز آذریون دو رخند کرد جمله
و آذریون از خند رخسار آتش رنگ او رخ زرد آب فروشست و لبان
غمکنان از اوراق زنگاری چون زعفرانی نمود شعر کان آذریونها •
• بیان غالیه دانی رسید آذریون • نشان غالیه ما بین میان غالیه دان •
و گل طبله عطار بر باد داد و سوسن کردار کلبه مشک فروش بر آورد
و یاسمن چون زلف دلبران جهان معطر کرد و نرگس در مجمر از بس عود خشک
و سنبل تبتی سوخت و لاله در قدح عقیق عنبر تر و مشک اذفر انداخت
مشک از خون بود و گل که چو خون است امروز • مشک ناکشته نگر کین دم سیمین جو ناوت
و فاح نسیم الریح وهی علیلة • بنشر الخزامی ترضع الغیث غادیا
زانکه خورشید شد ناله شبنم سوخت • نوبت ارزان یافت بهر خوشی دوران شاد
گشت پهلوی با دخاک سیه سبز بهشت • گشت بستان ابر بهر حرف سیر خواب
نرگس سر گرفت طشت زر از بهر چمن • تا بکی گلبن گشاد بیشتر از بوی خاد
شاخ ریاحین باغ خیمه زرنگ خود • ابر کان دید ساخت بی کی تمام از نثار
سرو ز بالای خویش بیخه شیراز بود • لاله کان دید ساخت بیخ خوش کلاد
یاسمن تازه داشت مجمر عود سوز • غنچه که ان دید ساخت بر سینه گوهر لواد
و جعد مفتول ضمیران غالیه بار شد و خط مسلسل سنبل بر از فر نعل گشت بیت
از خال بر انگیخته شد لعل و زبرجد • با باد بر آمیخته شد مشک و قرنفل •
و سوا از زلف بر تاب بنفشه جیب صبح بمشک ناب بیالود و بوی
صدن گل احمر در پیراهن سحر رفت بیت

رنگ گل برخ و بوی نرگس — در پیرهن سحر گرفتست
رنگی که کان لاله را کوه — در جامه معصفر گرفتست
یارب زنقاسته را دوش — چون شد که زبان بدر گرفتست
از بهر شکستن دل من — گوئی تبر دو سر گرفتست

و غبار رخ نسرین بر سر نثر جرح فته لست و بخور ریاحین با
توده خاك برامیخت — الریح تدیا حسنا بانزار الندی و تنفس الریحان الجنات
گر ابراهیم ریحان گشت انش طرفه نیست — طرفه این کاتش ریحان شد فرود نوبهار
و هوا از بوی عنبر لخلخها کرد و صبا از نسیم ریاض عود مثلث میساخت

شد چون کف موسی سمن — شد چون دم عیسی چمن
شد خاك چون مشك ختن — شد دشت چون باغ ارم

کان هبوب الریح فی جنباتها عنبار حرکة ما بین الندی الجعد — و نسیم سحر ابنراد زمین اسکار امیکرد و صبا بدم مسیح اسا مرده زمین میکردانید

گفر فرستد رضوان به دست باد صبا — ز گوشوار دن حوران بنا بجهای شجر
سنته بر دل لاله ز مهر داغ نهند — چو بوی لاله ببوخی نکه کند عبهر
چو گل بخندد وانه مهد روی بنماید — زند ز عشق برخ بر طبانچه نیلوفر
چو ابر بگسلد اندر هوا تو گوئی هست — بروی آینه بر جای جای خاکستر

و ابر بهاری رخ اتش رنگ لاله باب لطافت می شست و ار خاك
تیره جوهر لعلهای شاهوار نی بیدا می آورد

سحاب گوئی در منضد است بتنگ — شمال گوئی عود مثلث بتنگ
دهان لاله تو گوئی همی که نوش کند — بروی سوسن رنگار گون شند چو زنگ
ربان ابر بهاری همی فشاند در — کلوی مرغ نکاری همی نواز چنگ

و باد فروردین در تار زهار لف سبه عطر می امیخت و بند سرو سهی
تمایل قامت آن سرو روان و ماه باروان می داد و از جسم خمار الود نرگس
زر ساغر خواب نوشی دبود و از جعد سنبل تابدار مشك تتار نثار میکرد بیت

• شاندار سوسن و گل سیم و زر باد • زمی بادی که رحمت باد بر باد •
• بیاد از نشر از صد تتار خاك • نو دار سحرهای صدائر باد •

صفت باد بهار

بیند

• مثال جسم ادم شد مگر ابر • دلیل لطف عیسی شد مگر باد •
• که در بارید دم دم در چمن ابر • که جان اورد خوش خوش در سحر باد •
• اگر دیوانه ابر امد چرا پس • نهد زنجیر هر دم بر شجر باد •
• برای بلبل مست شبانه • کند عرضه صبوح جام زر باد •
• گل خوش بوی تسم اورد رنگ • از ان عارض صبح و پرده در باد •
• برای جشم هر نااهل گوئی • عروس باغ را شد جلوه گر باد •
• عجب چون گوشه برد خواب • جرا افکند گل را در بستر باد •

و شمال خوش رفتار قرطه گل طری جاك زد و از جیب بسته غنچه نافه مشکین دمید بیت

در طی و دیعها نافه — در غنچه خزانهای اکسیر •
• سرد و تر و خوش مزاج اورا • همچون دم غمکنان تاثیر •
• بر خاسته بیای حرمت • بر دست نهاده دست توقیر •
• ای هفت زمین زتو منزهت • وی هفت جنان زتو منور •
• بر شاخ گنی ز غنچه زنبور • بر اب کشی ز لرزه زنجیر •

گفتی نسیم باد صبا دلگشا بر روضه و رینه است و بوی مشك و
نکهت عنبر تحفه از جنان آورده بیت

• هزار نافه بهر تعبیه گشاده صبا • هزار عقد بهر منزلی گسسته سحاب
و لاله یاقوت رنگ لب بگشاید مصراع اگر که قبض اوست حسن بهار • دهان یکشاد
و سوسن سیمین کمر بمدح مصراع با ذکر لطف اوست جان بر کار •
زبان پارا است بیت

که لاله از نشاط تو باشد شکفته روی • که نرگس از نهیب تو باشد فکنده سر •
کاهی شود زمین تو زنکار گون تراب • کاهی شود ز نعل تو شنگرف گون حجر •
گوئی زمانه که نفرسایی از قدم • گوئی ستاره که بنیاسایی از سفر •
نی جسم و جای گیری و نی جان نفس نماد • نی دست تیز تندی و نی پای راهبر •
پروانه وار نیست ترا لحظه مقام • دیوانه وار نیست ترا ساعتی مقر •
که بر طراز ها تو موزه دکنی جبال • که بر قلادها تو سطرها لی شجر •

صفت باد شمال

صفت صبا

صفت طیور

کاهی شیر مغنی وکاهی مثیر سیل	کاهی عدیل بحری وکاهی رسیل بر
درباغ وراغ جلوه کنی وقت نوبهار	سجاده از شقایق وبیرون از خضر
که گیرد ان هوای تو نشسته خم	که کرده از وراق تو چشم شکوفه تر
کاه از تو کوهسار برار پارها لعل	کاه از تو چو بپار بران تودهای در

ومطربان طیور ومغنیان ناهیدار موسیقار بر منقار بستند وبر درختان قطوفها دانیه اوتار نشاط وسرود زدند

بر سر کل بلبلت بر لب طوطی شراب	در کلوی فاخته ساخته چنگ ورباب

وبلبل ارغنون زن از گلبن خروش باسمان رسانید وقمری غزل سرای بر زمزمه ارخمه از انگشت زهره سنداخت وفاخته خوش نوا بالحان بر کشیده کردان سرواز کرد وکبک شیفته دل بر حالت سماع صوفی وار در رقص امد

کبک چون طالب علمست ودرونست شکی	مساله خواند تا بکند از شب سبکی
بسته زیر کلوی از غالیه تحت الحنکی	ساخته بایکها از لکا موز کلکی
والطیر فوق الغصون تحکی	حسن اصواتها الاغانی
ورابل الورق عندلیب	کالزیر والبم والمثانی
قمری درشد بحال طوطی در شد بخشش	بلبل درشد بلحن فاخته درشد بدم
در صلوات امدست بر سر کل عندلیب	در حرکات امدست شاخ نا هیبرم
بر دم طاوس ماه بر سر هدهد کلاه	بر رخ دراج کل بر لب طوطی بقم
کردن هر قمری معدن چیمی زنشک	دین هر کلکی مسکن میمی زدم

صفت طاوس

وطاوس جلوه کر بر چمن باغ وبستان خرامان کشت ومانند عروس خود ارایه باپی ملون بیار است کاه از صورت پر وبال اشکال کلک تیر وقوس هلال اشکارا میکرد وکاه از پیکر سر ودم افسر شاهان ورایت خسروان مینمود

احسن به متتابها فی مشیه	یختال فی حلل من الخیلاء
کالروضة الغناء اشرف فوقه	ذنب له کالدوحة الغناء

نادیة

نادیة لو کان یفهم منطق	اویستطیع اجابة لندائی
یا رافعا فوق السماء ولا ایسا	للحسن روض الحزن غبت سماء
ایقنت انک فی الطیور ملک	تمارایت تحت لوا
بر دم طاوس رنکارنک شسته	سیلاب قمری ورنکار طوطک

کفتی بعدها روی از صحن مرغزار چنان بر تافته است وحلی وحلل بستان از رضوان عارت خواسته

شعر

ادمیة قصر لانها الحلی تبهر	اروضة حزن جادها المزن تزهر
ام الطایر المیمون تبهی متوجا	وما لاح علی عطفیه وشی محبر

صفت عدل و انعام خسرو و تربیت علما

وچون ناسیاکان بخانه ماه خرامید وموسم فصل بهار انجام بدیرفت خسرو دین پرور حنانکه از عادت ملکانه مالوف کشته است واز ان خصال میمون وسیر همایون مشهور شده در حفظ قواعد اسلام دست اجتهاد در نطاق کردون زد ودر اعلاء کلمه حق وافراشتن منزلت اهل علم و ارباب فضل که جابکسواران قلم صریر وکوی ربایان میدان تقوی وقدوة اهل ایمان وکوهر کان ایقان ودر دریا بلاغت ونقطه دایره براعت وقطب اسمان علم ومرکز زمین حلم ویاقوت تاج سروری وواسطه قلاده مهتری اند وبزیور فضیلت وبزرکی سعادت متوسل ونظام جمله حرمت شرع بتعلیم ایشان بازبسته وکسعت فروع واصول دین بفتوی ایشان روشن کشته وبشارت نامه یؤتی الحکمة من یشاء ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا بدیشان رسیده وتشریف قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون طراز کسوت شرف ایشان امده سعی بلیغ وجد بلیغ فرمود

شعر

یجل مقادیر اهل العلوم	وعندا وجب الله اجلالها
علم در تربیت نیل با قیمت	جهل در دست سخت درمان
نیست از علم جز سعادت نفس	نیست از جهل جز شقاوت جان
من کان فی العلم واصحابه	یصیر فی العز رافعا علمه

العلم من شرطه لمن خدمه   ان يجعل الناس كلهم خدمه

لاجرم تاریخ این نیک نامی بر صفحات روزگار سمت تخلید وتابید یافت وصیت این مفاخر تا اخر عالم با باد صبا هم عنان خواهد گشت

عرف العواقب فاستفاد مکارما   نفخ الزمان وذکرها فی عقبه

نام نیکو طلب که گنج ثنا   بهتر از گنج خواسته صد بار

یک ثنا به که سیم صد خرمن   یک دعا به که مال صد خروار

صفت مسجد دهلی

ویکی از طراز کسوت مآثر وعنوان نامهٔ مفاخر مسجد جامع دهلی است که از اثر صفا عقیدت وکمال حسن ایمان که انما یعمر مساجد الله من امن بالله والیوم الاخر الایه بنائی که چون بنیاد کعبه همیشه معمور باد وبسان ام القری در جهان مذکور اغاز افتاد وقول نبوی علیه صلوات الله که تلو وحی الحیث که من بنی لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة دستور ومعتمد ساخت وتاکید بنیان وتشیید ارکان آن از سند بهترین آباد ومساعی شناخت وگرد از بوم بتخانها که بسان صورت نامه مانی ولعبت خانه ازری ارائش یافته بود ببام این فلک الگون رسانید بیت با ذبابان آتش گهر وبپای زنین وسلاسل گوی کین بجعلنا عالیها سافلها صورت حال آن گردانید وبتان سنگین را که معبود اهل شرک ومسجود ارباب ضلالت اند با دیگر اسباب وادوات عمارت خطه دهلی فرستاد وقاعدهٔ آن چون نهاد کوه بر اساس دولت از مال این شبهت رسوخ بذیرفت ودیوارش که هی اعلی من مناط الثریا دست ارتفاع در کمر جوزا زد وبسان سد سکندر وبناء سرمان سنگ خان استحکام یافت ومنبر ومحراب بلطایف کتابت ودقایق صنعت اراسته شد وباشکال غریب تقویش بدیع ساخته وپرداخته گشت

همی بنداز ایوانش جمال قصر نوشروان   همی گیرند از ارکانش مثال سد اسکندر

کشیده شد در نقش تو گوئی جامه دیبا   فکنده شد در صحنش تو گوئی تخته مرمر

وطاق سپهرآسا ورواق فلک فرسا آن که از غایت نزهت غیرت

بهشت برین است وانگار صنعت رشک نگارخانه چین بطغرا منشور رحمانی مزین وموشح شد وتوقیع نامهٔ یزدانی مشرف ومکرم گشت

بیت
شاهی که تا بمرکز خاک از در عدم   در بست ووهشت مرکز تاریک شد نهان

او در نقاب مانده ومکیش جلوه گر   او در حجاب رفته ودهدوش ترجمان

وقبها رزین بتخانها مانند چتر آینه کردار خورشید وتاج گوهر نثار ناهید بر شرف آن نهاده آمد وبیامن رای مبارک حسن بقعهٔ متبرک نزهتجای اهل صفا ومهبط اجابت دعا شد گوئی رضوان روضهٔ از بهشت بدنیا فرستاده است وملک آنرا چون کعبه قبله ونماز خویش ساخته هوای انس افزای آن صافی تر از چشمه نور وصحن غم زدایش اراسته تر از چهرهٔ حور

// روشنائی صحن وصفا او در وی   همی نماید اسرار غیب بوسنین

وان فضا روح بر در او روح فردوس اعلی معاینه میگشت وآن عرصه بی ذی وجنة عرضها السموات والارض بر دلها کشاده میشد واما فیها ما تشتهی الانفس وتلذ الاعین مشاهده می افتاد

بیت
از بس بسیز وصحرا وصحن او که دلم   تنگنای بسیط جهان نهان آمد

زسینه دل بتماشا برآمدم بدهان   چو ذکر نزهت آن بقعه در زبان آمد

وبعد از چند گرت که صاحب دو رفلک از استقبال با جتماع آمده وچرخ سبک دست بدر لع ایام کف خاک به بیمود رای جهان آرای شهنشهی که به بیند درون پردهٔ غیب   ضمیر روشن او رازهای پنهانی

شعر
ذکی تظنیه طلیعة عینه   یری قلبه فی یومه ما یری غدا

بر ترشیح نهال دین یزدانی وپیراستن بوستان مسلمانی مقصود شد وهمت ملکانه که قدم رفعت بر سر چرخ اثیر واوج اختاب منیر دارد وعزمت پادشاهانه که اقدار آسمانی وادوار فلکی تابع اوست بر اقامت فرائض جهاد مصروف گشت

عزمات تضمن ناحیة الخطب   ولو کان من وراء حجاب

تاریخ نهضت بجانب کول و سارس

تتوقد فی الکواکب مُشفاةٌ ... وتقطعن والسیوف نُوابِ

حزم گران رکاب تو کشته آفتاب ... عزم سبک عنان تو گشته آسمان

کین صد هزار تیغ کشند ار یکی سپر ... وان صد هزار تیر زند ار یکی کمان

و عنان کشور گشای و رکاب فلک فرسای در شهور سنه تسعین و خمسمایه از خطه دهلی بر صوب کول و سارس معطوف شد و اصناف متجندین و طبقات حشم در ظلال رایات همایون که مطلع خرشید سروری است جمع آمدند و حامیان حوزه اسلام و بیضه ملت که در مهالک و اخطار جان و مال را بذره وزن ننهند و تیغ آبدار مورد صفا دین و مشرب عذب ملک را ستر کفر و ضلال و شایبه شرک و بت پرستی نگاه دارند و شوکت سکان آتش باد کوه گذار کمر بند جولا سپهر دوتا دوریند و لبیم مرکبان خاک نورد باد رفتار قنطره هندوستان تند

غبار جنگ شان ابر و گشاد تیر شان باران ... شعاع تیغ شان برق و خروش کوس شان تندر

نگاه حزم چون گلبن همه اطراف شان در رقه ... برو رزم چون سوسن همه اندامشان خنجر

با عتقاد صافی و اجتهاد وافی روی بغزو نهادند و عنان مار شکل اژدها کام زن داده

وطاروا علی جرد عتاق ضوامر ... صواهل کالعقبان عند المعارک

اینک بادی بطبع آتش ... و زینگ دیوی بخوی مردم

مهر زده پشت و گاه جستن ... باشد فلکش چو مهر بر دم

از زلزله سمش بریزد ... در سنبله سپهر گندم

وار آب که از غایت صفا و روشنی چون آینه چینی گرد و ده و عکس ریزه بود و بیضه ماهی بر روی آن بسان گوهر بر سکه خنجر تابان و مستنیر

بیت کالبت گوهری بجوش روان ... همی شاد کرد در نوش روان

همسایه خندان لب جویبار ... بهرگاه بازیگری بکار

ومآ اذا ابصرت منه صفاوه ... حسبت نجوم اللیل ذابت سوا بلا

ولست بسوفا قد تسللن علی الثری ... وصارت لها ایدی الریاح صواقلا

گاه از جنبش صبا چون سر زلف دلبران معقد گشتی و گاه از گردش نکبا بکردار عیبها جوشن بر بالا کرا افتادی

بیت

آب چون یافته درع از باد ... همچو بر کار حریر چین است

شعر

متسلسل وکانه لصفا به ... درع تجده کاعب یتسلسل

واذا الریاح جرین فوق متونه ... فکانه درع جلاها صیقل

عذب فما یدری اما امواهها ... عند المذاقة او رحیق سلسل

گفتی از کمال عذوبت و لطافت کوثری دیگر است و از فرط غزارت و بعد غور دریا اخضر باد بادبان کشتنده

بیت

ان آب نیلگون مقعر کمان برب ... مالیده قرطه ایست ز بیرون بهرمان

گوئی که باد نوزده سوهان آزده ... گاهی زند بصیقل و گاهی زند فسان

از دانش و زبان اثر ی درو ولی ... از نیکوئی چو دانش و از روشنی چو جان

وصول بقلعهٔ کول و فتح آن

و در بای قلعهٔ کول که سر برج آن در برج دو پیکر میسود و شعاع بصر از حصیف آن نمی گذشت و وهم تیز تک بذروه آن نمی رسید

بیت

نباشد را گزند از ابر و خورشید ... نه نوبش الم هیبا از باد و باران

لشکر گاه کرد آمد و اطناب سرا پرده شاهی در حرکه ماه و برج ماهی کشیده شد

بیت

گر نه بکار آمدی خیمه جاه ترا ... صبح نکردی عمود خور نکشیدی طناب

و اعدا دین در آن موضع چنانکه در آب ماهی و در شب سیاهی مجاور و ملازم بودند و بکردار آتش در آهن و حجر و عرض در جسم و جوهر ثابت و متمکن و بغرور و وعده تسویل شیطان که یعدهم و یمنیهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا جنگ و جدال را مستعد و ساکن و قتال و جدال را آماده بیا

بیت

خلقی نه مردم اسا و نه آدمی سرشت ... با دیو هم بجنت و با وحش هم زبان

و اگرچه با شوکت لشکر منصور صفت عجز و قصور ایشان ظاهر بود و امارات خیبت بر صفحه احوال و آمال آن جمع مخاذیل روشن اما هر یکی از راه نام و ننگ در موقف رزم و جنگ مسابقت و مبادرت نمودند و در مقام جانسپاری دل از سر بر گرفته قدم ثبات مثبت و

سالت نابت میداشت و بدست غوایت و ضلالت رشته شر و فتنه را تاب میداد و در تهییج گرد کفر و اشتعال نایرهٔ شر سعی کمر عناد و لجاج می بست و در اطفاء انوار دین هدی و اخفاء معالم حق سعی بی بیوست **شعر**

یرید الجاحدون لیطفئوه ... ویابی الله الا ان یتمه

بیت اگر اخفشی روشنانی نخواهد ... نبوشنه رخ خور چو روشن ابود

و **لشکر** اسلام سراسر آن قلعه چون فلک گرد مرکز خاک محیط گشته از جوانب و اطراف بارهٔ مرصع را بنه بردند و از آتش تیغ و خنجر زهرهٔ کفر خون و رایت شرک نگون شد و سر سروران گوی میدان و برجم سنان میگشت و در صیدگاه مرغ روح از مخلب شاهین اجل آسیب یافت و سرگین پرز نگاری از شکر خون رنگ لعل بدخشان گرفت

بیت زبس از پیلتنان طوفان بجنش ... همان خاصیت یافت گزاب آهل

فلک بر سر موج بحر سنانش ... حبابست در معرض عمر انزل

به سرتیغ تیز که حکم تو راند ... چه مقصر نادان چه تدبیر زیرک

و در صولت اول نسایم سعادت از مهب مراد وزیدن گرفت و در صدمت نخست روایح فتح و بروزی بمشام رسید و از مطلع کار طلیعهٔ سپاه نصرت روی نمود و از دها ناپیدا زباد ظفر جان یافت و عذبات اعلام بفتح بانام خافق گشت و تباشیر صبح اقبال از افق جلال تجلی کرد و تنازل قلعهٔ حصین که از معتبرین قلاع هندوستانست و ذکر احکام و استواری آن منتشر در خطهٔ اسلام افزود

شعر ضمان علی الاقبال انات طالب ... و حتم علی الایام انک غالب

و ما هی الدنیا لغیرک فانتظر ... مواعید ما تقضی الیه العواقب

رواقک ممدود و عزک دایم ... و جدک مسعود و نجمک ثاقب

بیت ایا رسم تیغ تو قلعه گشای ... وبا شغل رمح تو گیتی ستان

همانا که زین رمح و تیغ تو باشند ... بروز قیامت بقا جاودان

صفت فتح

کواب

و از اهل قلعه انکه بسمت عقل و دها موسوم بود و سعادت ازلی او را مساعدت نمود از غمرات ضلالت بساحل هدایت امد و عزت و بختیاری در متابعت اوامر و نواهی شناخت و هر که از جمال عمل محجوب و از زیور خرد عاطل بود و اختر بوزار او در حضیض نحوست و وبال ادبار ماند صورت نامحبوب برگ را بر نعمت مرغوب حیات ترجیح و تفضیل نهاد و از سر استبداد و اصرار و تعزز آن قید بندگی و اسار **شعر** له

بما خطتا اما اسار و منة ... واما دم والقتل بالحر اجدر

خود را بر سر قاتل یا شمشیر آبدار خاکسار کرد و بدست شقاوت نهال عمر را در بستان سرای دنیا از بیخ بر کند و مرغ روح را بپای دام اجل گرفتار گردانید و تبعهٔ شر و فساد و شومی بغی و عناد بروبال گشت و چون حباب و شرار انذک بقا و زود میر شدند و صحیفه حیاتش بختام خیر الدنیا والاخره مختوم ماند **شعر**

بیت طوتهم عن الارض اجالهم ... ولم تغن عنهم صنوف الحیل

کسی که با تو تن از کبر در نداد بصلح ... نبینی بود که ناگاه چون دهد بجدل

و امرا و ارکان دولت ثبتهم الله و مکنهم در قلعه رفتند و اموال بسیار و غنایم بی شمار با یک هزار **اسب** ابر خرام خاک آرام آتش طبع باد سیر طایر حرکت سیمرغ طاقت عصفور دل آهو تک گور سم پلنگ دم بخدمت آوردند **بیت**

ماه تک کیوان منش خرسید فر زهره لقا ... مشتری صولت عطارد عقل مریخ امتسان

از کس بیرون جهد چون باد روز معرکه ... گر کسی او را زبهر ازبوز گوید که هان

چون نجوم از کوه و اخگر از تنور و تیر از کمان ... چون درخش ابر و از زرامو تیر از کمان

از فروغ نعل او بینا هامون بر شرر ... در غبار گام او بالای گردون بر دخان

خوب چهره ضخم هیکل تخت سم مالیده ساق ... آخته سر پهن سینه تیز گوش اکنده ران

سرمه چشم سنان گرداد بیم الوغا ... حلقه گوش بحر نعل لو بدم الرهان

صفت اسب

حدلش ۹

از آن شد

بانهمت کبک و طاوس بر دراج فال • جرغ دل کرکس بصر بلبل طرب عنقا توان •

شعر مثل الدعاء متی یطول له صُعُد • وکالقضاء متی یهوی له صبب •

وهر یک ازان بازبازان بیل هیکل قوت شیر زبان بی بود و درچین

بکردار مرغ تیز پر بر روی هوا میکذشت و با سیب کوش بنان اسا

آثار حزنها بر روی ماه پیدا ی اورد و بسرعت سیر برکوه و بحر

راه ی بست و قدم سبقت در پیش سریع چرخ تیز کردی نهاد

و بشارات سم خان شکل دین نجم برّن میسوخت و بقداحه نعل

صخره شکاف در دل سنک و سندان آتش افروخت و با سانی در

طریق تنک و دشوار چون خواب در دیده چشم و راز در دل ی رفت شعر

• یمر بکشب الرمل لا یستثیرها • ویبدح من صمّ الجنادل نارا •

بیت سبک نعل که نکردد زسم او پیدا • اکر ز شیشه باشد بر پشت چشم خفته کذر •

• کند نشاط و بتک عالمی به پیماید • نشان پای نه بیند ازو بجز صرصر •

بیت وچون بفضل جمیل و لطف جزیل منعم ی همتا آن کار سهل و آسان

کشت و اغراض و مقاصد کلی بسمن نجاح مقرون و مشموع شد

اخبار طلوع رایات عالیه اعلاها الله تعالی بر تواتر رسیدن کرفت

شعر ورد البشیر بانه • یاتی غداً او بعد غد •

فبقیت مبهوتا اخا • ف وارتجی حتی ورد •

فکانّنی بُشِّرتُ بالعمر المدید الی الابد •

و بیافت آن بشارت حظ ارتیاح و استبشار زیادت کشت و امداد

سرور و ابتهاج و مواد فرح و اهتزاز دم بدم پیوست شعر

• ورد البشیر بما اقرّ الاعینا • وشفی النفوس فنلن غایات المنی •

بیت از مژده و آوازه این تهنیت افتاد • در کوش زمانه ز سعادت خبری نو

وصبح امید از مطلع مراد تبسم آغاز نهاد و بلبل طرب بر کلبن شادی

در ترنم آمد و بصد نوا در دوازده پرده مختلف شعر

• یا طالع السعد الجلیع و جهک الآنا • حییت عنا الیک الآن ان آنا •

الی هذا اللام

خرشه ٩ — خدشه ٩

دبران ٩

جمع لبیت بوده

وصول موکب همایون سلطان اعظم خلد الله سلطانه

سرامدن کرفت و روی زمین و زمان بوصول رکاب همایون خداوندکان

جهان بخت و بهایافت و دهان اقبال متبسم وبخت آمال مسرور شد و در چمن

ملک سرو ... و نهال سعادت ناضر و بر کوشن کشت و از نجح آمال

انوار و ازهار نجح و مراد و مرام روی نمود و روضه شادمانی و کلبن خرمی

تازه و شکفته ماند و روزکار که بدولت روز افزون و مزید کرامات

کوناکون نوید میداد وفا کرد شعر

• سعد الزمان و ساعد الاقبال • ودنا المنی و اجابت الآمال •

• والنجم من برج السعادة طالع • والجد فی ظل العلی یختال •

بیت همه زمین و زمان روشنست و آباد آن • بپادشاه زمین و قهرمان زمان

خسرو ملک سیرت فلک رتبت بر مرکب مسارعت خدمت استقبال

شتافت و چشم را از غبار سم مرکب همایون که کیمیا سعادت و توتیا

حدقه دولتست سرمه روشنایی ساخت

کر صبا تحفه بر دکرد سم اسبش بچمن • چشم نرکس شود این زچه از بی بصری

و شرف دست بوس مبارک که عروه مباهات و ذیل کرامات است

و عنوان نامه بختیاری و طراز جامه جهانداریست دریافت و

یک زنجیر پیل از زر ریخته و نقره خام باز کرده که کفتی ماه و خورشید

بطارم کحلی قرار کرفته و یا عنبر ارواش بر کوه نیل هم پیوسته

فیلا کرضوی حین یلبس من دقاق الغیم بردا

بیت خجسته هیکل او لون شکل چرخ توان • بکوه مانده بتک و الیک کوه روان

چو ستون تن او دست و پای او چو ستون • ابر چهار ستون سقف کرفته مکان

بسوی بزم روست وکهی که حمله برد • چو ز نه سوده شود زیر پای او سندان

دو کوش او چو دو کلیمی سپر شده پیدا • دهانش از پس سینه او شده بنهان

مثال صورت خرطوم او بدان ماند • که اژدها معلق زکوه کشته عیان

عجب ندارد و انکه دراز دارد آن چه راست • سر شترا ماند کوی در جوکان

سلاح جنک بخرطوم سازد و بنهد • مبارزان و پیلان ابدان سلاح امان

رضوی جبل

صفت اسب پیش کش

ذکر سلاح زخرطوم چو دخان سازد / که که کمند کند گاه تیر و گاه کمان
ز بزدلان که بر و آینه بجنبانند / چرخ اسکون بسوز خروش و فغان

وصد سر اسب پیل هیکل رخش پیکر شبدیز کام براق اندام برق تاز رعد
آواز که هر یک در نشیب و فراز چون قضا بهجوم و دعا مظلوم دفتی ورد
بی وبال صفت ابر و باد نعل آب و آذر بودی

زهی طبعی منزه‌ای فالی که دید گاه جنگ / از شهاب او لعان در زلال اوراکاب
بر زمین از شکل او پیوسته نالد هر زبر / بر هوا از رشک او پیوسته گریند سحاب
بادها و چز آن مور و ذباب و کند / جایکه در چشم مور و بو سر بر ذباب
که شتابد سوی بیشه چون قضاء آسمان / که گراید سوی بالا چون دعای مستجاب

وكالاجل المقدور في كل مهبط / وكالعمل المبرور في كل معرج
اذا اركبوه كان في وصف شمأل / وان نسبوه كان من نسل اعوج
وان الجموه كان نازف ملجم / وان اسرجوه كان اكرم مسرج

وانواع مشمومات که از نسیم آن نفحات ریاض بهشت حکایت کردی
وانطیب آن روایح کوه و صحرا چون چمن و گلشن معطر و معنبر گشتی باقامت
رسم بندگی و نمودن آثار اخلاص پیش خدمت کشید و گفت

نیم جانی که هست پیش کشم / که بدست من این قدر باشد
سود لایق نثار تو لیکن / کار مسکین ما حضر باشد

و سوابق آن خدمات و مساعی بشرف احماد و عز ارتضا پیوست و محل
و درجه او پیش برادر اعظم حفظه الله بالیمن مزید ارتقا پذیرفت
و حرمت و منزلت او علی ممر الایام موفور و معمور ماند و از مجلس اعلی
اعلاه الله بمزید لطایف ترشیح و ترتیب اختصاص یافت و بدقایق
تمشیت و بنده نوازی محسود و مغبوط شد و بنظر عنایت و عاطفت
ملحوظ و منظور جهانیان گشت و از انعام و اکرام پادشاهانه انچه دلیل
حسن رای و صفاء اعتقاد باشد مشاهدت کرد و سر یا لیت قومی یعلمون
بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین معنی خویش ظاهر گردانید و بعد از تکرار و اعادت

یا حسن الزمان وقد تجلی / بهذا العز والاقبال صدره
وکان الدهر یغدر قبل هذا / فحل وفاؤه والخل غدره

و این ابیات که گفتی بالحال مترجم زبان حال او انشا کرده است انشاد آن واجب شناخت
و تکرار و اعادت آن لازم دانست

احوال بنده باز قوامی گرفت نو / و اسباب عیش بنده نظامی گرفت نو
نی صیت عام بود و ملطف خاص بیکران / صیتی گرفت تازه و نامی گرفت نو
از ساقیان دولت سلطان بر و بحر / بر باده امانی جامی گرفت نو
لیکن ز بهر کشتن اعداء دولتش / سیفی بدست قهر حسامی گرفت نو

و بر درگاه جهان پناه بعد از دو روز که چرخ آینه گردان گرد برز
خاکدر گشت و اجرام نورانی با اجسام ظلمانی زیر و زبر امد پنجاه
هزار سوار با ملابس زره و جوشن و مرائی چون لی اهن در عرض امدند

في جحفل کالسیل او کاللیل او / کالقطر صافح موج بحر مزبد
متوقد الجنبات تعتنق القنا / فیه اعتناق تواصل وتودد
متفجر نظبی الصوارم مبرق / تحت الغبار وبالصواهل مرعد

چو شیر بر دل و دریا بارها چون سیل / چو موج در حد و بر دست نیزها چون مار
چو باد حمله بر و همچو کوه حمله پذیر / چو رعد نعره زن و همچو برق تیغ گذار

صفت لشکر اسلام

و در سلک خدمت دلیران نامدار بسان ثریا منتظم گشته و گردان
نامجوی مانند کواکب صف کشیده سه در جنگ چون قطب و گردون
تیز گرد و استوار و بر زمین تا و گرد چون خط محور بر فلک سرگردان
پایدار و لسان صاعقه و شهاب با تیر و کوبین و چون سپهر و ماه
جوشن در و سپر دار و بکردار ناهید و تیر دوربین و خندان روی
و بشکل آفتاب و بهرام تیغ زن و خنجر گذار و بر مثال مشتری
و کیوان روشن رای و کینه افزای

بگرز آهن سای و بین صف شکن / بتیر موی شکاف و تیغ شیراوژن
قوم ترکاریاضهم مشعوفة / یوم الوغی بمواطن الکتان

تجيش

يُشرِّعُونَ أسنّةً وصفائحا   والموتُ بين صفيحةٍ وسنانِ

و باخيل لشكري جرار و حشمي نامدار روي بجنگ رای نارس اوردند
و چون بين العسكرين تقارب پديد رفت و محاربه در مواجهه خواست
افتاد رای ممالك آرای جهانگشای كه نموذار عقل كل و اينهٔ عالم غيب
و طليعهٔ اماب نصرت و جام گيتی نمای ظفرست خبر اقتضا فرمود
كه خسرو جهان گشای عدو بند با يك هزار سوار از حماة بيضه اسلام
و حفظه ثغور دين روان شوذ و از لشكر مخالف بدد الله شملهم و فرق جمعهم
اگر دو آيد پيش كه بينی يكی   وگر يك آيد مشمر كه تيغ كر دو نيم
و خسرو پيروز جنگ كه سوار ميدان شجاعت و سوار دست قدرت
در دور تاختن بريد فلك غاشيه خنگ ادهم او كشد و با شركای عزم
قضا سير قدر توانش وهم دور تك با بسته ماند

بعزمٍ يسير الجسمُ في الرُّوحِ راكبا   وحزمٍ يسير القلبُ في الجسمِ ماشيا

سپاه ضمير بر تدارك و تلافی ان حال گماشت و برای روشن و روية
ضمير صافی تدبير لشكر كشی و ترتيب صف آرای پيش گرفت

اضاءَ لكَ التدبيرُ فضلَ شجاعةٍ   ولا عزمَ الّا للشجاعِ المدبّرِ
هرگز نكند بوقت فكرت   با رای تو غيب تنگ باری
وليس يجلّي الكربَ رأيٌ مسدّدٌ   اذا هو لم يونس برمحٍ مسدّدِ

و لبان شهسوار انجم پای عزم در ركاب عالم ستانی اورد و بدست
حزم عنان جهانگشای بگرفت   زود رو عزم و فرازو(نشيب)   تيز سنج حزم و سپيد و سياه
عزمٌ لمصقول الغرار ۲ به   حزمٌ لمحكمة القتير حصين
عزمٌ لمشتعل الضرام يشبّه   رايٌ لمنفجر الصباح مبين
گر نبودی عزم او دولت نبودی پيش رو   ور نبودی حزم او ملكت نبودی استوار
و بر لشت آنهی كه
جهان نوردی كامرورش از برا بكری   بعالميت رساند كه اندرو فردا

شعر كالهيكل المبنيّ الّا انه   في الحسن جاء كصورةٍ في هيكل

الشرح (margin)

الفقير شاهير الذراع   بسرعة اياره سامه يحى انخروفه (margin)

توهّم الجوزاء في اُرساغه   والبدرُ غرّةٌ وجهه المتهلّل
چون ابر و باد روان شد
باره در زير ران چو هيكل چرخ   چتر بالا سرو چو خرمن ماه
والشمسُ تحسد طرفاً انت راكبه   حتّى يكاد من الافلاك يتحدّر
و اركان زمين از بار سلاح و آلت تزلزل پذيرفت و سقف آسمان
از نعل مراكب او در جنبش آمد
اذا لم تخر شرقاً بين شرقٍ ومغربٍ   تحرّك يقظان التراب ونائمه
ارض از لشكر فكند جنبش آمد و دست   و ز تف خنجر فلك جوشن اندر حرب
و گرد از صفحه اغبر خاك بطارم اخضر افلاك رسانيد و بر روی
هوا از تكاثف غبار ابری تيره پيكر ملك رميت پديد آمد
ز گرد موكب تيره روی روز سپيد   بكام مركب او خيره چشم چرخ اثير
اظلّهم ليلٌ من النقعِ لم يكن   سوى البيض والسمرِ اللّذان كواكبه
و بار زحترها ای فرسايه بر افتاب زرين جسم طاوس جمال كسترد و
سيمرغ رايت ماه منظر كه چون سايه همنشين طغرل دخانج اقبال
ملكا دولتو از نهيب سايه رمحش چون شاخ بيد از باد و عكس افتاب
در اب لرزان گشت و از غايت مخافت ماه سيمين سپر در پيش افتاب
سعش لسان سايه مدقوق شد و تير روشن ضمير كه چون سايه روی
بر كف پای افتاب دارد مر تعش بنان گشت و زهره چون چهره كه
چون سايه با افتاب همسايه است در تب لرزه رخمه سد اخت و
جبهه نور بخش افتاب كه انشی ابخارست مانند چشم عبهر يرقان
گرفت و بهرام چون انام در تاب طناب اقتاب گلمدين ارصق
بسر چون سايه بر زمين غلتيد و مشتری صافی رای كه در ضيا نايب
افتاب امد چون سايه سياه روی شد و زحل بلند محل بيت
• در سايه افتاب قدرش • چون سايه نهاده روی بر خاك •
بعارضهٔ تعرض در ماند   شعر

بيت تشبيه (margin)
افتاب (margin)

فالمتنی مُمسٌ والنداءُ اساوَرهٔ   خوفَ انتقاماکل والحدیث سراد

بگشاید روز انتقامت   شد کمر از میان جی ن ا

عناصر

و تف باسش که باب اعداب شرار دست فتنه جهان کرد و اجون باد بای خاک بنشست و تیغ عدلش که جون واقعاب سعر ارست بر دست ظلم جنانک باد بر روی اب زنجیر نهاد

ملکٌ تناجیه القلوبُ بما جبتْ   وتهابهُ الاوهامُ والافکارُ

لوانه امر الصفا لجری الصفا   اوقال لجی جَنّبِ الانهارُ

کیکٌ مویدةٌ و تلکٌ قلبٌ   وشبا تثبُ وخاطرٌ خطارُ

عدلش ار جای زمین بود   امن بیرون اسمان باشد

قهر شرار سایه بر زمین فکند   زندگانی دران جهان باشد

مرک را دایم ار سیاست او   تب لرز اندر استخوان باشد

صفت جنگ

و جون بلشکرگاه اعدا دین واحزاب شیاطین رسید لسان الزحف ... نشان و ما نند بحر از باد دمان شد و متوکلا علی الله العزیز سمند براق اندام جون سمندر در میان شعله اتش و نهنگ در غمرات موج دریا انداخت

برقی گرفته برکف وابری به زیر تو   ماهی نهان بزیر و جرخی بزیر ران

کانه اجل وطرفه وجل   وسیفه قدر فی الروح یحتکم

و از مرکز زمین خاک باوج کیوان رسانید و رواق سروس از غبار سرخ فام کرد و هیکل دلاوران و زیره پیلان در کرد نهان کردانید

خرجن من النقع فی عارض   و من عرق الرکض فی وابل

هوا از کرد زین داران تنگی جون دل عاشق   زمین از رخم خون جرارالی سرخ جون رخ جانان

صهیل باد افکنش هزاهز در دل انجم   نهیب حمله اوزد زلزال در ترار کان

لعب

و خسرو بتلقین اقبال و الهام دولت فرو داد دست جلادت باخت بر بساط حرب بیک ندب جوق از دشمن دین ... برد و لعقاب تیر از زاغ کمان که شهباز طعن بود شهمات تعین کرد

زاغ کمانش کمان

هتوف من الملس المتون ترینها   وصایع قد نیطت الیها وجمل

الوصایع حلق الحلی المستدیره ان یحلی بها السیوف الواحد وصیعه

مصیبت رسید

99

اذا زال عنها السهم حنّت کانها   مُرزاةٌ ثکلی ترنّ و تعولُ

همجون شب تیر بر جرخ سپیر   کند رشته در جشم سوزن بتیر

جو مالدین کوشها کمان   بمالد کین کوش دولت زمان

صفت اسلحه

و هلال ناچخ ماه عمر اعدا در عقد تنین کرفتار میکرد و شهاب رمح کوکب عیبه را در اشعه جون علم احراق میداد و نوک سنان تن شران خنکی جون سیخ ارباب زن میاویخت

سنانش همی مرک را جنک داد   جد نکش بخون رنک را رنگ داد

شعر و اسمر ظمآن الکعوب کانما   بهن الی شرب الدماء غلیل

اذا ما هوی للطعن ایقنتُ انه   بصرف الردا نحو النفوس رسول

و برزوبین رجم سیر صاعقه رخم بر روی سیبر دیدها جون بروین مبدی میاورد و حلقهٔ کمند که لنکی ولاده جوزاست بجای طوق در کردن خلیان ابلا

باسهم جنک اوز هیب کمند او   ار حلقه کمر بهر اسد دل سوار

و حسام سعق رنک آفتاب شعاع که از قالب قیر کون هندوان نیام میساخت و بخنجر مریخ فام جون سیخ سفید دم جهان میکرفت

عالم برخم تیغ کرفت افتاب ملک   آری جهان بتیغ زدن میتوان کرفت

شعر العزّ فیه مرکب   والموت فی جنباته

آضربُ به هام العدی   نجیتُ من سطواته

صفت تیغ

و تیغ از جنبه مینا گیل یاقوت میراند و بر صفحه الماس رنگ مرجان میافشاند و پیکر پیلکون بخون گلگون میکرد و جهره صیمرانی باب شعاع میشست و بجرم نیلوفری کونه گلنار میداد و بر رمین لب رنک دانه انار میریخت و بجنک ابدار سنک خاره نشان زرطبق ورق میکرد و بانش رخم شرار در رمین ناورد بر وبرین رسانید

له حسام صقیل المتن جرّده   کانه ملک فی کفه لهبُ

کالنار یا لاثر لکن لیس مشتعلا   کالماء بالجرم لکن لیس ینسکبُ

بشبه جرخ ولطف هوا و صفوت اب   بلمع برق و سیل سحاب و لون خضر

نعوذ بالله اگر باد اولند باجرح • بریده گردد صدای سنان اسکندر
نخست بار که برکان اوکدشت فلک • بریده دید شب وروز ازان بکر بکر
همی بدفتر بردم صفات رزم ترا • بنور سبلم خورشید بداد بر دفتر
اگر نه حنم تو بودی معین فکرت من • ز وصف تیغ تو بردی زبان من کیفر

وخنجر چون اثام صبح دشمن را شام کرد وبرجوشن وبرگستوان چون تیر تاب از تار برتبان سگذشت ودر اتش زخم گوهر برجرم اوبان اخگرے تافت وصاعقه کردار صحایف اعمار اعدا سوخت واز خون روی اب بغرے شست وبرگ سبز رنگ جدولے کشید وصفحه زنگار گون بشنگرف سرنگے زد وبر روی مینا فام بجاده مذابے راند وتیزے دندان در سر کام مسکرد ودر ظلمت کرد چون اتش از میان دود تافت ولسان اقتاب از برده سحاب شعله زرین نمود

شعر من کل ابیض یهتز ذوابه • یمسی ویصبح فیه الموت مسبوتا
ترے وجوہ المنایا فی جوانبه • یخلن اوجه جنان عفاریتا
بر و بحر مبیل لا تخبر به • ضبّ العراق ولا ظبیا ولا حوتا
کان اهل قرے نمل علون قرے • زمل فغادرن اثار التخاویتا
وخبرت فیه رکبان الردی فغرا • جعر ابو عاد ایراد مرامیتا
کانهن اذا عرین فی رهج • یعرین بالورد ارعادا وتصویتا
معظمات علیها کبود عجب • تلبی المحارب اوتثنیه مکبوتا بیت
بلارک نام یاقوت آب الماس در مینا • همیجا نگردی شاخ گل بلند سوی سرچاشت
طبیعت چون نشاید مرا زاهر کر از آب • که ارائید بزان بخرے بلوم رها الوانش
زمین خیزے لباس ابر ز هوا نیلی گردد • اگر چون حله لحلی کند در حریر پایش
تشبیه اسمانست الصورت بحر بر گوهر • ولیک از لمع چون خورشید نتوان دید اسمانش
بسا کریخ دشمن را همی با الیدان دری • دران ساعت که اهلکر همی با الید برسانش
چنان بر صاعقه ابریست کز خیل کهرا • روان بوج سخن نالش زنگ طوفانش

وبحکم تیر دیده دوزش عقل چرخ دوتا چون کره از رشته یکتا

صفت کشته

صفت تیر بالترام چشم

بے کشاد وبر سپهر هزار چشم عقد ثریا بر کلمنوسند جوزاے دو جنت و برقبه زرین خورشید دیده تنها بدید اورد دار تیر سمن ما بر جای وازانیه چشم اباج بیساخت ودر شب تار چشم ماربادل مور در یک سلکے کشید وجرم خردل وخشخاش سیان کحیبه ای شکافت وبچشم دیدار از یک تار موی صد تار جدا میکرد وبچشم ریزی در دل نقطه کوتن دن جای ے گرفت وبیک نظر نظره از کوشه چشم ے ربود وکلف از چهره ماه وسبل از بیش چشم بر میداشت

سبل از بیش چشم بردارد • تعلق او که موی نازارد
وهل یخطی باسهمه الرمایا • وما یخطی بما ظن الغیوبا
اذا نکبت کنانته استبنا • بانصلها لانصلها ندوبا
یصیب بعضها افواق بعض • فلولا الکسر لاتصلت قضیبا
بکل مقوّم لم یعص امرا • له حتی ظنناه لبیبا
یریک النزع بین القوس منه • وبین رمیته الهدف اللهیبا

وعضاد وار بیش ناوک ازین چشم یک جای ے زد ودرزی صفت سوزن نوک خار مژکان برکل برک چشم ے دوخت ودردیده دشمن چون خار درچشم ورشته درسوزن می رفت وسوزن اسا خار اهداب را چون چشم زره ودهان سوفار بے شکافت و یک چشم زدن از سر سوزن خار کنارے شد

چنان چون بگذرد سوزن ز ملحم • همیجا بگذرد تیرش ز جختان
کمان چون بیش تیرش خم دهد پشت • سعادت نوی نماید زمکان
یفارق سهمک الرجل الملاقی • فراق القوس ما لاقی الرجالا
فما تقف السهام علی قرار • کان الریش یطلب النصالا

وکلک الف بیکر از لحم نون ودال برچشمها چشم ے رد ونوک دو شاخ او لام الف وار از مرکز چشم سوی قفا میگذرانید ولحظ جو بر کار مثل بر عین چشم داین سهم بے نگاشت وباد صفت برحت

سهام
چشم
کلفه
چشم نوعی از تیر
الرمایا جمع رمیه
صفت ناوک بالترام چشم
صفت کلک بالترام چشم

ونود

حرکت نقطه سیاه ار روی بیاض چشم می برد

ناوک ناوک نقطه سپید بر باید | شب سیه بگرفته صرصر چشم ضریر
رخان خار سنانش سنان صف گرد | نگاه زخم که سوزن زبر سنان و حریر

وبتف بیلک جانسوز در دل و چشم اعدا آتش تیز تیز میسوخت

از تف بیلک شه کشور | شاه مرغان شکند شهپر

وداغ تمکین بر حس خصم شوخ چشم چون سکه بر دینار می نهاد و
چشم را چون بوته در آتش کاوش در نگاه میگداخت

با بیلک چون آتش و شمشیر چو آبش | ناچیز تر از جوشن و کمتر ز سپر نیست

وبتر عقاب چشمه نور بخش اعمی اوصاف سان چشم اعمی می پوشاند و مرغ
تیر از کمان | باد خانه دماغ و اشیانه چشم بدل داد

طرفه مرغیست تیر تای خسرو | که بتر کسان برد هموار
نکند جز دل عدو طعمه | نکند جز جیات خصم شکار
زلف نصرت گرفته در چنگل | نافه فتح بسته بر منقار
مرغ نی ماهی که هست او را | کف کز بار شاه دریا بار
بار نماند سوی شست ملک | دهن زبانش ماهی وار
ماهی دیده که صد مه شست | نرساند بکام او آزار
من ندانم که چیست دانم اکل | بی برادر زبر و بحر دمار
لاجرم کز زمان زهیبت او | مرغ و ماهی نمی کنند قرار

وار چشم تیز بین چون چشم احمق روشنایی می نهفت و در دور رسوخ
بر چشم دشمنان سان چشم خفاش تاریک می داشت

گفتی لسان چشم شه روز کور شد | از بس که نوک ناوک در چشم خور شکست

و خدنگش در سواد گرد با سیاهه چشم راز میگفت و در ابر غبار
چون برق از طبقات چشم میگذشت

زهر نغز و تیرش خدنگ دیده دوز | زیر برون جهد پیکان زنکان سر تیز ازدیر

و در مغز سر بیکدار نصر در چشم می نشست و کاسه سر تنال

صفت بیلک با التزام چشم

خادم

نامه

صفت خدنگ با التزام چشم

۱۰۱

از دیر

بر روی بزنش و لکن کثیر من چشم میکرد

چرخ معوج نهاد قصر شکل شوند | چون کمان دنو بفت بُعُد پیکان کمان
وپیکان شعله از چشم خون از حلقه زره و عیبه جوشن روشن بیرون میشد

پیکان بر و جگر محو کند زیر فرسنگ | بتر در زره تنگ حلقه نقطه خال

وبالماس پیکان چرخ چشم سان دری سفت وبادام چشم پیکان دهان
بسته بی شکافت وحله زلف چشم صدف چون صدف کل و قبا
لاله بی درید وحبه چشم وی گردن حنایی نفس شیر و مهره مار
معدن پولاد میگردانید

کا میترت چشم حاسد چرخ بر کوکب کند | کاه نیمت مغز دشمن کنج بر گوهر کند

وار نشاط خوردن خون قضا رفتار بسرعت روی بسوی قوان چشم
می نهادند و از حرص بردن جان تدبیر کردار تعجیل هدف چشم می جست

نوک ناوک چو عقل در تک و پوی | از درون دو دیده مردم جوی

و زبان بیلک جو نخوار از دهان خود و چشم زره ندا مرگ بگوش
جان می رسانید و از نایش چشم بجای سرشک جوی خون می راند
و بگشاد سیل منعقد دیدار بر چشم می بست و بر چرخ گران از چشم که
چشمه سار سنان ایست چشمه خون میگشاد و مردمک چشم را در زمیان
موج خون آشنایی اموخت و از چون حشم صحن زمین را گونه
لوح یاقوت میداد و نوک زهر آلود از تو نابه چشم عمق بام میکرد
و سیلاب خون چشم خاک معرکه گلزار میگردانید گفتی که گلگ
دین دور از طبیعت مریخ و مزاج کیوان ترکیب یافته بود و خدنگ
جان سوز در چشم دشمن از اهداب و اجفان پر و پیکان گرفته

تیکه دشمن تو تیر تو چنان ببرد | که از فرح تاز دین فکرت و دیدار
ز بند شست تو اندر کنار دجون جهد | عجب مکن که ز پیکانش بگذرد سوفار

وسهام تهدی الردی من بعید | واقعات مواقع الابصار

و از خدنگ جان ستان خسرو که با چشم رند بیلان راز میگفت

صفت پیکان با التزام چشم ۵

مهره سپید ابیض

مایشه ناودان

سه بیل جنگی چنان شدند وار ابر تیرباران چشم بد سگالان
همای ابر سرشک خون راندند

سرون چهد چو بوزنه از خنجر کلو | جان عدو چو شست تو بالد بجنبش تیر
با جان دشمن تو قیامت کند قران | چون قبضهٔ کمان تو گردد قرین تیر
سوفار وار سینهٔ دشمن شود دو نیم | روزی که در نشست تو گردد معین تیر

و صحن آوردگاه از اشلاء اعضا مرد و پیل مانند برگشت و صفحه
خنجر نیلوفری برچهره فیروزه گون شنبلید در زعفران گشت و زبان
تیغ خونریز در کوه سینه سنگ جنگجویان نشان آتش تیز زبانه زد

طغر چونان سنان گزان چو سیماب از پی آتش | جهان چون ان شب نهان چو آتش در دل آهن
همه جوشن چو خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون | زبان گونه که بالای زبر و زیر زن
سنان در ریخ خونخواران چو نیز و فاقه سینه خال | سر مستر عیاران چو خوار باده مرد افکن
زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش | بریز چو مغز سوده همچون سرمه در هاون
بخت از تختهٔ ترکیبران چون کعبتین دیده | بساط برزند میدان چو نقش مهره گردن
هلال عید را مانند چرخ سلک ابزاران | که بگشادند از وزن و جوشن از کشته دشمن

مشت الحتوف بها فی الهدو تحوفه | حتی عرفن مسالک الارواح
تخطت جاجمهم علی اجسادهم | فتبدلت تخطا رؤس رماح

و خاک معرکه با مغز سروران و مبارزان پامخت و زمین رزم
چون دل خسته و کشته شسته امد و گرد بادبابان از بساط عنبر
بگنبد اخضر بر گرد و غبار چون شب سیه روی سماک رسید

و دارت رحی الحرب و المنر قطبها | و اکثر ما فیها دم و غبار
دور جنگ تو شود سرخ و سیاه از خون و گرد | موج دریا محیط و اوج گردون اثیر

واعدا که چون شیر بیشه حرب و نهنگ دریا وغا بودند از ستیز و
آویز عاجز امدند و بضرورت حال دست از رزم و قتال کوتاه کردند
و روی از صف جنگ و موقف پیکار بر تافتند

همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک | همه گسسته دل و تر چشم و خشک دهان

الی

جمع شلو عضو نیم ؟

آسانک

السیوف خلاف الرضا
حمدالله

و خسرو که خورشید نصرت از کوهسار سنخ ایدار او بود طلوع استعراض
کند بتوفیق ربانی و تایید اسمانی دمار از اهل کفر و ضلال بر آورد
و در مقام فتح و پیروزی عنان مرکب مراد باز گردانید و باغنایم
بسیار که فانقلبوا بنعمة من الله و فضل بخدمت خدایگان اعظم شتافت

چشم گیتی تیغ کرده سپید | روی گردون بگرد کرده سیاه
تجرد مثل السیف للدین وجده | وصب علی الکفار سیفا مجردا
یرفرف جیش الله حول لوائه | لینصر نصرا عزیزا مؤیدا

و بنازکی با نواع کرامات و تشریفات فاخر اختصاص یافت و از کمال
اشفاق و وفور عنایت خدایگانی بهره گرفت و مجلس اعلی لازال
من العلا بمزید بذکر شمایل و نشر فضایل او معطر گشت و مساعی جمیل
او در دولت قاهره بموقع لطف پیوست و انواع فر و الکی و در جوابت
و آثار باس و نجدت او بر چهره روزگار رسمت تخلید پذیرفت
و عنوان نامه شهریاری و صدر دیباچه جهانداری بذکران بهجت
و بها یافت و داستان هفت خوان و قصه مازندران در طی نسیان
امد و بر ابداع اقدام و اقتحام سزاوار عواطف و شایان اکرام
شد و فراخور مفاخر و ماثر پادشاهانه برفع ترد رجتی و شریفترین منزلتی رسید

فما العز الا ما تطرقه الفتی | بظهر حصان او بصدر قناة
برو چنین کسی راست عز زرین تاج | که روز حرب کشد بار آهنین مغفر

و چون در مقدمه حرکت و ابتدا نهضت ساغ خرو طایر میمون
روی نمود و دلایل نجح و امارات ظفر پیدا گشت و محصول مراد
اصلی یافت مقصود کلی تعین و وثوق افزود عزیمت خدایگانی
که همیشه باشد اسمانی مؤید ست و فتح مبین و نصر عزیز از نتایج
مقدمات رای و رویت مبارک مصمم شد که فوجی از حشم منصور
در خدمت رکاب اعلی ملازم باشند

در خدمت رکاب تو سر بر زمین نهاد | خورشید از آسمان چهارم هزار بار

التجله متهور کردن

تطرق راه بران بود

شفانی در حسب آید برا آید

ودیگر امرا و سرخیلان و اصناف متجنده روی بمقر وقع رای نادرشاه
آوردند و آداب لشکرکشی و مراسم سپاه آرایی بتقدیم رسانیدند و بر
نور جمعی از سوار و پیاده حکم فرمان را با نهاد و امتثال پیش آمدند
وار حرص کارزار با ابر و باد هم رکاب و هم عنان گشته بدین موقف
جنگ و جدال آوردند

شعر

نوارس طاعنون ما زال للقنا ۔ مع الشیب یوما فی مفارقهم وخط
سواریان نجات جعیر کرار ۔ بآن شان تخلادن جو رستم دستان

وچون رای نادرشاه را که عمل لغز و ضلال و ماده عجب و احتیال بود
حرکت رایات همایون و نهضت موکب لشکر منصور روشن گشت
و نقاب شک و شبهت از پیش نهاد خیال و تصور او برخاست با لشکری
گران و سپاهی بی کران که شماران از عدد نمل و رمل زیادت بود و
تتابع وفود و امواج نامحدود آنان چون ادوار فلکی بی نهایت

شهاب سطوت دریا شکوه باد نهیب ۔ زمانه سطوت گردون نهاد کوه بیار
بزور عزه وار کین یافته مالش ۔ زمان مست و بتنبیه تاشن بیداد

بمقاومت و قتال پیش آمد و چون حشم درویش لشکر هند جنگ را
ساخته و آماده گشتند و رایات منکوس شرک و اعلام معکوس کفر
برافراختند و پیل در صحرا معرکه چون دریا دمان از باد خروش
آمد و در زیر برگستوان تا شد حصار آهنین پوشش گرفت

حصاری که هم نبود منجنیقش ۔ بالاوتن کز نبرد بیش بکر
تو گفتی که طور است و موسی سوار ۔ بجای عصا اندرش مار سگر
وادکن اللون ذی ناب اذا شخصت ۔ ترى له هيكلا كالطود مرتفعا
كان خرطومه ردن تغابنه ۔ نوبي بالكاصب لها ولعا
على قوائمه الاجبال سايرة ۔ اذا بساط الثرى تخدوه ذرعا

و تشکر خون ریز چون دل بهرام خضاب میکرد و با سیب سم روی
ماه و پشت ماهی خسته میگردانید و خرطوم ثعبان شکل او قلاده

شیر فلک شد و حلقه ثریا و منطقه جوزا میگشت گفتی از هیکل آن ابر
صورت جهان بنیل الکن اند و از بالا آن کوه پیکر سد گنبد بر آورده

خال تو گزوی شود کوه بست ۔ چو بزم کن هند بر سر کوه دست
جو دیوار سیاه و چون کوه بلند ۔ چو آتش بخشم و چو دریا گزند
زجنبش فلک یا زمان جو باز ۔ بخرطوم یازد بسوی فراز
بهامون برون شد یکی سینه کوه ۔ کز آنسان نبودی یکی دسته کوه

ومشکل البردین فی ۔ شبه الغاشية وقدا
وكانما نسجت عليه يد الغمام الجون جلدا
واذا اوتك صفاته ۔ اعطاك مس الروع نقدا
وكان معصم غادة ۔ في ماضيه اذا تصدى
وكان عودا عاطلا ۔ في صفحتيه اذا تبدى
يحذو قوايم اربعا ۔ يتركن بالتلعات وهدا
فاذا تحلل هضبة ۔ فكان ظل الليل مدا
واذا اهوى وكان ركنا من عمانة قد تردى
واذا استقل رايت في ۔ اعطافه هزلا وجدا
متقرطا اذنا تعي ۔ زجر المسوق اذا تعدى
خرقا لا تجد الشرا ۔ اذا انولجها سردا

و از شیهه اسب و ناله پیل ها بر آسمان راه کم کرد و غریو کوس حربی
صدای نصر من الله بگوش موحدان رسانید و از سپید مهره
و دم نای رویین بعیوق بر آمد

جان دشمن چون کبوتر برد از تخم جگر ۔ در دغا چون نای رویین نوا آید در صفیر

و محوی ان زلزلة الساعة شیء عظیم جهان شبهت از پیش جهانیان
برداشت و صیحه یکاد السموات یتفطرن منه بر دلها گشاده گشت

والنهر فی كبد السماء مريضة ۔ والارض راجفة تكاد تمور
فلک را تیغ در تاب کرده ۔ جهان از دم نای بر سر گرفته

رنگ

وان عکس ایات رنگارنگ که بانیرنگ دیدار میکرد هوا اورد کاه
مانند تذرو و طاوس گشت وازفروغ سرق گوناگون که باسماکین
را رسیدند زمین معرکه لسان گلزار و لاله ستان شد

لسان فیکرکی زمین از دست لشکر ... بشکل نامه یی هوا از رایات الوان
له رایة حمراء بالنصر تخفق ... لها لهجة فی فلکی الریح تنطق
من الذهب الابریز صیغ براسها ... لصید طیور النصر باز محلق

وهر **دو لشکر** چون دو کوه پولاد صف کشیدند و سنان دریا دمان
از باد صرصر در تموج امدند و عرصه میدان سوار و پیاده
چون دشت محشر تضایق پذیرفت

زدو رویه تنگ اندر امد سپاه ... که ابر کوتیخ بر امد سیاه
که باران او بود شمشیر و تیر ... جهان شد بکردار دریا قیر
زپیکان پولاد و پر عقاب ... سیه گشت رخشان رخ افتاب
سناها بیش بکرد اندرون ... سنان سپالوده گیتی بخون

وزنغل تهلیل موحدان از اوج کیوان بگذشت و اواز تکبیر مجاهدان
دل از شیر ژیان بستد

نعره الله اکبر موکبت گفته بلند ... ایت نصر من الله رایت کرده عیان

و فضا معرکه از جوشن و زره دار اهنین شد و هوا رزمگاه از
برق و صاعقه خنجر اتشین گشت گفتی از ابر بجای مطر تیر و تبر
بی بارد و از زمین جنگ بجای نبات نیل و بهلمی روید

پشت زمین برنگ فلک گشته از سلاح ... روی فلک بشکل زمین گشته از غبار
دلها گرهان شد چو چشمها مور ... پیکانها شد چو دیدنهای مار
ازان چشم خسته بماهی رسید نم ... زجوش چشم گشته بمه پرش نجاز
مجروح دهان ناردهان مخالفان ... دندانها بر چو حب دانها نار

شعر اسرت بنو الاسلام نیک واد لجوا ... بقلوب اشد فی صدور رجال
فدمروا عن سوقهم فی ساعة ... امرت ازار الحرب بالاسبال

ساق

وکذاک ما ینجز اذیال الوغا ... الاعداء تشمر الاذیال
یحملن کل مدجج ثمر القنا ... باهابه اولی من السربال
خلط الشجاعة بالحیا فاصبحا ... کالحسن شیب لمغرم بدلال
یوم اضاء به الزمان وفتحت ... فیه الاسنة زهرة الامال
نزلت ملایکة السما علیهم ... لما تداعی المسلمون نزال

وکوش پکاوران نوک سنان اراش یافت و عنان مبارزان ارخب و
راست گردان شد و از یحش و گردش سواران عیبها جوشن چاک گشت و
ازمصادمت و مصادمت شیران کارزاری پیل را بابیل جنگ افتاد و
از نایره جنگ و پیکار سلاح برتن مردان کار بتفسید **بیت**

چنان تیغ خنجر جهان برفروخت ... که برچرخ ازو گاو و ماهی بسوخت

وازهول جنگ چرخ گردون نیلوفری برنگ شنبلید گشت و روان بر دل
از تن چون عرق از مسام روان شد و از حضیض خاک بذروه افلاک
فرصت اشتغال یافت و از نهیب شمشیر ابدار زهره شیر ژیان آب گشت
وانش در دل سنگ و صمیم پولاد محض ساخت و مرغ اوج هوا و
وحش صحن صحرا خالی کذاشت **بیت**

قتار صورت الرهبت بود زبونی ... بصر نه بسند الاعضعزی جنگی

وازبیم مسرع اسمان از حرکت باز ایستاد و کلک تیر دبیر از مسیر باز
ماند و ناهید رامشگر ناله و شیون اعاز نهاد و شهسوار گردون سر در جیب
چرخ مدور کشید و بهرام تیغ زن مشرک وار ردای عصمت برانداخت
و کیوان کینه جوی چون صومعه داران طریق انزوا پیش گرفت **شعر**

تهاب سیوف الهند وهی حدائد ... فکیف اذا کانت نزاریة عربا
ویرهب ناب اللیث واللیث وحده ... فکیف اذا کان اللیوث لها صحبا
ویخشی عباب البحر وهو مکانه ... فکیف لمن یغشی البلاد اذا عبا

بیت پله میزان گران کرد دو سنگ حادثات ... گر کند آسمان سلطان رایتی سر کران
از نهیب وهیبتش گر بر فلک باذی ورد ... زهره چادر بماند مشتری طیلسان

در چادر ... در طیلسان

ودر و زوداتش خشمش نه بیند تا ابد · اسمان زخوشه یک دانه مه از خرمنشان
وازغبار سم **اسبان** کو افلاک پر گرد خاک شد وار زخم نعل ایشان در آن عرصه
خاک خسبند افلاک یافت و در شب گرد و روز رستاخیز پیدا امد و آینه برنور
هوا از تیره رنگ تیره وقار گرفت و رخ درخشان افتاب در حجاب تواری ماند

وعجاجة ترک الحدید سوادها · زنجا تبسم او قذا الا شابا
وکانما کسی النهار بها دجی · لیل واطلعت الرماح کواکبا
کرد های کرد چشم کیتی کور · کوه ها کرده گوش گردون کر
تیغ چون مورد کشته چون لاله · روی چون کل سپس چو نیلوفر
خار پشتی شده زمین و تیر · اجل جان شکار عمر شکر

و **ناوک** دین دوز حلقه زره و عیبه جوشن بی درید و پیکان سینه
در ترک برنا آرک جوشن وران میدوخت و صاعقه کردار با تش زخم جگر
مردان کار و دلیران نامدار میسوخت و در چشم مبارزان فرود از خاد
مژکان جای میگرفت و مرغ روح را از قفص قالب در فضا عالم ارواح پرواز میداد

جان از تف تیر موش دیدان · چون کربه برون جهید زجنبر
خنجر زجوش تان سان ساز د · بیمار که مرک را مزو د
جوشن سنه کسسته در خون · همچون ماهی برکه اند د
در اتش رزم بای کوبان · بی آید مرگ چون سمند ر
ویوم یظل العز یحفظ وسطه · بسمر العوالی والعوس تضیع
مصیف من الهیجاء حاجر الوغی · ولکنه من وابل الدم مربع
عبوس کسا ابطاله کل قونس · یری المرء منه ونوائع اقرع

و **سنان** خونخوار چون ژاله از میغ باران خون می افشاند و بخت
آبدار اتش بار سیل مرجان رنگ بر صحن صحرا خشک می راند و چون نکی جان
شب روی ماه چون پشت ماهی بر خار پیکان میکرد و نوک الماس صفت
نشک خون ریز در بیلان می سفت و شهاب وار با تش زخم سینه
شیر ژیان و پیر دمان میسوخت **شعر**

حم شیوب

البرکی الشهب فی لیل العجاج وبا · ب الامن نار ولکن الردی دابی
والنصر تبکی دما والحرب مبتسم · واللیل داج ولون الملتقی قانی
کردار زخم خدنک او چو بر دار زکمان · کرد دار نوک سنان او چو کنابد کمین
می چون زنبور خانه در سر مار شکنج · زهر بر الماس دیده گرد بر شیر عرین

و **تیغ** ابکون تیغ تش خون بچکانیده و انعوام نرجان وار تر حان
بی افشاند و بر صفحه مینا رنگ لعل مذاب می راند و بر روی الماس فام یاقوت
روان میکرد و بر چهره قمر پیکر هندوان نقاب اخر می بست و از هیکل
نیل کون پیلان چشمه خون می کشاد و چون برق بر خود و حصان و جوشن
و بر کستوان میگذشت و سان صاعقه در گرداب دریا حنگ ابرع آفروخت
و باد زخم سر از تن چون با ذخران برک درختان بر خاک می افشاند

بر نیان وارست و اهن وا کذو ز زیان · کند بارنکست و سر هلد رود چون کند نا
همچو سرو رست و بر روی بچته سیم هلاک · همچو سیماب است و در روی ریخته در تیغا
کوهر تیغ بدایان ذن ابر امساب · بکرنی تا من همچون اعاب اندر سما
از ضیا دیدنش و در چشم ضیا روشن ظلم · در ظلم رفتنش و در ملکت ظلم روشن ضیا
شعر فی لفه عضب اذا هز · جثبته من خوفه یرتعد **ست**
زهم تیغ بر خونش کند نوحه · هرا هنی که کند بدسگال تو تغفر

و **خنجر** رخشنده از ظلمت گرد لسان چراغ می درخشید و مانند شعله
اتش از دخان غبار می تافت و سر سروران عمر و کردنان دهر از
تن بی درود و نهال عمر اعدا از چمن ملک می برید و از خون بساط
خاک لاله گون وار غوانی میکرد و بگمر زمین رنگ خلوتی و معصفری میداد

ست حله پوش بر هنجر اوست · کوهر کاب لعل از دراوست
جان ستانیست بالک همچون حباب · بکر وحد او یقین وکمان
شعر مهند کانما صیقله · انزبه بالهند مارمالهند با
تختطف الارواح فی الروع کما · تختطف الابصار حین ینتضی **ست**
دو صورت که زهولش بدل شود صورت · دو پیکر که نماید اجل دو پیکر

جهان بوزد دارو وی حذر کند دوزخ • اگرچه شرر رانَد و روی بر زند شرر
جو خون مردان باشد تیغ نیزه شربت او • شگفت نیست گر نیش مار رانَد شرر
بروی اینکه در چشم مرگ مانَد کور • صلیل او شنود گوش عمر گردد کر
و رُمح هیکل ایشان بسان اژدها یاران کشته بود و بر زمین حرب میدان
ضرب بیشه و نیستان بیدا آورده ، بیت
از نهیب نیش چون مار زریشان در آب • ماهی اندر جوشن سیمین کند جوشن وری
شعر رماح من الخطی زرق نصالها • حداد اعالیها شداد الاسافل
گفتی از نیش نیبکان همه تن کلک وار کمر بسته است و از حرص کار زار مانند
کردار بر جوز بیجان گشته ، بیت
میان کرده به زهار لرزان • ظلمت اندر گفتی همه بیجد مار
و از گرد سنان چون الوذ چون اخگر از میان دود بی تافت و ما تند اختر
در دل شب تاری در فشید و نوک او از چشم پیل فوّان جوی کشاد و
بر صحن صحرا چکل سیل ارغوانی مرانید و هنگام طعن و ضرب گلِ گلگون
افشاند و خاک معرکه لاله زار میکردانید شعر
و مطرورة زرق تروح وتغتدی • لتنهب نفوس الاسفک دماء
اذا خالطت فی الطعن درع حسبتها • صلال الافاعی فی غدیر ماء
سنان رمح مار یست که مهر در دندان • خدنگ شست تو مرغیست مرگ در منقار
و گرز مغفر شکاف ترک تارک سروران بی شکست و مغز گردنکشان
با خاک معجون بی امیخت بیت
زمین از رخم گرز تو همی خواهد که بکریزد • ولکن راه او بسته است از گرد تو هنجار
و خم کمند طوق سرکشان و منطقه دلیران شد و حلقه او که
دام مرغ روح بود سرآویز رایان گشت ، بیت
اژدها کردار پیچان در کف رادش کمند • چون عصای موسی که در دست معنی گشته مار
همچو زلف نیکوان مورد گیسو تابخورد • همچو عهد دوستان سال خورده استوار
و اجل جان شکار کلاه و قبا عمر مغلوب و مصحف کرداند و دست فنا

بستر و
خاک بالین و زره و جوشن کفن ساخت و زمانه بر اهل شرک و ضلال
روز روشن شب تار کرد و سر گردنکشان و دلاوران هند بخاک در ماند
و صحن آوردگاه از اجساد ایشان روی بشر و قطران سالوذ و از
جوارح و اعضا مجال گشتن و طریق گذشتن تنگ یافت و هامون
با کوه و تل تساوی پذیرفت واصبح البر بحرا بدمائهم والبحر برا
باشلائهم صورت حال آن جماعت گشت
تجری الجیاد من القتلی علی جبل • ومن دمائهم یخضن فی وحل
ومن جماجمهم یصعدن فی تشز • ومن ذوائبهم تقتصن فی شکل
زمین صحرا الحسار ها بدیدند • ز بس که کشته بد بنهال کشتگان انبار
سر سرخ بد بیدار کشت عالم روح • ز بس نهفته که برآمد ز کشتگان بخار
و دست بادبانان از دل کشته لون لعل بدخشان گرفت و خار و
خاشاک از تن خسته رنگ عقیق و مرجان پذیرفت و خاک میدان جنگ
چون سواران عجین شد و بر صحن صحرا شقایق نعمان بیدا آمد و از
زمین بجای گیاه سبز روئین و دار بر بنان رُست ، بیت
از بس که تو در هندو در ایران زدی تیغ • وز بس که بدرین هر دو زمین ریخته خون
زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر • بی خنجر روئین بود و شاخ طبرخون
شعر تعوّد الا تقضم الحب خیله • اذا الهام لم ترفع جنوب العلائق
ولا ترد الغدران الا وماؤها • من الدم کالریحان تحت الشقائق
و از خون دشت نبرد چون بحر اخضر در تموج آمد و بر فراز و نشیب
معرکه فرات و دجله سیلان و از هندوستان سیل خون سیحون و جیحون
رسید و بر بخاران از ثری و ثریا و ماهی و ماه بگذشت
بخار خون چنان بر شد که مرکب • هم اکنون از شب لعلگون رنگ خون آلود اشقر
چنان راند همی خون کاتا ماه از روان • چو شاخ سرخ سید آید بلون مرگ بستر
از این بیداد بایی ابر در خون اشک ریزد • الرحلم شهنشاهی مردکی نایب لشکر
نکوطت ملک بر خون سادام از رو گفتی • زمین چون کوی فضا از لعل در غلطید بخواند

التزام خون

کشته شدن رای پارس بناوک

در ان ساعت در طاس چرخ از اوازه آمد   تا سزد زنعل سلطان خسرو باد حتی لشکر
وبدی کردن وپشت هامون از گرد لشکر وعکس خون متنوع وملمع شد
وموج خون باوج چرخ سقلاطون برآمد ونسرین چرخ چون مرغابی
در دریابار خون غوطه خورد وماه سپهر بر روی دریا چون شناور
شد ونوری در میان گلزار خون فرو ماند واز خون بهر بنفشه فام
آسمان باب ناردان شسته آمد وآبگینه خانه گردون از خون لاله گون
گشت وگنبد شیشه فام چون شیشه بجام لعل خون مشحون شد

چنان خون گرز بارید بر روی چرخ ‌‌|‌ که شد لعل گون ازرق گری چرخ
زمین و هوا کشته از خون و گرد ‌|‌ زمین لاله گون وهوا لاجورد
ز خون وگرد اندران رزمگاه ‌|‌ فرو شد برآمد بماهی وماه

ورای نارس را که بلشکر انبوه وزنده پیلان بسیار مغرور گشته بود
وغرور ابلیس ملک بمصر بدیلغ راه داده وان دقیقه الم تر کیف فعل
ربک باصحاب الفیل غافل مانده ناگاه از کشاد سرکمان دولت که بر سپهر
دمنا دین ... بر روید وبر گنبد اخضر هفت کوکب برآکند وبحکم در
شب تار بتیر مویی بشکافند ونوک پیکان تیر در تیزی خار بنا شد
خدنکی مرغ صفت بجنه حدقه او رسید ودر موج آسمان سیما
بیک پیک فنا شربت مقتل خورد واز مرقد فرقد پای بیل نکون در خاک افتاد ست

• حاسدان تو که شاخ غم وبخت بیش • ارچه پیوسته جهان دین وکشور گیرند •
• بندگان تو از کشتن ایشان چه عجب • سنگ بر بازان ان دم که کبوتر گیرند •

شعر ارى سهامك فى الاعداء نافذة • ولكن الضلال بها ما عشت مهدوم •
تهمى الندى والردى من راحتيك فلا • عاصيك راج ولا راجيك محروم •

وکوکب رفعت او از چرخ جلال باوج کمال در گذشت وشاخ حیوة نبش
اندوحه ممالک بر بن شد فدا اینما تکونوا یدرککم الموت • سبح جان
او رسید وکذلک اخذ ربك اذا اخذ القرى وهى ظالمة ان اخذه اليم شديد
وسر او که کبوتر خانه هوا وهوس گشته بود ونشیمن شاهین سودا فاسد

وجثه بان امانی وآمال کاذب شده ومرغ غرور وغفلت در وی
بیضه نهاده ودر هوا ملک بر وبال عصیان برآورده آشیان دار کرده
آمد وتن ان پادشاه که شمشیر آبدار اتش حربگاه ورخت شهبار کاما
لازال ملتمس شفاء الجایعه بر خاک مذلت وهوان انداخته شد

چو کوکرد احمر بکن توخ را ‌|‌ بید از سر تیغ تو موت احمر
وگر اصطناع تو آکشت منکر ‌|‌ علاج کشید از حسام تو منکر
سری دارد او لیکن از کار دزفه ‌|‌ تنی دارد او لیکن از نیزه لاغر
لم يبق فيه خوف بكر مطعما ‌|‌ للطير في عود وفي ابداء
فتراه مطردا على اعواده ‌|‌ مثل اطراد كواكب الجوزاء
مسترقا للشمس منتصبا لها ‌|‌ في اخريات الجذع كالحرباء

وباب تیغ نجاست بت پرستی او از کنبخت زمین شسته آمد وعرصه
هند از خبث وجود ولوث شرک او خالی ماند ومرایر بغی وعناد
گسسته وواهی شد ومواد شر فساد بکلی منحسم ومنقطع گشت و
صدق نص فقطع دابر القوم الذين ظلموا ثابت ووضوح المحامید
واساس کفر وقاعده ضلال استیصال بکمال وانهدام تمام پذیرفت
وبه ستبرک رخنه قوی وثلمه بزرک را یافت شعر

• والشرك قد هتكت استار بيضته • بحد سيفك والاسلام مستور •
• كم وقعة لك شبت في الضلال لها • نار وتسعر منها في الهدى نور ست
• تیغ را غوث نماید بستر روی بغزیت • شرک را تیغت چنانکه عظم نهر استقام •

وغنایم بسیار بیت

• زخرگاه واز فرش وانبیم وزر • زدیبا وزر خسان وخود وسپر •

که محاسبان از شمار آن ستوه شدی ودر قبضه اقتدار سلکان
ملک وتصرف فرمان برداران دولت آمد بیت

• ترا مملکت زمین تهنیت بنام گفت • که عقل با تو انجام کار طنازیت •
• سپهر وبهر عالک در توی نازند • بسیط خاک چه باشد که تو بزرگی •

صفت شب

فالدهر مستطر امرا تسر به ... فربما يقتضيه الرأي يمتثل

وچون شاه سیارکان از ایوان سیمابی بافق غروب خرامید وجمال غرب
جهان افروز در نقاب تیره کشید دهندو ظلام بر لشکر ضیا علبه
کرد وعنبر تر زلف وجعد سفته فام پالود ومشک ناب بر طلایه
کبود چرخ نیلوفری سود ومشاطه وار کیسوی عروس لیل تار تار
کردانید وزاغ شبه رنگ بر عارض سیم سیما روز پر وبال بکستر د
وبسایه قوادم وخوافی روی فضا هوا بپوشانید وغراب غروب چهره
لعبت بصر وقطران بیندود وشیشه بر باد ملک انفاس کون نکونسار
شد وبساط آسمان وبسیط زمین هبات قار بپوشید ودر عرصه عالم
جولان کاه سپاه زنکیان وجیش حبش از نشست کرد خاک روی
با فلاک نهاد وبر قبه آتش نکار کله دخانی بست وجهان سپید کار
کلیم سیاه در سر کشید وزمانه جامه ردای نیلی وجاذ کحلی بر دوش افکند
وار سواد شب دیجور سر طریق منافذ بدشواری یافت

شد زمانه چنانکه در محشر ... نامه عاصیان بود ز گناه
بی نیاز شد ز ظلمت شب ... از دل عاشقان بسوی لب آه

وعقل دوربین در وادی اندیشه سرگردان گشت ووهم تیز تک در
بیدا ضلالت گرفتار آمد وخیال صورت کر از تصرف باز ایستاد
وجاسوس فلک از امداد ظلمت راه کم کرد

وليل كأن الشمس ضلت ممرها ... فليس لها نحو المشارق مرجع
نظرت إليه والظلام كأنه ... على العين غربان من الجو وقع
فقلت لقلبي طال ليلي وليس لي ... من الهم منجاة وفي الصبر مفزع
أرى ذنب السرحان في الأفق طالعا ... فهل ممكن أن الغزالة طالع

بیت ای سیاهی شب برنگ وبشکل ... بوده چون ماه منکسف روزن
ریخته دهر قیر در صحرا ... بیخته چرخ دود بر برزن
چرخ گردان چو خسروان بزرگ ... در و گوهر نشانده در گرزن

۱۰۸

وصحن زبرجدی بانوار وازهار سیارات زینت وبها گرفت وگنبد
فیروزه فام بلالی ثوابت زیب وآرایش یافت

ولقد ذكرتك والنجوم كأنها ... درر على أرض من الفيروزج
يلمعن من خلل السحاب كأنها ... شرر تطاير من دخان العرفج
آسمان بوستان نیم شب ... راست گویی گنبد نیلوفرست
أما ترى الخضراء والليل داج ... وانقدت أنجمها كالسراج
مثل قناديل إذا علقت ... في قبة مخضرة كالزجاج

صفت اختران

وپیکر اجرام نورانی چون گوهرهای شب افروز از حقه اطلس گردون نبات
ودر ردرالی بر روی سبز بحر سپهر بپرشید

از نه شمار وخرد ستان بر آسمان ... روشن بشبه لؤلؤ بر تیغ برسفن
یا حلقهای سیمین بر سقف کبود ... یا بر بنفشه زار پراکنده نسترن
در زیر کاه مسته کوته بدوخته ... سبز وسپید از زری بر روی پیرهن
کانون فلک زکال شب از شرار کان ... نرگس بسجو مرغ پرنول اباین

وليل من نجوم في وشاح ... تلوح ومن ظلام في ظلال
كأن من الزرق الديباج وشيا ... تبدد فوق عرصته لآل

واز لمعان اختر بر حدقه شب دیجور نقطها نور هویدا شد ودر طره
مشکین وزلف عنبرین او تارها سپید پیدا آمد شعر

وليلة ليلاء ... كلون المعرق
كأنما نجومها ... في مغرب ومشرق
دراهم منثورة ... على بساط أزرق

بیت
تیر شب گر هاویه ... داده نشان صد زاویه ... چون قطرها راویه ... پیدا کواکب بر سما
انجاس شر شیق ... چون لاله بر سمن طبق ... کوکب بکردون چون عرق ... بر عارض معشوق ما
انجم چو زر جعفری ... بر گنبد نیلوفری ... چون رسته کل بر سر زری ... چون نقطه سیمین بها

وبر سقف شمع افروز شامهای انجم الحق ساختند وگوش وگردن فلک
سبز پیر بعقد ثریا وقلاده جوزا گران بار گشت شعر

[illegible]

در تشبیه

وکانما الجوزا وشاح خریدة　　والنجم تاج والهلال سوار
خیال نور کواکب میان ظلمت شب　　چنانکه برجوا صل سیان بر غراب
مثال پروین گفتی میان نطع کبود　　پیالها بلورست بر کف لعاب
بنات نعش پراکنده بر کنار سپهر　　چو بیضها شتر مرغ درمیان سراب
نجوم جوزا همچون حمایل زرین　　فروگذاشته از روی جامه بر سحاب
کان الثریا راحة تشبر الدجی　　لیعلم طال اللیل ام قد تعرضا
فاعجب بلیل بین شرق ومغرب　　تقاس باشبر کیف یرجی له انقضا

صفت کهکشان

و مجره بر بن اکون چرخ دولابی حمایل سیم در افکند وجوی همچو شیر روان در میان سبزه زار فلک روان گردانید گفتی بر صحن اکون عکس آینها چینی افتاده است و یا بر لوح زبرجدین اسمان خطها نور همی بوسته
تری متخطها خط المجرة سایلا　　لخط الجبین فی الزبرجد ممتد
شکل مجره چو رهی کاشکاره کرد　　موی میان جز جو بر آن زدعصا

صفت ماه

و ماه کلاه دار سر از عماری اسمان سبز قبا بیرون کرد و سنان آفتاب از بن ستو سیمابی افق سپهر اینه گون طلوع نمود و مانند مهره بلورین از حقه مینا و حدیقه مینو نما پیدا شد و پیکر دار جام جم از روی این بساط زنگاری و تخت لاجوردی آشکارا گشت
صد هزاران چشم دیگر بر بست رخسار چرخ　　تا که چشم ماه تابان شب یون کرده اند
فکانما بدر الدجنة طالع　　والمشتری بازائه یتوقد
ملک علی صدر الاریکة جالس　　من فوق هامته غلام امرد
وگردن وگوش عروس چرخ جابکدست بقلاده وگوشوار انوار آراسته و دست و ساعد و ساق مخدره فلک سرو پای بسوار و خلخال زرین بیاراست
وارے الهلال مطرزا ثوب الدجی　　بشعاعه والحوت فی زرق القصب
وکانما فرس الملیک المرتجی　　القی بارض بنفسج نعل الذهب
تو گفتی خنگ خسرو تاختن کرد　　بماند نعل زرین در بیابان
ولاح ضوء هلال کاد یفضحه　　مثل القلامة قد قصت من الظفر

آدینه

وبر مثال گوی در خم گردون شده رنگ گردان شد و سقف فیروزه را سور طلعت خویش آیین بست
زمانی ماه سر بر کرد از کوه　　برنگ روی محبوبان مزعفر
چو زر اندود کرده گوی سیمین　　شتاب دیدار او کشتی منور
والبدر فی افق السماء کدرهم　　ملقی علی دیباجة زرقاء
گفتی سپر ماه برای تفاخر بطبل باز شهریاری ماند که میکند وهلال از بهر شرف نگار زرد توز تهی شده می نماید
ای ماه نو ابروان یاری گوئی　　یا هم چو کمان شهریاری گوئی
نعلی زده از زر عیاری گوئی　　در گوش سپهر گوشواری گوئی
ماذا اقول وقد افیل ذو قصر　　وقد کفیتنی التفصیل والجملا
ان قلت لازلت علویا فانت کذا　　او قلت زالکر بی فحمد فعلا

صفت عطارد

و تیر دبیر پیشه بعرضگاه لشکر انجم برآید و خامه رای و تدبیر سنان عقل و کفایت گرفت و تخته افلاک ستون و رقوم ثوابت و سیارگان بنگاشت
که گه شده پدید عطارد در آسمان　　چون برکل کبود چکد قطره مطر

صفت زهره

و خاتون رواق حرم در جلوه گاه مشرق جمال داد و از طارم اخضر چون کالای منظله فستقی و مهد زبردی روی نمود و از هلال و بنات النعش یاره زر و پای برنجین یا
مشاطه قضا سر زلف ظلام را　　غیرت فزای نافه مشک تتار کرد
دست زمانه چهره خاتون زهره را　　برکارگاه صنع نقابی ز قار کرد

صفت آفتاب

و نیر اعظم روی بخلوت خانه عزلت آورده بود و قدم از وادی دستان مغرب نهاده و عرش خاک که مطرح شعاع او بود از ضیاء و سنا خالی گذاشته
فکانها فی الغرب خد متیم　　عاشق و کانها فی الشرق خد متیم

صفت مریخ

و ترک معربد از قبه مینا رنگ چون خود زرین بر سپر آهنین ببند گشت و بدست قهر و سیاست تیغ خونخوار از نیام برکشید و از خشم و کین چهره ابرو سنان چین قبا گردانید
وکانما المریخ مقلة ناعس　　حمراء تبه من لذیذ نعاسه
ضرابا لکود

بدیع الموشوق

تنسن

[illegible]

نح

والزهرة البيضاء تحكي يا قيا — بنوءى يعقوبته لى حلاسه
وكانما نجم الثريا اسود — مااَن يرى منه سوى اضراسه
فلك جان شرر الیستاده ومریخ — چنانک شعله اتش بود میانهٔ آب

صفت مریخ

وقاضی افلاک در چهار بالش آسمان بیمای بنشست و بر مسند کوهر نکار کردون تکیه کرد و سر از عزو شرف بنور رخسار بیاراست

المضطرب

والمشتري وسط السماء تخاله — وسناه مثل الزيبق المترجرج
مسمار تبر اصفر رکبته — في فص خاتم فضة فيروزج
ضیا شکله در میان ظلمت شب — چو ناوک همچو در بطن نون زخ ذوالنون
نهاده در برش ناهید بربطی خوش لحن — گرفته در کف بهرام حربه پرخون

زنشت چرخ در امواج بحر تیره تنها — غ شد از هدف جان اهرمن بیرون

صفت کیوان

و هندوی قصر هفتم بر گوشهٔ بام جهان سلطان بایستاد و بیان بهرام حفاشه سل و بهله عداوت برداشت و علم و بغی و عناد و رایت شر و فساد برافراخت

مقیم منزل هفتم مهندسی دیدم — دراز قد و قوی هیکل و بدیع بدن
ببسش خوش برای حساب کون و فساد — نهاده تخته مینا و خامه آهن

صفت صبح

و شب دیریاز بیان خود رنگی کوتاهی بپذیرفت و جیش ظلام سپید در جهت قیرگون مالید و تیغ آب رنگ گرد ظلمت از روی گیتی فرو شست و بخنجر مصقول زنگ تیرکی از آینه هوا بزدود و بیک ضربت فاصله میان نور و ظلمت پیدا آورد و ذنب سرحان رمهٔ شب را در صحرای عدم پراکنده کرد و شبها مانند نو عروسی سر در پرده شرمساری کشید و عیوق بهی شهرت از روی بساط نیلگون گردون بار چید و الواح افلاک از نقش و بر و نقوش ثوابت و سیارگان خالی ماند

شعر کان نجوم الليل جيش تبادرت — الی الغرب حيث نجوم صبح تبادرت
بیت بام چو باند شام را سطلوع — زابتسام صباح انتقام شام کشند
ستارکان زایل بر نشیت لشکر گاه — زروی چرخ یکایک میان دام کشند
كان نجوم الليل عند غروبها — تتابع قطر المزن جاد وارها

ای حبیب

۱۱۰

و از بستان تقدیر شیر نیاشیر بسوی طفلان جهان روان گشت و نور بیاض روز در سواد عارض شب منتشر شد

کان ابيضاض الفجر في غلس الدجى — تفاريق شيب في سواد مفرق

زوتر

شب کهل شد و جوهر دم کهل — آمیخت سواد تیره با شیب
چشم خوش اختران فرو بست — از غبن بخندهٔ تماشیب
سرطان سحر قضیب دنبال — در قبضهٔ قوس راند چون تیر

درقوسه چرخ

تداعت بيــد والليل من اهابه — كالحبشي فر من صحابه
والصبح قد كشر عن انيابه — كانما يضحك عن ذهابه

ابر صبح

و لکام سیم اندود سپیده دم بر عذار ادهم شب بدید آمد و صبح علاج کار سر از گریبان مشرق برآورد و نقاب لیلی و برقع کحلی از جمال جهان آرای بگشاد و حجاب ظلمانی از اطراف و اکناف عالم برگرفت و برد دخانی از روی روشنان گردون برداشت و بدست بلورین قرطهٔ چرخ نیلوفری چاک زد و از دامن گنبد اخضر دُرر شعری و نثره بیفشاند و از خیمهٔ ازرق سپهر طنابهای سیمین بگسست و بقلم نور بر لوح آسمان خطها سیمین کشید و دم سپیده دم بر روی هوا منطق آتش افروخت و زاغ شبه رنگ را در کورهٔ اثیر بسوخت

حوستان

صبح بر لعبت زنگی دامن اطلس کشان — چون نفس جبرئیل از کلوی اهرمن
مهر بخوناب کرم عرقه شد چون حسین — دهر بالماس قهر کشته شد چون حسن
اضا نجاد الارض ثم وهادها — فاصبح درعا بعد ذلک مطرفا
كما قد نضت تكلى ثياب حدادها — ولبلت المصقول درعا وملحفا
برآمد از دهان شب خان صبح — که گفتی صبح بد جان شب تار
بلی جان بود کز شب چون برآمد — بماشب زان سپس ننمود دیدار

و باز اشهب صبح بال نورگستر بر اطراف جهان بگشاید و بیرق سپید روز از روی برجم سیاه شب برداشت و از ظهور رایت شاه روم علم رای هند نگونسار شد و لشکر خطا و ختن بر خیل زنگ و حبش

نقضا الترب الفا بر نقض محل الله

جنود ماران کردها

رحام ایران سطر ما کافو

دست یافت وقندیل وار انه شاه چین این سقف مقرنس و کنبد معلق را و تخت

خورچین از افق انه چین نمود زانه چرخ رفت رنک شه زنکبار
ظل صنوبر مثال کشت بمغرب نکون تا تکلد نالهان باز سپهر شکار
سوخت شب شکل زنکی ابن حرشید و بر نکهت باد سحر قمص عود قمار
برقع زرین صبح بار برانداخت وکرد نش عروس سپهر زر کواکب نثار

وکان الصبح لما لاح من تحت الثریا
ملک اقبل فی التا ج یفدی و یحیی

و شیر سوار کردون تیغ لعل پیکر از نیام برکشید و سپر شنکرفی
کونه
از روی سپهر رنکارنک براورد و چتر زرین بر افق سیمابی بکسترد
وبنین زرین از میدان فلک حلقه سیمین ماه بربود

بنی کشید افتاب حلقهٔ مه در ربود بنی این سرخ حلقهٔ ان سیم ناب

ورایت زنکین از روی ایوان زرنکار برافراخت وتاج شعاع بر فرق
دور سیم سیما نهاد و طنابها ملون از چشمه تابان در اوج هوا
باز کشید وشمع لگن افروز در خیمه سبز فلک برفروخت **بیت**

• چو شمع روز رشد از کلهٔ کبود بلند • زمین زخله زربفت زرد کرد شعار •

شعر فالشمس فی افق السما کانها • خد تعصفر من توهم واهم •
• کالمقلة الزرقا فیها نکتة • حمرا من بیطارق او لاطم • کوبند
• اوکالشقیقة من حدیقة نرجس • تدرق ادیا قوتة فی خاتم •
• وکانها والال اصغر حولها • اثر الخلوق بحد صبیة هایم •

وعکس او روی هوا را ابر تذرو و دم طاوس بیاراست و بر صحن
زمین صد هزار زهره و پروین بدا کرد وجهان مینو فزا مرکز
ضیا و مطرح شعاع کردانید و فروغ او کنبد نیلوفری را از لاله نعمان
دواج برافکند ومجمر دینار کون بر سر روشنان کردون کشید و بر
قبه چرخ زبرجدی قبه نوزیست و بر لوح مینا و تخته زبرجد اسمان خطها زر نشت

بدت شمس النهار غداة صحی علا وجه السما بلا حجاب

سزابر

صفت طلوع افتاب

بر آل سپهر که
الآل ضحوه اول النهار

• فما انتهتها الا بو کعب • علا المراة من ذهب مذاب **بیت**

رایتش بر چرخ رابع چون سرافرازی کند ماه کردون سر زبر مجمر زر در کشد
عاشق ما هست پنداری که در هر مه دو شب کبر نه بندد ماه را چون ماه را در بر کشد
اسمان چون برکه نیلوفر نماید بامداد کوز لاله کلهٔ بر برکه نیلوفر کشد
کرچه شاه اختران اید که بفرازد علم مجمر دینار کون بر فرق هر اختر کشد

واز اوضاع فلکی شکلی مناسب بهفت مبارک روی نمود دکان
خدایکان بر سمت حصن **آسی** که مخزن دای بود روان شد ومغازن
وصول اصناف اموال وانواع نفایس کذشته از حیز وهم ومکان کان
در تخت تصرف وقلم دیوان آمد

بدرجها کهر ست و برزمها دیبا بتنکها درست وبیدرها دینار
شمار کبر نداند شمار سیم سپید قیاس کبر نداند قیاس زر عیار
ز عکس جامهٔ رنکین هوا چو باغ ارم زمین ز توده یاقوت سرخ چون کلنار
ز بس که نافهٔ مشک و شمامه کافور شد از نسیم صبا همچو کلبه عطار

واز انجا بطالع سعد و اختر همایون نشاط حرکت فرمود وعنان
جهان کشای بر صوب **نارسن** که واسطه بلاد و نقطه دیار هندست تافت

جهان بکام و فلک یار و ملک داعی امید نان ودولت قوی و بخت جوان
فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار سپهر پیش رکاب و زمانه زیر عنان

فالعدل منبسط والحق مرتجع والشعب ملتئم والجور منحسم

وچون رایات همایون از از لت خافقه تالفه بالنصر اعلامه بران
خطه سایه افکند عرصه ان ولایت که افیح من صدور الکرام بود
اروح من دار السلام کشت وکشوری تازه واقلیمی نوی در
حوزه دین وبیضه اسلام فزود ونصر واورثکم ارضهم ودیارهم و
اموالهم وارضا لم تطؤها سر معنی خویش اشکارا کرد و قریب
یکهزار بتخانه مسکن صلحا وموطن اهل تقوی کشت ومعابد
اصنام واوثان بمساجد وبقاع خیر بدل افتاد ومنشا شرک

نارسن

مصطلم مُصطلم

الشعب التفرق

زاخر افسح

بولت
نقطة فی الشی

ومرکز کفر مطلع خورشید توحید ونور ایمان شد ومنار
دین هدی وشعار شرع اسلام بوضوح وظهور پیوست بیت
• شه دهد دین هدی را روشنائی [illegible] • ماه را ابر ربیع گردون روشنائی چون دهد •
ورسوم بدعت وقواعد فساد مدروس ومنهدم شد ومراسم
ومعالم شریعت ظاهر وروشن گشت واساس دین ودولت
رسوخ واستواری پذیرفت وارکان ملک وملت تشیید و
تاکید بسزا یافت واعلام اطناب سرادق رفعت بر اوج پروین بست
بست وروضه سلطنت بحلی وحلل ازهار معدلت نضارت از سر گرفت
بیت بدولت تو شریعت بخشش سر اسطر • ببازوی تو مسلمان ز کف کفر مسلم •
• عنایت تو تنبیه گسسته چنگ شاهین • رعایت تو ز آهو شکسته پنجه ضیغم •
واعواد منابر بدعاء دولت قاهره طراوتی تازه یافت وصفحه
دینار ودرهم بنام والقاب همایون آرایشی نو گرفت بیت
• خطبها از زبان بذکر تو تر • تا مترجم زبان باشد •
• سکها را دهان بنام تو باز • تا زر اندر جهان نشان باشد •
ونظم احوال بر قاعده درست وسنن راست اطراد واستمرار پذیرفت
وانواع وجوه استقامت امور واستنامت جمهور حاصل آمد و
حلاوت فراغ ورفاهیت بمذاق خاص وعام رسید ومنعم وطارق
ورعیت ولشکری در مهاد رحمت ورافت آسایش یافتند وتوسن
بد لگام ایام در رکاب فلک پیمای رام گشت وروزگار نوفرجام
در زمره خدم بر مناهج عبودیت بار آمد بیت
• آرام یافت در حرم امن وحش وطیر • واسوده گشت در کنف امن انس وجان •
• گردون فرو گذاشت ابر از میان تیغ • وایام بر گرفت زه از گردن کمان •
• از غصه خون گرفت جبل ظلم را جگر • ورحنه بار ماند چو گل عدل را دهان •
شعر اسعد لیلنا قد نظمت امورها • وسددتها بالرفق ای سداد •
• ورعیة اصلحتها بتالف • وتعطفت من بعد طول فساد •

وروزبازار امن وامان روی بروائی نهاد وشب دیجور ظلم وفتنه
پشت بهزیمت داد ودست تعدی از دامن بنه کوتاه کرد ابید
وان انجا ورت سنگ باتک وفریاد در باقی کرد وباد خاک الاد در موضع
طبیعی ومرکز اصلی اسایش رسانید وصبا صدره وجیب غنچه چاک زد بیت
• ان جوان بخت جهان بخش که با هیبت او • باد بر غنچه نیارد که کند برده دری •
واهو ولوزن قرین شیر وهمنشین پلنگ شدند وکبک وتیهو انیس باسه و
جلیس شاهین گشتند وکنجشک صعوه در دیده باز آشیان نهاد وعقاب
جان شکر در جوار کبوتر نشیمن ساخت شعر
• والعدل مد علی الانام جناحه • فعلی الحمامة لا یصول الاجدل بیت
• ز انصاف وز انصاف او شگفتی نیست • ذوات مخلب اگر جینه حمام کنند •
واوامر یازنا ها نه دیلن دیارمع تباعد ارجابها وتباین انحابها
نفاذ یافت واراء متفرق واهواء منتشر بر ولاء دولت قاهره مجتمع
گشت وحال بندگان حضرت در جهان کبری ولشکرکشائی روشن
وبی شبهت ماند وقوت واستیلاء وقدرت واستعلاء فرمان بردار
مملکت بغایت وضوح انجامید ورایان وصندلان هند در عداد
عبید وزمره موالی منداخل شدند وملوک واصحاب اطراف
رغبة او رهبة در دایره خدمت وربقه طاعت آمدند بیت
• شاهان سرافراز نهادند بدو روی • رایان قوی رای سپردند بدو مال •
شعر اری کل ذی ملک الیک مصیره • کانک بحر والملوک جداول بیت
• ای ملوک بود هر کجا که داری دست • سر ملوک بود هر کجا که داری پای •
• بترک خاک را بوان تست خانه خوان • بهند بند منجوق تست رایت رای •
وایالت ان خطه یکی از بندگان مشهور منزلت منظور تربیت
تفویض افتاد تا در رعایت جانب حشم وخدم واصحاب تیغ وقلم
مبالغت نماید وایشان را از تنگنای نقود کفر وغوایت وشرک شرور اهل
شرک وضلالت صیانت کند ودر وقت حرکت واقامت از مصلحت

عام و نظم مصالح کلی فارغ باشد و انجح امال و شمل اعمال رعیت بآن
کرده شد بتقدیم رسانند و در حفظ حصون و قلاع شرایط حزم و احتیاط
بجای آرد و بر مرور ایام قاعدهٔ خیرات ممهد و بنای حسنات مشید دارد
و نام نیک بر جبین روزگار ابد الدهر یادگار گذارد

نماند بگیتی کسی پایدار • همان به که نیکی بود یادگار

تزود من الایام خیرا فانه • اذا ما مضی یوم فلیس بعائد

و چون خاطر خطیر از کلیات شهر و نواحی فارغ آمد و برای منیر و تدبیر
صایب عرصهٔ ولایت ترتیب و نسقی تمام گرفت و مطالب اصحاب حاجات و
مآرب ارباب خیرات بیمن نجاح مقرون شد و مهمات و مصالح و اغراض
و مقاصد در حیز حصول آمد و قواعد ملک و دولت بر مقتضی مشیت راسخ و
راسی گشت و امور دین و دولت در سلک ارادت متسق و منتظم شد

اضحی بک الدین مغترا مباسمه • والملک بعد شتات الشمل منتظما

فاشرق العدل والایام داجیة • شتت بدا الظلم فی ارجائها الظلما

بروزگار تو یافت انتظام جهان • که از حمایت چتر بی نیاز شد کافور

دران دیار که عدل تو افکند سایه • نتابد انجا بود آفتاب وقت ظهور

وصیت مفاخر خسروانه و مآثر پادشاهانه در بسیط ربع مسکون شایع
و مستفیض گشت و ذکر مقامات ماثور و غزوات مشهور در تواریخ مدون و مثبت ماند

لقد غلب الآفاق انوار ذکره • وسار مسیر الشمس فی الشرق والغرب

کشیدست رایات اقبال او بگردون • رسیدست انصاف او بهر کشور

صفت فتحنامه و دبیر

و مثال اعلی لازال نافذا باصدار فتح نامها نفاذ یافت و دبیر که مشتری
از نور ضمیر او و بیان نامه ازو اقتباس نور کردی و تیر دبیر که منشی افلاک است
در خدمت او کلک دار کمر بستی

بیت

فلک از بهر خدمتش داد ست • بدوات و قلم کلاه و کمر

خلاصه مقصود و زبده غرض در قلم در افشان می آورد و عقود معانی در
سلک الفاظ و عبارات موجز نظام می داد و در غوامض براعت و لطایف

بلاغت ید بیضای مینمود و بدقایق کتابت اعجاز سخن ارا ان
اسکار را بیگردانید و بابسته اقلام سحر حلال بر صفحات حریری
نکاشت و آثار بدایع بنان و روایع بیان ظاهر میکرد شعر

اذا سأل اقلامه یوما لیعملها • انساک کل کمی هز عامله

اذا اقر علی رق انامله • اقر بالرق کتاب الانام له

صفت قلم

بیت رسول خاطر او بوده جام کیخسرو • سفیر دانش او بوده تاج نوشروان

و نوک قلم او بمثل ناب شب عارض کافوری روز را بوی الود و از خشتهٔ تار
عنبر بر میدان عاجی ریخت و از دریای قیر غالیه بر صحرای سیمی بارید

بیت گهی میانه صحرا سیم غالیه باد • گهی میانه دریا قیر غالیه خورد

ز سم بساط وشی کسوت ادیم حصار • شهاب رنگ سنان شکل خیزران پیکر

بدو معانی بینا و چشم او اکمه • بدو معانی فربه و جسم او لاغر

بفرق اسود و روز منه بدو ابیض • بگونه اصفر و روی کرم بدو احمر

ضریر او برساند بلفظ معنی را • چو قدرت ملک العرش روح را بصور

بجای آب ز کوثر براورد قطران • اگرچه مرکز قطران بعنبر از کوثر

شعر وصیف من بنات المائلین • رقیقات جوانبها ثیابا

اذا ذهبت ارتشم عاشت • ولم یدرین ما غصص الثیابا

یرقن دموعهن بلا عیون • ومن الضاحکات بلا ثنایا

کتبن ومن ایضا دقائق • جلودا لا رقیبه والعطایا

حکت اطرافها آذان خیل • وآذان الملوک لها مطایا

رجوع بحضرت غزنه

و رکاب اعلی بعد از چند کرت که اشهب روز و ادهم شب را در مضمار
زمانه بتاختند و مشعبدان حقه سپهر گرد مهره خاک در گشتند
در ظلال فیروزی بدار الملک غزنه لا زالت کعبة الوفود روان گشت

شعر وما نهضت لامر عز مطلبه • الا انثنیت وفی اعطافک الظفر

بیت نهاد روی بمقر کیان بدار الملک • بفرخ اختر و فیروز روز و میمون فال

ز تیغ دستان بر کوهها گرفته طریق • ز بادپایان بر دشتها نمانده مجال

ورایات خسرو منرور ظفر در حصار آبی روزی چند مقام فرمود
ومقدمان ومعتبران اطراف با اصناف تحف وهدایا بخدمت شتافتند
وبارکاه اشرف سجده کاه صنادید واشراف وبوسه جاء ملوک وصدور عالم شد

تثنوا العرنین الملوک اذا انجلی   عنک الرواق ولاح منک جبین
وتبیت تخشع فی عراصک خشعا   یعروهم ذل هناک وهون
اصبحت تلثمهم بخو مثل ما   تلثم الکعوب سنانها المسنون

بروز بارش ازبوسه دادن ملکان   زمین او شکنت اکر سود شد یا ب
نکین اونه نکین است ملک دین عزت   حسام او نه حسام است بل زبان تخاد

وسروران وکردن کشان در ربقه طاعت ومتابعت امد ورقاب
جباران وقهاران مذلل ومسخر اوامر ونواهی کشت

قضی لک الله بالدنیا وقد ملکت   یمناک اکثرها فابشر بباقیها
قل للملوک تنحوا عن ممالککم   فقد اتی آخذ الدنیا ومعطیها

دشمن نماند در همه عالم ترا کنون   هرکس که ماند مطیع ومسخرست
درخاک رفت هرکه همی با تو سرکشید   او خاک بر سرست وترا تاج بر سرست

وبجهت ضبط وحفظ نواحی واستظام امور اطراف بهر طرف رایتی
نصب کرده امد وزمام حل وعقد بکف کفاة عصر ودهاه دهر داده شد و
مناظم امور ومصالح جمهور رعایت بواجب یافت

فتی ملک الدنیا فساس بلادها   ونظم من احوالها ما تشوشا

کار دولت جهان نهاد درست   هرچه در زلف شب پریشانی
بیخ بدعت چنان بکند که دیو   ملکی کند نه شیطانی

نهضت خسرو بطرف قلعه کوک وتفویض کردن حل وعقد قصبه
کوک بملک حسام الدین اغلبک ضوعف قدره
وخسرو بجانب
قلعه کوک که از امهات قلاع هنداست نشاط حرکت فرمود و
عنان کامکاری بر براق برق تاب رعداواز ابرپیکر شهاب مخبر
کیوان کین مشتری جبین بهرام حرکات لعاب جهت زهره عیش ستاره طیش
ماه سیر کوه سرین کوزه سم کاو دم پیل هوش ببر خروش ضرغام خشم اهو
چشم عقاب زخم غراب حزم کبک احتیال طاوس جمال داد

له زهو طاوس وخطر حمامة   وتقدیم باز وانقضاض عقاب
وتوثاب ظبی وانجفال نعامة   واهزاز سید وانسیاب حباب
وصولة ضرغام وروغ ثعالة   ووقد ضرام وانصباع شهاب
وهیج اخی شول وتدفیف اخیل   وایماض برق والتماع سراب
واعصاف ریح واهتزاز یراعة   ودرة نوء وانجیاب سحاب

سم زنگ شب پرشه اندر تک براق   مهتر ز زنده پیل وقوی تر ز کرکدن
قانع تر از غراب ودلاور تر از عقاب   هشیار تر ز عقعق وچابک تر از زغن
باریک راه چون رسن وبلهوار او   بر ان دوان چو مرد رسن باز بر رسن
عز غاو دم وشیر نهاد وغزال چشم   پیل زرافه کردن وکور همیون بدن
مجنون نماید از تک او وشاند کرد   لیلی بآستین بسترده لب از لبن

وطایفه را که دران نواحی فرصت کمین غدر ساخته بودند وبطریق
روباه بازی باشیران کارزار کی مکر وخدیعت پیش کرفته وان سران متعنت که
چو باز اندر کبوتر خانه باشد   زحیلتها چه ماند با کبوتر
عافل ماندن جمله را تیغ قهر مقهور کردانید

وهل ترک البیض الصوارم منهم   اسیرا لغادا ورقیقا لمعتق

زنیم جهی الماس رنگ تیغ تیز   بدان دیار نماند از مخالفان دیار

وارواح اعدا را از نعیم دنیا بجحیم عقبی فرستاد ودر حمیم قعر دوزخ
وسجن سجین ماوی داد وازسر هندوان سه برج باوج کیوان بر افرا
وتنها ایشان طعمه سباع وطیور کردانید

اذا التقت الاعادی یوم معرکة   فان جمعهم المغرور منتهب
لک النفوس وللطیر اللحوم وللـ   ـوحش العظام وللخیالة السلب

از دما وازلحوم مشرکان در معرکه   طیر را داده شراب وحشر را داده طعام
وجهره تیغ صیمرانی بخون حرب و وثنی ملطخ ولعل فام شد ونجاد

الوذه بخون

چون بالای سپهر هزار چشم برآید و بهنای زمین فراخ پیشانی بهار شکوفه ارغوان گشت و از تاک لکن شقایق نعمان بدید آمد و بر روی خاک رنگ بدل خار و خاشاک گل و گلنار رست

بیت

بلو فرحام تو گشت آن گروه را • بر بست وسینه الاله و بر جهن الارغوان

شد غورها ازرق بر افکند رود جون • شد صحن دشت بهر همه کوه اسحوان

و عرصه آن دیار از بت و بت پرستی خالی ماند و بنیاد کفر و ضلالت و قاعدهٔ شرک و غوایت انهدام پذیرفت و نصرت دین حق و تربیت اهل علم مقدمه سعادات و فاتحه کرامات شد و اکرام ارباب فضل و اعزاز اصحاب هنر طراز فضایل شیم و محاسن عادات آمد و حسن التفات بمصالح احوال و مناجح آمال خلق پیوست و سوز اوتاد معدلت از صفحهٔ دیوار ملک سایه ظلم و حیف برد و ده گشت و حال حال رعیت از سمت غبار جور و وصمت ظلام ظلم مصون ماند و کافه ستم رسیدگان در حجر لطف و ظل رعایت پادشاهی اسایش یافتند

شعر

الناس کلهم رعیة واحد • فی خصب مرعاه وصافی شربه

والکل یصبح شاکرا لزمانه • والکل یمسی آمنا فی سربه

بیت

الجان بر جای عدلت اهل عالم را ثبات • کند بیز ایام حز سختی کسی او آن بیست

ای جوادی کز نهیب خشت سیماب وار • هیچ زربی از نعاش اندر صمیم خان نیست

و مقالید امر و نهی قصبه کول بملک الامرا حسام الدین اغول بیک ضاعف الله قدره داد لبیت

شعر

تصدر للولایة مستحق • تساوی قدرها شرفا وقدره

نقل للنمل و افقه نصاب • وقل للافق اشرق فیه بدره

آسمان قدری که آفتاب فلک رفعت و مشتری سپهر حشمت و عمل ارکان مملکت و سردفتر اعیان حضرت و طراز کسوت معالی و جمال جهره ایام و لیالی و در دریا جود و نوال و یاقوت تاج کرم و اقبال بود

بیت

میری که امر ست بر و رادی کردن • رادی که بخیلست بنا کردن رادی

تفویض قلعه کول بملک حسام الدین برسم نیابت

و در تفویض امور ولایت داری نص اختیار بر آن کمال مردانگی و وفور فرزانگی افتاد و شغل نیابت با صابت تدبیر راست و اصالت رای روشن او که دیان به بی مثلی مثل گشته است وشیع دو روبه رنگ روی مملکت و دین باز آورده و زنگ از آینه روزگار زدوده بیان کذا سنة اللف

شعر

اختر ته عضب المهز و لم اکن • انقلد السیف الکهام النابی

ولئن طلبت شبیهه انی اذا • لمکلف طلب المحال الکاذب

بیت

بیند فلک نظیر تو لیکن بشرط آنک • هم سوی تو بدیده احول نظر کند

صفت اوامر حرزی وارشاد ملک حسام الدین را در قانون ولایت داری

و در حفظ قوانین و آیین این منصب اعتماد بر نور عقل و صفا ذهن او کرده شد تا حنانک از وفور خرد و حصافت او متعارف و مشهور است و از فرط ذکا و شهامت او معتاد و مالوف بود در نظم این مصلحت آورد و ظن و تخیلت و حدس و فراستی که در کمال انسانیت او بوده است از حضیض گمان بذروه ایقان رسانید و تحصیل مرضات ایزدی ضامن سعادت کلی شناسد و توقیر علما و افاضل و اعزاز احرار و اماثل از لطایف شیم و محاسن اوصاف شمرد و حرمت اصحاب قلم که نوک خامه شب پیکر ایشان فهرست روزنامه فضل و براعت است موفور دارد و با وفور حرمت و لطف ترحیب و تقریب دست از تطاول ایشان کوتاه گرداند و بتدریج و ترتیب محل و رتبت هر یک در مدارج انعام و مراتب اکرام بیفزاید و تفقد و تعهد اهل سلاح که زبان تیغ خونخوار ایشان روز وغا ترجمان فتح و ظفر ست متعین شناسد و ابواب تمنیت و کرامت و اسباب عطا و ایجاب ایشان گشاده و آماده دارد و ضمایر و سرایر حشم و خدم و لشکری و رعیت بجلیت ولا و زیور صفا آراسته گرداند و دلها رمین بمواعید خوب و تخفیف و ترفیه آرامیده و هوادار و نیکخواه و دوستدار کند

بیت

الحاک پای همه دستکار • که خود روید از سنگ تا دوستدار

شعر

وما بکثیر الف خل وصاحب • وان عدوا واحدا لکثیر

ودر رسوم ولایت داری ملازمت این خصال مرضیه اصلی معتبر
شناسد و لطایف تنوق ودقایق تامل بروجه استقصا بجای آرد
چه ضبط ولایت بی مردکار صورت نه بندد و مرد جز بی افاضت
ایادی بچنگ نیاید واشاعت احسان بی منافع عمارت دست ندهد
وقواعد عمارت بی اقامت محاسن معدلت روی نماید

لا تضبط الارض الموالی ... للا بعتناک الرجال
لا تقتنی فتاکهم ... الا بالکثار مال
لا یکثر الاموال الا ... بالعمارة والنوال
لیست تدوم عمارة ... الا بعدل واعتدال

نکرتا نیازی به بیداد دست ... که اباد کردد زبیداد پست
کسی کو بجوید همی تاج وکاه ... خرد باید ورای وکنج وسپاه
هر انکس که بر تخت شاهی نشست ... میان بسته باید کشاده دو دست
اکر نیست از شاه بیند ستم ... روانش بدوزخ بماند دژم
اگر شاه بیداد جوید همه ... پراکنده از کرک کردد رمه
بدین کیتی اندر نکوهش بود ... شبانرا از ان سرزنش بود

ودر عموم احوال جادهٔ معهود اقتصاد نکاه دارد ووسط امور که
الحسنة بین السیئتین واسطه عقد عادات شناسد

ستوده کسی کو میانه کزید ... تن خویش را آفرین کستر بد
علیک باوساط الامور فانها ... نجاة ولا ترکب ذلولا ولا صعبا

واز رذایل شمایل که میل بطرف افراط وتفریط دارد بر حذر وباذیال
خلق درکارها که سیرت نکو هیدن وخصلت ناپسندیده است تمسک ننماید

ولا تغل فی شیء من الامر واقتصد ... کلا طرفی قصد الامور ذمیم
میانه گزینی بمانی بجای ... خردمند خواندت پاکیزه رای

وسیرت وعادت نبوی علیه افضل الصلوات که بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق اقتدا وتقبل کند ونسیم لطف بحیت از کرم

طبیعت

شیمت او که بر اطلاق طراز محاسن شیم واخلاق عمارت خواهد

لولا علاج الناس اخلاقهم ... اذن لقاح الحیاء اللازب
بخوی بد باید همه سر بسر ... نکرتا سوی خوی بد ننکری
بهین دوست از جهان خوی خوش ... خوی بد تو دشمن کینه کش

وبشر داند که بی اثر مرضی کوهر انسانی پیدا نیاید وتفاوت درجات
بشر بحسب خصایل ذات وفضایل صفات روشن کردد

اقبل علی النفس واستکمل فضایلها ... فانت بالنفس لا بالجسم انسان
قیمت تو در ان قدر علمست ... که تن خود بدان بیارایی
خلق در قیمتت بیفزایند ... چون تو در علم خود بیفزایی

ومزیت ورجحان بعضی بر بعضی بدلالت فضل ووسیلت افضال روی نماید
وصورت مردی وافضال جوانمردی در اینه بر واحسان جمال دهد

کیا بنیر وزمرد برتل یکدکرند ... ولیک از ین بکشیدن برند ازان جوال
الناس لولا عرفهم فهم الدما ... والمسک لولا عرفه فهو الدم
میان عنبر وخاکستر اندر وفرقست ... وکرچه عنبر باشد برنک خاکستر
زروسرب دو کهرنوعه لیک فرقیست ... زر زکلاه شهان کرد وز سرب لنکر
بلی نغامه وطوطی دو طایرند ولیک ... غذا این شکر امد غذا آن اخکر

والبته خود را از پیرایهٔ خصال شایسته وزیور خلال بایسته عاطل
نکذارد وجمال ظاهر بی محاسن اوصاف باطن وزینته نکردد

وما الحسن فی وجه الفتی شرفا له ... اذا لم یکن فی فعله والخلائق
بهست ار دوی نیکونام نیکو ... تو آن کن که بر تو دو نام نیکو

وزهر جان کز لی افاعیل بسند واثر یاکیزه بزرک اعال ضون رفع کند
درمساق کلام مجید که مصداق این معنی است تاملی سزاوار ستکشافی
شافی واجب دارد ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اساتم فلها صدق الله العظیم

نح عن نفسک القبیح ودعها ... واطرح الحادثات الا احسنها
سوف یبقی الحدیث بعدک یوما ... ای احدوثة تحب فکنها

همی تا توان راه نیکو سپر   که نیکی بود مرد را راهبر
که خوب بایست نیکی بجای   که سود دست بروی سرد و سرای

و شریف و وضیع را در قضیت معدلت یکسان دارد و قواعد و معاقد
انصاف را تمهید و تاکید بسزا دهد

عدل کن زانکه در ولایت عدل   در پیغامبری زند عادل
در شبانی چو عدل بود کلیم   داد پیغامبری بدو کرد بهر
شه چو عادل بود ز قحط منال   عدل سلطان به از فراخی سال
ما احوج الناس الی الانصاف   وابعد القصد من الاسراف
داد کر شو زانک اندر این دور حشر   سایه حق بر پادشاه دادگر خواهد فکند
آب رحمت باز خواهد داد زان ساعت که خاک   هیچ اندر زر بردارد بر زبر خواهد فکند

و رایت جور و رایات ظلم منکوس و مطموس گرداند و از دعا ستم رسیده که
فاتقوا دعوة المظلوم پهلو تهی کند و اشارت سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون پیش چشم دارد

لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا   فالظلم آخره یاتیک بالندم
تنام عینک والمظلوم منتبه   یدعو علیک وعین الله لم تنم
چو نپسندی ستم بر خود ز ستمکار   مکن تو نیز هرگز بر ستمکار

و جهد کند تا بنیک نامی بنجات عقبی پیوندد و دران روز که یوم لا ینفع الظالمین
معذرتهم شرمسار نگردد و از زمره امرا ظالم و ولاة جایر نباشد

چنین گفت مر سرو را نا قباد   که چون شاه را دل بپیچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه   ستاره نخوانند و را نیز شاه
ستم نامه عدل شاهان بود   چو دردل نیکخواهان بود
فلا تامنن الدهر حر ظلمته   فما لیل مظلوم کریم بنایم

و در اقامت فرض جهاد بر مقتضی و جاهدوا فی الله حق جهاده برود و نص
تنزیل عزیز را که اقتلوهم حیث ثقفتموهم امام و معتمد سازد و در تنفید
قضایا شرع و امضا احکام دین مبالغت نماید و در تمشیت و اجرا امور

سیاست شتاب زدگی نماید و هنگام سورت خشم زمام اختیار بدست استبداد
و اصرار ندهد و نظر از سر حد فکر بپایان کار و اواخر اعمال اندازد
و برهفوات اصحاب زلت که مصراع ولولم یکن ذنب لما عرف العفو
ذیل عفو بپوشاند و عذر ایشان بحکم امر صاحب شرع علیه الصلوة والسلام
که اقیلوا ذوی الهنات عثراتهم تمهید کند بیت

احفظ حلمک یا بن حکمه ذو سعة   من نار غیظک واصفح ان جنی جانی
فالحلم افضل ما ازدان اللبیب به   والاخذ بالعفو احلی ما جنی جانی
هر اینک که بوزش کند بر گناه   تو بپذیر و کن گذشته محو

و نیز مشورت عقل که حاکم عدل و ممیز حق است بنکال و عقوبت
نگراید و نیز حجتی ظاهر و دلیلی روشن هیچ حکم بمضا و نفاد نرساند و باید
کانی که اقتدح و در او در معرض خشم از یکار رحلت قدرته بارد که
ان الظن لا یغنی من الحق شیا و شرط تیقظ و تحفظ در جمیع معانی بجای آرد
و از هیچ محظور شرع و مردود عقل است در همه ابواب اجتناب نماید
و سخن ساعی و نمام را محل استماع و حد اصغا ننهد

نباید که گوش بهر سخن نکوی   و گر بشنوی اندکی بشنوی

و از متابعت و موافقت اصحاب اغراض دامن احتراز در چیند و بر اهل
تهمت و ریبت مصراع وعلی المریب شواهد لا تدفع
اعتماد ننماید و را ملابت و خدیعت دشمن که مصراع
لبس العدو علی حال بمامون بسته گرداند و بدخواه را مجال طعن
و مکنت و قیعت ندهد و ارباب فسوق و فجور را مالین و مزجور و
منکوب و مقهور دارد و در تعریک و تعزیر مفسد و شریر از جاده سنت
و صراط مستقیم شریعت در نگذرد و سد مسالک و مناهج و مراصد مستدعی
نظم ممالک داند و رعایت جانب رعایا که پیرند آفاق و نشر کتب مکارم
اخلاق لازم شمرد و صورت مقصود و چهره مطلوب هیچ مستحق در نقاب
و حجاب توقف ندارد و حاجات صادر و وارد و مهمات خاص و عام

مقضی و ملحوظ گردانند • بیت

تا صیت و نام نیک بود از تو منتشر • تا ذکر و فعل خوب شود از تو یادگار

ولا خیر فی طول الحیوة اذا امرؤ • مضی ثم لم یذکر بخیر عواقبه

ترا نام باید که ماند دراز • نمانی همی کار چندین مساز

و در میدان امل که مجال فراخ دارد عنان مراد تنگ گیرد و از سوء عقبت که تبعهٔ آن حجاب نعیم آخرتست باز اندیشد و از متابعت هوا و مطاوعت نفس که ندامت نفس و دریغ آن بعاقبت بود بپرهیزد و پیش از آنک روزگار دشمن روی عهد دوستی را پشت پای زند روی باحسان آرد

احسن اذا احسن الزمان • وصح منه لک الضمان

بادر باحسانک اللیالی • فلیس من غدرها امان

در روزگار چند رکن دگر کار بترس • اگرت بر همه آفاق دست پس باشد

چو روزگار براشفت و کرد کار گرفت • زوال نعمت تو در یکی نفس باشد

نه کرد کار بتدبیر خلق کار کند • نه روزگار بفرمان هیچ کس باشد

و در احراز مثوبات و ادخار خیرات جد بلیغ و سعی دریغ نپوندد و نیکوکاری و کلم الذی بضاعت آخرت و زاد معاد سازد

من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه • لن یذهب العرف بین الله والناس

بد و نیک ماند زما یادگار • تو تخم بدی تا توانی مکار

و در همه احوال حسن اهتمام بنظام آجل که والآخرة خیر و ابقی اولی از نظام عاجل داند و همت و نهمت بر اقتنا ذکر جمیل و اکتساب نیکنامی مقصور دارد و طلب رسوم مرضیه و تخلید آثار خوب از ملابد مفاخر روزگار شناسد

من یفعل الخیر لا یعدم جوازیه • والله للظالم العادی بمرصاد

الخیر یبقی وان طال الزمان به • والشر اخبث ما اوعیت من زاد

یک صحیفه ز نام نیک ترا • بهتر از صد خزانهٔ گهرست

و چون از مهمات و مصالح کول فراغ کلی حاصل آمد و احوال اطراف بعین التفات خاطر خطیر در وجه الله انتظام پذیرفت روی بمعمورهٔ دهلی که

قبلهٔ اقبال جهانبانست آورده شد و صحن میدان خاک از نعل باد پایان بتیر رفتار شکل قوس هلال پذیرفت • شعر

اهلا بأشرف اوبة و اجلها • لاجل ذی قدم بلاد نعلها • بیت

ای عالم ستان چون سکندر رفت و باز • سوی دار الملک دولت همچو دارا میرسند

و در وقت وصول رکاب همایون درخت ملت و شرع و سنت را رونق و طراوت سبز و دو دست تائید گلزار مملکت از خار مشکلت بپیراست و ساعد کامکاری برهان کشورگشای خسروانه گشته نمود و صیقل دادگری از روی آینهٔ دولت غبار جور و زنگ بیدادی برداشت و نسیم رافت و رحمت پادشاهانه از مهب لطف و زیدن گرفت و نفحات انصاف و اتصاف باقطار جهان و مشام جهانیان پیوست و ذکر مقامات عدل و احسان باسماع عادم و ساکنان معمورهٔ عالم رسید • بیت

جهان از آن عمارت داد عدلش • که از سهو و خطا معصوم شد طن

شعر رفعت منار العدل فی ارجائها • فاللیث یخضع للغزال الاجود

بیت فلک تختی که با بیدار بختش • بهم خسپند یکجا باز و تیهو

بعدل او در انتهای ممالک • کنار شیر بالین کرده آهو

و از تمهید قواعد معدلت چنگل چرغ از سینهٔ تذرو و پنجهٔ هژبر از سر گوزن قاصر ماند و شهپر عقاب بر سر طوطی و دراج افسر و سایبان شد

بیت در تنگنای بیضه ز تأثیر عدل او • نقاش طبع پیکر مرغان نشان نهاد

و از همای همایون انصاف شاهین بلند پرواز در هوا هواداری کبوتر پر و بال باز کشاد و کبک جان با رحینه از چنگال شهباز بیرون آورد • بیت

همای عدل تو چون پر و بال باز کند • تذرو چینه برون آرد از چنگال باز

شعر و تربض الآساد فی آجامها • بالعدل مثل مجاثم الاطلاء

و در سایهٔ بسیط امن و امان حزانه از حراست پاسبان بی نیاز شد و رمه از حفظ شبان فارغ آمد و گور از صولت و سطوت شیر ژیان مصون و مسلم ماند و آهو در جوار ببر دمان دم تن آسانی و آرامش زد

صفت عدالت خسرو

مراجعت خسرو بجانب دهلی

و بحیرۀ دریکی بلنگ تیز چنگ با میش یکجا ساخت و گرگ با میش از یک
مشرب و مشرع آب خورد

گرگ از نهیب سطوت عدلش شد ایمنی • که میش بدرقه گیرد سگ از شبان
ولقد فرشت مهاد عدلک فاغتدت • تتوارد الآساد والآرام

و خاص عادت کرامی رها کرد و خرچنگ طریق کژروی بگذاشت

بعدل اوست اگر نیز راست بگو • که نیست کژ جهان جز کمانچه و طغرا
وعدلت حال الدهر بالعدل فاستوت • هواجر فی طیها والاصایل
جهان عمر کژ را چنان نهادی راست • که تنگ دست چنارست و گوشه ابروکمان

و مغناطیس از سر تعرض جذب آهن برخاست و کهربا دست
تعرض از دامن کاه کوتاه کرد اینه

اگر نه کبر ابروی باشد به شکل • نام که زهی ندارد که بر دگاه رباید
اگر از ابر لعل آب عزود لب تا اید • و اگر بر خاک در شرزیش بر دو فرهای

و مهر مهره بی مهری از تار و پود قصب و توزی باز چید و ماه از سرقه
نور خورشید روشن تاب توبه کرد و در جهان جز نامه صبح و مشک نام غمازی
و نمامی نماند و ذکر دزد و دزدی که بر السنه سایر و در افواه دایر بود در خاک اهمال

بیت زعین عدلش از زبان دزد براه • چو ماکیان شود آنکه کار او از گفتن
شعر العدل فی سلطانه • والامن فی ایامه • والخصب فی اقلیمه

و در مذهب سخا و شریعت کرم رد قرض و اداء دین مسلمانان فرض
عین شناخت و مآرب ارباب هنر بقضا و امید بوفا رسانید و ابواب
فیض بخت و انعام عام و حسن عاطفت و اکرام برهان و جهانیان بگشاد

شعر اعطی فارضی الوری لکن همته • لم یرضها ما اصابوا من ایادیها
وکیف یبلغ فی الاعطاء همته • من دون همته الدنیا وما فیها
بیت بر نباشد سخاوت او را • زانکه کون و کانه دریا
گر جهانی بیک عطا بدهد • از کف جودش نگرد بسخا

و از سحاب لطف و اشفاق باران تر نوال بر امیدواران جود و افضال بارانید

صفت سخاوت

ورق صحف الماس قهر و کین در نعل اخرات شیاطین دشمن نهاد شعر

ملک اذا غنی السیوف بوجهه • غنی الحمام بأوجه الاعداء
تمت یداه بنابه وسحابه • فی الناس قسمی شدة ورخاء بیت
چو خندان بود گوهر ارزان شود • چو خشم آورد زرخ گیرد کفن
درم از کف او بنزع اندر است • شهادت از آن دارد اندر دهن

و تشنگان کرم را از مشرب عذب احسان که کل یعمل علی شاکلته
سیراب کرد و دشمنان ملک را از سرچشمه بر گوهر خنجر که مائه
غیر الرقاب قراب موت احمر چشانید

کالغیث یحیی ان همی والسیل یردی ان طما والدهر یصمی ان رمی
مثل الخلال یروح اما سالبا • نعم العدی یتراوح اما مانعا
مثل الشهاب اصاب فیما معتبا • تحرقه واضاء فیما مطلبا
اوکالغمام الجود ان بعث الحیا • احیی وان بعث الصواعق احرقا
اوکالحسام اذا تبسم متنه • عبس الردی فی وجه صفحتها

یا به بند دیا کنا ید یا ستانم یا دهد • تا جهان بر پای باشد شاه را این باد کار
انچه بستاند ولایت انچه بدهد خواسته • و انچه بندد پای دشمن و انچه بگشاید حصار

ذکر فتح اجمیر کرت دوم و در شهور سنه تسع و ثمانین و خمسمائه

بدرگاه همایون که مقصد امانی و قبلهٔ آمالست انها کردند که هراج رای اجمیر
رایت ضلالت و لوای غوایت برافراخت و آتش شر که در دل و چشم او
روشن بود برافروخت و راه فتنه و فساد که پیوسته بسته داشت
بگشاد و از عصیان و امارت طغیان بنا کرد و از غایت خذلان عنان
هواپرستی بدست شیطان داد و سودای ارتقاء مدارج سروری و معارج
مهتری در سر گرفت و باطل مکذوب که حجاب تاریک عقل او بود مغرور گشت

شعر ویل المغرور عماک فانه • متعرض لمخالب الضرغام بیت
چنان غرور دهد دشمن ترا گردون • که ماهتاب بگیرد ز شیخ بی رهنی
کسی که بر سر من لین تو فرو پوشد • جهان چو گوید گویید و زهیر کفنی

طریقته

باران

قهرا

عصیان رای اجمیر
هراج

زمین

وجیهر که روی لشکر و پشت سپاه او بود شتابان بحدود دهلی
آمد و رعایا در ظلمت ظلم و فساد او گرفتار شدند و دماء و اموال مسلمانان
در معرض خطر و تلف افتاد چون این معانی بسمع مبارک اسمعه الله البشائر
رسید خسرو منوچهر که پادشاهان بر در او بندگی نمایند و بندگان
درگاه او پادشاهی کنند

بیت

خسروان پیش او کمر بندند ۰ همچو در پیش خسروان حجاب ۰

شعر ولا حرّ الّا وهو عبدٌ لجوده ۰ ولا عبدَ الّا في عتقه حسنٌ ۰

همت و عزمت پادشاهانه بر تدارک و تلافی این حال موقوف و مصروف گردانید

بیت ز حزم اوست سپهر کام زنجیر ده ناظر ۰ ز عزم اوست بحر تیر وار صف لشکر ۰
مگر ستان و گردون ز عزم و حزم تو اند ۰ که حال هر دو مبراست از فساد و خطر ۰

و رای جهان آرای او صبح نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت
زدای شب مشکلات و ذریعه فتح باب جهانستانی و مفتاح فتوح عالم گشایی

بیت گره رای روشنت نه کلید جهان شود ۰ در کام قفل شب شکند تیغ نهاد ۰

شعر له فکر بین الغیوب تدیرها ۰ الی معقل منها تهزّ معاقده ۰
صواعق آراء لو انقضّ بعضها ۰ علی یذبل لانقضّ او ذاب جامده ۰

چنان اقتضا فرمود که فوجی از لشکر منصور در سلک خدمت منتظم و
مرتب باشند و باقی حشم در ازالت خلل اطراف و ازاحت علل ثغور
کمر انقیاد و امتثال بندند و باتفاق و وفاق روی بقهر ملاعین و قمع
اعداء دین و دولت آرند و حکم فرمان انما جزاء الذین یحاربون الله
اعداء الله و رسوله الایه را مطاوع و متابع باشند

بیت

بگیر قبضه شمشیر عدل و چنین کن ۰ در ای کرد همه هند پادشا آسا ۰
کسی که اشهد ان لا اله الا الله ۰ نگوید او سر او کن ز تن سبع جدا ۰

و رایات خورشید فر لا زالت خافقة بالظفر سر بگردون افراخت
و موکب همایون زیادت از عدد شهب و قطر سحب روی
باستخلاص اجمیر آوردند شعر

العذبات جمع عذبة

الحرباء ۹

بجیش جاش بالفرسان حتی ۰ ظننت البرّ بحراً من سلاح
والسنة من العذبات حمر ۰ تخاطبنا بافواه الرماح

برعد لشکرش و برق تیغ زد ۰ جهره کنایین شش و کافرا
طاقت یک فوج او که داشت که طوفان ۰ صد یک از بود و غوطه داد جهان را

صفت گرما

در فصلی که حرّ الصیف کحدّ السیف بود و آن تاب آفتاب جوشن در تن
دلیران بر افروخت و مرد جنگی در میان زره و خفتان می سوخت
و شمشیر در نیام بر مثال موم میگداخت و گوهر بر روی خنجر لسان
جرم اخگر بتافت و نوک پیکان و سنان مانند غمون سیماب می شد
و کواکب بر سقف رفیع ایوان محترق میگشت و تف سموم عرصه
خاک مرکز آتش میگردانید و حرارت حرور از هاویه خبر میداد
گفتی از عفونت هوا این زمین کون آتش گشته است و از وقدت گرما
شرارات جحیم محسوس و معاین شده ۰ شعر

هوای گرم

وهجیر کالبحر موج سرابها ۰ کالبحر لیس لمائها من طحلب
اوفی بها الحرباء عودی منبر ۰ للظهر الا انه لم یخطب

باد گرم می سوخت بر بوستان و هوا ۰ ملک را بر و بال و کلک را بر و بال
همی کباب گرما گرم شد اخگر ۰ همی درخت ز تف سموم گشت زکال
بوقت آنکه بیا در آتش خرشید ۰ همی بسوخت نفس در دهان ناطق و لال

تظل بها الحرباء للشمس ماثلا ۰ علی الجذل الا انه لا یکبّر
اذا حوّل الظل العشی رأیته ۰ حنیفا و فی حین الضحی یتنصّر
غدا الهند الاعلی وراح کانه ۰ من الضح واستقباله الشمس اخضر

و خسرو غازی که تیغ آتش بار و مرکب باد رفتار او چون چرخ دوار
بی قرارست با طایفه لشکر منصور عزم تاختن فرمود شعر

علی کل طاو تحت طاو کانه ۰ من الدم یسقی او من اللحم یطعم

بیت اکلیل بسته بر سر و مه زیر دست و پا ۰ پروین نهاده بر دهن و مهر بر جبین ۰

صفت شب

در وقتی که هندو ظلام صحن سپهر بقیر و قطران آلوده بود و سپاه زنگ

بر عرصهٔ گیتی استیلا یافته و رایات وحشت سیاه بر طارم نیلی و گنبد کحلی باز کشاده و نقاب دخانی بر چهرهٔ روشنان گردون بسته و چادر مشکل رنگ بر روی هوا باز کشیده و فضاء عالم بجامهٔ الناس کون نهفته و حدیقهٔ مینا چرخ از سترگ سنان دنیا فارش و حقه لبرد فلک از لوم سیارات و ثوابت خالی مانده و غراب شبه رنگ شب صحن زمین بقوادم و خوافی پوشیده

اطال لیلی الصدود حتی | ایست من غرة الصباح
کانما ذدجا غراب | تحضن الارض بالجناح

از سیاهی شب بر نگ و شکل | بود چون ماه منکسف روزن
رخنه بعد تیر بر صحرا | سخت جرح دود بر برزن
چرخ گردان چو خشت از بر رنگ | در دو کوه نشانده در گرزن

و شبرنگ شهاب سبر او در سیر چون باد بساط خاکی نوشت و در قطع مسالک مسرع افهام از مرافقت او عاجز میگشت و بر بدرج سبک کرد گرد مرکب او بوهم تیزتک در نیافت و شهسوار گردون دو اسبه غبار مرکب جوش خرام او نشکافت

بیت

سوار اگر بگشاید بسی او بر تیر | ز تیر بگذرد و تیر را نشانه شود

شعر جاز الجیاد فطار عن اوهامها | سبقا و کاد یطیر عن اوهامه
جذلان تلطمه جوانب غرة | جات مجیء البدر عند تمامه
واسود ثم صفت لعینی ناظر | جنباته فاضاء فی اظلامه
مالت جوانب عرفه فکانها | عذبات اثل مال تحت حمامه
و مقدم الاذنین تحسب انه | بهمابری الشخص الذی لامامه
یختال فی استعراضه و یکبّ فی | استدباره و یثبت فی استقدامه
واذا التقی الشعر القصیر وراءه | فالطول خط عنانه و حزامه
و کان غاربه ورا قذاله | یدنی فلست تراه من قدامه
لانت معاطفه فخیل انه | للخیزران مناسب لعظامه
و کان صهلته اذا استعلی بها | رعد تقعقع فی ازدحام غمامه

و از صدمت سم و کوشش او پشت ماهی و روی ماه آسیب می یافت و از زخم نعل آتش انگیز بر صحن خاک چون سطح ابکر از باد شکل زره می پذیرفت و از شرارات انجم میخ صحن فرسا بر روی هوا چون سیاره روشن و

شعر و مطلهم مرح العنان معود | خوض المهالک کل یوم برانا
فاذا ثوی قلب فی دری متمنع | صعب بعید العهد بالحدثان
ترکت سنابکه بصم صخوره | اثر الیوح لنقش صدر البان

بیت

نخم نعلش نقش بندم مرکز خاکی بدست | گرد سمش توتیا چشم کیوان آمدست
شکل او گویی ایاز پالیز جوجو کانی بود | دست او تیر سنان گوشش چو پیکان
از تکوی چشم او بر داشت تیزان ساعتی | چشم بند و را نیشت نیکو بکری کان آمد
هست چون گشتی و گردد ز آتش بویه بر | اینست آن خود که آتش اصل طوفان آمد
بی چهار ارکان نیابد ساعتی عالم بپای | عالمست اینکه ازان بر چار ارکان آمدست

و چون جیهیر از امضاء عزیمت هماون خبر یافت و او از وصول رایات منصور بکوشش او رسید در مضیق تفکر و طریق تحیر فرو ماند و سپاه غم واندوه بر صحن سینه او استیلا یافت و از تشهای ثبات قدم که دفع بدان بود در ساحت ضمیر او جای گرفت و از غایت حیرت نفس در حلق او شعلهٔ نار شد و از کمال مخافت موی بر جسم و مژه بر تن او تیزتر از پیکان خار گشت

مشغولون رجال عن صدورهم | لما رأوک تمشی نحوهم قلما

ز ذکر دانه نهیب تو غبار زر را حنا کرد | مو بهار تنش کردد ریشها زعفران

و روی آینه مقر و مفتران زنگ و غبار خطر سیاه و تاریک دید و راه خلاص و نجات اضیق من بیاض المیم و صدر اللئیم یافت فیدیهه رای بی اعمال فکرت دانست که در میان جنگ با او قوت مقاومت ندارد و روز پیکار حیله و روباه بازی با شیران کارزاری منید نباید در حال بی نظام امور و ترتیب اسباب هیجا تنگ اسب فرار تنگ بر کشید و بیان باد خاک بمودن گرفت

ترک العشیرة ان یقاتل دونهم

خست بهشت وانهم جان جنان شد که هست ایمنی بجانش ز میان ز ناد

وکمان برد که بواسطه کرین از رابطه قهر رستکاری یافت وارفید بلاو شبکه عناصر ون امد واز غرقاب هلاکت بساحل سلامت رسید واز تیغ جان ستان خسرو جهان کیر مسلم ماند

سر ز تیغ کی برد تا در نیارد سر بخط ‌ ‌ کر بنا اندیشه سر از هوا سمان بر تر برد

ضعیف النکایة اعدائه ‌ ‌ یخال الفرار یراخی الاجل

خیلتان کرچه کند شوخ دیدکی ‌ ‌ از بن تیغ صبح چکونه شود جهان

مار زخمی که هیچ مهره ماد ‌ ‌ ملک را هست خلاف بکاد

بکردار کشف سر دران حصن حصین کشید

سنان رمح تو کردد ز برد از بهیب ‌ ‌ حصار کر خصمت سازد دبنهٔ مار

ولوان النجوم عصنک امرا ‌ ‌ لحاتک السماء بها اساری

وجهار دیوار حصار را ملجا و کریزگاه و مامن و پناه ساخت

صبح تیغت چو از نیام تافت ‌ ‌ اتاب ایشان حصار کرفت

وچون ذباب بدام عنکبوت بلا در اوبخت و بسان کرم ابریشم از لعاب دهن کفن ساخت

دشمن از بهر تیغ تو چو بر ملک است ‌ ‌ عنکبوت اسا بر اسن خود بردة تنست

کرتنید بران پرده نه ای خرد ببیت ‌ ‌ که ز تست او و سر پرده زیان او تنست

وکنجشک وار اسیر قفص عنا و بسته دام بلا شد و کبوتر صفت در دام محنت و مضراب ‌ ‌ اضطراب افتاد

اکر کریختهٔ درکه تو مرغ شود ‌ ‌ هوا عالم در کرد او شود مضراب

فما یترک الایام من هو آخذ ‌ ‌ وما یاخذ الایام من هو تارک

و بر اثر مخذول بیت پادشاه جهان که فرمانش . چون قضا بر جهان روان باشد در مسایرت نصرت روان شد

علی لاحق الاطلین مختصر المدی ‌ ‌ بارجاء ذیب الردفة المتورد

بربار که چون بتابد جو اسمان ‌ ‌ از غرتش طلوع کند کوکب ظفر

کسا الفجر من نوره صبحته ‌ ‌ والليل البسه من دجاه .

وماه رایت خرشید فر از افق جلال بر صحرا اجمیر طلوع کرد با سپاهی کردون توان دریا مثال که

بشمشیر از بیشه شیر اورند ‌ ‌ بپیکان مه از برج زیر آورند

مقادیم وصّالون فی الروع خطوهم ‌ ‌ بکل رقیق الشفرتین یمانی

صفت لشکر کفار

و هراج که جان بازی از راه حمیت بازی شمرد در صف جنگ و جدال شاکی السلاح بایستاد با لشکری تمام که محصی وهم از احصا ان عاجز امدی و نطاق عبارت مکتنه ان محیط نشدی همه عنقا توان در پس قاف جوشن و خفتان نهان کشته و کبوتر صفت بدل صد بار دامن زره دریای کتان کرده و بسان خروس جنکجوی بر جای افسر ترک و مغفر نهاده و مانند بلبل طربناک اتا بر سماع جنگ و اغانی صلیل تیغ و خنجر کزیده

غناؤهم جمجمة الافراس ‌ ‌ وانا وهم جمجمة الراس

نه ناطق همه منطق فرو شرح طوطی ‌ ‌ نه مردم و همه مردم نهاد چون نسناس

و در موقف شجاعت اثار مردانکی اظهار میکرد و از راه تصلف جرات و جسارت بی نمود و بیش شیر سنان خون خوار سپر جلادت پیش داشت و با کمال مخافت شمشیر بسالت میکشید

بدخواه تو ز هیبت تو هم بروز بزم ‌ ‌ محبوس و کونه کشته چون شکل و زعفران

و در میدان ضرب از خطر باخته عنان استبداد بسمند صرصر نژاد میداد و در ورطهٔ هلاک رایت ظلال افراخت و در مقام اضطرار از تیغ بکار بر افروخت

اذا لم یکن الا الاسنة مرکب ‌ ‌ فلا رأی للمضطر الا رکوبها

کرانکه بر در اب دریا زورق ‌ ‌ بمار اندر او بر ذ ابیم غرق

صفت لشکر اسلام

و لشکر اسلام برابر و باد عنان افکند

کاللیث لا یثنیه عن اقدامه ‌ ‌ خوف الردی و تقاقع الایعاد

هر یک شعر کالصارم العضب و کالحیة الفرب و کالضرغامة الباسل کرد قلعه در آمدند بیت تو کفتی که دیو بند در کارزار . همی شیر کیرند هر یک شمار .

اغانی جمع اغنیة

ای لا یزده

ریزش باران

شعر کالسیف فی اخذامه ۔ والغیث فی ارهامه ۔ واللیث فی اقدامه ۔

وان میغ و باد سان صرصر حملهای تند کردند و از صدای کوس و ناله
نای فضا جهان بانگ تندر گرفت و از نعل تکاوران روی خاک هلال
نگار گشت و برقهای از غبار مواکب ابر تیره قبه بست

اسپ نعل است تو اندر زمین جنگ | بر اسمان زمین دگر سازد از غبار

وبنت حوافرها رکامًا سالمًا | لولا انبیا دعا کالم یتهدم
بات التنور به وخیم مصعدًا | حتی ترعرع فیه فرخ الشیعم
وسما الی حوض الغمام فما ره | لکن بمنهال الغبار الاقتم

و از خشم و کین روی یلان تیره شکار برنگ دین تیره شد و از غبار
میدان کام گردان چان ساد بطعم زهر مار گشت و از دخان گرد
و شکوی خون کمیت بنیت ادم و ادهم شب کمیت گرفت و روی
هوا و صحن زمین نقاب کحلی و فرش عنابی یافت

وغم السما النقع حتی کانه | دخان و اطراف الرماح شرار

هوا ز برق تیر غبار مرکب نیست | ازان تیر و فزون تر خسوف قمر

و از بیم ناوک کوه گذار اجل چون سنگ پشت روی در کشید و
از زخم پیکان دل دوز تن مرد جنگی مانند پشت خار پشت پر خار پیکان
می شد و خدنگ صخره شکاف در چشم بادام شکل یلان مغز در پسته می نشست

خدنگ پرز کمان در کشی که وقت کشاد | زمین ندارد در خورد سیر او فرسنگ
چنان رود که زاسپ نعل خون اوذ | کنند کنان گردون چو باز گون نارنگ

و رمح ثعبان شکل بر سروران و گردنکشان باری آورد و نوک سنان
اتش افشان در عیبه جوشن و حلقه زره شهاب وار می افروخت

وازرق کالشهاب اذا حنا | ترای الطعن عادته هلالا

رمح تراکش خلیل است دو جنگ | کز اتش شهاب نیاید برو زیان

و از برق تیغ آبدار آتش پیکار اشتعال پذیرفت و از صاعقه خنجر
اتش رنگ سینه مردان کارزار مانند اخگر بتافت و زره در بر دلاوران سان
بارخ

کوره اتش تیغ تفسیده و مغز در سر سروران مانند نعل در گداخت

جهان از تیغ تو بر شد چه زیر افتاد بیغولا | که از مغز عدو تو خواهد کرد بیرون سر
هران سرکان تیغ تو شد از تن جدا گردد | تن تیغ سر بر انگیزند روز حشر در محشر

لو کان صادف راس عاذر سیفه | فی یوم معرکة لاعیی عیسی

و در طعن و ضرب و قذف و تیغ زن تاب و خم یافت و صلیل حربه
و صریر کلک ندا اجل بگوش زره ور و جوشن پوش رسید و از خنده
برق تیغ جان شکار هوا معرکه ابر مرگ باریدن و از گریه خنجر
عمر شکر صبح فتح و ظفر متبسم گشت

بیض تصافح بالاید مقابضها | وحدها صافح الاعناق والقمما
فعلن من خلل الاغماد مصلتة | حتی اذا اختلفت صرنا بلین دما

بیت چگونه تیغ تو کوکب دری | که بر گشت علم از اسمان سرحانی
بوقت جنگ چو دندان زنگیست و لیک | بجای اب در روانش ظلمانی

و دست اجل گریبان امل بگرفت و بقا و فنا چون تار و پود در هم امیخت
و در عان کشته چون بخار از تن بالا رفت و از خصم خاک ما نند
باد و اتش بمرکز اصلی و حیز حقیقی شتافت و زیر این الکون قفص

از پرواز مرغ روح عالم ارواح بدید امد | فلم ار یوما کان الذ متعطشا

از نهیب لمعه تیغ تو جاسوس طفر | مرا لاد چشمه تیغ تو نهان یافته
و بخار خون خصمان هوا معرکه | بی مزاج الحیم استعداد باران یافته

و از تیغ عمر فرسای و رمح سر گزای تن بی سر داران موج خون
چون ماهی در اب شناور شد و صعدان و سروران هند اخار
و خاشاک بستر و سنگ و خشت بالین گشت

فنام و بسطهم حریر | وصبحهم و فرشهم تراب
و من فی کفه منهم قناة | کمن فی کفه منهم خضاب

زخاک تیره کنی زرم خواه را بالین | ز سنگ خاره دهی جنگ جوی را بستر

و هراج از فروغ اتش خشم خسروی که باب گوهر طبع اذر دهد

و بهجوم قهرش مرکز خاک را چون کرسی افلاک بی قرار کردانید و دود را
با حبشی و دل بر آب و آتش در ایشان انداخت بیت

نافه دل باشد از بیم تو خصمت هیچو شمع • ز آن چو شمع از دود دل آتش همی بر سر کند
هم چو خاکستر ز آتش دشمنت بالین کند • هم چو آب از خاک بد خواهت همی بستر کند

شعر
سیوفک امضی فی النفوس من الردی • و خوفک امضی من سیوفک فی العدی

و خرمن عمر چون خاکستر باد صرصر بر داد و با آتش بلا و عنا برگ و بار نخوت و
زندگانی سوخت و با آب خیز فنا کلبهٔ بقا خراب کرد و تند باد اجل
دو صد جبان را که در خاک کفر رسته بود و بیخ بار شرک پرورده شرار وار از پای در افکند

بیت
مگر مخالف و بدخواه ملک و دولت است • بر آرد آتش خیل جناب و فوج شراب
از آن حباب چو سر بر کند شود نابست • و ز آن شرار چو دم بر زند برد بر باد

شعر
یسیر الملوک الصید تحت لوایه • و یسری الی اعدائه قبله الرعب

و اگر آن خاکسار در هبوب باد صولت آب روی خود نبردی و از خام طمعی
که چون خاک لب رو باد بدست نیاورد دیگ سودا بختی و سر از کبر
وجود در جوهر اتش تاب انداختی و در گرداب ممالک جان بمالک
سپردی • در پیش آتش قهر پادشاهی خسرو چون آب در خاک غلطیدی
فی المثل اگر جمله عالم آب و آتش گرفتی از آسیب تند باد وقایع
گرد حوادث بدامن او راه نیافتی

هر که در دست خاک ابد بر نغلطد محو آب • هم چو آتش برود در سوختن دادن بر باد

و بندگان دولت بالای از حصن حصین و قلعهٔ منیع که دزی هیچ بسته مثل
آن ندیده بود و از غایت احکام و استواری آب روی سد سکندر برده و
از کمال ارتفاع دست در کمر دو پیکر و خوشه سپهر اخضر زده

برج آن خوشه که دم را کند از فلکست • بر فراز شرفش دانه ارزن پیوند

مکابره بر رفتند و بر دیوار حصار که فرار کنگرهٔ آن از قمه ثریا بر تر بود
و نشیب خندق از تعریض و تر یا سان بر آمدند شعر

تحفّ بها فرعا سامیة الذری • علی رایح راسی القواعد راسب

العلیا

١٢٤

جنوح علی الرواض عند لاعانس • نشوز فروک لا تجیب لخاطب
تکللها شمس النهار و تارة • تقلدها زهر النجوم الثواقب

زدی حصاری که چرخ معظم • نبودی بنا الاشرجا متعتر
ز اسیب جنبر صفت چرخ گردون • برودینه بان خفته رفتی چو چنبر

و اعلام فتح و رایات نصرت بر بعیوق افراخت و اسباب سروری بر صفحات
دولت قاهره انداخت و انوار اختر ظفر از صفحه خنجر گوهر که جاوید
از مشرق تایید مستنیر و درخشنده باد پیدا شد

و من طلب الفتح الجلیل فانما • مفاتیحه البیض الخفاف الصوارم

فتح و ظفر بجوهر تیغ تو قایمند • یعنی که تیغ تو همه فتح مجسم است
نوک سنانت بر ورق نصرت و ظفر • حرفیست کند رو همه اوّل مدغم است

و چنین حصنی محکم دستی معظم که از مشهورترین قلاع و بقاع هندست
از وقت آن که طلیعهٔ لشکر روز تیغ سپیده دم از نیام شب تا در کشید و
طلایه سپاه زنگ از روی کرهٔ خاک پشت بهزیمت داد تا بدان ساعت که
سر زرین خرشید عالم آرای بر صحن سیم گون اسمان راست بایستاد چون
لعل سکریش بر قبه برجدی و خیمه زنگاری بخط استوا رسید

لم یکن شخص فیه حتی دنی • وقت الزوال نعیمهم بزوال

مضبوط و مفتوح گشت شعر

فتح تفتح ابواب السماء له • و تبرز الارض فی اثوابها القشب

بیت
ایا مظفر کشور گشای دشمن بند • ایا موید دنیا بخش ملک ستان
بجز بتیغ نشد سخ تو جدا ز نیام • بجز بسعد نشد تیر تو رها ز کمان

و با مداد فضل الهی خزاین تؤتی الملک من تشاء گشاده شد و لطایف یزدانی
و تایید اسمانی بروزگار دولت پیوست و عنان اوامر و نواهی کشور هند
بر او بحر او در قبضه اقتدار آمد و صدق معجزه زویت لی الارض الی آخر
الحدیث روشن گشت و اطراف و اکناف ممالک از ماه رایات نور گستر
زیب و زینت پذیرفت و جهان از فر شاه سلیمان جاه طراوت عهد

صفت فتح قلعه

اسکندری یافت وسریر وچهاربالش پادشاهی بذات مبارک وعرض
همایون جمال وآرایش از سر گرفت

تضمن الارض منه عارضا هطلا — ویحتوی التیج منه جحفلا لجبا
لو خاض بحرا تلظی او رقا جبلا — لطار اوش صخرا فاض فانسکبا
حکی الحسام اغترارا والغمام ندی — والطود حلما وآساد الشری غضبا

بنوا فروخته دنیا نوا فراخته دولت — بدو سراسته ملت بدو آراسته کیهان

وولایت اجمیر اشراق عهد گذشته ومحاسن ایام قدیم باز یافت و
احوال آن طرف که بکلی از طی اضاعت رفته بود بقرار سابق باز آمد و
مجاری امور بر ترادف ملوان وتجدد زمان رونق وطراوت افزود
واعمال واشغال بتازگی در ربقهٔ استحقاق واستقرار بدر رفت ومصالح
ومهمات دین ودولت بر سنن ارادت روی باستقامت نهاد وعقود
ومعاقد ملک وملت بر وفق مرام انتظام واستحکام یافت

نظام حال زمانه قوام کار جهان — تمام گشت باقبال شهریار جهان
حمی بیضة الاسلام من نقض نقضه — وقوّم زیغ الدین حتی تقوّما

وشرایع اسلام وشعار حق بوضوح وظهور پیوست ومشاهد دین ومعاهد
سنت که روی بجلای داشت منور ومعمور شد وراه فساد ودر عناد
که گشاده بود مسدود گشت

نسا دمن الایام عم بصالح — وغامر دین عاد وهو عامر
چنان بدور تو کار زمانه منتظم است — که بوستان ازسرین باز شد بشب بلبل

واعلام ضلالت ورایات غوایت نگونسار شد وشاخ بغی وعدوان
از دوحهٔ مملکت بریده آمد وحقیقت الظلم قاطع الحیاة ومانع
الثبات بی شبهت ماند ومواد شرک وکفر منحسم ومنقطع شد واساس بدعت
وقواعد بت پرستی کمال استیصال یافت واز مراسم فسق ومعالم فجور اثر نماند

شرک را امان نه چون کوه دار ذخل مغر — ظلم را انصاف تو چون ابر دارد جسم تر
سطوت وبابت نهیب تاب کرداند فتون — در سر طغیان دماغ ودر رگ عصیان جگر
حمی خطة الاسلام فارتد خاسیا — من الکفر طرف کان وهو طموح

ورماند

وتذللی هضب منیع له عزی — شاما او اخیها قنا وصفیح بمنتر
والطلع شمس العدل من افق الهدی — وللعدل من تحت الخفا وضوح

ومواضع که آلایش صنم ووثن داشت آرایش منبر ومحراب گرفت ومسکن
اهل غی وفساد مأمن ارباب زهد وتقوی شد وخروش موذنان والحان
مقریان از طاق گردون پرواز کرد

حمی بیضة الاسلام بالبیض والقنا — فقد جعلت ترتیعها المطامح
همیشه قاعدهٔ دین گرد کار جلیل — ممهدست بشمشیر شهریار اصیل

صفت عدل سلطان

ودر سایهٔ عنایت وحمایت پادشاهانه باز در هوا کبوتر در پرواز آمد
واز پاس وسیاست ملکانه سیمرغ فتنه در پس قاف اعتکاف عزلت انزوا
اختیار کرد وشتربان چند از معون عالم روی بخرابه نهاد ودر حریم
امن وامان شبان از گرگ گله کله بر مرغزار عتاب نیاورد

در پناه حفظ تو از بهر ترتیب رمه — گرگ در باب مصالح راز گوید با شبان

شعر
فظل یمر النحل بالذیب آمنا — ولا ترهب الاسد الظباء الکوانسا

ومسالک ومهالک از خوف وخطر دزد ومفسد خالی ومعابر ومراصد
از آفت راه زدن متمرد مصون ماند ورعایا وزیر دستان از قید بلا وعنا خلاص یافتند

رسته چاه حادثه یوسف دین بعون او — جست ز گرگ گرسنه میش زبون شبان
شعبه دار حرب دست اوست که تیغ ملک را — کرد ز برگ کینه تازه چو شاخ ضیمران
ظلم چو سکه بر قفا سیلی کرم میخورد — تا نظر از سکه برهست ز نام ونشان
بلوذ الرعایا آمنین بظله — کما لاذ عتاق الطیر بالجبل الراسی
ویلحفهم ظل الامن العدل وارفا — ویغمرهم بالنایل الغمر والباس

وازتجلی نور عدل زنگ ظلم از صحیفهٔ روزگار زدوده شد وبنیان ستم
وبیداد انهدام تمام پذیرفت

شعر
لا تنتجی بلدا الا انفضت به — عدلا واجلیت عنه الظلم والظلما
بسی نماند که از امن وعدل برخیزد — بعهد دولت او نام شرع وخیال

وغبار اختلال از روی امانی وآمال برخاست واغراض ومقاصد مسلمان

وذمی و رعیت و لشکری بحصول بیوست و مطالب و مآرب صادر و وارد و موحد و معاهد نجح الخامیة وابواب بر و رافت بر دور و نزدیک مفتوح شد و اسباب فراغ و اساس سکون و آرامش آماده و ساخته گشت و در پرتو خورشید عاطفت شب تاریک فقر روی از عالم درکشید و از فیض سحاب مکرمت لشکر خشکسال حرمان از عرصهٔ ممالک گشت بهزیمت داد و از چشمهٔ نوال آب زلال العدل و الافضال هنیأ مریا بمذاق خاص و عام رسید و انعام شامل و احسان کامل حرزی عفوا صفوا اجمال حال جهانیان بیاراست

فالعدل منتشر والعزم مجتمع ... والعمر مقتبل والرأی مکتهل

بوخت خانهٔ ظلم و ملک خانهٔ کفر ... ربدیع بنیاد زود رید برده آن

سائس البریة قرم ماجد ندس ... غمر البدیهة ندب حازم بطل

برافة ما تخطی نحوها عنق ... ومنحة لم یلد نصفوها بخل

و ارباب علم که از حضرت نبوت تشریف العلماء امناء الله علی خلقه یافته اند و بر آستین مفخرت ایشان طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده از انعام و اکرام پادشاهانه بوافرتر نصیبی و تمامتر نصابی بهره مند گشتند و بصلات فاخر و حلی کرامانه مخصوص و مشرف شدند

به عادا علام العلوم عوالیا ... واصبح اثمان الثناء غوالیا

رزق اهل هنر از زمانه مغلس بود ... باستانه از بقعه در ضمان آمد

و هوا و ولاء دولت قاهره در ضمیر مطیع و عاصی و دانی و قاصی جای گرفت و زبان غایب و حاضر بذکر دعا و نشر ثنای روزگار همایون آرایش یافت

از بهر مدحت تو زبان باز داد عنق ... اندر دهان غنچه گل سرخ کامکار

یقول لسان الدهر مدحک دایما ... ولکنه فوق الذی هو قایل

فما انت عن ما یورث الحمد غافل ... ولا انت عما یعقب المجد ذاهل

دست سر و از دعا تو نکند ... الف استقامت نون باد

و رکمر جز بخدمت بندد ... نیشکر آتش ابراهیم باد

و سروران گردن کش از آفاق روی بدرگاه جهان پناه نهادند و گردنکشان

سروران چنین رعیت بر تواتر آمدن گرفتند

رحرص خدمت او سر نگون همی آید ... بوقت مولد از ارحام مادران اطفال

لقد خضعت لک الدنیا و دانت ... فهل من رقی سواه فنترقیه انت

واقبل نحوک الاقبال حتی ... غدا نصرا و انت النور فیه

و لشکرگاه اسلام از ازدحام رایات تضایق پذیرفت و زمین بارگاه آسمان رفعت از چنین صفدران و نامداران هندی فرسوده گشت

زبس که بر در تو سجده می برند ملوک ... محال نیست قدم را از ازدحام جباه

حیث الجباه البیض تلثم تربه ... ویحل هیبته حبی العظماء

وخطی الملوک الصید نحو دونه ... وتطول فیه السن الشعراء

و ملوک و رایان ممالک غاشیهٔ طاعت داری بر دوش و حلقهٔ فرمان برداری در گوش کردند و در اتباع اوامر و نواهی شهریاری شد و از کمر کهتری و چاکری بر میان

دانوا الملک کل مظهر شعارهم ... لما تلول و ما علیهم عار

پیاله وار کسی کو میان نبست بمهر ... قرابه وار همه خون ز حنجر انبارد

و هر یک فراخور حسن عبودیت انواع عاطفت و کرامت مشاهده کرد و از شجرهٔ خدمت مرضی ثمرهٔ نعمت هنی یافت و از فیض فضل و افضال ملکانه بموفورتر نصیبی مخصوص و بهره مند گشت و در ظل عنایت و انعام پادشاهانه شام عنا او بصبح نجاح غنا بدل شد

بهر بلاد که شعب از عنایت او ... سواد لیل سویند رخ بیاض نهاد

فلم له عند اهل الارض من نعم ... اثنی علیه بها اهل السموات

و حشر و نفیر و رجل بهر طرف که نهضت و رکضت فرمود

نه اگر در نبرد فرو زند شه حسام ... بوایح فتح و نصرت بمشام رسید

جسم بکشاید ظفر هر که بر بندی کمر ... بخت در بند میان هر که که بکشای کمر

وعزمة نال بها ما ابتغی ... من العدی والسیف مقروب

والسمر لم یکلف بلثا تهم ... والعفة منها الا نابیب

و عنان جهان گشای بر سمت هر که می یافت

چه اگر در مصاف درفشش شه سنان * نصرت فتح و امان و امانی یافته شد
ترا بحکم چه حاجت بسط کردن که * که رایت تو بفتح آیتیست بس مبین
بنیت ما الابنا بالبیض والسمر * وصنت الارواح فی الاجساد
وقنا الخط فی مراکزها حتی * لک والمرهفات فی الاغماد
وانواع سعادات و کرامات در غرایم مبارک مساعدت مینمود و اصناف
پیروزی و بهروزی در ظل اعلام و رایات همایون دست در هم میداد و
عرصهٔ ممالک در معمورهٔ عالم و ربع مسکون بسطت و مجال فسحت می یافت
وقد علمت هذا البسیطه انها * تراثک فلتشرق بملکک وتزدد
از عالم همی گیری خداوند اجو صیت خود * ترا رای تو بس رایت و بخت تو بس لشکر
و فتحها بانام که بر خاطر هیچ آفرینش نگذشتی و طاس نگون گردون
را گوشه محاکات و صدای آوازهٔ آن نبودی روی مینمود و روز بروز
خطهٔ نبوی و بقعهٔ تازی در دیار اسلام می افزود و قلعهٔ
حصین و حصاری منیع گشاده و مضبوط میگشت
این شهر گشایان تو که باشد فتوحت * شرطست که شدن خطبیان بسر منبر
فی کل یوم فتوح منک واردة * تکاد تفهم ما من حسنها البرد
وقایع عذبت ابناؤها وحلت * حتی لقد صار مهجورا لها الشهد
و عنان ایالت بیشتر ولایت در قبضهٔ اقتدار و تصرف امر و صیت
غزوات و فتوح در اطراف عالم چنین تواتر کشید و آوازهٔ مفاخر
شهریاری در اقطار جهان سایر و منتشر شد و آثار مآثر پادشاهی
بر صفحات ایام و لیالی مو بد و مخلد ماند و صدور دواوین و بطون
دفاتر بابیات محاسن مقامات همایون زینت و جمال گرفت و
صحایف مجد و معالی و روزنامهٔ عز و شرف زیب و بها پذیرفت
و فضیلت و مزیت عهد فرمان دهی و نوبت جهانداری بر عهود گذشته پیدا و هویدا گشت
بیت عهد هارون دولت دایم * حسن روزگار مامون باد
بد بیضا موسویت بجود * کیسه پرداز گنج قارون باد

فلا انتزع الله الهادی عز بابه * ولا انتزع الله الوغی عز نفسه
و چون خاطر عاطر از ترتیب جلایل امور و عظایم اشغال فارغ آمد
و مهمات و مصالح بنجح مراد مشفوع و مقرون شد و اطراف و اکناف
ممالک از مین و مضبوط و آراسته و محفوظ گشت
چون حرم شد حریم مملکتش * حضرتش کعبه در میان حریم
کس نماندست زار جز بم و زیر * کس نماندست خوار جز زر و سیم
جشنه و مرغزار آهو شد * چشم و ابروی شیر نیز از بیم
اضائت لنا الدنیا به بعد ظلمة * واجلت لنا الایام عن خلق رطب
عنان جهانگشایی بر صوب دهلی که دولتخانهٔ عز و اقبال است انعطاف
پذیرفت و اعلام ماه فرسای مظفر و منصور رایات میمون جلال و بحر
افضال بار رسیدند بیت رعلم چتر اعلام ماه فرسا بیت
سپهر اینه گون نام زنگبار گرفت شعر
والله یعلی رایة نصرها * برایه الناف المثقوب
و کافهٔ خلق از نور و ظهور رای و رایت تمام از دورکات حجیم بجنت نعیم
پیوستند و در ریاض انصاف و حدایق معدلت جایگاه بزم و مسکن خرم یافتند
بیت بسی نماند که باران عدل رحمت او * بر افکند ز بنا یا نهاد غرور سراب
ز بس عمارت عدلش چنان بکرد که بعد * نگردید دگر کس را از آب مست و خراب
شعر سکون الرعیة فی ظله * وعیش البریة من رفده
والسنة الناس مجموعة * علی شکره او علی حمده
ذکر فتح پهکر و بعد از چند گرت که ابلق ایام در میدان
خاک جولان گرد و دست گردون بذراع شب و روز گز ارضی
پیمود رای دولت آرای که در اوایل حال و اواخر اعمال نظر اندازد
و در بدایت فکرت حساب خاتمت بردارد شعر
علیم باعقاب الامور کانه * بمختلسات الظن یسمع او یری
ز هر علم خبرداری نکر علم او غیبست * خدا از کرشکی تنی کار ان نیز تخبر بودی

تطلعها — الاطلال سایل کنند

فکانّ اسرار القلوب تُظِلّه • بغیوبِ بهجتِ جانب الانباء

براعلاء کلمه حق واقامت فرض جهاد مصروف شد وعزیمت جهانکشای

برالجفا نابره شرک وهدم قواعد بت پرستی مقصور کشت

ما من علی العزمات ینصر رایه • من ربه التوفیق والتسدید

قضا کله زسر روزگار بر بلید • اکر نه عزم تو تنها در وعسر باشد

وافواج لشکرها وطبقات در ظلال رایات همایون جمع آمدند و

اعلام دولت افراخته وشمشیر نصرت آخته روی بغزو نهادند

آخته کشیده

قوم اذا الشر ابدی ناجذیه لهم • طاروا الیه زرافات ووحدانا

لا یسألون اخاهم حین یندبهم • فی النائبات علی ما قال برهانا

تعرزم از شرجون بیاد هر یکی • روز کین از بیم چون فرهاد هر یک کوه کن

روی دل سنکین جکر پولاد تن خارادرا • برق تیر الماس تیغ آتش سنان آهن مجن

ودر اثنا نهضت مبارک اخبار وصول مواکب اعلی بتواتر پیوست

وصول مواکب همایون سلطان معز الدنیا والدین محمد بن سام خلد الله ملکه وسلطانه

ازدم

وبیا فتن بشارت که دلایل سعادت بود حظ ارتیاح ومسرت

سعر زود وعهد خوشدلی وسلوت بتجدید تاکید یافت ونهال

آمال با نوار وانهار نیل مراد نضارت از سر گرفت ونجوم امانی

بادراک مطلوب ومرام مثمر وبرومند کشت

بیت

نفروخت از سپهر امید اختر مراد • بشکفت از ریاض امانی گل بطر نشاط

اسلام کشت خرم والحاد شد غمین • جشم حسود کور شد وکوش خصم کر

در دیده مراد ولی ماند توتیا • در الحل امید عدو راند نیشتر

زین اعتدال جنت بطر شد دل قضا • زین اعتضاد یار طرب سد سر قدر

الحل حرق منفصل

شعر

الیوم انجزت الآمال ما وعدت • وادرک المجد اقصی ما تمناه

الیوم اسفر وجه الملک مبتسما • واقبلت بیرید السعد بشراه

وآوازه این خبر اختر بر جرخ اخضر رقاص کشت وزهره را مشکل

با سعد اکبر جام بی خوشگوار گرفت

بیت

گرفت جام بطرب عیش با هزار نشاط • نمود روز فرح روی چون هزار نگار

نغر الیمون

بذین بشارت مطرب نوای نغز بزن • بذین سعادت ساقی بنین لعل بیار

شعر

اضحی جبین الملک آن • هو مشرقا بعد الکمود

سفرت وجوه المکرمات • واشرقت غرر السعود

وقوت ومکنت انصار حق در کشور کشائی وعدو بندی تضاعف

پذیرفت واسباب قدرت وکامکاری در قمع وقهر مخالفان دین یکی هزار کشت

شعر

لم لاامدّ یدی حتی انال بها • زهر النجوم اذا ما کنت لی عضدا

بیت

بسعی لطف تو شوان باتش ار اسبخت • نعوذ جاه تو بر جرخ بر توان آمد

استقبال کردن خسرو ملوک همایون سلطان اعظم معز السلطنة والدین محمد خان سلطنه را

و خسرو برقضیت صدق اخلاص وفرط اختصاص تا بهانبه بذیره

شد وفرصت اتباع اوامر وطاعت خدایکانی که با طاعت افریدکار

برابرست بادار سانید وبیش سرا عظم اعلی الله قوایمه رخسار خاک بسوید

بیت

شعاع روز بهی تابد از جبین کسی • که در بر کش او بر بهد رخسار جبین

فمادحش م

وبسعادت دستبوس وکرامت تشریف ونواخت مشرف کشت

وبمزید قربت ومکانت والطاف بی نهایت از ملوک آفاق امتیاز

پذیرفت وانابر نوال وبحر افضال پادشاهانه بوافر ترتیبی بهره

مند شد وانکسوتها خاص واسب صلتی گران وعطیتی گران یافت

دسافت م

وبشکر زبان شکر بذکر اصطناع ونشر احسان خدایکان جهان

یاراست وعجز خویش از تقریر اصناف انعام وایادی در زی

این کلمات وعبارات فرا نمود

بیت

شنفت بیش تو نتیم دوتا نه از پیری • از آنکه هست بر وبار منت وانعام

کنندم

شعر

ایادی لا استطیع لها صفاتها • ولوان اعضایی جمیعا تکلم

بیت

از انکه بنده را همه اعضا زبان شود • هم شکر نعمت نتواند تمام کرد

وروز بروز صفا رای وحسن اعتقاد شهنشاهی در وجود بندگی خدمتی

او می افزود ومقامات مشهور ومساعی پسندیده او محل تشریف

وموقع لطیف می یافت وان نتیجه اخلاص ثمره اختصاص هر جه

مهیاتر مشاهده کرد ومنزلت معهود ودرجه منظور او در قبول

روشن تر شد

واقبال افراشته میکشت و آثار لطف و انوار آفتاب عاطفت بر حرم اعمال و صوب اهالی او

بیت اگر عنایت لطف تو نیستی کار زو ست • نعیم نامتناهی ریاض عقبی را •
• عجب نبودی گر تند باد هیبت تو • بیخ و بار بکندی درخت طوبی را •

شعر لو ان کفک لم تجد لمؤمل • لکفاه عاجل وجهک المتهلل •
• لو ان مجدک لم یکن متقادما • اغناک آخره وسودد عن اول •

ودر شهور سنه اثنی وتسعین وخمسمایه عنان کامکاری در ظل اختیاری بر صوب پهنکر معطوف شد ورایات همای اسا بال اقبال بر جهان وجهانیان کسترد وروی هوا چون پر تذرو وطاوس ودیبه لکل وخروس بیاراست

بیت از شکوه همای رایت شاه • کرکس از آسمان پر اندازد •

شعر ولواءه المنصور یغنی جیشه • عن ان یکثر جمعه الانصار •

وبار دیگر آفتاب سکر جناح بجناح بکشاد وسایه شهپر بر نسر بر چرخ اخضر انداخت

بیت تا بدیدست ماه چتر ترا • جرم خورشید هم عنان چنکست •
• هر شب از امتلا غصه کند • خون دل در کنار مغرب تفت •

وچون در ظل ظلیل اقبال بحدود پهنکر رسید آنجا ومرکز شرک وضلال مخیم عز وجلال شد واطناب سرا پرده شهنشاهی بر عیوق افراخت وار خیام لونا لون دران نواحی صد هزار کردون بنا آمد

بیت
• از خیمه وخرکاه تو کیتی کو بهشت • از کوکب رخشنده همه کوه وبیابان

شعر الست تری تلک الخیام ودونها • تبددها الرای تلال ثلوج •
• تماثلها اسد بغیر فرائس • واشخاصها خیل بغیر سروج •
• واعمدة فی الطول تحسب انها • سماء علیها او بروج بروج •

وبندکان شاه بر مرکب شاهین حرکت عقاب صولت سوار کشته کرد حصار بصفت کوه آهن در آمدند وبیرامن قلعه چنانکه باد را میان ایشان دشوار کذشتی صف کشیدند

شعر
• وجیش لو الریح ابتغت فیه مسلکا • لما وجدت من مسلک حین تقتفی •
• تثیر ریاح الموت من نقعه دجی • تکاد تغیب الشمس فیه وتختفی •

ای ساخت واطراف لشکر کین وقصر تو ترک • نه یقین بر طول وعرض لشکرت واقف شک
بسته کرد موکبت صد پرده بر روی سماک • کرده نعل مرکبت صد رخنه در پشت سمک

وار جوانب واطراف آن حصن منیع که اساس آن در استواری با سد سکندر دعوی برابری میکرد وان بلندی برجهای آن از برج آسمان واوج کیوان میکذشت وپایان خندقش پشت سمک رسیده از قعر بحر محیط خبری آورد وسر کنکره اش بر روی سماک بر آمده از ذروه فلک اعظم نشانی یافت بسان صرصر جلهای سنک کردند

فاضحت کان السور من فوق بدوه • الی الارض قد شق الکواکب والثریا
تصد الریاح الهوج عنها مخافة • وتفزع فیها الطیر ان تلقط الحبا

نظم در و سر دم ندیم ماه بودی • زراه آسمان آگاه بودی

وار تف کار زار مغفر بر سر وجوشن در بر تفسید وار پایه پیکار آتش حلق بجای نشر آتش جست وعقاب اجل در فضا معرکه پرواز آغاز نهاد وشاهین بلا مخلب قهر ارواح جنکیان ربودن کرفت وابر خنجر بر مغز مبارزان در کریه نشست وبرق تیغ بر جان دلیران بسان ساغر کل در خنده ایستاد

اذا هن فی وجه قرن تهللت • تراجف افواه المنایا الضواحک
خصم دیدی کرز وحلقه • در معرکه سر بلا در کل وی
از خصم کامل باز نیایست • کشتی سپهر کند نایست

وصفحه خون آلود آوازکه تیر لون غبار بسان آفتاب از میغ می تافت وپیکر لعل فامش از مطله ظلمانی کرد چون آتش از میان دود می درخشید

متی ما تلق تحت نقع رایته • کشل تحته واضحات الاایل
تا بدیدم تیغ وتیر تو بدانستم یقین • کآفت از بلغار خیزد آتش از هندوستان

واز هیبت حمله بهرام زخم کیوان نعل چون زهره در تن زهره خارا بجوش آمد واز سهم حربه آبدار آتش بار آب و آتش در دل سنک واهن میل ساخت

نیم حسام جواب تو آتش • وطن در دل سنک واهن کرفته

تری حدق الابطال فیه کانها　تکحّل من ضوء الصوارم عندما

و **رمح** خطی بر همه تن ترکین پی بست و در دست سواران ثعبان

اژدها دمان می پیچید

کان سنانه فی الکف زیدت　قناة عین حاذبة القوام

و الماس سنان که زره بیش او نسج عنکبوت بود دل سنگ و سندان سفته میکرد

تا سنانش زره شکاف شدست　نام زراد شعرباف شدست

قواضب مواضی نسج داود عندها　اذا وقعت فیه کنسج الخذرنق

هوادی لاملاک الجیوش کانها　تخیّر ارواح الکماة و تنتقی

تقد علیهم کل درع و جوشن　و تفری الیهم کل سور و خندق

و **تیر** جگردوز دروزی صفت مغز در سر جنگیان می دوخت و چون

سوزن از حریر و بر تان از خود و حتان میگذشت و مانند برق و صاعقه

از عیبه جوشن گذاره میشد و روی سر چون نشت بر وزن بر از چشمه

و نقوش میکرد و در یک چشم اعدا افزون از خار سکان می نشاند

و اصغر من قداح النبع فرع　به علمان من عقب و ضرس

رود خدنگ تو سوی مخالفان ز کمان　چنانکه سوی شیاطین ز آسمان آتش

و در یک ساعت چهار دیوار آن **حصن** محکم و سد معظم که نشیب و فرازش بزمی

و ثریا رسیده بود و با بان خندق و سر ثلثی بماهی و ماه پیوسته و فتحنامه

آن حصین با زحین و کلالیه خیال بخواب و بیداری دید و نه و زیر هوش

و برید گوش هیچ وقت از ترجمان زبان شنیده از بسیاری نقب

و حفر چون چشمه زره و چشمه زنبور شد و از بون نقل بکاوران کلمها

و رخنها بسان دندانها سین بدو راه یافت　**بیت**

ان که ز ناخن نقل سمند شد　قلعه بدخواه ملک رخنه جوشن است

و طئت مناکبها جیادک فانثنت　تلقی اجنتها بنات الاصفر

و با مداد تایید و نصرت آسمانی و یا من همت و اقبال روز افزون خدایگان

چنین حصنی حصین که طریق استخلاص آن بر ملوک دنیا و خسروان

قلوبه

کی بسته بود کشاده گشت　**شعر**

و یسّر الله للسلطان عن کثب　فتحاً مبیناً یرد الشرک انشا ناً　**بیت**

سر سپهر نهد تو طال املی　عکس هر گوهر تیغ تو شعاع ظفری

و **دای پهکر** که بجمعیت لشکر و حصانت حصار مغرور گشته بود و به

آلت و عدت بیاد اعتداد و استظهار افزوده چون کثرت اعدا دو

و فور امداد حشم منصور مشاهده کرد ترک نازغم و اندیشه بر صحن ضمیر او

تاخت و وجه تدبیر و صوب صواب بروی پوشیده ماند و صورت واقعه

ولات حین مناص روی نمود و جهره تصور فاسد و تخیل باطل پوشش

و تفرقه شمل ملتئم و عقد منتظم او راه یافت و از بیم مغز در سر او زهره در

بر او بجوش آمد و پوست بر تن او چون چشم نرگس زردی یرقان گرفت

و خون در رگ او بسان خون در دل لاله فسرده شد　**بیت**

خون در رگ از نهیب تو چون لاله منفسرد　واخگر شود زبیم تو مغز اندر استخوان

شعر اخاف فواد الدهر بطشک فانطوی　علی رعب احشاؤه و اجنب

و در میدان ضعف و بیچارگی گوی ندامت باختن گرفت و از سر

نخوت و راه استبداد برخاست و اندرون جباری بحضیض تواضع

و تذلل آمد و تضرع و زاری وسیله نجات و دستاویز خلاص ساخت و بلقار

عاجزانه **بیت** غریوان چو طنبور در زیر زخمه　کدا از چهار ابر بر روی اخگر

زبان بیاراست و بیش جالکان روی زمین که ارباب هستند و گهر در

دل پولاد آتش شود و سنگ در صمیم کان لعل مذاب گردد بجان امان خواست

و بنه وار از بن دندان رخسار خاک بوسید　**شعر**

خضعت لشملک الانامل عنوة　و اذل دینک سایر الادیان　**بیت**

کجاست در همه آفاق سرکشی امروز　که نیست گردن او زیر طوق فرمانش

کدام حادثه دندان نمود در همه عمر　که صولت تو ز بن برنکند دندانش

و چنانکه از اخلاق کریمه و شمایل پسندیده خدایگانی متعارف و مشهور

است و از کمال محافظت و رافت پادشاهی معتاد و مالوف **عفو**

علی لفت

قدرت آمیزان لوازم مکارم سیر و محاسن اوصاف شناخت ملمع

بیت خشم توکل من علیها فان ۰ عفو یحیی العظام و هی رمیم ۰

شعر عفوت اظل ذوی الجرایم کلهم ۰ حتی لقد حسد المطیع المجرما ۰

بیت با عفو او هوا روشن و سبک ۰ با خشم او هوا چو زمین تیره و گران

وجرم و جناح او جناح تحنن و ذیل تجاوز بپوشاند و ان

اولی الناس بالعفو اقدرهم بسمع نظر آورد شعر ۰

اسد ورد اذا هیجته ۰ و ابن بر اذا ما قدرا ۰

بیت تیر بیست روز حرب ولیکن چو بر عدو ۰ پیروز گشت گشت بدو مهربان تر ۰

وشآبیب لطف عفو بر ساحت زلت و هفوت او باراند و جرایم

جرایم او باب حسن مرحمت فرو شست شعر

۰ یا اکثر الناس احسانا الی الناس ۰ و احسن الناس اغضاء عن الناسی ۰

بیت ز بس عطا که دهی گوییا که بی زری ۰ ز بس که عفو کنی گوییا که بی غضبی ۰

و کوبال رای بهکر که از خبث جاهلیت جان اسیر تیر بلا و تیغ

عنا ساخته بود و بقدم کفر بر مرکز دایره ضلال راسخ گشته سر بر خط

فرمان نهاد و در خطه امن و امان اهتراز کوکب مملکت باستیفا نیم جانی قناعت نمود

بیت ز دنیا بکنج قناعت خوده ۰ نه جویان مالی نه در بند جاهی شعر

من الناس من یرضی بمیسور عیشه ۰ و مرکوبه رجلاه و الثوب جلده ۰

و چون ایزد عز شانه صنع لطیف خویش در کفایت این مهم ارزانی داشت

و امارات فیض فضل او بر وجنات روزگار و صفحات ایام ظاهر شد

و احوال دین و دولت بر وفق مرام ترتیب و نظام پذیرفت و قواعد

ملک و ملت بر حسب مراد تمهید و تاکید استبقا یافت و امور شریعت

بر سنن استمرار تمشیت پذیرفت و صحن آن زمین از خبث شرک

و لوث کفر پاک گردانید آمد و مسلمان و حرف و معاهد و ذمی مامور

و متابع گشتند و اقامت شرایط مال گزاری ملتزم شدند و در اظهار

آثار طاعت داری کمر بندگی بر میان بستند و هیچ آفریده را در حریم عدل

و امان مجال تمرد و عدوان و محل عناد و طغیان نماند شعر

۰ لو کان من قبل ما عانا و یعرفنا ۰ لما تعدی الینا الشیب و الهرم ۰

بیت چنان امن شد از عدلش جهان کنده همه صحرا ۰ نه خفاشست پا لاله نه زوبینست با سوسن

ورای دشمنان او کسی کایمن بخسبد ۰ همین ماهست با مغفر همان ماهیست با جوشن

ایالت ولایت بماه فلک رفعت و عطارد چرخ فطنت و ناهید

سپهر لطافت و خورشید افق سخاوت و بهرام میدان شجاعت و مشتری

مسند حشمت و کیوان آسمان رتبت عز الامرا الکبار ارسلان سپهسالار

بهاء الدین طغرل تفویض افتاد که رضیع دولت و صنیع نعمت و برکشیده

درگاه و پرآورده بارگاهست و در پیش تخت منزلت شریف و درجت

منیف یافته و جمال حال بزیور اخلاص و حلیت اختصاص آراسته و پیراسته

و روی کارنامه دولت بمساعی ستوده و خدمات پسندیده او مورد

شده و خط نود روزنامه معالی و معانی بذکر فضایل و فواضل او موشح گشته

بیت جواد کفی عادل دلی که در قسمت ۰ ز بخل و ظلم نیابد نصیب او الا ۰

۰ که جام باده بساقی دهند ز دست تهی ۰ بتیغ سر ببرید کلک را نکرده خطا ۰

شعر هو البدر الا انه البحر زاخرا ۰ سوی انه الضرغام لکنه الوبل ۰

و در امور و ولایت داری و رسوم سپاه آرایی آثار باس و نجدت و فرط دلیری

و شجاعت ظاهر گردانید و بر منشور مردی طغرای شعر

انا ابن جلا و طلاع الثنایا ۰ اذا اضع العمامة تعرفونی

کشید شعر هو الشجاع یعد البخل من جبن ۰ هو الجواد یعد الجبن من بخل ۰

بیت کند چنانک بوقت سخا ز زر و درم ۰ بروی دست نهان خامه جبال بجود

دلش چنانک بهنگام کینه بسته کند ۰ بزیر پای برادر دهد سنین و شهور ۰

و مثال فرمان شنید که در اعلاء اعلام سنت و اظهار شعار شریعت

جد و مبالغت نماید و تغییر بنهاد ارکان دین و تکدیر بصفا مشرب

اسلام راه ندهد و معابد اصنام و اوثان بمدارس و بقاع خیر بدل کند

و آنرا بنور حضور علما که ورثه انبیا و حفظه شرع اند مزین گرداند

صفت اقیاد کردن کوبال رای بهکر سلطان را

تفویض ایالت ولایت بهکر

صفت اوامر و نواهی شاهی با والی ولایت بهکر

وبن يود درش وفتوی ایشان که سعادت دین و دنیا بدان پیوسته
است بپاباید و همیشه قواعد عدل و معاهد انصاف معمور و معمور
دارد و در جمیع احوال خان سازد که اثار خوب و ذکر جمیل باقی ماند

سخن ملکیدار ما همی یاد کار • تو با گنج دانش برابر مدار
وللفتی من ماله ما قدمت • یداه قبل موته لا ما اقتنی
وانما المرء حدیث بعده • فکن حدیثا حسنا لمن وعی
هم سخن خواهی شدن گر سازی از کردو کنج • هم سخن خواهی شدن ار بندی از بر دو سخن
جهد کن تا چون کردی قوی باشد سخن • بیخ بر تا چون سمر کردی نکو باشد سمر

سخن ۲

ذکر فتح حصار کالیور و چون مصالح و مهمات ولایت با تمام
رسانیده شد و امور رعایا رعایت بواجب یافت و موجبات ادعیه
صالحه از وجهی حاصل امد هم در شهور سنه اثنی وتسعین وخمسمایه
مواکب لعلی لا زالت بالظفر محفوفة بر عزیمت کالیور که واسطهٔ
عقد بقاع و درة قلاده قلاع هندست روان شد و بوقت رسیدن
نظام ان قلعه حصین که باد سبک تک از حصیص ان نیز روه بمی رسید
و ابر تند رو سایه بر برج ان نمی انداخت و دم سریع سیر بالا ان بر نمی
گردد و چشم سپهر از ارتفاع ان خیره میگشت نزول کردند

تاریخ توجه جانب کالیور

صفت قلعه

ومنوطة بالنجم یقصر دونها • لیدی الملوک تسنّعا منالها
بکر لغیرک ثیبت لکلم تزل • تسمو لعز مثلها فتنالها
بروز کشور اسلام ناگذشته صبا • درو نبرده کس از هستی خدای کمان
ملوک را ز رسیدن بدو گسسته امید • سپاه را بکنار ذرّ ح رو نبوده توان

و فرصت جهاد با تیغ خون خوار در روی اعدا دین کشیده اند ان
اسمان رنگ که از گوهر رخشنده صد هزار زهره و پروین بر نمود و ان
اتش فعل البارق که برنج خاصیت برق و صاعقه بیدای اورد و بر الملک
صفحه ناله کذر مورعیان بی کردانید شعر
• ولولا ما بسیفک من نحول • لقلنا اظهر الکمه انتحالا •

صفت جهاد

ودر بیان کار حلت تیزی اسماربار بهان سیداشت ۲

١٢٧

• تسیل النار دق و رق حتی • کان اباه اورثه السلالا •
• تحل البرد جنبیه تردی • نجوم اللیل واستجل الهلالا •
• مقیم النصل فی طرفی نقیض • تکون تباین منه اشتکالا •
• تبیّن فوقه ضحضاح ماء • وتبصر فیه للنار اشتعالا •
• عز اراه لسانا مشرفیّ • یقول غرایب الموت ارتجالا •
• اذا ابصر الامیر وقد نضاه • باعلی الجو ظن علیه آلا •
• ودبّت فوقه حمر المنایا • ولکن بعدما مسخت نمالا •
• تذیب الرعب منه کل عضب • فلولا الغمد یمسکه لسالا • بیت
گوهری کند صفت ما شتاب روشنست • بازهکا ملم مانند سوزان اذری
ازنه است و نه اذرس جرا بنخواه را • هست از و در دیدگان سیلی و در دل اخگری
اصلش از سنگست و چون اتش فرو در روز جنگ • سنگ خارا از نهیب او شود خاکستری
پشت اسلامست وان معنی نمایند هر شب • روز آدینه خطیبان از سر هر منبری
روز رزم از خون دشمن بشکفاند ارغوان • ور چه رنگش از کبودی هست چون نیلوفری
سر بسر گوهرست و چون گهر باید نمود • گوهر او در بصر سازد کند هر گوهری
راست گوئی پیکر رخشان او اینه ایست • کند رو دین خیالی بیند از هر پیکری

بزق

سلیل بجد

ی

ی

مغز ۹

و خنجر مصقول ان معز دلالعدان بنام میاحت وار نار که معصر
تا دامن خنجان نسیان قبا کل و حستان لاله جاکی زد و از خون بجهی
نیلوفری رنگ طبر خون بی داد و فرش زمین را باب بقم رنگین میکرد
و بر صحن خاک گلنار و ارغوان بی افشاند بیت
• آن ازرق آبدار حسامیش که در مصاف • هر قطره که در تیغ کند بحر اخضرست
شعر ابیض من الاجل الماضی وانفذ من • جاری و امضی من ثنا الغمر •
• نصل کان المنایا عند طاعته • فی طوله قصر الاعمر القصر •
و سنان که سنگ و سندان با زخم او صعب تر از تار بریان بود
بر سینه و جهت لاله وز عفران میکشت و از حلق و استخوان عدو گلزار و معز زار منمود
جوشن بند در حلق خصمان تو خصم • از جهام همی بادرع زاید ار مادر

صفت خنجر

زره

التضاد ۳

صفت سنان

ثَبَتَتْ رِماحُهُ فَوقَ العِدَى وقَعَتْ ضربُ العجاجِ لها رُواقاً
تَمِيلُ كَأَنَّهُ فِي الأَبطالِ خَمراً عُلِلْنَ بِها اصطِباحاً واغتِباقاً

الهوادی م

صفت فتح حصار کالیور

وا کرچه استخلاص چنین **بیت**

قلعهٔ محکم که دیوارش برابر کرد دلبر روضهٔ خرم که بنیادش برابر زیر زبان

سن خوا طر و اوهام غریب و بدیع بود و از غایت منعت و کمال حصانت کشادن آن نزدیک عقل کرم کشای متعذر بود بتایید اسمانی همای ظفر و فیروزی سایه بر سنگان دولت و اندراخت و افتاب سعادت و بهروزی از جبین انصار حق که انهم لهم المنصورون روی نمود و نصرت و **فتح** مبین طراز رایات و کتایب اعلام همایون

عزیز م

انا فتحنا لک فتحا مبین بر علم خسرو مشرق به بین

مبین

ان علم نصر که کردش خدای منذ علم فتح و ظفر بر مبین

علم به نصر الهدی فکانه علم النبی وحوله الانصار

و روز کار بتیسیر امانی و نیل امال مساعدت نمود و جهانیان زلال امارات کشور کشای و عدد و بندی روشن ترکشت و آثار عزایم بادشاهانه در دفع مشکلات و معضلات حوادث دهر واضح تر شد

فلرب حادثة نهضت لها متقدما فتأخر الدهر

تا کشید شد ست خنجر تو خنجر حادثه ست حبس نیام
که بود دهر کیش بنوسد خال حکم چرخ کیت نباشد نام
خاضع امد کلاه کوشهٔ عرش کوشهٔ بالش ترا بسلام

عاجز شدن رای شکسته بال

و رای **شکسته بال** که رایت کفر و ضلال افراخته بود و بلشکر بیشمار و پیلان بسیار مغرور کشته و در کلبن مکر و غدر شست حجاب بر کشاده و نائره شر و فتنه را اشتعال داده و بیخ بغی و عناد در ساحت ضمیر او راسخ و راسی شده و نهال ظلم و فساد در صحن سینه او شاخ زده چون صولت و سطوت لشکر اسلام مشاهده کرد و بال با زچتر همای اسا بر کشاده دید مرغ صفت بای بند دام اضطراب شد و در منزل

جمع خبا مصدر بمعنی المفعول
کلبه المخبو ای المخفی

تفکر و مضیق تحیر عاجز ماند و خطرات اخطار بر اخبار ضمیر او مالی و مستولی کشت و روی امید و دور رجت او تیره و سیاه شد و از باس و هراس ملکانه رخ او رنگ آب کرفت و از تف و تاب عنف بادشاهانه بوست بر اعضا او چون انار بشکافت

الوهل الفزع والجبن

قد کنت تأسرهم بالسیف منصلتا فصرت تأسرهم بالخوف والوهل

بیم تو جود اسنکخان خون کردد زمانه نام نهد کوهر بدخشانش

و حقیقت شناخت که در میدان غفلت عنان در دست مساهلت داذست و از کم عقلی کاری بزرک و خطری مهیب ارتکاب کرده و بهر جانب که نظر انداخت و از قید بلا و عنا مخلصی جست از مخالب شمشیر تیز و اظفار سنان خون ریز راه مفر و مهرب بسته دید و دست آویز و بای کریز شکسته یافت

نکرم م

کجا کریزد دشمن اکرچه مرغ شود عقاب هیبت تو چون کرفته راه هوا

لقد اقدموا لو صادفوا غیر آخذ وقد هربوا لو صادفوا غیر لاحق

و کناه خود را جز عفو شامل و حلم کامل شاه دست کیر و بای مرد نیافت بضرورت حال از اوج اصرار و استبداد بحضیض عجز و مسکنت آمد و حلقهٔ طاعت داری و فرمان برداری در کوش کرد و شرایط و مراسم بذل مقدم رسانید و بخواص ارکان التجا و استعانه نمود و قبول مال وسیلت نجات و ذریعت حیات ساخت و ده زنجیر

صفت پیل

بهیکل م

پیل بیت چو کوه طور بهیبت بهیبت از صورت چو شیر کرسنه عزم و وز تن کران
همه زاوج فلک بر کذاشته خرطوم همه زحبس کردون کذاشته دندان

تجافیف م تجاویف جوانب

تیلن اساطین و یکتفن شعبان علیهن تجافیف نشیرن بالوان

بوجه خدمتی بموقف عرض رسانید و چنانکه از محاسن عادات و سیر خدا یکانی فیض رحمت معتاد بود لطف عفو و کرامت امان ارزانی داشت و با وجود اسباب قدرت و کامکاری برهان الا انبئکم باشدکم من ملک نفسه عند الغضب ظاهر کرد **شعر**

لهُ بطشُ قاسٍ تحتهُ قلبُ راحمٍ • ومنعُ بخيلٍ بعدهُ بذلُ مُفضلِ •
بیت نکلبر کِ عفو اندرا کنند • که خشم چون غنچه سکان خویش
شعر فله هيبةُ من لا يترجّى • فله جودُ من جي لا يُهابُ
وبقاء جان و بین او مان استظهار افزود و درعرقاب هلاکت
افلث بجریعة الذقن برخواند و فاخته وار کردن بطوق عبودیت
بیاراست و بلبل صفت بر کلبرک خدمت سرایدن کرفت و جون لاله
وسوسن لب بمدح و زبان بثنا بر کشاد و کفت بیت
• اسمان اجه ثنا کوید بجان زمین • مدح خور شید چه داند بسزا کنجشکها
شعر وله لدی دولتُ اکثرها وانی • جلت خطیاتی وقل غنائی
• نعم اذا رمت الجحود وحاش لی • شهدت علی بفضلها اعضائی
و بر قرار کذاشته اهتمام قلعه و ولایت برو ی تقریر فرموده امد
و تمهید قاعدهٔ تمکین او را مثال اعلی اعلاه الله نفاذ یافت تا بر
سلوک نهج بندکی و اقامت رسم خدمتی مواظب باشد و در متصرفات
احوال اثر اخلاص ظاهر کرداند و حفظ امور و نظم مصالح جمهور
لازم شمرد و احترام کافهٔ حشم و ارباب تیغ و قلم واجب شناسد
و کار رعیت و ولایت بر قضیت راستی بواجب رساند و هر رسم
و نهاد که تیر کی جور و شایبه ظلم دارد بر اندازد و متابعت فرمان
بر دارکات نبعه و نتیجه اهمال آن باز اندیشد و پیوسته از فساد
عاقبت و آفت فوت فرصت بر حذر باشد بیت
• از امروز کاری بفردا ممان • که داند که فردا چه کردد زمان •
• کلستان که امروز باشد بباد • تو فردا چنی کل نشاید بکاد •
و چون اطراف و حدود از اعداء دین که بقلاع تحصن ساخته بودند
پاک کشت و رایان هند در ربقهٔ عبید و سلک موالی معدود و منتظم
شدند و جمیع احوال آمر و مامور بزیور حسن و لطف ترتیب ارایش
یافت و فراغ و رفاهیت خاص و عام در سایه امن و امان و سایه

سپردن قلعه کالنجر برای سلکته پال

عزیمت فرمودن سلطان بر سمت غزنه حرسها الله

عدل و احسان روی نمود بیت
• تا حشر مکلف نشود اناب اکر • ایدر بر سایه عدالت بنهاد •
شعر اضات لنا الايام في ظل دولة • يعد لك فيها للرعية اهلال •
• وما الارض الا الغاب انتم اسوده • وهل يستباح الغاب تحميه رئبال •
بطالع سعد و طایر میمون حضار کان عالم که همیشه روزکار غلام و فلک
تابع احکام او باد قصد نهضت و عزیمت حرکت فرمود بیت
• بعزم او ست بهر کام رخم دیده ناظر • بعزم او ست بهر نیز وار صد لشکر صعب •
شعر له عزمات لا يرد وجوهها • اذا ما انتحى خطب من الدهر فادح •
• نوافذ كالاقدار انى اكارها • تدور ولم يبدو عليها المسارح •
• واراء صدق تجتلى الغيب دونها • مواقعها في المشكلات مصابح •
و رکاب فرقدسای بر سمت غزنه که مرکز رایات دولت و مستقر
سریر خلافت و قبله جهانداران کیتی و کعبه تاج داران روی زمین است روان
بیت ز بس عشق رکاب رفیع تست مکر • که سبز خنک فلک از هلال دارد زین •
و چون بدار الملک اعظم که سجع
• ثم المجد مشدود الاواخي • وثم الدين مضروب القباب •
باز رسید در تشیید ارکان اسلام و بنیان شرع شروع کرد و نوعی فرمود
که السنهٔ صدا ایام بذکر محاسن و نشر فضایل آن مورد ماند و در تجدید معالم
خیرات و معاهد حسنات سعی از وجهی نمود که انوار شواهد و دلایل آن
بر روی روزکار لایح و مشتهر کشت و نام خوب و احدوثه جمیل تا غایت
اعمار اهل کیتی و نهایت ادوار فلکی بحمت پایندکی یافت و صیت آن مکارم
و معالی در معموره عالم چون ابر و باد روان و وزان شد بیت
• ریاح را چو همی بوی خوش باخیتی • الا ای کیر ز صیت مکارمت شرش •
شعر ان المكارم اخلاق عرفت بها • والمكرمات حديث منك مسطور •
بیت از دست تو دست کان تهی دست • و رصت تو کوش آسمان پر •
لاجرم بیامن آن خصال ستوده عرصه ممالک مزید فسحت و اتساع یافت

صفت عدل سلطان

وامارات لطف ایزدی بر وجنات دولت وصفحات مملکت پیدا امد
وامور جهان آرای بر وفق رای جهان آرای زیب وبها بدیرفت و مطالب
ومآرب بر عرصه مراد بنجح مقرون وموصول گشت واطراف واوساط
ملک بدین سحاب رونق وطراوت افزود شعر

وراٮک نجم فی دجی الخطب ثاقب • وعزمک عضب فی طلی کل ظالم
وقد کان ملک الشرق قد زال عقده • وکنت له بالرای افضل ناظم

بیت همه روشنی از رای است عالم را • مگر که عالم جسم ورای او نظر است

صفت خسرو دهلی

وخسرو عدو بند عنان جهانگشای از کالپور بر سمت دهلی معطوف
ومصروف گردانید ومتعاقب رایات اعلی خدایگانی بیت

در سپهر حضرت امد کامیاب وکامران • از شکار خسروی ان آفتاب خسروان
خون وانش در بلاد کفر تاب انداخته • کوه وکردون در حیب ابر ودریا در بیان

شعر وفتیان صدق یصدرون عن الوغی • وایدی المنایا دامیات الاظافر
فجاءتهم احدی اثنتین من العلی • صدور العوالی او فروع المنابر

وشهباز فتح وظفر در زیر پر گرفته بود وهمای همایون دولت سایه اقبال
بر سر خلایق گسترده وسیمرغ مراد بجناح کامکاری اطراف بر وبحر در
حصن حمایت اورده وچتر ورایت مه پیکر روی هوا را به پر تذرو
ودم طاوس اراسته بیت

فتاده سایه روی مبارکت بر تو • خدایگان سایه الطاف تو بر اهل هنر
گذشت چتر تو هرگز کس اسمانی دید • حجاب کرده دو خورشید را ز یکدیگر

وبیمن قدوم مبارک چشم دین ودولت روشن شد وعرصه ملک وساحت
ملت بسان گلبن گشت وچراغ چشم نرگس وگوش بنفشه بیداری وافت گردید بیت

خرد اگوش بنفشه ست وزبان سوسن • که ز عهد تو بر ستند ز لنگی وکری
ورنه هر جا که بعالم خللی دیگر بود • کرد اقبال تو سست گردون سپری

شعر فشقق منادیه واصلح فاسدا • وذلل جبارا وقوم داعرا

صفت بزم

وخسرو لشکرشکن از صف پیکار بصفه بارگاه امید ومراد اگاهی بمجلس بزم

وبر دیدار شد بیت

بزم کاه بیرد بهتر از وکامران • بزم نشانی نداد بهتر از وکامکار

شعر لولم یکن فی الدهر الا درهم • ومدحته لاتاک ذاک الدرهم
اسیافه یحکمن فی اعدائه • ویدا الجلال فی ماله یتحکم

صفت خنیاگر

ورامشگر بربط جهن که خورشید ملاحت جز بر اطراف طره او نتافتی
وپیوسته عارض ان شکر آب روی ماه دوهفته ببردی مانند بلبل بر شاخ گل بسرایت

بیت راه حزین برلب واوا نرم • چنگ از دم دربر واهنگ پست

شعر وخوطیة نمیتة رشائیة • مهفهفة الاعلی رداح المحقب
من المعطیات الحسن والمونیاته • مجلبیة اوفا الظلام مجلب

ونغمه داودی معجز مسیح اشکارا میکرد وبیحر زمزمه سنگ دین را باب
حیات بر سرایت اورد وباواز رود وسرود خرمن صبر بر باد میداد
وبسماع عم انجام روز اندوه چون شب وصل کوتاه میگردانید وبلحن
دلکشا خاک در روی نفس بر بط زن بی انداخت وبر زخم موسیقار
مرغ از اوج هوا بحضیض می اورد وبنغمه اوتار در صمیم دل آتش شوق
می افروخت وبتحریک عناب فندق بنان بید بیضا می نمود شعر

ولها بنان لو اردت لها • عقدا بکفک امکن العقد

بیت عنابه خونها بدان عناب تر • همچو چنگ خویش در گردن گرفت
نخمه گرمش بر انگیزان از سنگ اب • همچو آتش در دل اهن گرفت شعر

ونوای باربدی که نسیب روح ونصیب دل مجروح بود در خ
نشاط وطرب می افروخت وبراه خسروانی که ره زن غم ودیوبر
شادمانی ستدباب عیش وعشرت می افراخت شعر

غنت فلم تبق لی جارحة • الا تمنیت انها اذن بیت

گردون هزار دستان بیک کوشه برابد • در خدمت ولات چنگ وسماع او
وان لذت سماع دلفروز مصراع روح باروح اشنای یافت
وان خوشی اواز رامشگر زهره خنیاگر بر فلک رقاص گشت بیت

بلکه صبح زمین فلک میبر آمد • ز صدای چنگ تارش ز نوای زیر چنگش

شعر
ومغن كأنما شيئنا يعني لنا اشارا •
ربع الصوت بضرب • هاج للقلب ادكارا

صفت قدح

وار کرنه نلبله صبح نشاط در حین آمد و کل جزئی از غنچه
امید روی نمود و رایحه سلوت از چمن مراد بمشام دل رسید و نسیم
خوشدلی از مهب کامرانی وزیدن گرفت و نهال نشاط در بستان
عیش بالا رفت و شاخ نزهت در باغ طرب بار آمد و سرو سرور
بر جویبار انس نازکی بنیروت و سبزه غم نبات کرد از ساحت ضمیر
منعزل گشت و انگرشادی زیبا صفت در سلک امانی مجتمع شد و
خرمن اندوه و تیمار ببعی باده خوشگوار بباد برداده آمد

بیت
باده چو نانک غم با عکس چون بخرید • هیچ نتواند بخیه رحز قصب با ماهتاب

شعر
ولیس للهم الا شرب صافیة • کأنها دمعة من عین مهجور

صفت ساقی و شراب

و ساقی ماه پیکر اقداح می ناب برنگ عقیق مذاب در داد و ساغر
شراب بسان جام زر آفتاب گردان کرد

شعر
یدیر کاسین من لحظ و مبتسم • یغنیهما عن حباب یغنی الزلل
ویثنی مشیة النشوان من ترف • کأنها تثنی من طرفه ثمل

وار وزوع باده در چمن رخسار او گل و گلنار ربیا یامد و در باغ
عارض دلفروزش لاله و ارغوان رست

بیت
باده کانکشت ساقی کرده از عکسش نگار • شاخ مرجان بر سر دار ماه کانک

شعر
وراح من الشمس مخلوقة • بدت لک في قدح من نهار
هواء و لکنه جامد • وماء ولکنه غیر جار
اذا ما تأملته وهي فیه • تأملت نورا محیطا بنار
کأن المدیر لها بالیمین • اذا مال للسقي او بالیسار
تدرع ثوبا من الیاسمین • له فرد کم من الجلنار

وار عکس رنگین جام بلورین مطلع خورشید رخشان شد و آبکینه

شامی کان عقیق و معدن لعل بدخشان گشت

شعر
وكأن بهجتها وبهجة كأسها • نار ونور قيدا بوعاء
او درة بيضاء بكر اطبقت • جبلا على ياقوتة حمراء

جوار قنینه در اید شهاب را ماند • چو در پیاله رود آفتاب را ماند
بیار باده که باده در کلیم و گلاب • ببوی و رنگ گلست و دلاب را ماند
در آبگینه شامی شفق نمای صبوح • شعاع انور لون نقاب را ماند
برنگ چشم خروس و ببوی بر تندرو • زنجنج شب که جناح غراب را ماند
بلون لعل گداخته و حباب سر او • برقص در شن دُر خوشاب را ماند

شعر
تألق من تحت الحباب کأنها • عقیق خدود تحت در المدامع

وار بوی شراب نکهت عنبر بمشام جان رسید و بزمگاه دل چون دستگاه
مشک فروش معطر شد و بمی چون رنگ آبگینه رنگ کاری رنگ فنا زدوده گشت

لعب باده خون رنگ فی دانی چیست • صیقلی کاینه عمر منور دارد
یا نه گلگون عربی تازه زگلبرگ نشاط • که نسیمش نسبتی از نکهت عنبر دارد

شعر
اثن علی الخمر بآلائها • وسمها احسن اسمائها
لا تجعل الماء لها قاهرا • ولا تسلطها على مائها
کرخیة قد عتقت حقبة • حتى مضى اكثر اجزائها
فلم يكد يدرك خمارها • منها سوى آخر حوبائها
دارت فأحيت غير مذمومة • نفوس حسراها وانضائها
والخمر قد يشربها معشر • ليسوا اذا عدوا بأكفائها

صفت مه پیکران

ولعل شکر خنده ماه رخان بر ماه و آفتاب طنازی میکرد و عقد
نسرین از عقد پروین بر میباشت

بیت
بعدا کر چند زان دو ببند • ثریا سار کردد تا ثریا

شعر
الثغر برق بری ام ضوء مصباح • ام ابتسامتها بالمنظر الضاحي
ویرجع اللیل مبیضا اذا ابتسمت • عن ابیض خضل السمطین وضاح

وتعل یاقوت از درج در نظم میگشاد و از خیمه نوش دُر زرد لالی اودر

وار شکر لعل رنک سلک لآلی مینمود وار زبان صدف در ها سب اعرو عرض میداد

یثنی الفداء الثغر راق مبسمه ... وزانه شنب یا حبّذا عن شنب

یفتر عن لؤلؤ رطب وعن برد ... وعن اقاح وعن طلع وعن حبب

لحل عقیقین نقطه میم کرد ... شباهنک در میم دو نیم کرد

وتشکل عن غر عذاب کانها ... حب الحواری نبته متشابه

که بجذب ازان بسته شکر افشان جانها عاشقان نثار ری برد وکه

بزلف جوکان کردار وکوی دلستان زنخدان راه کار وان نعار ری زد

زنخدان تو چون کوییست و چون جوکان کمانرا ... کربیان تو بر ماهست و بر بروین مرا دامن

نیارد چون سپاری تو لطافت را طرب در دل ... نیارد چون نیاری تو ملاحت را روان در تن

زعکس بیت داری گاه از جرعه جامش ... میان جشم مردمها همی سناسد در کلشن

الرطن بر افشانی و کر رخسار بنمایی ... زهی نرم شت شیر خنی اشکمه زوشن

ونقل من شنب شغرک بارکا راحا و شهدا

وتفت من صدغیک ملاء الحجر والاردان ندا عنو

وتظل تنظم من کلا لی لفظک السلسال عقدا

یا در فقد هم العذا ... ذ بعا رضیک وقد تبدی

والوجه فاعلم ان تردی ... بالعذار فقد تردی

و زمرد لعل ابدار ش آب زمرد کردون و لعل آفتاب ری برد و سنبل

جعد بر تابش بازار عنبر تر و مشک ناب بشکست و لام جوکان مثالش

جهان فراخ بر جشم تنک تر از حلقه میم میکرد و نون ابروی کمان کردار

از قد الف شکر شکنان جیم و دال بدل میداد

ذو حاجب ما ان رایت کنونه ... ابدا وصدغ ما رایت کلامه

بر بالا و کمان ابرو تو بی وجز ترا ... من ندیدستم زسیم وغالیه تیر و کمان

غلالة وجهه ورد جنی ... ونون الصدغ معجمة بخال

وطره مفتول او سایه بان کل و یاسمین شد و زلف مسلسلش برده دار لاله و نسرین کشت

شعر ومرتد بطره مرسلة الرفارف ... مسبلة کانها من زرد مضاعف

وحلقه باف

یاسمین

سایه‌بان یاسمینش راه وار سنبل تر ... دیده‌بان نرکس یار زکل بر بار است

همه سر مایه رخسارش و زلفش کیرند ... کل اکر رنک برو بست و صبا عطار است

کل بسی مست رخسارش او جست و نیافت ... بای کل تا بسر از جستن آن فکار است

تا شنید است که بر خال در رویی هند ... کل مسکین همه تن شوی تو رخسار است

لفی خیال طره او بر عارض رعروشت از شتاد نقاب مشکین بسته

است و عقرب زلف کمان کردارش بر کل سوری دام عنبرین نهاده

زلف او بر کل ز عود خام خم در خم فکند ... جعد او بر مه ز مشک ناب چین بر چین نهاد

لئن هو لم یکفف عقارب صدغه ... فقولوا له یسمح بترباق ریقه

خور کمان ابرو کشد زلفا بر روش افکند ... ما مبدار که از عقرب سنه سوی کمان

و خط زمرد رنک او سنبل بر جهی ار غوان و بر نیان خیری بست

وار سفشه تر بر عز وسوسن نقشهای سیم سوخته سیلی اورد

زهی سفته حطی از خیال طره تو ... زمانه سایه طوبی بر آفتاب انداخت

وکان نبت عذاره فی خده ... ورد تنقی بعضه من بعضه

لفتی دست فتنه بر برک یاسمن تار مشک وعبیر برد و یا از قیر بر کوشه ماه منیر صدره وریخن

ومعذر رقت معانی حسنه ... فقلوبنا وجدا علیه رقاق

لم یکس عارضه السواد وانما ... نفضت علیه صباغها الاحداق

امد خط سیاه بالای زرت ... وز سر منصب که الاس عنبر ست

معزول کی بود رخت از نکوی بخط ... زیرا که بر تو ملک ملاحت مقرر ست

طغرا ابروی تو با مضا نیکوی ... برهان قاطع است که آن خط مزور ست

و ماه در خدمت آن نکار سیم عذار سوسن وار کمر بسته عطارد

بقلم مشکبار کلبرک عارض اوی نکاشت

عارض او خلیفه حسنست ... زان سبب او سیاه می پوشد

الحسن منه علی ما کنت اعهده ... والشعر حرز له ممن یطالبه

احلی واحسن ما کانت شمائله ... اذ لاح عارضه واخضر شاربه

و ناهید خلقه بنده کی زلف بسته نام او در کوش میکرد و خورشید از زلف

کلنار رخسارش در عرق بشورے نشست و بادام از نرگس چشم نیم خوابش کمان اماں خواست

خوار چشم نرگسینش در سحر سحر آزمای / تار زلف عنبرینش برمن سنبل فشان

خستگان آن دو جادو خرد پیشش ادب رنگ / لشکان آن دو زنگی پیر سیشان جوان

ان دو چشمدان دو جادو شد دو زند بحشم / ان دو زلفدان دو زنگی مست وارسی توان

لمقلتها خشف والحاظ ساحر / وسطوة جبار ونخوة شاطر

ومشترے از شرم نور چهره لاله رنگش از بساط چرخ مهره ضیا بر چید و کمند زلف مشکین او طوق کیوان و منطقه جوزای شد

لاله با روی درخشانش بی اندر خشت / مشک با زلف پریشانش وی اندر بیکار

ان همی گفت که رنگ من از ان روی بیاد / وان همی گفت که بوی من از ان زلف سیاد

اشرقت وجنتا کالنور حتی / غنی الخلق عن ضیاء السراج

ثم سلت فوق خدیک صدغا / من عبیر علی صفائح عاج

و زلف زاغ پیکر او سایه بر شهپر طوطی انداخت و گرد شمشاد قامت و بنفشه عارض ارغوان پیکر گرد

کردیلو فر در اید تا بشر خرشید و باز / کرد جو شد ابر زاید برکسی لو فر ترا

لیل صدغیه فوق خط غدان / ظلمات بعضها فوق بعض

بر عارضش بدیدم سایه فکنده زلف / در خاطرم فتاد که خطش برابرست

افسانه زلف مشکین اوکند با زلس / گفتا که دانی چه بخاطر درآمدست

قالوا التحی وانکسفت شمسه / وما دروا عذر عذاریه

مرآة خدیه جلاها الصبا / فلاح فیها فیء صدغیه

که چشم فتانش از کمان ابرو طاق جفت ابرو تیر انداخت و گاه خط سمر سایش بر دو روی گل طرے از مشک حلقه ساخت و گه زلف مه فرسایش بر روی لاله سیراب اتش انگیزی کرد

که دنگ اری بعارض نازک / کز پرده اب اذر انگیزی

که سنبل بسته را شوراتی / تا آفت و شور دیگر انگیزی

که نرگس مست را بخوابانی / تا فتنه خفته را بر انگیزی

که سحر کنی بچشم کا وانه / کز بیضه عاج عنبر انگیزی

[margin: توان بر انشا افتاد — فتان — خسرت ؟ — اغنتا ؟ — وانداخت ؟]

وتدا خلنا التمام البدر فیهم / واعطانی من السقم المحاقا

وبین الفرع والقدمین نور / یقود بلا ان منتهی الیها قا

وطرف ان سقی العشاق کأسا / بها نقص سقانیها دهاقا

وخصر تثبت الابصار فیه / کأن علیه من حدق نطاقا

ذکر فتح نهرواله مع توابعها

ودر شهور سنه اثنین وتسعین وخمسمایه که بنا زلگی ولایت اجمیر مع بسطه ارجابها وانحا بیها بنور حضور مواکب منصور ارا ستگی یافت والمراف واکناف ان خطه بفر شکوه رایات همایون متجمل گشت

شعر

تغیر الوان اللیالی علی العدی / بمنشورة الرایات منصورة الجند

بیت

ای رای تو با فلک انداز کرده عدل / بو بر چرخ بلند وسایه بر دهر خراب

روشنان سقف گردون فارغ انداز الحرا / سا کنان ربع مسکون امن اندر اضطراب

بر رای انور که آفتاب منیر از ضیا اوسع نورانی ان غرائب خاور بر باور و ماه عکس پذیر از رسک اشراق او سیر سیمای در علاقه با ختر نهان کند

بیت

گر کهر خویشتن عرضه کند رای تو / چرخ زند بر زمین اسنه خاوری

شعر

والرای کالسیف عضبا ان ضربت به / فی الغمد ینبو وان جردته قطعا

بیت

رای تو بر محیط فلک خیمه زد چنانک / گویی که افتاب دو با اسمان ده است

چنان عرضه داشتند که جماعتی از مفسدان سر لشکر و سران که سر فتنه و فساد و سر طویله شر و عناد بودند و پیوسته تیر عدد در کمان سرکشی نهاده و سر در نیر سر جنگ و جدال کشیده و جوشن کارزار در بر و مغفر پیکار بر سر نهاده و سر سنان خون ریز برای سنین واوین تیز کرده و تیغ سر افشان بر قهر جور و عدوان آب داده و در ذوالیزن چون سر دو کپیرزن صعیف شمرده و حمله شیر سرا از حیله و روغان روباه دانسته وصولت پیل سر انداز چون پیل شطرنج بازیچه شناخته و بر بساط نشاط بیان رخ روی در روی اورده و در دشت جنگ خوار نبرد سر بر تاخته و در میدان

ودر دست چون با سپه خون خوار نرد برد سر بر باخته ؟

[margin: نقصان مهتاب — ای کاسا مملوا — اندیشان پیشان ؟ — تیر ؟ — بام بسیست]

سروری اش کین وکرد بلا انکیخته وسر بر باد فضول بنهب و تاراج
برهنه کرده وسر خذلان وجهالت بر سراب افکنده واز روی نام
وننک از راه سروری برخاسته وچون جهان جفا پیشه سر از کریبان شوخ
چشمی بر آورده وسان حوادث روزکار سر در دم بلا بکر نهاده وخلیع
العذار لکلم اصرار بر سر پایهٔ خود رائی کشیده وما نند پرکار بر مرکز
خلاف سر ایستاده وسر کردان چون داس طریق سر کم پیش کرفته
وسر رشته بیداد و زمام رشاد بدست اهرمن داده وسر بر هوس
بوادی کفر و ضلالت فرو نهاده ودر باذخانهٔ سر بی مغز دیگر سودا
پخته وار سر خبث عقاید خیالات فاسد بدماغ راه داده واز حمیت
چون اتش از باد وسوسه اشتعال پذیرفته واز حمیت بسان
اجزا خاک واب سر در سر آورده

قوم اذا اخذوا الحرب اهبتها • باتت اکفا فقد احمرت عواتقه
کروهی همه مست غفلت عریان • بکنجی چو کورحصودان خیبر
جو دیوان بطمور رها سلیمان • جو رهبان بکنج سوران قیصر
سک شابه ودر سنکدل غم • هنر فتنه وفخر شور وزور وشر
چو نسناس با کلن چو نخجیر وحشی • چو یاجوج بی حلم یاجوج بی مر

وبجانب نصر واله منهیان وجاسوسان فرستاده که از حشم ترک
طایفهٔ بخطه اجمیر رسیده اند وشوکت وعدت بیشتر ندارند اکر از
طرف پیروز مندی برین سر حد پیوندد وباتفاق پیش از استعداد خصوم
فرصتی جسته آید واز راه شبخون مفاوضهٔ بریشان دست بردی
نموده شود چنانکه حجاب ضعف وبددلی از پیش اصحاب شجاعت
وبسالت دفع افتد وغبار عار وشنار از روی اینه حماست ورجولیت
فرو شسته اید وبالماس خنجر سلو فرکت کلزار عیش از خار مفسدت
واذیت خالی کرده

شعر •

لا یسلم الشرف الرفیع من الاذی • حتی یراق علی جوانبه الدم •

بیت هر انکس که او رفعت وقدر جست • نخستین بباید بخون دست شست
شعر وخضت ثوب العیش فی خضرة التی • ارتک احمرار الموت فی مدرج النمل •
واز لشکر ترک اکر یکی از مخلب عقاب اجل خلاص یابد وروز وغا بپای دام
بلا بر نیاویزد بضرورت راه کریز کیرد واز بیم شمشیر تیز چنانکه خورشید
بر سایه اونه بیند وباذ کرد او نشکافد دو اسبه سه منزل یکی کند وتا
بدطلی در نشد رنتها رالاستقرار خواند چون تمویه وتلبیس ایشان بوقوف
سوست وحال مکیدت وخدیعت بوضوح وظهور انجامید

تصبوا الیکیدهم الضعیف حبایلا • نشبوا بها وسلمت من خطراتها
ماللرجال وللکیاد وانما • تحتث النسوان من عاداتها
نه مردی بود جان جستن بجنک • بکشتن زرستم دلاور پلنک
که در جنک هرکز نسازد کمین • وکر خود باشند دلش پر ز کین

بر فور رای عالم ارای

بیت

خداوند عالم که نی حکم ورایش • بر ایی بعالم قضا کی کند جنک
[crossed out]

بر فرض جهاد قرار کرفت وعزم جهانکشای بر کفایت مهمات واستخلاص ممالک هندو

وعزائم لو لکن یوما اسهما • لنفذن فی الایام عن نوات
مائیة الحرکات الا انها • نارتة الاقدام والالهاب
تخطرن بین سیاسة وریاسة • ویتهن بین مثوبة وعقاب
حزم ترا از فرق کذشته اسپر • عزم ترا کوش رسیده زه کمان
رایت چنانکه خاک نشو بید بر زمین • رفعت چنانکه مرغ نجنبد ز اشیان
که کوه زیر پای تو که ابر زیر دست • که چرخ هم عنان تو که وهم هم عنان
امطرتهم عزمات لو رمیت بها • یوم الکریهة رکن الدهر لانهدما

بیت در وقتی که زمین از اشتداد سورت کرما موقد نیران کشته
بود واب از غایت سخونت در غلیان آمده واز تف سموم تنور خاک
نمودار اتشین شده واز نایرهٔ حرور طبع هوا حرارت هاویه یافته بیت

سراب روی زمین کرده برتف دوزخ   سموم روی هوا بسته بردم تنین

ویوم هجیر لاهجیر کنا سه   من الحر وحشی المها وهو الجبه

تظل سراب البید فیه کانه   حواشی ردا، نفضته نوا سجه

لئون ز تف گرما صعب دیدها   چو موم نرم شود سنگ در دهان نهنگ

اگرچه گرسنه باشد بکرمگاه برون   ز غار تنگ نیاید بصید رنگ پلنگ

گهر زکان بنخان ز تف خورشید   کنار گیرد و بیرون نیاورد ازدل سنگ

شود چو ماهی بریان بساعتی بریان   چو بر پرد سوی خشکی زابگیر کلنگ

چو دست دلبر اهو سرین ز اتش تیز   رسد شکفته بر از ابله شود بهم رنگ

بود بنعل سموم اتشین سموم بدست   چو تف تیغ شهنشاه صف شکن در جنگ

و با فوجی از حشم که روز یاختن برتیل چرخ کرد نعل بحشر ایشان بخار بذیری و شیر سوار کردون غبار سم سمند ایشان نشکافتی

شعر

• وقوم مثل من صحبوا کرام • وخیل مثل من حملت جیاد •

سر از طلوع افتاب بر طلیعه سپاه کفر زد

درمعرکه امد چو خورشید   شمشیر زنان هم از پگاهی

و بارح اژدها پیکر شیر کردار بر مسن و بیاد حمله اورد و از نوک سنان خون افشان سر گردنکشان بجای برجم اویخت

از نیم مملکت ستان سر رمح چون الف   قله کوه قاف را کاف کند کلیطان

واذا هوا عتقل القناة حسبتها   صلا تابطه هزبر ضاری گرسنه

وگرد از زمین نابرد ببسپهر زبردی و کنبد زبرجدین رساید و چشمه خورشید نورانی بدرد رمد گرفتار گردانید

وکانما نسج الهوا من خیله   للناظرین اهلة فی الجلمد

وکان طرف الشمس مطروف وقد   جعل الغبار له مکان الاثمد

چو نابینا شود گردون اجل در کرد انبوهی   بقد نصرت ز رمح او عصا دردست نابینا

و بتیغ اسمان رنگ که اجل بر صفحه بر گوهرش جوهر نمودی دور سیحبر پیدا اورد و بخنجر ابگون که اتش از تیزی او بحار خواستی موج خون

باوج چرخ نیلگون رسانید

چندان بریخت خنجر تو خون دشمنان   کاجزای خاک تا ابد جمله برنست

تدسودت شجر الجبال شعورهم   فکانهن مسنة الغربان

وجری علی الورق النجیع القانی   فکانه النارنج فی الاغصان

و برخ شیر دلی دور چشم اعدا او چون چشمها ازرق و بر روی خون بالائی کرد و سواد زمین معرکه با رماح و اشباح کشته مشحون گردانید

تهمتنی که بروز وغا توان گفتن   که از زمین و زمان سرکشد باستقلال

همام اذا ما فارق الغمد سیفه   وعاینته لم تدر ایهما النصل

و خسرو شیر شکار سیف شمشیر سینه شیر سوار فلک بسوخت و در صف پیکار

چو بی لعل کرده بخوناب تن   اتش کارزار افروخت و در میدان کار

بر ارخاک جنگ ال وردی و دهن   سمند باد رفتار بر تاخت

تو گویی ز جنگش برشت اسمان   که تا سایه ار تاختن یک زمان

الحرب نزهته والباس همته   والسیف عزمته والله ناصره

عدو شکار چو رستم جهانگشای چو ارش   خرد پرست چو دستان هنرنمای چو نیرم

و دو سپاه جنگجوی شیر خوی روی در روی اوردند و از زخم کوپال و تبرزین ایشان امارت اذا دکت الارض دکا پیدا شد و از حمله پیلان ابر سیر اثار و تسیر الجبال سیرا روشن می گشت

چنین بود تا روز بیگاه گشت   ز شب دامن روز کوتاه گشت

چو دریا قار از زمین بردمید   در و چشمه ز نشان ناپدید

دو لشکر ز پیکار گشتند باز   کللا که همی گشت شب فراز

الا رب اعدا غزاهم فا ذعنوا   فعادوا وهم فیما لدیه عیال

وفی الخیل عزما المخاضة عنه   وهن الی ماء النفوس نهال

وقد قل من فرسانهن صوارم   وخطی فی لبا تهن طوال

یردن دما الهند وهی عریضة   ویترکن ورد الماء وهو زلال

تجاوب بالوثب کل طمرة   تمازج فی فیها دم وزوال

تدانت به الاقران حتی تجانأت ・ کان قتال الفیلقین جدال
وروز دیگر که خورشید سبز زرنگار از سپهر سیم کار تیغ بر اورد
ورایت زرد نیگر بر گنبد لاجورد باز کشاد

بیت

بر کشید اویای ایت نوز ・ تا دهد جرم خاک را تزیین

شعر

وکانّما الشمس المنیرة اذ بدت ・ والبدر یجنح للمغیب ویغرب
متحاربان لذا مجنّ صاغة ・ من فضة ولذا مجنّ مذهب

بیت

منهزم گشتند ازبار سپید مشرقی ・ بر فلک طاوس رنگی بر زمین خیل غراب
چرخ کحلی پرمه شب را بمیل زر سرخ ・ همچو کحالان کشید اندر دو چشم آفتاب
نور آل بوتراب روز سند اشد ز که ・ دولت عباسیان شب یافت انقلاب
زر کر کرد و نش زیور بسته کوی بر افق ・ از میان بوته شب برارد زر ناب
یا نه کوی میکشد بر رقاب هندوان ・ شاه عالم صبحدم تیغ هندی از قراب

بالشکر کفر وضلال جمعیتی تمام کرده بودند وقتال را ساخته وآماده گشته
لکنی از غایت حرص بورد جنگ بوند از جیوة ابد بریده اند وان کمال
شر بوقف کارزار با مرگ بیوستگی جسته

کانّهم یردون الموت من ظماء ・ وینشقون من الخطی ریحانا

همه چون سوسن کمر بدعهدی بر میان بسته ولسان گل چهری رخ خیره
لنی بخون شسته وبشکل نرگس چشم شوخ بره جنگ وجدال نهاده
وماند گل احمر سپر لعل بدست گیر گرفته وبکردار غنچه نوک سکان بغی وعدوان تیز کرده

همه ساخته ترک وختان جنگ ・ زکینه گرگ و زجرم پلنگ
بجهره سیاه وببالا دراز ・ بدیدار دیو وبدندان گراز

فوارس قوالون للخیل اقدمی ・ ولیس علی غیر الرؤوس مجال
لهم اسف یزداد اثر الذی مضی ・ من الدهر بسلما لیس فیه قتال
بایدیهم السمر العوالی کانما ・ تشب علی اطرافهن ذبال
وما کولة الاغماد مرهفة الظبی ・ براها قراع دایم وصقال
حکت یعتق البیض الحسان وفعلها ・ ولیس لها الا الغمود حجال

وجاد علیها الضرب والرکض بعدما ・ اضر بها مطل وطال سؤال
نسیف له غمد من الدم قانی ・ وطرف له مما یثیر جلال

وخسرو قضا توان قدر امکان که شر از بیم شمشیر اوروی در بیشه نهان
کردی وعقاب از ترس خدنگ پر انداختی باتفق
جند از انصار دولت بر صف کفار تاخت

روم را بیم ترک تاز بود ・ چون زند تازیانه بر تازی
یغشی صلی الموت خذته اذا ・ کان لظی الموت کریه المصطلی
لو مثّل الحتف له قرنا لما ・ صدّته عنه هیبة ولا انثنی
ولو حمی المقدار عنه مهجة ・ لرامها او یستبیح ما حمی
تغدو المنایا طایعات امره ・ ترضی الذی یرضی وتابی ما ابی

بیت

بر شد بهنا هامون برد ・ بنخشک دریا جیحون نکرد

شعر

وارض کنت املأها رجالا ・ وجو کنت املأه غبارا

واصناف لشکر اسلام وکفر دایره کردار بمرکز کارزار محیط گشتند و
از فوج سپاه ایمان وشرک بسان امواج دریا بر روی یکدیگر بر آمدند

چو در آیند هم عمر فروشان بنبرد ・ جان شیرین بها کرده ببازار عنا
تیغ زن نور ربایند جام از خورشید ・ اسمان روی بپوشد ز غبار هیجا
کوه صحرا شود از رخم سم پیلتنان ・ وز تن شیر دلان کوه نماید صحرا
اجل مردان در جنگ دبا اند زدگی ・ امل کردان از دور بماند شیدا
کانه اللیل لا قرب ولا بعد ・ یخفی علیه ولا فج ولا علم
تهدی العیاره الیه الشمس کاسفة ・ کانما فیه سرّ لیس ینکتم
نوش الغضنفر اجام الرماح به ・ والموت یسفر احیانا ویلتثم

وسنان اسمان کون سیل ارغوان بر صحرا نبرد می راند والشمشیر
آتش بیکر گیتی زمین را بخون رنگین میکرد وخنجر سهیل کونه خاک را رنگ ادیم میداد

بیت

ادیم رنگ کند خاک را ازان خنجر ・ که اندرون ز کهر داشت صد سهیل یمن

شعر

کان دم الجماجم والنواصی ・ کسی الابدان ریش الحیقطان

زخم خوردن اسب خسرو در جنگ و ... از مبارزان لشکر اسلام

فلو طرحت قلوب العشق فیها / لما خافت من الحدق الحسان

وناگاه از گشاد اهل ضلال زخمی بدان جنگ خسرو خسته شد و از مبارزان لشکر اسلام و مجاهدان سپاه دین تنی چند درجه شهادت یافتند و اثر ان الله یحکم ما یرید مؤکد ان الحکم الا لله شد

کانهم فی ملتقی الخیل بکرة / وقد جالت الابطال بین الناعر

قبا و قرطه شنگرفی شهیدرا در هر رنگ / چو باران بیکها چون زخشم آسمان باران

بلا از حله پوشیده بر سیم سوگ حور العین / دل کرّی و ساق عرش از آن که طاقی کردانا

فللسیف اعوال وللریح رنة / وللخیل من بعد الصهیل نحیب

و ستر ان العین حق مکشوف و معاین شد و صدق قول قد تاولیک علینا روشن گشت **شعر** فیوم علینا ویوم لنا ویوم نساء ویوم نسر

بیت نه یکسان بگردد سپهر بلند / گهی شاد دارد گهی مستمند

و **خسرو** از لجه دریای جنگ و شعله آتش وغا والموت خزیان ینظر بسلامت بیرون آمد

فخرجت منه کالشهاب ولم تزل / قد کنت خرّاجا من الغمار

چو جنایت پاک یزدان بود / دم آتش و آب یکسان بود افتاد

و لائق این ساعت دو بیت که گوی نظم را بربان شاه جهان گفته شده است هم درین سلک نظم

فرزتما شئت علی مذکی / بسیر او قناة او حسام

وضاقت خطة فخرجت منها / خروج الخمر من نسج الفدام

ملحق شدن سپاه نهرواله بلشکر کفار

ودرآثناء این حالت **سپاه نهرواله** که از بسیاری عدد و عدت و وفور مدد و العدة راه بر صبا و نکبا بسته بودند و منهی فهم و محصی وهم از استکشاف و احصا هر دو بیک ستوه آمده بر ایشان بپیوست

نشسته از سر هر یل کوی تردستی / همه زآهن بپوشیده و زخود عریان

بران مثال که بر تودها خاکستر / بپای کرده ز انگشت سوده که ابان

تخیل ان ساله آخر / اذا ما ترآئی له اول

ویغضب شمس الضحی نورها / من الخیل ماینبعث الارجل

و بر یک منزلی نهرواله نزول کردند و در ظن کاذب و خیال فاسد ایشان چنان بود که انصار حق دست از افروختن آتش پیکار بدارند و پای از مقام کارزار باز پس کشند و از موقف جنگ پهلو تهی کنند و سر از محاربه بپیچند و روی از صف کارزار بگردانند و از میدان کین پشت بهزیمت دهند و عنان از صحرا نبرد برتابند و سپاه اسلام دل بر جنگ و پیکار نهاده بودند و چشم استظهار بر شاه حرب و کارزار گشاده و در راه کین کمر مجاهدت بسته و عزم یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون جزم کرده و بقضاء ایزدی که لیقضی الله امرا کان مفعولا رضا داده و طناب خیام معاونت و مظاهرت در هم کشیده و چون ماه سپر سیم اندوده در روی آورده و پنجه دست بقبضه شمشیر خون آلود زده و تازیانه باد حرکت آتش سرعت خیزران دم خارا سم

دستی چون بافته بند بریشم / سمی چون زآهن و پولاد هاون

زیر زین آورده

شعر

وخیل کامثال القنا فی لبودها / وان صهلت فهی الیراع المثقب

گوش تا صرصر کوه رنگ چو کوه / که قرا که کبوتر که نشیب عقاب

قیام بابواب الخیام جیادهم / واشخاصها فی قلب خائفها تعدو

ارسال ایلچی بحضرت غزنه

و **یکی** از خواص امرا بزرگ که در ابواب سخن گزاری شهرتی تمام داشت و از دقایق آداب خدمت و رسوم دانی و اقامت حظی وافر بحضرت **غزنه** اجلها الله تعالی فرستاده آمد تا حال لشکر کفار بسمع حضرت اعلی که همیشه پایه رفعتش بر تارک کیوان و فرق فرقد باد تقریر کند و مثال همایون به سعید احکام و امضا امور عزو تعجیل باورد تا بر وفق فرمان لشکر کشی و سپاه آرایی تقدیم افتد و در انواع جان سپاری کمر اخلاص و بندگی بسته آید و چون آن بزرگ بدار الملک **غزنه** لا زالت ممتدة الظلال محفوفة بالجلال رسید و کلماتی که بود بروجهی نکوتر ادا کرد از مجلس اعلی اعزاز اصغا و شرف استماع ارزانی داشتند

وشمایل این مشتمل بر اصناف الطاف و عواطف نهایت نافذ
شد و عنان اختیار در قمع و قهر متمردان بدست خسرو فیروز
جنگ داده امد و لشکری گران و سپاهی گران که سپاه آن نشیب
و فراز جهان گرفته بود و طول و عرضش از اطراف بحر و بر گذشته

فی فیلق من حدید لو قذفت بها ۔ صرف الزمان لما دارت دوائره
تضیق عن جیشه الدنیا ولو رحبت ۔ کصدره لم تبن فیها عساکره
تمامی لشکرت نتوان گرفتن ۔ که یک مرد تو در مردی هزار است

نامزد کردند و در سلک طایفه از مبارزان دهر و نامداران عصر
چون جهان پهلوان اسد الدین ارسلان قلج و نصیر الدین حسین و
عز الدین بن موید و شرف الدین محمد جره که از باس و شکوه ایشان
دل جدی بر اوج فلک محترق شدی و مغز ثور چون ثور در کاه
بگداختی و جان در تن دو پیکر جوزای در مضراب اضطراب بودی
و خرچنگ کژرای راه استقامت طلوع پیش گرفتی و شیر ثابت
قدم ناخن در پنجه پنهان کردی و سنبله شیوه رنگ آمیزی و صفت
دورویی بگذاشتی و ترازوی راست … سنگ از جنبه اعتدال بیفتادی
و کژدم جفاپیشه نیش از نیش روان کردی و ترقوس تیرانداز
کمان بنهادی از زه فرود آوردی و جدی خاک طبع روی در مرغزار
فلک کشیدی و دلو بر آب گردش چرخ دولابی تهی بر آمدی و ماهی
تنگدل سر از سپر بحر سپهر بر نیاوردی

هزار لشکر کاری که هر یکی ز ثبات ۔ فزون تر آید ز کوه سپند و ز آذرنگ
زمانه سیرت دریا نهیب چرخ توان ۔ سهیل رایت مه چهره مشتری فرهنگ
بزخم رمح سنان آتش زخم ۔ بمهر دلو دلیر اژدرافکن آتش نگ
من کل منتسع الاخلاق مبتسم ۔ للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل
یسعی مع البرق الا انه فرس ۔ فی صورة الموت الا انه رجل
یلقی الرماح بصدر منه لیس له ۔ ظهر وهادی جواد ماله کفل

کون قوی

١٤٢

صفت خزان

و مقارن وصول ایشان قرص خورشید از خوشه گندم بیرون زد به ترازو
امد و جهان از فصل سرما با بان شر راست بایستاد و طلیعه
لشکر تیرماه تیغ از نیام برکشیدن گرفت و مقدمه سپاه دی دست
بحجر افراختن برد و موسم لشکر کشیدن و هنگام تاختن در آمد

تدعاد بالمهرجان الوقت معتدلا ۔ لملتقى الطهایر والآصال والبکر
تضاحک الروض فی صفر مغبرة ۔ وکان یختال فی خضر من الازر
از عجب نیست لیک از آثار لاجورد ۔ گفتا اوج میادم و بجاده …
ثم عادت اوراقه للخضر صفرا ۔ یتناثرن بالریاح التوالی
فکان الاوراق فیها دنانیر ۔ تتهاوین من یدی صراف
چون گشت برخلق دانی بزنگ دریغ ۔ شاخ چون شاه کو آب روی شاهی رود

و در منتصف صفر سنه ثلاث و تسعین و خمسمایه خسرو جهانگیر
از خطه اجمیر نهضت فرمود با اصناف حشم و طبقات مجندان روی
بتمع رای نهرواله نهاد شعر

تاریخ عزمت خسرو از اجمیر بغزو رای نهرواله

وحنا الی الکفار حینا کلهم ۔ عجبوا بطین حمیة واباء
عض الفضاء بجمعهم وتغیبت ۔ بغبارهم معشوقة الحرباء

وچون همای رایت خسرو … سایه شهر بدول انداخت و باد
اعلام ما بگرد رهولی ان قلاع معتبر که قصور قیاصره پیش آن
دم قصوری زد در پرواز امد ساکنان آن دیار کبوتروار از نهیب
عقاب صولت خسروی روی بهزیمت نهاده بودند و بسان مرغ
لی از شکوه شاهین قهر شاه راه گریز گرفته و از بیم جان مرکز
خاک گذاشته و پیش از وصول صورت نصرت که شعر

عند مجتمع العزم ۔ له جنة من الرعب ۔ جمال داده
بیت از رنج قهر و شدت عضب اوست ۔ در دل کان با تها چون عقل
زهره شد از شکوه او چو بر آمد ۔ گردش چرخش لقب نهاد زیرد
شعر هیهات روع روعهم بغوارة ۔ فی الحرب لا کشف ولا امیال

قنبا

وان دو قلعه را که سر از نشیمن چرخ گذاشته بود و مرغ تیز پر سایه پر بالای آن نیفکند

بیت

بیالاش نفتد که در برج جاه • فلک چشمه و چشم ماهیست ماه •

مسکن جغد کرده و آن بارۀ آن که در پای ناهید و تاج خورشید میسود و سر کنگره فرقد سا بش از بام نه فلک میگذشت

بیت

نشد بام شیرانش ابر برفته تر • که شد بامش از ابر بر رفته تر •

گرد بر آورده و دیوار خندق آن چون کوه شامخ و راسخ بود و بسان جهنم ژرف و مظلم

بیت

چو غار براهیم تاریک نشیبش • چو محراب موسی فرازش بخش

قاعا صفصفا کرده حال نقش بجز بودن سوی تم بایدیهم نصب العین شد و در ضمان اقبال و ظلال جلال تیسیر پذیرفته آمد

بیت

چو خورشید بر تخت شاه جهان • سپاهش چو سیاره چتر آسمان •

شعر تماشی بنیان کان جسومهم • لخفتها فوق السرج قلوب •

و بر تواتر منهیان و اصحاب اخبار اعلام میدادند که رایان آن دیار لشکری چون ذرات آفتاب بسیار و بسان قطرات سحاب بی شمار فراهم آورده و دربای کوه ابرسان چون کوه آهن بر سر دو نشسته و مستعد جنگ و جدال و مهیا رزم و قتال ایستاده

بیت

پیاده چو دیوار بر پای خویش • سواران در آمد شد از جای خویش •

گروهی بکوشش میان کرده تنگ • گروهی در آسایش از بهر جنگ •

شعر سموا الحو قتل القوم بعد رونه • باسیافهم حتی هوی فتقطرا •

و کانوا کانف اللیث لا شم مرغما • ولا نال قط الصید حتی تعفرا •

همه چون شیر و پیل قوی بال و بزرگ هیکل و بسان پلنگ و نهنگ خارا دل و آهنین جگر و مانند ببر و گرگ المارجنگ و بولاد تن

بیت

سپاهی چو آخته پیلان مست • همه تیغ و گرز و خنجر بدست •

گرفته سپرها چو چرم خدنگ • بر افکنده برگستوان پلنگ •

١٤٤

سران ٩

پوشیده جوشن و زان سپاه • زنامهی نشین سپید و سیاه •

یکی بهر خفتان زلبخت گرگ • هم از بهر اسپ خود و ترک شعر

فی خمیس کانما السمر والابطال فیه غیل جمته اسود •

سلب الشمس ضوءها بنوس • طالعات اهلالهن حدید •

عارض کلما اجلته بروق البیض جتته بالصهیل الرعود •

و خسرو که ریح لهر بارزاو کوه بیان کاه از حزم سر و دی و در باد حمله مثل کوه گران سنگ سبک میگردی و نوک سکان کوه کذاز از سنگ خارا بکذرانیدی و تیغ صاعقه فعل الماس دیدار صفحه از صحن صنام بر گرفتی

بیت

سیم سیاب تیغ او بر سنگ خارا کرده کند • همچو سیماب از نهیبش سنگ گردد بی قرار •

تیر سیم اندوده سکان گر زند بر کوه و سنگ • چون عرق سیم از مسام سنگ گردد آشکار •

شعر و ابیض طاغی الحدید عزمته • مخافة عزم منه امضی من النصل •

علیم باسرار المنون کانما • علی مضربیه انزلت آیة القتل •

تفیض نفوس الصید دون غراره • و تطفح عن متنیه فی مدرج النمل •

با حشمی انبوه شهاب زخم ثریا گروه سهیل نهیب دریا شکوه از حد استقصی و عد مستحصی گذشته بدان صحو آمد

شعر

لجب یظل به الفضا معضلا • یدع الاکام کانهن صحاری •

بیت

سوار انش تیغ و سپاه امن دل • حسام صاعقه بار و سنان کوه گذار

و سوار و پیاده شهر و الله و اصناف لشکرهای هند که او هام بنی آدم از تصور یک فوج از افواج بی نهایت و امداد بی غایت آن عاجز آید و اقلام اقالیم اهل عالم بکتابت مثل آن کتایب وفا نمودی

شعر

کتایب للمراق سارت لمثلها • فکل کفت اقرانها و ابنت

بیت

سپاهی از نژاد دیو و تو در خنکان رستم • گروهی بر نهاد خوک و بود در خون نان بیژن

از نهیب شکوه و تفال از راه دژ نمی گذشتند چه یک نوبت رایت خدایگانی حفظها الله بالمیامن بدان سمت گذشته بود و از تصاریف ایام در آن حدود چشم زخمی یافته و در آرزوی آن دولت با خود

حالی کرد گرفتند که مگر کرت دیگر نقش کعبتین مراد راست بازخواهد
و بر بساط هوس نرد کام و مراد باخته اید و بر تخت بخت ندب امل
عذر ابرده شود و در دشت چون حسم بادیک ابابی یکجا ظفر روشن
بنبرد و صورت خیال سروزی که در اینه خیال بخواب می دیدند به
بیداری مشاهد و معاین کردند **بیت**

بخت دشمن تو داشت بس سودا • ولیک عاقبتش خشک شد بتر ز خام •

و فوجی از حشم منصور و گروهی از حفظه و حماة و تعوب **شعر**

هم الحماة اذا الکتیبه احجمت • و هم فوارسها و هم حکامها •

از معارف خوبی که تصابقی داشت بار برنشستند **بیت**

اندران موقف که تیغ از صبح بر تابد عنان • و ندران میدان که جان را با اجل افتد زبان •

زخم سکان بند تقل سینه بگشاید چو علم • گرد میدان از لگد نوردین بر بندد چو خاک •

شعر هنالک تلاقی الصبر ضنکا طریقه • و حبذ المنایا شارعات بنودها •

و از شاهد این حال اهل کفر و ضلال اهتزاز نمودند (مرتعاب علیها) و بنشاط هر چه
تمامتر در غبت هر چه صادق تر حرب را ساخته و اماده گشتند و با
عدتی و اهبتی تمام که در نگارخانه خیال مثل آن متصور نگردد و سواد
وهم دو اسبه غبار خیل ایشان نشکافد و باصره فکر در هوای ادراک
کمیت آن از پرواز باز ماند و صورت گریشان بواسطه نقش بندی
خط جهره صفان نگشاید بکردار کوه آهن صف کشیده روی آن
کوه پایه بصحرا جنگ و میدان نام و ننگ نهادند **بیت**

• در امد زجای آن سپاه گران • تو گفتی که شد کوه و دشته روان

شعر و حسبتنی کل طود کانه • حرتو ریاح واجهت عصارها

و گمان بردند که از شوکت و باس ایشان خوف و هراس ساحت حامیان
حوزه اسلام را یافته و رعب و فزع در ضمایر حافظان حریم
دین ممکن گشته و سخن نشناخته که **بیت**

• بر کند دشمن تو از کردون • لیک بر نکند بلند از سر دار •

الاحجام والاحجام / و این سخن از کنایه و بند دل کردن

البنك علم تحبه عشره الالف رجل

و دو لشکر کینه جوی جهار روز روی در روی اورده بودند و بنظم
اسباب کارزار و ترتیب ادوات پیکار مشغول شده و شب یکشنبه
سیزدهم ماه ربیع الاول رایات ماه پیکر شاه بطالع سعد از منزل
روان گشت و بامداد که المباکرة هی المبارکة بلشکر گاه کفار رسیدند
و بوقتی که خسرو سیارگان **مصراع** کانها المراة فی کف الاشل
جتر از لشکر از افق سیمائی بر اورد و بر شکرف از سپهر زنگاری پیدا کرد

والشمس معرضة تمور کانها • ترس تقلبه کمی رامح

جو بر زد از تیغ کوه افتاب • جو زرین سپر گشت رخسار آب

مقاتله در مقابله امادو **سپاه اسلام** جامها باد رون را بلباس
حرب مبدل کردند و بر بساط آورد گاه بسان تعبیه شطرنج صف
ارای گشتند همه جون بنه تمام قد و مانند تیر راست اندیشه و بکردار
کمان سر کش و شبیه سپر فراخ بر و بمانند پیکان تیز جنگال و مانا به
سنان تیز دوخصال و بر مثال تیغ بخون جهره شسته و بسان دشنه
بجنگ تشنه گشته و بصفت زوبین الماس اجل در سر نیزه نهان
و بشکل خود دامن زره در پای مخرت ایشان و بصورت عیبه جوشن
لبت بیشت باز نهاده و بمثل حلقه زره صف نهاده هم بافته **بیت**

همه کمان کش و رزم آزمای و تیر انداز • همه مبارز و آهن گذار و جوشن در

همه فکنده تن اندر مغاکهای هلاک • همه نهاده دل اندر نشانهای خطر

و در پیش چنین لشکری جرار نامدار و حشمی کوه شکل دریا مثال **لشکر
کفر** سر رایات شرک و ضلال با وج کیوان رسانیدند و مانند ثریا
بر این گنبد خضرا قلب و جناح راست کردند و میمنه و میسره را بر سیم
واسن ترتیب دادند و جنگ را ساخته و حرب را آماده گشتند **شعر**

• کالیل الا انه نوب ظلامه • من عثیر و نجومه من لام •

• یلقی الدجی من بیضه بضحی کما • تلقی الضحی من نقعه بظلام •

بیت بر سوای سکار و لشکر شاه جهان • بدل مخالف گفتار دین پیغمبر

بدل

صفت لشکر اسلام

باد اوز / مرا اوز ده

تشبیه

صفت لشکر کفار

مقال کوه

نیت و بیت

گزاره
تیغ مغزشکاف وبنیزه دین گزار
تیر سپرشکاف وگرز شاه شکر
بترج کوه ولیکن نبات کوه سنان
بترک چو باد ولیکن نسیم باد تبر

همه چون پس کمره حور وکمر بسته وسنان سنان درکوی خیل اشرحه آن افروخته ومتاربین در تدبیر ازنگدلی راست ایستاده وکردار کمان وبت کنا دسست جفا پشت خم داده وبشکل پیکان از صدمت سوهان تیزان وغا تیز آمده وکشیده سپر سینه هدف تیر کینه ساخته وبر مثال تیغ درکردن خرخ عنا جلا بدیرفته ومثل خنجر ازانامیرن داوری پیکار گوهر شجاعت برآورده ومشابه جوشن ازخشم دلیر چین ابرو بر هم افتاده وهمایل زره از حرص وپیش کارزار همه تن چشم شده ونظیر خود در زیر مصقله گوپال قتال زدوده گشته وماننده کارد بر سنگ فسان اسباب حرب تیز الماس یافته وبصورت گوهر کمان را جبینها بطعن وضرب گشاده وسنان صفحه حربه چون گوناکه شکسته

سپرها درآورده ناهید روی
چو ترک ازتیر سرکش کرده موی

نفر اذا غابت غمود سیوفهم
عنها فاجال العباد حصود

واذا لقوا جیشا تیقن انه
من بطن طیر تنوفة محشود

لم تشفع طلب اعنة خیلهم
الا وعمر طریدها مبتود

وزین پلاک کوه نهاد ابرسنا دسپهر بکر شهاب بحر صاعقه هیبت برق صولت را برگستوان برافکندند وخرطوم ثعبان شکل ایشان که گفتی که چوگان هلالست از میدان سپهر گوی میربود وپای بند سترین چرخ ودام حوت فلک شد ومنطقه ترک معربد گردون وطوق صدوی پاسبان آسمان گشت وسنان وشاح وقلاده از برجورا وگردن ثریا آویخت

جبال جنگی درمو کش دمان کوه یخ
بروز معرکه ازبیخ برکنند جبال

به بی سکسته همه ماهی زمین راپشت
بشکل خسته همه شیر آسمان راپال

ولک الالوف من الفیول مسوکها
لیل علی هضبات یذبل ذیّل

—

خوض العیون نواحض الانیاب مسبلة الخراطم متمخرات الذری

ورایات میمون واعلام همایون افراخته شد وشکل مصاف وپیکر پیکار بدیدار گشت وافواج لشکرها در حرکت آمدند وازجوانب واطراف جنگ پیش بردند وشرر کارزار از حضیض خاک بذروه افلاک ترقی کرد ونایره قتال وجدال التهاب واشتعال پذیرفت

وحرب لوان الله یری حرّها
شماریخ رضوی زلزلتها جنودها

تسعرها ابطالها بصوارم
یفلّون بیضات الحدید حدیدها

ومصقولة الاطراف جرکعوبها
سریع علی بعض الکمی ورودها

چو سلطان جنگ فرماندگی دریا بدید آمد
که خون دین بالا پدید بیم موج او نمایان

سر مردان مردم کش دران میدان چو گوی
چو مرجان گشته خون بار جوجو اندر دریا

غبارش گشته زو موج زرش وگشته ختین گوهر
که شکرریج جان او اوبار وماهی تیر زرین

وان شکر چون زیر سیلان خون بر زمین معرکه روان گشت وهوا اوردکاه از هیاکل آن کوه پیکران برنگ نیل شد

زمین را هیکل پیل سکندر
هوا را قامتش قد حبار است

تن چون کرد کوهی در سلاسل
بتک چون گردبادی در غبار است

وان غبار سیم آسمان چشمه نور بخش آفتاب پوشیده ماند وصفحه ماه تابان صحیفه اعمال عاصیان روز محشر سیاه گشت

برارکردند روی ماه ازنبرد
برارخاک شد کام ماهی زگرد

وان باد وگرد هوا صافی چون چهره زنگی ورخسار حبشی تیره یافت وجهان در زیر پر زاغ واجنحه غراب کهفته ماند وستر وارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها مکشوف شده

ستان سنان بود خورشید تیغ
زآهن زمین بود وازگرد میغ

تو گفتی که خورشید در پرده شد
زمین زیر نعل اندر آزرده شد

هوا گشت چون روی زنگی سیاه
زگشته ندیدند بر دشت راه

گفتی آسمان ازغبار چون زمین لباس اغبر پوشید وزمین ازپولاد

بوش بسان اسمان جوشن ورکشته — مطارف النقع بالاسیاف معلمة
زکرد اسمان درسیاهی شده — زجوشن زمین پشت ماهی شده
برید تن جان سنان با نهیب — جو عشق از دل مرد جویان شکیب
کشاید شمشیر بند زره — جو باد از سر زلف خوبان کره

صفت الجهاد در حرب

وشمشیر ضمرانی سبل چون بر صفحهٔ نیلکون می راند وخنجر نیلوفری از سکر ابدار اثری از وحشت وناچخ دیلمی باحشا خنکیان راز میکفت وخنک هندی در سر سروان راه می جست وکوبال تارک شکاف بر وبال کردن کشان می کوفت وروهین سینه خل اسب سوار را بر یکدیکر می دوخت وخدنک جهاربر در مغز مبارزان می نشست وبیلک موی شکاف از اهداب دیدکان هدف میساخت وسنان خطی از جکر دلاوران سیراب میکشت وسنان جان ستان در تن صفدران وطن میکرفت

برون فتاده سر از امل زجان وزدل — فرو کرفته بلا از اجل یمین ویسار
صهیل اسب فکنده باسمان غلغل — شعاع تیغ نهاده در اهاب انوار
سوار بازه وریح با پیاده بجنک — پیاده با سپر وتیغ در لمس سوار
بدامن شبهی جکر درزده اقبال — بجبهه کرهی داغ برزده ادبار
زجان رفته هوا وغا بوده زحام — زخون کشته زمین کمین کرفته نکار
والطعن یشزر والارض واجفة — کانما فی فوادها وهل
قد صبغت خدها الدماء کما — یصبغ خد الخریدة الخجل
والخیل تبکی جلودها عرقا — بادمع ما تسحها مقل
غبار ابر نمای وسوار سیل نهیب — حسام برق فروغ وستور رعد صهیل
جو غول در سر مردان کرفته تیغ مقر — جو وهم در دل کردان کرفته تیر مقیل
بخون یاره شده جرم مجرّ خضیب — بکرد نیش شده دیده ستاره کحیل
بیسته ریح میان وکشاده تیر دهان — بقصد جان مبارز بحرص خون قتیل

وان وقت طلوع بیکر زرین ابار کرز از افق تیمام هر لحظه بر قدر ارتفاع او آتش پیکار بالا میکرفت تا نزدیک خط نصف النهار که آتش پیکار فرو نشست

فتنقان ۹

بیت بتند رفته ارنوز تیغ فرون • که شد زان سیاه فام سه بهی نکون
بخاک اندرون خنکیان همچو مار • کشیده زبان از پی زینهار
زبس زخم خشت وخدنک درشت • شده پیل مانند خار پشت
ز هر سو نکون هندوی بود پست • جبینی سر فکنده جرنبی بای و دست
ز تن رفته خون با کل امیخته • جو خیلی سیه باده رو ریخته
شعر فهم من بین منجر بسیف • ومنتثر یؤرقه الصفاد
یحرک طرفه وبه لغوب • ویفتح طرفه وبها سهاد
اذا ارتکض الکری فی مقلتیه • اقض علی جوانحه المهاد
ابی ان یلتقی الجفنان منه • کان الهدب بینهما قتاد

هزیمت لشکر کفار

ولشکر کفر وضلال از صف جنک وجدال پشت بهزیمت دادند وان باس وهراس لشکر اسلام روی از معرض میدان ستیز به سامان کریز نهادند واز غایت سرعت وکمال عجلت رکاب از عنان ونشیب از فراز نشناختند

روزکار تیر یک شان بنود — همچنان با کین پی انداختند
تفر الاعادی من ثنایا تسوقها — الیه سیوف من یدیه اقتضاؤها
هر دشمنی که تیغ تو بشند بروز جنک — مغز از نهیب تو بخوشید در استخوان

وبیشتر از سروران لشکر هند در صف جنک وپیکار اسیر کشته و قرب پنجاه هزار هندو بشمشیر ابدار باتش دوزخ فرستاده امد وار خسته وکشته صحرا ابرد بالکی ونبشته تساوی پدیرفت وسر کردنکشان دریای بسان جوکانی بسان کوی کردان کشت

تیغش زکله سر پی مغز دشمنان — نسرین چرخ را جوهای استخوان دهد
در برکه دنر غیر عدو صرصر اجل — نوروز را طبیعت فصل خزان دهد
اطراف تیغ معرکه را تیغ ابر نکت — از خون کشته رنک کل ارغوان دهد
تردامنی دشمنش از روی خاصیت — رنک ابرون جوشن ور کستوان دهد

استعارا

وازموج خون بهلهٔ هند وقصر هفتم رنک لعل بدخشان یافته بود

دمیز ۹

بسمای قاضی صحن ششم سرخی ارغوان و بهرمان گرفت و تیغ نیلوفری
جلاد خطهٔ پنجم بکر گلزار و لاله زار ابذیرفت و قبا فستقی شهسوار
میدان چهارم نارنجی و عنابی شد و پای زرین لشکر رواق سوم
باب گل و گلگونه رنگ یافت و دوات زرین دبیر بارگاه دوم نیلی
ناب و عشق مذاب مشحون شد و جامهٔ زرنگار برید ایوان اول
بشنگرف روی الوده امد و بخار بخار خون باوج چرخ سلاطون
رسید و جوشن سیم اندود ماهی از نم خون برنگ طبرخون گشت بیت
فرو رفت و بر رفت روز نبرد / بماهی نم خون و برماه گرد
ترکتهم بین مصبوغ ترائبه / من الدماء و مخضوب ذوائبه
و رای گردنا رای جهدله که سر از کبر بر ذروهٔ چرخ بر افراشته بود و دریای
بلا روزی هشت وصعت براسب هوا و هوس سوار گشته و در شدد
غم و اندیشه پنج حواس او محبوس مانده و بر بساط آز و امل کعبتین حشم
چهار کرده تا بتعجیل بیه منزل را دو ... یکی کند و در میدان چار و کبر
با جنور و شیر کبر هم عنان شود روباه وار پشت بهزیمت داد و
روی براه گریز نهاد و از بیم تیغ شاه جهان گیر بکردار تیر از کمان برون
شد و از زبر چنگ چنگ و صفدر مانند کبوتر از صولت عقاب بپرید گرفت
ایا بادشاهی که از بیم تیغت / موءنث شود در رحم ها مذکر
و بهر راه اب شور و خار مغیلان را راح و ریحان شمرد و جنگل و راه
درشت باغ و بستان دانست گفتی ان لعین با تیغ جنان اعدا دین
بر مرکب فرار پیک بور بساط خاک طی خواهد کرد و از نهیب شمشیر
شاه هزیمت از رس اورد کاه نهلک راه برد
برد سهم او دل ز غران هزبر / کند کرد او خشک باران در ابر
بعثوا الرعب فی قلوب الاعادی / فکان القتال قبل القتال
و زیادت از بیست هزار برده و بیست و هشت هزار زنجیر
پیل غنیمت افتاد و مواشی و سلاح بسیار که در حد عد و ضبط

غنایم

عندنا بدست امد
للتبنی ما نکحوا . والقتل ما ولدوا . والنهب ما جمعوا . والنار ما زرعوا .
و سباه اسلام از نفس نقود و جواهر کان بیسار و بحر استظهار شدند و
از غنایم بی اندازه لا تحصی و لا توزن توانگر و بی نیاز گشتند گفتی
ابواب الوان خزاین ملوک کیتی را در بر کشاده اند و دفاین معمورهٔ
عالم را بوقف عرض آورده
کوهر تیغش که مر صنجر را کردن نهاد / کرد دولتش جهان را در دزد و ربود کرفت
و شهر نهروالهٔ که مشهورترین دیار دریا بار است و جدا کانه اقلیمی در
حرم مملکت افزود و خورشید انعام و احسان پادشاهانه سایه بر
خاص و عام افکند و عالمی در پناه معدلت و سایه رافت امدند و روضهٔ
شرع و سنت بانوار و ازهار انصاف و اتصاف جمال و زینت گرفت
از علل پادشاه چه چیز است خبر / کز عدل او شود متهی علی الدوام
بیم شکر را طراوت و هم شرک را زوال / هم خلق را فراغت و هم ملک را نظام
و عزت رقاب الشرع من بعد ذلة / و ذلت قلوب الشرك من بعد قسوة
و رایات فتح و پیروزی سر براوج سپهر پیروزه افراخت و ایات نصرت
و بختیاری بر روی مهر و ماه نگاشته امد
و اخلص الله للاسلام نصرته / وان تقلب فی الاباء الهم
باز نقاش مرغ سعادت زنیات / طوطی دولتش شکر فتح در دهان
در سایهٔ لوای وی اسایش ظفر / و زبانه سر پروی ارایش جهان
در مرغزار ملکش نصرت کیا دمد / از ابر که اب ناید از خیمه بسنان
و دبیر روشن ضمیر که ماه رود مسیر از سرعت کتابتش انگشت تعجب
گزیدی و تیر راست تدبیر از غیرت ذهن و صافیش بنان تفکر بدندان
تحیر گرفتی و زهره خوش نوا از رشک صریر خامه ادم زیبش و چنگ بر
سنگ زدی و افتاب گیتی ارای از انوار لفظ در افشانش مهر ا ن
بساط فلک باز چیدی و مریخ تیغ زن از تیزی الماس زبان او خنجر

زیب

ولایت

صفت دبیر و فتح نامه نوشتن

تا دو منفا نهادی و مشتری چون چهره در پیش سخنش حیرت در رو کرد
نکردی و زحل بلند محل در موکب عبارت عالی و غاشیه بندگی کشیدی

وفتی اذا هزّ الیراع حسبته … بمضاء عزمته یهزّ سنا صِلا
من کل ضامٍ فی البُرود یسطو راکبا … بنانَ حامله ویُمیت راجِلا
صریر کلکش در گوش سکان جهان … خاتم نغمه داود در ادای زبور
نه در حدیقه فکرش درخت بادِ غلط … نه بر صحیفه عزمش نشسته گرد فتور

ذکر **فتوح** نامها در در قلم مشکبار می آورد و کلماتی چون آب زلال و
سحر حلال بی طمس مداد و در و گوهر در سلک عبارت و سمط کتابت کشید

اذا رقمت بیض الصحایف خلتها … تطرّز بالظلماء اردیة الشمس

واب و آتش از رشک طبع چو آتش و آبش در جوی خجلت نشست و باد
از غیرت ذهن و خاطر زود یابش خاک بر سر میکرد و غواص کردار از دریا
فکر درهای شاهوار برمی آورد و ارکان فرحت گهرهای قیمتی عرض
میداد و بر تخته دانش چراغ وار نقود الفاظ سنی میکرد و ضراب
صوت در سرای ضرب ضمیر در دستها معانی می زد

نکتهای نهفته در سخنش … همچو اسرار غیب در تنزیل
از برای نثار طبعش چرخ … عقد گوهر کشاده از اکلیل

واذا دجت اقلامه ثم انتحت … برقت مصابیح الدجی فی کتبه
باللفظ یقرب فهمه فی بعده … منّا ویبعد نیله فی قربه
حِکَم فسائحها خلال بنانه … متدفق وقلیبها فی قلبه
کالروض مؤتلقا بحمرة نوره … وبیاض زهرته وخضرة عشبه
او کالبرود تخیّرت لمتوّج … من خاله او وشیه او عصبه
فکانّما والسمع معقود بها … شخص الحبیب بدا لعین محبّه

و **خامه** زرد چهرش بر صفحه بیاض خال مشکین نهاد و بر روی
حریر خط عبیرین کشید و در میدان عاج دو اسبه پیاده لبریز
دوید و جبین عارض روی روشن زلف و خال سیاه آراست **بیت**

دو زبان تیر دوان بسته میان ناله کنان … سر برین روی تنش زرد بیدار اشک بار
خون بگرید زار و بار دو چون لاله سر شک … چهره دولت ز شادی بشکفد چون لاله زار
که مسیر او نماید بحرهای مستمر … که صریر او کشاید حصنهای استوار
روشن و شوخ و جوان ز چشم و روی چشم ملک … گرچه دارد شخص پیر و لون زرد و فرق تار
گاه رقاصی کند بی پای بر صحرا سیم … گاه غواصی کند بی دست در دریای قار
از سر شک او بود پیوسته دین با فر و جمعیت … و ز مسیر او بود دیوان شب بالای و ربار

شعر باهیفه یُعید الطرف حسنا … اذا ما اهتزّ یرفل فی یمینه
تراه اصفر من غیر سقیم … لکثرة اکله من سوددینه

گفتی نوک کلک غالیه خوار او شفته صحرا قیر گشته و زبان خامه سیه سار
او عاشق دریا قار شده **بیت**

شاها حقیقتست که خامه دوان را … از عشق نیست اگر زبان در دهان کنند
هر چند زاهدست و تراشید سر ولیک … در عهد عصمت تو نشاید که آن کنند

شعر یا عجبا من حال انبوبة … تکرع فی بحر من المسک
ینطق فی الکافور من سکه … در ابلا ثقب ولا سلک

و چون دبیر تیر تدبیر از تحریر و انشاء فتح نامها بپرداخت و در صنعت
کتابت رسم براعت بجای آورد و برای روشن تعلیق تنمیق بر ادای سحر آرائی نمود

شعر آراؤه بیض الظبی و حدیثه … روض الربیع و بینه انهاره
ضمنت لک الدنیا بدایع لفظه … فکانها زَنَد وهن سواره
واذا العلوم اشتبهت طرقاتها … فذوقه اعلام لها ومناره **بیت**
بد اندیشه تو دانی تفکرت اندر دل … به بیند اینچه تو کوئی بحیله اندر ظن

و اعیان امرا و ارکان دولت بتشریفات فاخر اختصاص یافتند و از
احسان و عاطفت پادشاهانه بهره وافی و نصیبی وافر گرفتند رایات
خسرو منصور جنگ در ظل ظلیل اعلام برصوب **اجمیر** روان شد و وقت
وصول رکاب همایون تا ذیالی عام بدلها عام و خاص بپیوست **بیت**
رکاب دولت او بر کنار خورشید … سنان تیغ او در دهان هفتورنگ

گرانه

کلاه خوله

سیار مانند

الکه چو دهد بیدار
و اسب گردنی خوردن

ساعد

ضافی تام

خاطر م

الانتخار بجانب افتر

تقلیب جا. متدفق
متنظ
الابتلاق درخشیدن

بنبرنج ۹
ریخت نمایند

صنت
قلم

شعر تیمّنت بقدوم البدر وسعوده • والمرء عال صاعد کصعوده •

وروزی چند برای آبادانی ولایت و انتظام خیرات بر در شهر نزول

فرمود و اطناب سراپرده رفعت سر چهار طاق فلک برافراخت و نظام

وانتظار دین قوام و اقتدار دولت از وی حاصل آمد و آن اتفاقات

مبارک بیمن دهلی که مطلع خورشید دولتست معطوف گرداند

وچون طالع سعد بمستقر عز وجلال بازرسید بر عادت در گنج

بر و نوال و خزانه جود و افضال باز گشاد و بدست زر افشان ذخایر

بحر و کان بخشیدن گرفت

جشم تو ببخشیدن صد گنج گهر • ابرو زند و کس برابرو نزند

ظلم التلید ولیس من اعدائه • وحبا الحسود ولیس من احبابه

والغیث یخجل ان یلم بارضه • واللیث یفرق ان یطوف بغابه

واظهار اخلاص را انواع خدمتی بحضرت غزنه مد الله ظلالها فرستاد

ودر مجلس اعلی لا زال زاید العلو موقع احماد و محل ارتضا پیوست و

صفی حال بنور حسن عنایت خدایگانی که در مسند جلال صحن سپهر

آرای سریر ملک پاینده باد زینت و بهار گرفت و روز بروز آثار مآثر

ماثور خسرو روی زمین در اقصای جهان واضح تر میگشت و درجه

ومنزلت ملکانه فراخور همت و مساعی پادشاهانه می افزود تا چنانکه شد

که ناهید بر بربط نواز نعل کمیت وادهم یان او گوشوار ساخت و بهرام

کینه سان رایت و چتر فرقدسای بدست مهر برافراخت و قیصر روم

شرکان فلک فرسای بیان کیمخت سبز آسمان غاشیه زرکاری بر

دوش نهاد و فغفور چین سایه صفتان سرایان دولت دوان چون

جرم مجره وپیکر دوپیکر حمایل سیمین شاه بر سر شمشیر بست بیت

• بوقت حادثه چرخ غاشیه قیصر و فغفور • ترا تقویم نیغ بر میان بسته •

شعر ملک تواضعت الملوک لعزه • شرا وفاض علی الجبال بجره •

ذکر فتح قلعه کالنجر وبعد از چند نوبت که روی شیر

روز بر هندو شب تاختن آورد و تیغ مهر جوشن سیمین سپهر چاک زد تا حج

نزهت هلال سپر گردانید خسرو مشتری رای که بنور ضمیر مشکل چرخ

اثیر میگشاد و بجز تدبیر رشته تقدیر نمی یافت. و در آیینه حال

صورت استقبال دید و از لوح امروز حساب فردا بر داخت

ماضی الجنان یریه الحزم قبل غد • بقلبه ما تری عیناه بعد غد

از دیده رای تو امروز باشد • سری که بود در دل فردا نکشاید

الملمعی یری باول رای • آخر الامر من وراء المغیب

کمر مجاهدت و قتال اهل شرک و ضلال بر میان بست و همت ملکانه

که سر رفعت در رقبه چرخ برین سود و قدم رتبت بر فرق ماه و پروین

می نهاد و عزیمت پادشاهانه که در میدان مضا گوی از براق صبا می

ربود و بسرعت نفاذ بر الاغ نکبا میتاخت سیگرفت بر استخلاص قلاع هندوستان

اخو الحزم مشنون العزیمة رایه • اذا کلت الآراء لا یتعتع

تنال علی هام الغیوب کانها • له من وراء الغیب مرأی ومسمع

بعزم بادسیر تو دارم مدار عالم علوک • بحلم کوه طبعش بین قرار مرکز اغبر

کجا ز حلم تو ثهلان تفی ز خشم او دوزخ • نمی ز لطف او حیوان دمی ز کین او صرصر

وعنان گیتی مکادی در شهور سنه تسع وتسعین وخمسمائه بر عزیمت کالنجر

تافت بطالعی فرخنده و همایون که ماه رایت بهرشاه افراخته بود و عطارد

زبان شکر بر مدح و ثنا بر گشاده و قاصدان مساعدت و مظاهرت

در دست گرفته و جوزا منطقه هواداری و ولا بر میان بسته و

بهرام حلقه بندگی و چاکری در گوش کرده و مشتری بر قدم اخلاص

و فرمان بری ایستاده و کیوان غاشیه کهتری و خدمتکاری بر دوش گرفته

هست گیتی خدمت او را برغبت مستعد • هست گردون دولت او را بطاعت مستکین

خنجر از نیستی فرمان او در هیچ حال • گردش از نیستی پیمان او در هیچ حین

ومعاذ الله جز این باشد هر این و مابین او • بر گشاد اجرام ازان و بگسلد ارکان ازین

فلک بحصول آمال و نیل امانی نویدی داد و ملک بمزید بسطت جاه

رفتن خسرو بدهلی

الحبوة العطار

ارسال ... بلاد حضرت غزنه

وفتح عرصه ملک مژده می فرستاد

نادی جلالک ان ملکک دایم … و ستملک الدنیا و حکمک نافذ

اندرش ولادت اوگفت روزگار … کی ملک مژده باد سلیمان بجم رسید

ودر متابعت رایات خورشید سای و اعلام عالم آرای رایات منشور العزیات خداوند عالم سلطان عادل اعظم صفدر ایران و توران تهمتن صاحب قران حاتم روزگار رستم روزگار بادشاه جوانبخت جهان بخش آسمان قصر کیوان قدر مشتری خصال مریخ فعال خورشید آثار ناهید دیدار عطارد بیان هلال رکاب شمس الدوله والدنیا والدین خلد الله ملکه وسلطانه و اعلی قدره وشانه که در گوهر تیغ و صفحه خنجر او آثار جهان گیری و امارات عالم ستانی واضح و پیدا بود و در رخسار طلعت نور گستر و ضیا جبهت خورشید گسترش سعادت بر جبین و لطف ناهید لایح و هویدا

مدح سلطان شمس الدین خلد ملکه

بتن زنده پیل و بجان جبرئیل … بدست ابر بهمن بدل رود نیل

والوجه ازهر والفواد مشیع … والرمح اسمر والحسام مصمم

روان شد و چشم جهانیان بدو صفدر جهانگشای عدو بند و دو سرور خورشید رای فیروز جنگ روشنی یافت

مناقب خسرو و سلطان شمس الدین خلد الله ملکهما واعلی قدرهما

دو شهریار گزین وجهان مدار زمین … دو انتخاب زمین و دو اختیار زمان

یکی بدست چو بادی نسیم او دیناد … یکی بتیغ چو ابری سرشک او مرجان

یکی کمان گوال کند بدست تیر … یکی تیر معادی کند بتیغ کمان

یکی چو باده خورد زهره بلبد بسازی … یکی چو کوی زند چرخ زند میدان

همیشه دولتشان پایدار باشد این … همان نوبت این جای کیر باشد آن

نه سعد گونش این را بدید هست شمار … نه بحر بخشش آنرا پدید هست کران

واول رایتنا بالمعالی … فقد علمنا بها قبل الاوان

واول لفظة فهمنا و قالا … اغاثة صارخ او فک عان

فما ناغیته العثرین حیا … نضو هما ولا یتحاسدان

ولا ملکا سوی ملک الاعادی … ولا ورثا سوی من یقتلان

وبازوی ملک و ساعد دولت بدو جشنید رایت قوی شد و پشت سپاه دین بدو شهسوار میدان کین استناد یافت

یلوذ بنو الآمال فی کنفیهما … غداة حین لایقدی العراقیب البان

یلبی و غاغینی ندی فکلاهما … لذی المحل مطعام و فی الحرب مطعان

همان لامن تلب کل مکانج … بحیث یناجی سون الهم اضغان

جهان زادر که ایشت معتمد … فلک دولت است مقصود

جو این در تازد اندر موقف رزم … جو آن بنشیند اندر مجلس جود

سر انداز بتیغ بر رسم معتاد … زر افشاند بکف بر حکم معهود

تو گفتی دو اختر سعد در برج جهانداری قران کرده اند یا دو گوهر نیز در درج بختیاری اجتماع یافته کالعینین منظرهما واحد والشعبتین نقلهما واحد

رضیعی لبان سرکی غایب … عتیقی رهان حلیفی صفا

وفاق مهر و را ناهید بر چرخ … زنشادی وجه سوی بهرام زد

دو شیر جنگی رایت مردانگی و مردی از اوج زهره و برومین گذاشته و دو ببر دلاور آیت شجاعت و فرزانگی به دو ماه و مشتری نگاشته

اذا کشفا حت المخالف غادرا … ملاعبه ماهوله بالرغایب

وان بعثا فی نصرة الملک حصنا … جوانبه واستغز را کل ناضب

بخت این کند آن خیل دشمان بخذول … خیل آن کند این بخم دشمان مخذول

بنعت این بود انا همیشه راه نمای … بدولت آن بود ایزد آسمان را مول

نه چشم کردون پیر چون شاه جوانبخت جهان گیر صفدری دیده بود و نه گوش روزگار چون تهمتن خسرو نشان سروری شنیده

شنه زهیت این چشم بدسگال چو نیل … شنه رحله آن چشم بدنمای چو نال

شاه مرزبان را همیشه نیک اندیش … زمانه هست مرا ورا همان نیک سگال

همیشه روز سخا ابدین بسته مثل … همان بود روغا را ازان مبند مثال

بود زکف مثل تیغ این بر کف بمجاز … بود ز رکف مثل کف آن با برمحال

ولولاهما لم یعرف الباس والندی … ولم یبد یا کیف سنی الفضایل

یکی بمضا عزم بوینده رضا سبک تکسین ملک رفت و یکی بثبات حزم باینده
برخاک گران سنگ پایجی امد نه اب را زهره که با لطف ان روز بزم
دعوی برابری کند و نه اتش را یارا ان که با عنف این هنگام
رزم لاف برتری زند ـ بیت

نه ازین دشمن کردد که برد سبق • نه از ان سایل یابد که نوال ملال
سخاوتست همه روز رسم این ز رسوم • شجاعتست همه سال فعل ان ز خصال
بیا بخل دراورد این بجود خروج • ببهر جور دراورده آن بعدل زوال
همیشه مجلس این هست مایه امید • همیشه درگه ان هست قبله اقبال
یکی بتیر فرود اورد ز کوه پلنگ • یکی بتیغ برون اورد ز دریا وال
همیشه تیر این بود ز مرگ سنان • همان بان از بود در فتح نعال
ز عدل این همه جای عدیل باز تذرو • ز امن ان همه جای قرین یوز غزال
یکی بتیغ ز گیتی ببرد نام نبرد • یکی بدست ز عالم ببرد رسم سؤال
سخا این بزمین افکند همی سیلاب • وغا ان بسپهر افکند همی زلزال

شعر فرسان مملکة اسود خلافة • ظلل الهدی غایاتهم و غرینه

ان یکی بابیش و تبر هزاذ برهه و باشل و شمشیر شیر نوشیده وان دیگر با جود
و نعم در وجود این وار بمحض فضل و کرم موجود کشته ـ بیت

یکی بنیاد شرع و قبله دین • یکی خورشید عقل و مایه جود

شعر هما فی اجتماع الفضل زوج مؤلف • ومعناهما من حیث یثبت مفرد
کذا فرقدا الظلماء لما تناکلا • علی اشکلا هذاک ام ذاک امجد

یکی بخامه بر و نوال بحت حاجت ارباب امال تمان کرد و یکی بدست ابر نال
نام آبا امانی در روزنامه افعال اثبات فرموده ـ شعر

هما اللذان اثبتا لی املا • قد وقف الیاس به علی الشفا
تلافیا العیش الذی رنقه • صرف الزمان فاستساغ و صفا
واجریا ما الحیا لی رغدا • فاهتز غصنی بعد ما کان ذوی
هما اللذان سموا بناظری • من بعد اغضائی علی لذع القذی

هما اللذان عمرا لی جانبا • من الرجاء کان قدما قد عفا
وقلدانی منة لو قرنت • بشکر اهل الارض طرا ما وفی
بالعشر من معشارها وکان کالحسوة فی آذی خضم طمی
لا زال شکری لهما مواصلا • لفظی او یعتاقنی صرف المنی

خنده صبح تیغ فتنه نشان آن بر تیغ صبح ملک باب فتح بگشاد. و گریه
ابر کف در افشان این بر دست ابر را فتح باب داد. باد از تف
تیغ خونخوار آن اتش وار بهمه جرم صفت سوختنی بدر رفت و خاک
از رشک کف گوهر بار این همه تن اب کردار عرق سرساری کرفت
از زخم تیغ آن بخار چون چنان قصد بالا کرد که ادیم شب و اشهب روز
شیب اشتر یافت وار فیض نوال این بحر جود چنان موج زد که
جهان چون باغ وقت خزان بسیم و زر برق انکیز شد بلکه این تیغ آبدار
سیل عشق چنان راند که چرخ خاک چون کلبه ضراب درم و دینار
مشحون کشت نه نی که تیغ آن کین افلاک را در موج بحر چون کوی قضا دان
غلطان کرد و دست این بساط ادیم زمین را چون تخت اسمان بدر و گهر پیلا

شعر و نورا سوددٍ و بحجی اذا ما • رایتهما رایت الشعرین

بیت یکی بروز دمامی بتیغ دردریا • یکی بروز دهش بتیر بر لوان
کند از نفضا اسمی بتیر و حسام • کشند نشت اجل را همی بتیغ کمان

شعر واسیافهم بالامن والخوف تلتقی • وایدیهم بالمال والدم تسفح
لهم نفحتا سطو و عفو فمنهم • زعاف و هاتیکم زلال منقح

ان یکی بنوک ساعد منطقه جوزا و عقد ذنب میکشاد وان دیکر
بروبازو قلاید نجوم و حمایل مجره میکشت ـ بیت

ربح ان چون تیر باب اتش سوز • تیغ این چون بحر کوهر دار

شعر هم الاسود السود فی حومة الوغا • وعن یسیهم ثمر القنا والقنابل

بلکه این ازغایت تشوق موقف خیل خار سکان والطفار سنان
کلستان و لاله ستان بی شمرد و ان از فرط تعطش مورد رزم

جرعه خنجر و الماس تیغ راح و ریحان دانست

که این جست جنگ وکه آن لون نام — که این تیغ در کف که آن جم جام

متأنقین فی المکارم ارتعا — متالقین بسؤدد وعفاف

تدنین فی الارداء بل مطربین فی الاجداء بل مقربین فی الاسداف

آن یکی چون بهرام نیام جوشن اسقام پوشیده و مانند بهرام تیغ خون

آشام از نیام برکشیده برین نمط عقد سحر می پیوست

فتبالی والقارم المنتضی — والشرف الاقیع انصاری

که تیغ دارم چنگ اندرون — که هم رنگ ابر است و بارانش خون

وان یکی پیکان آتش بار بر هر اب داده و خدنگ جان بر در کمان سه

تای پایان زبان سنان مثال بشرح حال میکشاد

که من کرده ام جنگ شیران منم — پناه دلیران ایران منم

بسی سر جدا کرده ام از تن — که جز خاک تیرم بدو شاد کن

ز تیر پران چو صاحب کمان برکشم — زمانه برآرد سر از تیر کشم

ان شئت تعرف فی الاداب منزلتی — وانّنی قد غذانی الفضل والنعم

فالطرف والقوس والاوهاق تشهد لی — والسیف والرزد والشطرنج والقلم

آن یکی با خنجر جنگ خوار مغفر پیکار بر سر نهاده و مانند نیح اژدها پیکر

کمر جهانگشای بر میان بسته بر لفظ گهر نثار بر میراند که

~~که هیچ نیام ما نکردد — چنین تیز هم فرو کشایم~~

اذا رکبت اسیافنا لی کرهة — تبادرت الهامات یسقطن سجدا

فما هی اسیاف اذا ما تجردت — ولکن فناء عاجل قد تجردا

وان دیگر با لمعه بیجان کوبال فتنه نشان برآورده و سنان آسمان

کون بر کوش شیر نکره هم چنین راست کرده از معنی بر بن نیو اد میکرد که

مرا چون پلنک کرد و شیر نر زند — به پیش چه نر اژدها و چه شیر

کنم اژدها ملک یا لمیبن — چه باک اینم ز اژدهای زمین

معترفتی ضهوة الحصان ولکن — فیصیبی مسروده من حدید

لامة فاضة اضاة دلاص — احکمت نسجها یدا داود

بل که آن با لمرا و غوای چون ضیمران رزم زنکاری پوشیده و با سیع سکوفه

مانند کل بر شکر فی کرفته بالماس عبارت رز شهوار درین کردار می سفت

دا بسپر سیلی کم از سیند انی — زنم صفحه تیغ چو کندنا منست

بل که این ختان لاله پیکر پوشیده و نرکس عار خود زر بر سر نهاده

چون سوسن بر زبان میکفت که

بکردد رسی و رمان در نبرد — اران بیش کین کوه ازوا کرد

ایا کبتی ان نیک انک بخلبی — فتلون کالامس الذی لا یرجع

وان یکی چون شاخ بید خنجر اخضر بدست کین کرفته و مانند کلبن پیکان

غنچه سان از ترکش فیروان کرده و بصفت سوفار تیر دهان معرفت کشاده که

بس پیکان من که آید کو — کر بیاید لجیست جان بازی

وانی لجرار لکل کتیبة — معودة الا تخل بها نصر

واضلاً حتی ترتوی البیض والقنا — واشغب حتی یشبع الذئب والنسر

ان هم رمح بیجان ان صیما که داع سماب دار بن کردان تن وان

ترس جدنکی بران از نیر طایر کبوتر آسا جان هراسان کشته

وعلیهما مسرودتان قضاهما — داود او صنع السوابغ تبع

وکلاهما فی کفه یزنیة — فیها سنان کالمنارة اصلع

وکلاهما متوشح ذا رونق — عضبا اذا مس الضریبة یقطع

عجب ان کند نا برک تیغ آن که بجا رخون او سینه زار اسمان آلاله کون

بجر دو شکفت از سنان رنگ خنجر این که کوی رمین را در موج دریا

خون غوطه میداد از نهیب هیجا ان ماهی در قعر بحر جوشن جبین

می پوشید و از شکوه ضربت این مهر سپر زنگاری چرخ در روی

میکشید ان یکی ان الماس حد لون کذار تیر دندان طامی میکرد

وان یکی ان کوهر جرم اینه وان آسمانی بر از زهره و پروین میمود

یکی زلو هر خشان و لون پیکر خویش — چو آینه ست و در و عکس کوکب رخشان

یکی کبود نماید کوهر از ین خوبیت | چو بر بنفشه پراکند قطرهٔ باران
وابیض لولا الماءُ فی جنباتِه | تلهّب فی حافاتِه نارُ الحُباحِبِ
اضرّبه خبّ الجماجمِ والطُّلی | تغادره نضو الخیل المضارِبِ
تَوَدُّ سباعُ الوحشِ والطیرُ انّه | یُغذّی بانیابٍ لها ومخالبِ

کاه این از پرده غبار چون رخ فرشته از لباس اهرمن پیدای شد و کاه
ان در حجاب کرد پسان افتاب یقین در دل اهل شک پدید می‌امد که دید
آفتاب صفت پیکری که از ابر غبار طرازها نورانی نماید و که دید آتش مانند
جوهری که از دخان کرد شعلها بزین پیدا آورد

فروغ تیغ هو یدا میان کرد سیاه | چنانکه در شب تاری ستارهٔ روشن
وکانّ السیوف فی النقع اشّ | خالطته مخافةٌ وارتیاعٌ

که سمند کردون کذار آن با ماه در فراز همراه می‌شد و کاه رخش
هامون نورد ان در نشیب با ماهی همراز میکشت آن یکی برخ نعل از
دل سنگ اتش افروخت و این دیگر بسنان کوش بزهره بهرام اسیب
می‌زد عجب از آن بادپائی که چون باد می‌رفت و خاک از روی خبر
نمی‌یافت و شگفت ازین اتش گهری که چون اب می‌شتافت و اتش [illegible]
نمی‌کرد نه در جستن براق را سامان که با آن چون برق لاف برابری زند
و نه در رفتن رخش را مجال که با این چون سایه با اوباره دعوی همراهی کند

نه در مفاصل این پستی زبار رکاب | نه در طبیعت این تیزی از نباد عنان
زنعلهاشان سطح زمین پرفروهلال | زکوشهاشان روی هوا پر از سنان
تجری بهم الجیادُ لا عُوجیّات الضوامرُ | فکانّها فی قسطل الهیجا عقبانٌ کواسرُ

و چون ماه رایت ان دو خورشید فر که هر یک با الماس سنان در ردای
بی سوت و شهاب سنان از خاتم سپهر نکین مهری ربود از افق جلال
بر صحن صحرا کالبحر طلوع کرد از غبار عبهاجوش آن جوش پیکر
بر نور اینه چینی زنگ فرنگی بد برفته و از کرد حشمها زره این سیاه چشمه
خورشید رخشان در حجاب تواری ماند

از کرد خیل چشمه خورشید پر غبار | وز زخم کوس تارک مریخ با فغان
یتعاوران من العجاج ملاءةً | غبراءَ ضافیةً هما نسجاها
تطوی اذا وطیا مکانا جاسیا | واذا السنابک اسهلت نشراها

و لشکر منصور از برای دفع حزب شیطان تیغ چون ایشان از نام بر آورده
و سنان فتنه نشان بکوش کاوران راست کرده برسم رزم و پیکار
بر سان ستاره بر فلک دوار صف کشیده

جیشی همه لشکر و بیر و جوشن زهیر | خیلی همه بقوت بازو چو زنده پیل
اذا التثموا بالریط خلت وجوههم | ازاهرَ تبدو من خلالِ الکمائمِ
وان لبسوا بالسابریة اظهروا | عیونَ الافاعی فی جلودِ الاراقمِ

همه چون گلبن نهار ارات لعل پیکر و بسان لاله و نرگس با خود و مغفر
و مانند بید و غنچه با پیکان و زوبین و پیکردار برق و صاعقه با حربه
و خنجر اتشین و بشبه ابر و رعد با پیل و نای رویین و بر مثال باد
و اتش کاه لمعان و ضراب و بصفت خاک و اب وقت درنگ و شتافتن
و چون سماک و کیوان نیزه زن و شکل انداز و بسان مشتری و بهرام روشن
رای و رزم ارای و پیکردار خورشید و ناهید تیغ کزار و می کسار
و مانند تیر و ماه کلک کیر و سپردار

همه کرد نکشان کرد افکنی | همه تیره زنان تیغ کزار
سخت دانش حرب باتدبیر | نیک بسته حیل را هنجار
فوارسُ لا یملّون المنایا | اذا دارت رحی الحربِ الزبونِ
ولا یجزون من حسنٍ بسیّئٍ | ولا یجزون من غلظٍ بلینِ
ولا تبلی بسالتهم وانْ هم | صلوا بالحرب حینا بعد حینِ
ولا یرعون اکناف الهوینا | اذا حلّوا ولا ارض الهونِ

و سرمار لعین با سپاهی بی‌شمار که دهم ستان سم از اجماع انها زمانه‌ای
و لشکری جرار که در تصرف عقل و عقد هیچ دانا و محاسب نیامدی
همه ممتشی و خنجر و زوبین و همراه اسب و زین در میدان کار

چون کواکب بر سپهر گردان روان کنند

جوامد باساه از شهر بیرون / زمین کشتی روان شد سپهی گردون

همه روی زمین پر اسمان کرد / تو گوئی خاک را بیم راز میکرد

بکرد اندر جهان بودند لشکر / که در مه تنگ تابند اختر

چنان امد همی لشکر با نبوه / که گه را دشت کرد دشت را کوه

حیث اقاصی الابرجح زلم لحبه / وترحج منه اخربات المغارب

اذا خاض بحرا لم یثق صدوره / لاعجاز فی البحر نغبة شارب

وان رام برا لم یدع سرعانه / لساقته فی البر موقف سارب

ونشکان ودرنان برداران دولت که صحرا از جدیع کوه کذار دره کشته و ذره از نوک سیکان موی شکاف هر یک بعد بان شدی ایشان

به شران شبه کوه صف بسته صفت / سپهر تاختن مار شکل مور شکار

تبان طلیعه نور بینش کوکبه طلعت بارامدند

کانما الاسد فی عرینهم / ونحن کاللیل جاش فی قتمه

لا یبلون العلاة جارهم / حتی یزل الشراک عن قدمه

ولا یجیم اللقاء فارسهم / حتی یشق الصفوف من کرمه

وپیلان کوه پیکر کردون بیکار دیو منظر عفریت مخبر برق زخم شهاب رجم ابر تک رعد بانک چرخ جوش آتش خروش بر صحرا اوردکاه چون ابر و باد روان و دوان شدند

جهان جو چشمه ایست خاک بدن / خیس کشته هیکلی ستمگری تون

تالی باد جز خاک اندام / شکر بیاب کرد آتش جوشن

کوه تن رسته ایست عارضین / ابر تک برق جوش رعد خروش

درد هان از دو تا ستون مخروط / وز دماغش دو چشمه قیر جوش

کاه کردی کرفته بر کردن / کاه کردش گرفته در آغوش

بر فکنده جلال فتح پوشت / بر نهاده سر ملک بدوش

دولت لوک کد باد رفتارش / خاسته از دو باد پیزن گوش

ساقة واپلجیش

الارتجاج الاضطراب

نغبة جرعة

الارزام صوت الرعد وحنین الناقة

صفت پیل در جنگ

ابهة

ویوبان

مخروط

١٥٥

اژدهای دمانش بردشمن / زهر باشد عنانش چو نوش

ابوانه تهی یعد حتی / ظلم الوغی زند افرندا

تسری کسیب سحایب / جنایب رنجی وخزی

ولیس دکن ملابس / عنبرا معاطفهن زندا

ورمقن عن اجفان مضمرة علی الاعداء احقادا

وفغرن افواها کافواه المزاد تریع دردا

وکشرن عن انیابها / مثل الحراب شبا وحدا

من کل جهم خلقه / یوم الوغی غولا تصدی

وعلیه طارونیه / ترهی بها حجرا وبردا

لولا القلاب لسانه / لرایته خصما الدا

متوالیا امرا ونهیا ما الکاخلا وعقدا

ونعره مبارزان واواز تکبیر وتهلیل موحدان کوش فلک کر کرد و رعد کوس چرخ زلزله بکوه وولوله در چرخ انداخت ودمهای رویین وخروش نغره سپید مهره نفخ صور پیدا اورد وار غبار نعل بادپایان چشمه بر نور افتاب پرده قار شد وار کرد سم اسبان هوا تتوقی کحلی وپرده نیلی بر روی فرو کذاشت وجهان کسوت عباسیان ولباس سوکواران بپوشید ورمانه زدار صیان و طیلسان برهمن بر دوش افکند

ز کرد کردان کردون شده بلون زمین / ز نعل اسبان هامون شده بشکل قمر

غبار پیش جواهر وخدنک چون باران / سنان برق شمشیر تیغ چون تندر

کان مثار النقع فوق رؤسنا / واسیافنا لیل تهاوی کواکبه

وربان تیغ وسنان باسر سروران راز میگفت وسر سروان از زبان تیغ وسنان زنهار میخواست

بیت

سر از زبان تیغ زنهار خواه و ترنجد / مثل زننده که خواهد سر از زبان زنهار

شعر والبیض اشباه الخدود صقیلة / والسمر اشباه القدود رشاق

الارجاء راندن

اوکن اغبر ارید

النفور دهان بادنکون

شبیه الخطوبة

صفت جنگ

دانشمند کبران

جوم

وریح خطی از قفص سینه دام کبوتری ساخت وشل هندی
از شوبه تن صد چشمه وروزن میکشاد وتیر چهار پر کاسه سر
چون دهان سوفار مینکافت

والاعوجیة فی المآزق تنطی | والمشرفیة فی المفارق تغمد
والسهم مبسوط الجناح مطیرة | والسیف بخلوع القراب مجرد
تذکی میاه الحرب نار الوغا | والنار تطفیها المیاه وتخمد
از فیض خون کشته ملمع شده زمین | وز گرد سم باره مقنع شده هوا
ارواح سرکشان همه چون باد بی خطر | واجسام هندوان همه چون خاک بی بها
در دستها نهاده فلک نامه اجل | بر شخصها بریده جهان جامه فنا
سرها سرکشان همه در صحن معرکه | چون کندنا درود به تیغ چو کندنا

وازغبار چون هند و کهله هندی کسوان رنگ لعل بدخشان گرفت
وجامه ششتری مشتری عنابی شد وتاج دیلمی بهرام بهرمانی گشت و
تاج زرین آفتاب گونه یاقوت رمانی یافت و یال سمین ناهید لون
عقیق یمانی پذیرفت وخامه حرزان پیکر تیر با بقم رنگین شد و
سپر کیلی ماه و درع زنگاری فلک لشکر نوعی آلوده شد

زچون هفت دریا برآمد بهم | زمین از دگر سو برون داد نم
فالحرب بحر من دم | فیه السیوف معابر

ورای کالبحر که در پای دام بلا شیر خواب خرگوش بر دست گرفته
بود وبتسویل شیطان کبر ملک بدباغ راه داده از نهیب شیر رایت شاه
روبا صفت پشت بهزیمت داد واز فرقهای چتر هایون
چون راسو بهر سو گریزان شد

فجاید و شهاب الرمح لاحقه | وهارب وذباب السیف طالبه
همی شدند به بیچارگی هزیمتیان | شکسته پشت وگرفته گریز را هنجار
بجای دل بشکم اندرون همه پیکان | بجای موی باندامها برون سوفار

وانصار دین ودولت چون آتش از سنبی روی به بالاحصار نهادند

صفت قلعه

وبر قله آن کوه شامخ که از فقراب سر بقمه سحاب وچشمه افتاب افراخت

صحن او صحن اختر ثابت | بام او بام گنبد دوار

مکابره بر آمدند

ز بالاش کیتی گرد از فراز وجاه | فلک چشم وحشم ماهیست ماه

نیابی شدی مرغ بر وی فراز | بماهی رسیدی ازو زیر باز

شعر

ومترتب مخلولق ارجاؤه | مستصعب الاقذاف وعر المرتقی

وبرج چنان قلعه را که با بروج اسمان دیدار میکرد وپای صبا کنگره
فرندسای آن نه سود ودست نکبا خندق محیطا اسا آن نمی پیمود
وعقاب پرنخ شهپر از حضیض قلعه که تهلان عطف دامنش بود
بحیله بذروه نمی رسید وشاهین تیر بر فراز آن که جودی فرود
کمربزش بود بجهد سایه نمی انداخت از بسیاری نقب وحفر چون
برج کبوتر بران دریچه وروزن شد

شعر

المتقی بالخیل کل عظیمه | والمستبیح بهن کل عرمرم
ومنیرها الغور الذی فذلت | ریح عالی ارجایه لم تسلم
اوبکرالوسمی تطلب ارضه | نقد الربیع وتربها لم یوسم
لایستبین به النجوم ثباتیا | ویلوح فیه البدر مثل الدرهم
واحجارها مذفات کل منیفة | وکرالعقاب بها وبیت الاعصم
تو طئن وکار الانوق وزعت | منها وبات المرضیف الهیثم
علمت واضعفها الحذار فلم تطر | من ضعفها فکانها لم تعلم
بر بر سایه او درهمیشه چرخ کبک | بر برپایه او در همه نوم کران
بر وکزیدنیا ودغلک بصد نیرنگ | بر وگذار نیابد پری بصد دستان
بیا مش اندر بی جان نکر دکرد ون | بزیرش اندر بیابان نگذرد شیطان
میان او بتواند خزید دیو نژند | فراز آن نتواند وزید باد بران
بحجلی چو کف مرد زفت بی فرهنگ | بتیر چو دل مرد عزنی ایمان
بر و زکنبد گردان چنان توان نگرید | که از زمین نگری سوی گنبد گردان

وچون سرمار لعین خبر دست بردی که داستان رستم دستان

درو طی نسیان آورد وحدیث هفت خوان و قصهٔ مازندران منسوخ
گردانید مشاهین گرد ازمهابت چتر خورشید اساجین سایه مدقوق
شد وازشکوه ماه رایت فرقدسای سنان هلال زرد و منحنی گشت

دشمنت گرچه زرآن کردارشد بایکوزرد / بر تیغ شد تابجاگ ایدر شود چون خیزران
ویرد من علته به اضغانه / حی المخافة میت الاعضاء
لهیب رزم تو بگسست جوشن بهرام / شکوه بزم تو بشکست بربط ناهید
شود چو غنچه گل حال تر دشمن تو / گرش نام تو بر سر رسد خنجر سپید

و اندک مایه فطنت ولباست خویش رجوع نمود و نظر شافی بر عواقب
کار انداخت و عنان حزم وخرد بر صوب صواب تافت و زمام عجب
و خویشتن بینی باز کشید و از ذنوب کردن گشی تحصیض مسکنت و زاری
امد و سر در ربقهٔ رقیت وطوق طاعت اورد و قدم در دایرهٔ
بیگ بندگی و اخلاص نهاد و رقم هواداری و دولتخواهی بر خود کشید
و ذکر مرحمت وعاطفتی که در عهد سلطان سعید یمین الدوله محمود
سقی الله ثراه واکرم مثواه اسلاف اورا فرموده بودند تازه گردانید
و کبار امرا و اعیان حضرت را وسیلت استعطاف رای پادشاهانه
ساخت و قبول مال و بذل ذریعهٔ امن وامان و دست اویز خلاص جان داشت

غدا یسرف بالاموال جزیتها / فغر البحر ذوالتیار والحرب
هیهات زعزعت الارض الوقور به / عن غزو محتسب لا غزو مکتسب
کم یشفق الذهب المرئی بکثرته / علی الحصی وبه فقرالی الذهب
ان الاسود اسود الغاب همتها / یوم الکریهة فی المسلوب لا السلب

و در اثناء این حال بحکم اتفاقات اسمانی واتصالات اجرام فلکی مرغ
روح آن مخذول پای دام اجل بر اویخت و مرکب زندگانی او
از صدمات حوادث در سراند و دست ایام بر صفحه حیات او ایت
انقضا وانقراض بنشت و کشتی عمرش که روزی چند بمساعی بعضا
دوخته بودند بساحل فنا رسید و هم در گرداب ضلالت وعقاب

وفات یاسین ... بی السلام

کفر نیم جانی که داشت بمالک سپرد
برجست باد فنا بروی خصم تو لیت / برو باش دو زخ که خاک را نیکی
و روی زمین از خبث وجود ولوث شرک او پاک گشت
عدوت گر شود کوه باش کان بذرگ / بریشمیست برین ارغنون سر اهنگی
تبا عمر تو باد اکه امت ادتارست / لکم بلعرزد بانین تقا خورد جنگی
دارت الافلاک بالعوز لکم / وعلی راس العدو الدائرة

و مهتمه ابن اجدنو عنان مرکب مواہدت دبو سپرد و در میدان
عجز گوی کید و بد سگالی افکند و غبار عصیان و شرار طغیان بر
انگیخت و اتش کینه را التهاب و رشته فتنه را تاب داد و وساوس
شیطان در سینه او ماوی ساخت و اصل ملک و بنقض عهد
و ایمان در دل او بپاراست و خیال باطل چون خلاف پیش او داشت
و در اداء پیل و مال شیوه مواعید عرقوب بر دست گرفت و مرغ
غرور و سودای فاسد در بازخانه دماغ او اشیان ساخت
اگر عدو تراد سر ست سودائی / بدفع سودا تیغ تست افتیمون
و در مقام تصلف دعوی المنیة ولا الدنیة اظهار کرد وار را نام و ننگ
لاف النار ولا العار زدن گرفت
النار لا العار فکن سیدا / فرمن العار الی النار
بنام نکو گر بمیری رواست / مرا نام باید که تن مرگ راست
والعار مضاض ولیس بخایف / من حتفه من خاف مما قیلا
و با وجود مخافت رات انا ولا غیری بر افراخت و با کمال ترس
بیم در بناء صبر و تسلیم گریخت
اذا لم یکن ینجی الفرار من الردی / علی حالة فالصبر ارجی واحزم
چه گفت ان سپهدار نکو بخت / که باید دلی پادشاهی سخت
للحرب ان بانها فلا یکن یکل العتل / واصبر علی اهوالها لا موت الا بالاجل
و سپر بر سر اب افکند ننر جوف و خطر در کمان می راند و دست از جان

شیرین سشته شمشیر نجدت و بسالت میکشید و کمر جور و عناد
بسته زبان خیره ابو قاحت میگشاد که چون خدنگ جان ستان مرگ
که مصراع ان المنایا لا تطیش سهامها • دفع پذیر
و بدا ستان نیست و سنان خون افشان اجل که شعر
وانی وان عُمِّرتُ اعلم انّنی • سالقی سنان الموت یبرق اصلعا •
حاجز و حایلی ندارد بچه تاویل تن در مذلت و هوان باید داد
و باذیال عجز تمسک نمود و در مسکن مسکنت مقام ساخت
عش عزیزا و مت وانت کریم • بین طعن القنا وخفق البنود
لا کما قد حییت غیر حمید • واذا مت مت غیر فقید
فاطلب العز فی لظی وذر الذل • ولو کان فی جنان الخلود
و درین سرای سه پنج که غایت درنگ درو یک روز پنج است قلم
بر نام جلادت نهاد و خط عجز و رقم ضعف بر صحیفه مردانگی و رزم آزمائی کشید
ولو ان الحیاة تبقی لحیّ • لعددنا اضلّنا الشجعانا
واذا لم یکن من الموت بدّ • فمن العجز ان تکون جبانا
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست • روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود • روزی که قضا نیست درو مرگ روا نیست
ای یومیّ من الموت افرّ • یوم لم یقدر ام یوم قدر
یوم لم یقدر لا اخشی الردی • واذا قدّر لا یغنی الحذر
و امثال این سخنان مزخرف و فصول پر فضول تلفیق و ترتیب میداد
و بهیچ تاویل از معرض اقوال ناپسندیده که • قِ فاک عما یقرع قفاک •
اعراض نمی‌نمود و از موقف خطر که • مقتل الرجل بین فکیه •
صیانت نفس واجب نمی‌شمرد
خصم تو هیچ طوطی و تو لیث عمل(?) • نی نی که هیچ عنقا نامیست بی نشان
و معنی این بیت عقل که نمای بر دل او املا نمی‌کرد و زبان
سخن سرای خرد گوش هوش او نمی‌گفت که بیت

الحنظل(?)
بسم ح(?)
یوم من(?)

سخن مرد سری را کند تاجدار • سری را که بسیار سخن تاج دار(?)
احفظ لسانک ما تقول فتبتلی • ان البلاء موکل بالمنطق
و با استظهار چشمه چند که از امور دعیش هنی و مشرب عذب خوش گوار
داشت و مشرع لذات و راحات و مادّه معاش و حیات شمرد
سیلش ز خیال دوست کش تر • ذوقش ز سر شکر خنده خوشتر
دریا محیط پیش کارش • محتاج ذلوق چشمه سارش
وانهارها کالسلاسل نجرت • لترضع اولاد الریاحین والزهر
بر کفر و ضلالت اصرار میکرد و از روی استبداد جرأت و جسارت مینمود
و بر سنن غرور که الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی
فر و جاه میتنید و از خاکسار بی بر انش خام طمعی در کسوداء بخت(?)
و از باد پیمائی آب هوا و هوس بغربال میپیمود و با فروختن نار پیکار
آب از روی کار می‌برد و بادی در سر گرفته خاک در چشم خرد می‌انداخت
و از وخامت عاقبت جمهور اعدا دولت عبرت نمی‌گرفت
هر که با او باد در سر داشت چون شمع علم • سم سمندش چون خاکش معجون کرده اند
فلو ان افلاک السموات اضمرت • خلافک لانهارت من الجو الترب
تا ناگاه بفر دولت روز افزون شاه که انواع خصایص آن بشواهد و
قرائن از حد کمال بمرکز تحقیق رسیده است و بظهور آیات و وضوح
بینات نقاب شک و حجاب شبهت از پیش جهانیان برداشته لطیفه
از پرده غیب روی نمود
زبان تا هیت را وراق کردن • بر آنکه فال تا بنا رک(?)
وانهاری که از انهار عدن بهار زندگانی دانستند و چشمه چند که
از اعین اللذات بلکه عین الحیوة شمردند نقصان فاحش پذیرفت
و آتش نیران آن چشمها خشک شد و ساعد دماغ آن ترسی(?) کرد و
سر آیت قل ارایتم ان اصبح ماؤکم غورا فمن یاتیکم بماء معین
معنی خویش آشکارا کرد و چشم اجدیو(?) از لمعان آن چشمها سراب

صفت چشمه که در حصار کالنجر بیف(?)
کشتی خوشی(?)
وردات صح
الانبیاد و در الحشر(?)
صفت خشک شدن چشمه
خاک کارادی امر(?)

نهال تجاذب جو بیمار چشم او
بر گشت و از چشم هم

بقیعه ذهاب خون شد و از نی آبی آن انهار از جویبار چشم او
بر شکل خون آلود بر چهره تیر اندود متقاطر شد و از قوان چشم او
بجای آب خوناب جگر روان گشت و بر دمل چشم او در موج دریا چون شناگری

دولت چو باعدو تو سکالی بود | در موج خون چشم خود آشنا گرفت

و دل و چشمش از تف غم گون آتش و رود نیل شد و چشم او که چشمه
ساربنایی بود چشمه خون گشت

چشم عدوش چو ابکر آمد | شمشیر کبود او چو نیلوفر

و قطرات خون از بیرون چشم بر صفحه رخسار او دو مزن گرفت
ملک سیل خون از تنگی دماغ مشبکه چشم او فرو شد و دود
غم و اندوه از موقد دل بیرون چشم بر آمد

در جهان بدسگال تو از بیم تیغ تو | در دیده قرار و بر دماغ رسد
میدان رزم جوید و آگاه نی از آنک | با دولت تو کار بمیدان کی رسد
جردت عزمک للجهاد فقبل ان | جردت سیفک زلزل الکفار

و سموم هیبت و باس شاه بر صحن سینه و عرصه دماغ او آسیب زد
و مغز در استخوان او بسان زرد در بوته و نقره در کاه بگداخت و خون
در تجاویف عروق بسان سیم بی آتش بجوشید

لم یرزم قوما ولم ینهد الی بلد | الا تقدمه جیش من الرعب
ملوک چو تیغ تو بیند روز بار زسهم | بجای جوی همه خون شان فرو چکد ز مسام
هر آنکسی که عداوت نمود با او خورد | ز آب چشم شراب و ز نیش دست طعام

و از رابطه قهر مرغ روح او بسان کبوتر در چنگال باز طپیدن گرفت
و رخسار قاد ما او زردی رونیج و زعفران بدرفت

زردی از رخسار خصمت نیک نه صحبت تیغ | همچنان خون سرخی از گلنار و سبزی از آب
راست بر سیماب اندر بدحواه | کز نهیب تو بمانند ساعت بی اضطراب

و سپاه رعب و فزع در دل سکانی که سکان قلعه بودند اختلاط ساخت
و خیل خوف و هراس بر ضمایر و سرایر ایشان استیلا یافت

١٥٩

فتح

الاعصار والامصار
الشعفه السراجبه

مراحل عسکر اعلی فی التی لا نظیر لها فی الزمن الدهر
فتح الله علی

ترحیب
احدوبا اصل حصار

هدت لها الاعضاد والانصاد | لم تنتهم من حد باسک روعة
نبت علی شعفا بنها الا فکاد | ولو انها رامت عناق الطیر لم

تو بر دمنی خصمت بحملی | گر صورتش نماند زمان تا زمان برد

و روز دوشنبه بیستم ماه رجب عمت میامنه ممکنان با عجز و اضطرار
تمام باکام بیرون آمدند و وطن مالوف و مسکن معروف قهرا و قسرا
خالی گذاشتند و اقبال روز افزون عنان هر کس فتح و پیروزی
گرفت و بخت مساعد دست در فتراک فتح و ظفر زد

ظفر چو تیغ بدست تو دید گفت بتیغ | همه سلامت ان روی چون نگار تو باد
چو فتح دید بزین اسب تو بات تو گفت | همه سعادت ان زلف مشکبار تو باد

و تباشیر صبح تایید و نصرت از افق دولت بیدا آمد و علم رایات
رایات همایون که همیشه در اقطار جهان خافق باد سایه بر گردون انداخت

ولا زلت منصور اللوا مظفرا | یزف الیک المادحون التهانیا
رایات تو تا ابد حسن باد | منصور و موید و مظفر

و قلعه کالنجر که برسوخ و استواری حون بنا هرمان در جهان سمر
گشته بود و حال حصانت و ذکر احکام آن مانند سد سکندر در عالم
مشتهر شده و سودای تملک آن در سر ملوک گذشته تمکن نشده و هوای
استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته یا منه و آفتاب همت اهل عالم
در تکاپوی بر آمدن آن مراد فرو شده و ماه همت بنی آدم در جست
و جوی گل فتحش بر خار حرمان یافته بتیغ قهر سلطان سیاه شکن
صف آرای و گردان عدو بند قلعه گشای گشاده شد

گرفت و داد و گشت و بست و بگشاد | جهان و مال و خصم و دشمن و در

ولا

وهم فتحوا البلاد بانراث | کان علی اعزتها رمالا
تاج بند سکالان از کف بگشته و گردن | خنجر بند پلان را شکم بدریده و خنجر
بزخم نیزه شان بر تن بمیع چون دام شد جوش | بزخم گرز شان بر سر بمی چون جام شد مغفر
ز تیغ و تیرشان در خون زده پیلان قوایم را | چو طاره بانیل اندود بر سجاده گون عرعر

طالع بالا

وبنا زیک خطهٔ نامدار در بلاد ودیار اسلام افزود وخلقی انبوه در
ربقهٔ طاعت داری وفرمان برداری امدند وشمع عدل پادشاهانه
که معمار عالم وناظم احوال بنی ادم است بدور و نزدیک رسید
وبنیاد وبنیان ضلالت ورسوم واطلال بدعت اندراس تمام پذرفت
واعلام علوم دین وروایت حشمت ارباب فضل وهنر افراشته شد شعر
غدا اوجه الاداب منه نواضرا • وقد زال عنها ماؤها وبهاؤها •
فجدّ به بعد اندراس رسومها • وقام به بعد انتکاس لواؤها •
بیت تو قوی کشت پشت دین رسول • چو بپشت موسی عمران بزرگت هارون
ومعابد برهمن وهیاکل وثن بمساجد وبقاع خیر بدل افتاد وزجل تسبیح
موحدان واواز تهلیل موذنان باوج زحل براًمد ونام بت پرستی وکفر
کافری بتحت الثری فرو شد ورسم وایین اهل شرک بیخ بدر رفت شعر
وقد علم الالحاد مذ نصر الهدی • بان لیس للدین الحنیفی منسخ •
بیت منتظم کرده شرع را احوال • مندرس کرده شرک را اثار •
وسپاه اسلام از اموال وجواهر بی قیاس چون کوه ودریا بلعل وکهر
توانکر شدند وبسان کل ونرکس با جام عقیق وساغر زر کشتند و
پنجاه هزار برده در تحت الطواق واغلال امد شعر
فکل عظیم لم یزل تحت امره • علی ساقه قید وفی جید قد •
وصحن زمین از هیکل ژنده پیلان پیکر جبال رواسی کرفت و
عرصهٔ فضا از صورت هندوان قیر چهره هیات غار یافت وحصر
وشارع عام از مواشی بسیار وسلاح بی شمار تضایق پذیرفت واثار
مقامات ستوده ومواقف بسندیده در افاق واقطار عالم لایح ومستیر شد
واخبار ماثر بانوار ومفاخر مشهور باقصی جهان ومسامع جهانیان رسید
شعر فنور راتانور کل ارض • وعطر اخبار کل نادی • بیت
بهر بلاد علامات عدل تو پیدا • بهر دیار مقامات تیغ تو مشهود •
وعنان فتح وپیروزی از کالنجر بر صوب مهوبه تافته امد

نهضت فیروزکوه و جانب مهوبه و تفویض ولایه کالنجر بعز الدین حسن ارنب

واز خواص متخدمان وزمرهٔ مقربان عز الدین حسن ارنب را
که واسطهٔ عقد فرزانکی ودرّ قلادهٔ مردانکی ونکین خاتم مروت و
لعل کان فتوت بود وراًی ممالک ارای او سرمایهٔ دین ودولت و
تیغ فتنه زدای او عنوان نامهٔ فتح ونصرت وکمال شهامت ووفور
درایت او طراز جامهٔ معالی وذکر کارنامه او سرمهٔ روزکاران
شرح وبسط مستغنی وقد غنیت ذکاء عن التعریف نشان امد
ودر مثل مشهور که صادقت تبیا عمل کرده شد تا خلل و
فسادی که باموران راه یافته تدارک وتلافی کند وهرچه که بذات
خویش بکفایت تواند رسانید استطلاع واجب دارد ورعایا
را که زیر دست عنا ویای مال بلا اند از مخالب حیف وجور برهاند
ودر سایهٔ اسایش ومهاد رامش جای دهد ودر استمالت واستعطاف
جوانب جد بلیغ وسعی نجیح بنماید وملایم حال وفراخور اندازه هرکس
لطف کرامت وحسن رعایت لازم شمرد وحشم وخدم را مواعید
خوب مقرون بوفا مستظهر کرداند ودر رسوم ولایت داری
عادت کریم وسنت قدیم دولت قاهره را دستور ومقتدای سازد
ودر افاضت عدل واشاعت احسان اقتدا بارکان واعیان
حضرت کند ودست ظلم کوتاه ومظلومان را در جوار پناه دارد
وتخم رستکاری از تخم راستکاری جوید
راستان رسته اند روز شمار • جهد کن تا قدان شمار شوی •
اندرین رسته راستکاری کن • تا دران رسته رستکار شوی •
علیک بالصدق ولو انه • احرقک الصدق بنار الوعید •
وابغ رضی الله فاغبی الوری • من اسخط المولی وارضی العبید •
وروزکار دولت را قرینها الله بالدوام ثواب جزیل متذخر کرداند
وذکر ونثنا جمیل با مدی الدهر باقی کذارد
ولا شیء یدوم فکن حدیثا • جمیل الذکر فالدنیا حدیث •

انجام
لتوءم
ناقه تسرعه الفتح
التنبیش النحل العدل
والایزنی
بیجار
بیابان
هیفل تحانی
دستر یاءم

سخن ماندار تو همه یادگار — سخن را چنین خرد مایه مدار
فما خاب من خیر واصل — ولا غاب من ذکره حاصل

و چون خاطر خطیر از ترتیب مهمات و نظم امور ولایت فارغ
و آمن شد و احوال ممالک بصلاح مقرون و آمال و امانی بنجاح موصول
شد روی رایت خورشید پیکر بسمت بداوون که از امهات
بلاد و دیار هندست گردانید و متعاقب وصول رکاب
فرخنده رکاب جهانگشای اختیار الدین محمد بختیار که از انصار دولت
و اعضاد مملکت مزید بأس و نجدت ممتاز بود و از حماة بیضه
اسلام و حفظه ثغور دین بکمال شجاعت و بسالت مستثنی و ذکر
مساعی و مکارم او در اطراف هند و سند منتشر و صیت غزوات
مشهور او در اقصاء بر و بحر سایر شعر
تسیر بها الرکبان شرقا و مغربا — و یسری لها العافون مثنی و موحدا
و زان جو زیادت نثار عالم مدار عالم — روان جو زار دکر تیغ از لشکر بدار الور
از جانب اوده بهار بخدمت پیوست و پیش بارگاه همایون که
ملثم شفاه جباران گیتی و مسجد جباه قهاران روی زمین است
رخسار خاک بوسید و بیست زنجیر پیل کوه اندام خون آشام که
اژدها فلک از نهیب خرطوم اژدها پیکر ایشان سرگردم میکشد و
شیر گردون از بیم نشتر خون ریز هر یک ناخن در پنجه نهان میکرد
همه چون ابر بالا کشتاب و بسان آب نشیب گراینده و مانند باد
بر کشتن سبک قادر و بکردار خاک بر حمل گران صابر
یکی را همه لون دیدم لرزگس — که در وان شده بروی صحرا ابر
هر یک اندر میانه دو ستون — از نهالی فرو فکنده زبر
کرد رفتارشان بکوه و بدشت — بانگ آسیمه شان بحر و ببر
همه عفریت شخص صاعقه فعل — همه خاراسرشت سندان بر
با انواع جواهر و اصناف نقود بموقف عرض رسانید و سوابق بلوغ خدمتها

او بلواحق مقرون گشت و چون بسیاریها که در مسالک و معارک
تقدیم نموده بود و دست در دامن الاخطار فی الاخطار زده
موقع لطف یافت و شجره اخلاص او در زمین هواداری صدق
عنایت شهریاری ثمره داد و در خدمت درگاه معظم عقود امور
او انتظام پذیرفت و از نواخت و الطاف پادشاهانه و اصطناع
و تربیت ملکانه از سروران عصر برسر آمد
از کوشش و بخشش تو ای شاه جهان — دارند همیشه آشکارا و نهان
احباب تو چون صدف دهان پر گوهر — و اعدا تو چون هدف شکم پر پیکان
و انت الذی تعطی الکرائم حقها — و تغضی عن اسرارهن و تنبث
اذا قدح العافی بزندک فی الندی — فلا نارنا تخبو و لا الزند یعلث
و بوقت خدمت و داع مثال همایون تجدید و مزید ولایات نافذ گشت
و بکرامات و افزون سرابرده و نوبت و طبل و علم فایز و بهره مند
شد و تشریفات فاخر و اسب و ساخت بکر و شمشیر و کسوت خاص الخاص یافت
بیت رزم داد و وجود و رزم بر — کلاه و نگین تیغ و اسب و کمر
و بطالع سعد و طایر میمون رایات مبارک و اعلام همایون در حرکت آمد
و عنان صواب بر صوب دهلی که دار الملک اقبال و قبله اقبالست تافته شد
تابع حلم او قضا و قدر — طایع او زمین و زمان
و حسن منقلب تبغی عواقبه — جاءت بشاشته من سوء منقلب
تخت چون تحفه سحابی زیبا کرده — او از سحای تو چون رعد در دهان نالد
و بوقت وصول رکاب بهر حال احوال و امور دولت تازگی
نظام از سر گرفت و قواعد ارکان دین تمهید و تشیید بسزا یافت
و اختر فلک کامکاری از برج تایید تابنده شد و کوکب صدق
بختیاری از درج معالی درخشنده گشت و ساکنان آسمان سیمای و
روشنان چرخ دولتی ثنا در عالم سفلی در دادند که بیت
ای ملک ترا عرصه عالم سر کوی — وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موی

صفت پیل جست بتن کس

صفت عدل و سخا خسرو

شعر یا مالک الدنیا الذی لشبیهه ٭ عقم النساء وضنت الادوار ٭

و هند و سال عهد طاق ازرق با سباط قصر فردوس‌سای ابتخار نمود
وخطیب منبر ایوان سیم گون لب بمدحت و زبان ثنا بر گشاد و
ترک تنگ چشم طارم نیلی بزن وار چون مجره حمایل سیمین در بر افکند و شیر
سوار کبند کحلی از بهر نکش تاج شهنشاهی دست صباغی لعل بدخشان
بر آورد و خاتون سپهر مینا فام در هوا بزم خلد آسای بلبل وار سرا ند
گرفت و دبیر سقف فیروزه بر منشور دولت طغرا فتح و ظفر
کشید و مشعله دار بارگاه زرنگار سر بر آستان درگاه آسمان رفعت نهاد

بیت هندو هفتم سرای چار ستون ایوان تست ٭ ورنه کجا یافتی منزلت برتری ٭
٭ تربیت مشتری کار بلند طالعت ٭ چرخ نه بند خواب جهره نیل اخری ٭
٭ از پی خصمت که داشت مایوس کردن ٭ در کف مریخ بین تیغ اجل گوهری ٭
٭ تا که زند آفتاب خاتم اقبال تو ٭ در دل کان تاره کرد قاعده زرگری ٭
٭ گر نکند عزم عیش رای تو با جلکند ٭ زهره بربط نواز حرف خنیاگری ٭
٭ ز آتش غیرت شود تیر فلک سوخته ٭ چون قلمت تر کند جهره خاکستری ٭
٭ از مه خرمن کلاه یافت که یاد آورد ٭ گر تو بدست ضمیر فرش صفا گستری ٭

شعر یا من احاط باقطار العلی کملا ٭ احاطة الفلک الدوار بالحبک ٭
٭ ومن علا قدره شمس الضحی فحوی ٭ من خطة المجد منها غیر مشترک ٭
٭ لقد سبقتهما فی خصلتی شرف ٭ فدم رفیعا دوام الشمس فی الفلک ٭

و بدست تایید بناء عدل جهان تاکید یافت که سماع کبک او از چنگال
باز شنید و تیغ طوطی رنگ بساط ظلم جهان طی کرد اتفاد که سوکند باب هبین
بوفا تدرو استمرار یافت و چشم عقاب جان شکر چشمه سار آهو و نشیمن کبوتر شد

بیت نشست باز بر آشیانه کبک ٭ چنین گرگ گشت چشمه سار غنم ٭
شعر لئن بسطت فی الارض عدلا خصاله ٭ بها ابتلعت آسادها وظبا وها ٭
بیت ز انصاف تو آهوی شیر دل ٭ با شیر همی کند تسمخر ٭
٭ وز عدل تو کبک تیز رفتار ٭ بر باز همی کند تبختر ٭

١٦٧

شد عدل تو دشمن تظلم ٭ شد عفو تو عاشق تعبس
در عهد تو تیغ میکشد سر ٭ وین مانده غایت تهتک
باران تو خشک میزند صبح ٭ اینست نهایت تسخی

وکافه خلق از ظلمات ظلم بچشمه حیات انصاف و داد گستری
و عدل و نیکوکاری رسیدند و در ریاض امن و سلامت حدایق
فراغ و رفاهیت آسوده گشتند و از مشرب نوال و نیم کرم افضال سیراب شدند

من ذا یعدل عن خلا ٭ لک بالمکارم مستهامه
کرم السجیة خلقة ٭ لا یسلب الطوق الحمامه

ز تلخ باد رم ابد کف خبار برون ٭ گر از مهب کف او وزد نسیم شمال
تراز وی او بنان بار ترازو سخته ٭ سپهر کفه او زیبد و زمین مثقال
ز حرص آنکه او سائلان سوال کند ٭ همی سوال نخواهند سائلان سوال
دلش ملال نیابد همی ز بخشش جود ٭ مگر ز بخشش جود ش ملول گشت ملال

وائمه و علماء دین که رکن خاتم شریعت و واسطه قلاده سنت
و در درج فتوی و غره درج تقوی و مرکز دایره علم و قطب
فلک فضل و ماه آسمان معالی و خورشید سپهر معانی اند و با انبیاء بنی
اسرائیل علیهم السلام در سلک منزلت عز انتظام یافته و در میدان
نقل و عقل گوی مهارت و حذاقت از فیلسوف گردون ربوده
و بنور ضمیر و صفا ذهن بر اسرار حکمی و مشکلات حکمی وقوف یافته
و صبح بشر نجات و نجاح از انادر اقالیم آستان روی نموده و سپهر
مهر صلاح و فلاح از افق فتاوی هر یک جمال داده بلطف اعزاز
و نواخت و کرامت تشریف و ساخت اختصاص یافتند شعر

٭ کان الله لم یخلقه الا ٭ [illegible] ٭ لنشر العدل او بث الصلات بیت
خدایگان دنیا خجسته بار زین باز آمد ٭ که خورشید از حیا او همی در کشت جاب ٭

ذکر مراجعت سلطان السلاطین خلد الله سلطانه از خوارزم
و غزو گرگان و چون رایات عالیه لا زالت محفوفه بالنصر والظفر

ازحضرت خارزم اجلها الله در شهور سنه ستمایه مراجعت
فرمود لشکر خطا خذلهم الله وابارهم جمعیتی کردند و مفافصة
در اثناء راه بجیحون اندخود برحشم منصور زدند و حشم اعظم
راعظم الله قدره ونظم امره ازان طایفه که چون ستاره اسمان بی نهایت
بودند وبسان ذرات رسن بی غایت اندک چشم زخمی و شکستی افتاده است
شکستی نامش ازهیچ روی درخش ۰ مگر بطرح وتجنب بان بنمائی ۰
وعنان کامکاری ازمیدان کین بعزیمت حضرت غزنه معطوف کردانید
بیت شوکاز بردلی عطفی باشد غایت قوت ۰ که کامی بر نهد هرکه که ازحمله شیرنر
شعر من کان فوق محل الشمس موقعه ۰ فلیس یرفعه شی ولا یضع ۰
وایبک بابک ترکی ازرس مقربان وخواص حشم بود و برورده
درکاه و برآورده بارکاه معظم بود ازصف جنگ روی بهزیمت نهاد
وکمان چنان برد که ازحوادث اسمانی آسیبی بذات مبارک خداوندکانی
رسیده است و از کردش فلکی آفتی بعرض همایون بادشاهی راه یافته
برمرکب تعجیل چون باد دوران کشته روی بملتان اورد وبوقت
رسیدن باامیر داد حسین امیر علم بوالعجبی آغاز نهاد و شیوه
مکر وتلبیس بدست کرفت و روی براه فریب ودستکالی اورد و
کرد لطایف حیل وروباه بازی برامد ودقایق تمویه وتزویر را کار
بست وکفت که مثال همایون که همیشه بنفاد مقرون باد صادر
کشته که در قصر رفیع مفاوضتی بخلوت بیوسته شود و مجاری
احوال الحجه باتکی حادث شده است درمیان نهاده اید چنانک
صلاح وفساد ان باسماع خاص وعام نبیوندد وبهیچ وجه در افواه
دوست ودشمن داده نیاید وبسان راز در سویدای دل وضمیر جان مطوی مستور

وسر کل ما کان عند امرئ — وسر الثلثة غیر الخفی
سخن کان کذشت از زبان دو تن — براکنده شد بر سر انجمن
اذا جاوز الاثنین سر فانه — یبث وتکثیر الوشاة قمین

یبث وتکثیر الوشاة ۹۰

بعما غارت

منهزم شدن سلطان اعظم از لشکر خطا وتوجه شدن برصوب غزنه

سزاوارت

بیا آورد

واکر درکتمان این معنی تقصیری جایز داشته آید وشرط اخفا که
ازلوازم احتیاط است تقدیم نه بیوندد برفور تبعهٔ کشف اسرار
مشاهده ومعاینه کردد وثمره ندامت ازشجرهٔ افشا روی نماید و
ازدرجهٔ اعتماد وزیور امانت ساقط وعاطل ماند وعنقریب درون
ازان آفت وفساد متولد شود ونایرهٔ شر وفتنه هرچه تمامتر
اشتعال پذیرد وبرخاطر اشرف خدایکان شرفه الله غباری
نشیند که برخاستن ان در نکارخانه وهم صورت نه بندد وتبت
عقل دوراندیش وفکر دقیق بین راست نیاید و دست تدارک و
تلافی ازدامن ان قاصر اید وبای مساعی درطلب صلاح آن
بسته ماند ۰ وکفتن این سخنان دلپذیر درسمع امیر داد جای کیر
آمد ودواعی وبواعث حرکت درنهاد او وروشن کشت

چو تیر ازین نخواهد تافتن سر — بدید آید در اهنک کمان ور
درختی کان نباشد راست بالا — چو بر روید شود زاغاز پیدا

وازراه استشارت عقل رهنمای که رفیق ترک رای وبای مردی بست
عدول نمود وبی تامل وتدبیری روی بدان قصر اسمان رفعت نهاد ست
۰ چو تیره شود مرد را روزکار ۰ همان کند کش نباید بکار ۰
وبجان بکل غافل بود که ازبهر کشتن او قلب وجناح بر آراسته
اند ومیمنه ومیسره ترتیب وترصد داده وتیغ خونخوار از نیام
بیزاری برکشیده وسنان تیز خشم بزهر طغیان اب داده وکمر
شوخ چشمی درمیان کین وجور بسته ودست ستم وبیداد بنقض
عهد برکشاده وازفتنه انگیزی در رنگ امیزی تعبیها ساخته و
شطرنج نیرنک وحیله برتخته خداع بیش کرفته ودردست حدوث
بیاده دستان وفسون راند ونقد وفاق برروی نطع نفاق
در انوده ودرنهان مانند فرزین شیوه کژ رفتاری اغاز نهاده واشکارا
بکردار رخ روی بسوی راه راست نمای آورده وازخانهٔ غدر

۹۰۱/

است دغل و بلا جفا دغا باخته و ببازی بازی شاه عمر او در عرا
عنا گرفته و در چهار خانه بلا تنازع تبر تهمات ساخته و بوقت
حضور او اسک بال اندک تلطف و تملق در میان اورد و
خویشتن بکرامت امیدن او رهن فرا نمود واب بر روی بازار
نفاق وان کان الجنی کلام المنافق نگاه داشت و بتدبیر و
سامان فرصت کاری نگریست وازجپ و راست و جوانب واطراف
نظری انداخت و بانواع تعمیه و احتیال حساب المرء یعجز لا محالة
می برداخت واز هر باب فصلها رنگ آمیز که الحرب خدعة با هم
می امیخت و سخنان برنسته که ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب
کرم می پیوست ناگاه در اثنا مفاوضات بگشتن او اشارتی
براند و تیرکی خونخوار که مهیا از کار بود برون کرد از خنجری بیت

• بزد بر سر و ترک آن نامدار • تو گفتی تنش بر سر نا ورد بار •

شعر فکان بریقا فی متون غمامة • هندیة فی کفه مسلولا •
• برقت مضاربه فهن کانما • یبدین من عنق الرقاب نحولا •

وسپهر بی مهر از پس نوبتی دهر کس پیش آورد و دهر بی وفا
سور ماتم و سرور بشیون بدل کردانید شعر

• کذاک الدهر دولته سجال • بیوم من مسائة او سرور •

بیت خبر است تا بود کردان سپهر • که با نوش زهر است و با کینه مهر •

شعر کل صلاح الی فساد • کل نفاق الی کساد •
• من ظن یرجی صلاح حال • فی عالم الکون والفساد •

واپک بال شهر و حصاری بی مزاحمت اغیار بدست فرو گرفت
و بسط عقود ولایت و طراوت امور امارت شادمان شد وان
و خامت عاقبت خلاف و شومی کفران نعمت ندید نیندیشید و تخم
شجر بد کرداری در ربیع زرع جفاکاری بر روی بوستان ماند شعر

• من یزرع الخیر یحصد ما یسر به • وزارع الشر منکوس علی الراس •

١٦٤

بهنگام شادی درختی مکار • که زهر آورد بار او روزگار
که هرکس که تخم جفا را بکشت • نه خوش روز دید نه خرم بهشت

و مدتی سربسته سر این کار پیدا نیامد و در افواه خاص افتاد که
او را بحکم اوامر عالیه نفذها الله مقید کرده اند و بعد از چند گاه که
امنا و خدم و حشم ازین واقعه آگاه شدند و خبر این حادثه در اطراف
و اکناف ممالک شایع و مستفیض گشت و ذکر آن با قاصی و ادانی بلاد
هند و سند رسید جماعت کوکریان ابادهم الله و بددشملهم این حال
عجیب و مستنکر و غریب و مستبدع شمردند و گفتند که هرکه اندک فطنت
و کیاستی دارد و با خرد و حصافت خویش رجوع نماید بر وی پوشیده نگردد
که از ذات مبارک سلطان که همیشه بنور خلود متجلی باد و بر سریر مملکت باقی
از حلیت حیوة عاطل گشتی و عرض همایون پادشاه که تا ابد نشانه امانی
و آمال باد از غرض وجود خالی نماندی مثل این حرکات از ایبک صورت نبستی
و جنس این تهور از اقران و اکفا او ممکن و متصور نگشتی مگر خداوند کار اعظم
تخت جهانداری بتخته بدل کرده است و از نظام پادشاهی و سرای انس
روی بعالم قدس نهاده و طلعت نور گستر در نقاب خاک تیره آورده و آن
حدوث این واقعه خیالات فاسد بدماغ هندوان راه یافت و در سر
بیران کوکر تکبر و تیرکی سودا ایالت و امارت پیدا گشت

نه هر روسه بود هر کو کله بوت بنمایند • که هر روسه کی باشد که عالم را نگه دارد
خبر دار تا شاهی که موری هم قبا نبود • نبایدار کله شاهی که شاهین هم کله دارد

الکلب اعلی همة • وهو النهایة فی الخساسة
ممن ینافس فی الریا • سة قبل اوقات الریاسة

وارث ملکی نود دشمن این زو وزر • مهتر شهری نود مور و مگس بطلمان

و بیش از تصور معنی من تمتد قبل اوانه تصدی لحرمانه تمنی استخلاص
لوهور در ضمیر ایشان گشن گرفت و هوای سروری و ملک
طلبی عنان تمالک از دست ایشان بستد

اگرچه خصم تو دعوی سلطنت دارد   زمانه گرد برآرد ز تخت وافسر او
عداوت ار چه نماید چو خار سر تیزی   شود چو غنچه بباد دی درین مغفر او
تراست حجت قاطع بدست یعنی تیغ   چگونه بیش رود دعوی مزور او
وسر از طوق فرمان ورقبه از ربقهٔ پیمان بتافتند وپای ازحد بندگی
وحیز طاعت داری بیرون نهادند ودست بتخریب مواضع ونهب مواشی
بر گشادند ومیان اب حلم وسدره اتش فتنه وشر را اشتعال دادند
وباجمعی مفسد از اتباع شیطان که در کشش راسش [illegible] از اسایش رد کردند
ودر بستان طرب چنگ بطر نغمهٔ نو اختند
درکوه خوابگرده پلنگهای با پلنگ   در دشت آبخورده پیل حوض با ذباب
تازنده همچو یوز وشکم بنده همچو خرس   درنده همچو گرگ وربانیده چون کلاب
بی شرم چون مخنث وبی عافیت چو مست   بی نفس همچو کودک وبی صبر چون مصاب
رَجْله کالرّبا وفرسانه   کالاسد باسا وخیله کالصقور
روی بتاراج وغارت اوردند وچون حالت خویشتنی ان گروه از حد
اعتدال ومساهلت در درجهٔ ابقا ومجاملت بگذشت ولطف و
عنف تنبیه وتهدید وکلمات وعد ووعید با ایشان موثر ومفید نیامد
وطایفه از ارکان ملک وامرا بزرگ چون بها الدین محمد والی ملتان
وبرادران او که در حدود ملتان اقطاع داشتند وجمهور نامداران
ومشهوران شهر که روز جنگ دریا بیش چشم ایشان چون چشمهٔ خرد بودی
وخورشید تیغ زن از بیم خنجر نیلی پیکر ایشان سپر شکل از افق بر
نیاوردی خروج عام کردند
بیت
همه تیر بنشاندن ببان آرش تیر   همه تیغ کشیدن چو رستم دستان
سنان گرفته واز رزگاه نهاده خدنگ   عنان گشاده واز بهر جنگ بسته میان
وبر عزم اطفا نایرهٔ فتنه وتسکین شرار شر کمر مجاهدت بستند همه
بیان سروهشت وچون تیغ یک زبان روی بدفع ملاعین وقمع اعدا
دولت ودین اوردند وتعداد کوشش بسیار از امداد لشکر کفار

که مانند اعداد ریگ واسطار بهار فراوان بودند وافواج ان سپاه
گران چون اوراق اشجار بیکران بستوه آمدند
بیت
سپاهی که دریا چنین دارد کرد   کند چون بیابان بروز نبرد
شعر
ارادت وفود القطر والریح حصنه   فمن ذا یروع لا یستطیع وحاسب
فما خبته القطر غیر مغالب   ولا ذرعته الریح غیر لواغب
وبعضی دست ناتوانی در نطاق الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
زدند وگروهی در پای دام بلا وعنا
شعر
فی ساعة لو ان لقمان بها   وهو الحکیم لکان غیر حکیم
اسیر ومجروح وقتیل ومطروح گشتند
بیت
گسسته گرته اندر بر بسوک تاج و درفش   شکسته جوشن اندر تن سخن بگلاب ویران
شعر
شرقوا بالحدید اما سیوف   اتخنت فیهم واما قیود
وروز بروز قوت واستیلا مشرکان زیادت میگشت وفتنه وفساد
ایشان ظاهرتر ومنتشرتر میشد وسپهسالار سلیمان که از خنجر برق
شمشیر او شیر در بیشه خون گریستی واز گرز ابر خنجرش صبح فتح وظفر خندیدی
بیت
گر چون دل عاشقان گرد تنگ   چابروی جانان کمانی بجنگ
روی بجنگ نهاد
بیت
دهان بجنگ گشاید کلید ای باید نم   میان بخدمت بندد نیکی که جوید نام
واز کثرت سپاه ترک مجال ستیز واویز بسته دید وراه هزیمت
وگریز گشاده یافت و الفرار فی وقته ظفر برخواند وبر فور
پای بر پشت باد پای اورد وبر مرکبی سبک پای چون باد بر زمین
بپای گشت
بیت
جنگ ار چه رفیق نیمروزیست   گریز بهنگام فیروزیست
چو گویند گر جنگ بر تافت پشت   از ان به که گویند که دشمن بکشت
وانصف کارزار ناچار بر خویش گرفت و
مصراع
من نجا براسه فقد ربح   دست اویز ساخت
بیت
گریز بهنگام با سر بجای   به از نام جستن بنام وبرای
یقول لی الامیر بغیر جرم   تقدم حین جد بنا المراس

متوجه شدن سپهسالار سلیمان بجنگ کورکان

منهزم شدن سپهسالار سلیمان از کورکان

انهزام ملتانیان از کورکان

ومالی ان المعتل من جنوبه   ومالی غیر هذا الراس راس

وتا رسیدن بمقصد اسب اش کهر برخاک غم کرم می تاخت و

چون آب و باد شتابان مصراع رضیت من الغنیمة بالایاب

بر زبان می راند و عذر گریز از موقف ستیز این نهاد که

دلیری که نشنید از پیل و شیر   تو دیوانه خوانش مخوانش دلیر

نه شد پیش جنگ کسی کز توپیش   بود مرگ را بار رفتن به پیش

شعر اری المنایا علی غیری فاکرهها   فکیف امشی الیها بارز الکتف

ومقتضی عروس مراد و مخدره مرام چهره ننمود و رخسار ماه پیروزی و طلعت

خورشید نصرت در تتق افق نهفته ماند و چون کیفیت این حال برای

خداوندگانی که اسمان از بیم خنجر نور گستر ش صبح وار جامه وجود ضرب

کند و صبح از هیبت تیغ اسمان پیکرش چهره بازی رشوید بیت

صبح سنان نمای خنجر نست اندرو   که در خزینه جهان گاه بخشش میزان

تقد السلوقی المضاعف نسجه   ویوقد بالاصفاح نار الحباحب

تیغش زکله رخ بمغز دشمنان   نیزه چرخ را چو مهای استخوان بغذ

عرضه افتاد اتش حمیت و رجولیت در نهاد او شعله زد و شرارات

شرر جنگ از ناپره خشم او جستن گرفت

گر هیچ خشم کینه ورش تیز تر شود   بر خیمه نهاد نماند طناب بیع

و امارات تغیر در رخ مبارک او پیدا و هویدا شد و آثار کین در چین

ابرو و جبین همایون او واضح و لایح گشت

اگر خورشید مهر برجبیند   گرد ابروی او بماند چین

و اگر دون لگام باز کشد   چون کند مرکب عزیمت زین

و آرای پادشاهانه که خورشید از عکس پرتو آن برده تنویر روی

فرو گذارد و مشتری از لمعان نور ش طیلسان حیا در سر کشد بر

امضا امور غزو جهاد و استیصال اهل کفر و عناد قرار گرفت

متفرد بالرای مستغن به   لیث الاعناق الرجال فروس

بارای او ستان و با بخت او سپهر   چون لعل با شبه ست و چو پیروزه با خزف

شعر مثلتا بینه و بین الاعادی   حتی دنا ای نقل حد الحدید

و عزایم ملکانه که شمشیر قدر از سرعت نفاذ او امان جوید و خنجر

قضا از تیزی مضا او زینهار خواهد بتنفیذ احکام جهاد استحکام پذیرفت

عزم او گر سایه تعجیل بر کوه افکند   بر خلاف طبع کوه آید چو باد اندر شتاب

و امثله همایون لا زالت معروفة بالامتثال با ستعداد حشم صادر گشت

و رایات دولت ار زال الملک غزنه حفت بالیامن و السعادات روان شد

و امیر حاجب سراج الدین ابو بکر که در زمره خواص و سلک مقربان

داخل و منتظم بود بخدمت بارگاه خسرو جهانبخش جان ستان شتافت

و بآمدن اعلام خداوندگانی زینها الله بالفتح و حلاها بالظفر اعلام داد

شعر بجاءتنی کالامن بعد تخوف   له فی الثری نعل الشفا بمد نعت

ز انار بلاد و شد جهان چون جنت اعلی   تا اعلام تو شد بر سر نیزه چو لعبت آذر

جاء البشیر مبشر ا بقدومه   فلمت من قول البشیر سرورا

و الله لو قنع البشیر بمهجتی   اعطیته و رایت ذاک یسیرا

و بر فور موکب منصور از حضرت دهلی نهضت فرمود

هر کجا موکب تو نهضت کرد   بخت چون خاک پاش بر اثر است

مد الممالک حین حیتک طرفها   و استشرفت لنهوضک الامصار

در فصلی که شیر سوار اسمان بر در کمان دلاله بود و گلبن از زینت

انواد وزیور ازهار خالی مانده و اشجار از حلیت نمار و پیرایه برگ و بار عاطل گشته

نه فر و زینت شد بار ربیع و طلک   سمان چمن که چو بتخانه بود پر تصویر

کمان نسیم که گلستان کنا آدم کرد   که شد بر هنه چو آدم زجامهای حریر

اتاک المهرجان لغیر ضیف   و اکرم وافد و احب آت

کان الروض معتبر البنانی   تر الغض فیه خیل العاصفات

مدال زبرجد قد ذر فیه   عبیر شیب بالمسک الفتات

ترکل العین کل سراة لیل   طفاوة النجم وسط الاضاءة

کان نعاصة الاوراق فیها   دنانیر نثرن علی المراة

ورنیان حزم او صرصر براندیشد کند
باده برتن بوقبیس از غصه صرصر شتاب

نهضت فرمودن سلطان اعظم از غزنه بحرب کوکریان و ارسال امیر حاجب بدهلی بطلب حشم

متوجه شدن خسرو از دهلی بحضرت سلطان جلد سلطانه

صفت آخر مهرجان

اعلام کردن سلطان اعظم را از غدر کوکریان

السلوق بلدة ینسب الیها الدروع و الطلاب

فرمودن سلطان بتهیه اسباب حرب

الفرس شکسته

اذا درج الصبا فيها وابدت ... حبابا كالفصوص مفضضات
حسبت ترابها فيها وبيضا ... نكت على دروع سابغات

وروز بيان چون زلفان كوتاهی پذيرفته وشب مانند زلف دلبران
درازی یافته آنكی چون شب وصل دست تماشی پای صبح گرفته
وان دیگر چون روز فراق چشم صبحش بگرشام ندیده بلكه آن بگردار
تن عاشق روی براه نقصان آورده • واین برمثال قالب
معشوق تیت بسته كمال بازداده شعر

اشرب على طيب الزمان فقد حدا ... بالصيف من ابلول اكرم حاد
واشمنا بالليل برد نسيمه ... فارتاحت الارواح للاجساد
وافاك بالانداء اقدام الحيا ... والارض للامطار في استعداد
بیت گل از بادهٔ ارغوانی برشگ ... چكان از هوا هر جانی سرشگ
كشیده سر شاخ میوه بخاك ... رسیده بحر خشت خوشه زتاك
بر سیب لعل ورخ برگ زرد ... تن شاخ كوژ ودم باد سرد

وبهر منزلی كه ماه رایت ومهر اعلام شاه طلوع میكرد بریدان تیز
منهیان واصحاب اخبار بشارت می دادند كه حواكان عالم دست
دریا نوال از تجارت باز كشیده است وعشر چون انشام در نیام
كرده وچشم راه چشم بوصول شهریار ترك وعجم براه مانده وباستدعا
خسرو منصور رجنگ اسلحه نافذ گشته تا در آمدن برشمال سبك پای
پیش دستی نماید واز صبا جهان پیمای قصب سبق برباید وبوقت
حضور انابی كه میان دو لشكر حایلست عبره افتد وهم در
روز چون حجت برشهت مسلمان بر كافر تاخته اید وبزبان
سنان خونخوار جواب معاندان ومتمردان بازداده شود وبخنجر آبدار
اثر كفر وضلال كه اشتعال یافته است اطفا پذیرد وبشمشیر كین ناكام
كه چون سنان قاطع نسل اعداء دولتست ماده شر وفساد منقطع كردد بیت
كنون تا كوه خنجر را در طبیعت جمله سنگ ... قاطع بیخ نهال نسل اعدا كرده اند

شعر وعضب حسام الحداد كانه ... اذا لاح في نقع الكتيبة نار
بیت بسر در چون نكل بخشیده خود ... چشمه جوز زاذر شغش
كوه البرز را كند آهنگ ... اثر آب بروز شعش

وخسرو جمشید فر كه با خورشید نذر بش كیوان ومشتری لاف
علو برتری نزنند وبهرام وناهید روز رزم وبزمش خنجر سمش ساغرش
چو جام گیرد بدل دهست وبند نوال ... چو تیغ گیرد كرد افكن است وخصم شكن
برمركب اندیشه مثنی وهم رفتار تعجیل روان شد ولوی دولت
بنداع دست آن بادپای بموذن كرفت

اسرع من لحظته اذا علا ... اطوع من عنانه اذا جذب
يبلغ ما تبلغه الريح فلا ... تبلغ ما يبلغه اذا طلب
ذو غرة قد صدعت جبهته ... واذن مثل السنان المنتصب
وناظر كانه ذو روعة ... وكفل ململم ضافي الذنب

از زیر مركبش گوی اسب دجوز الكام ... مشتری ریز ومجره تنگ وماه نو نعال
با گردنان تن چشم آمیخته گردن خرد اوست ... بحث سم محكم قوایم هر نشاكن یال
در دو دست او توشدای دیو رست وصبا ... در دو پای او نو نشاندی چون دو شمال
وصبا تیز گام از شرم بویه او خوی خجلت می سترد ونكبا سبك
تك از رشك رفتار او عرق تشویر می ریخت

تبالة الطلبات لولا انها ... تعطي مكان لجامها ما نيلا
تبدي سوالفها اذا استحضرتها ... وتظن عقد لجامها محلولا
سیمان خنگ اندرون چون مزرعی ... بصحرا هوا اندرون چون غزالی
همانون نوشتن بگردار زنگی ... بدریا بریدن همانند والی
بگیتی درون یك شمال است واورا ... ز هر دست دهر پای سد اشمالی

وسنگ معجزه شكن شررات بقبه ماه وقبه آفتاب می رسانید وبسم
خان نگار روی زمین چون پشت ماهی بجبین سیم می آراست

دنعل او مقمر پشت ماهی ... ز كوبش او منقط روی كیوان

کمی مرکب خوش خرام او آن آتش نشاط بر بساط خاک الام نمی پاید و بادی
شدیز کامش در شتاب تکی چون براق باد از مسیر سپهر نگردد بیت
آن برلقی که خرد جار لقب کرد اورا • کز کره دهاء بر و بحر درود دشت کذاران
بحر و بر را بتمامی ببرد و ز تک او • از جهان دیدن نه یکی بود چشم سوار
انگهی یابی ختم که شود منزل دور • وانگهش بینی عکس که بود جای قرار
ایستد ساکن چو نقطه پرگار و بتم • دایره سازد بر خاک چو نوک پرکار
شعر کان بنکبه اذ جری • جناحا یقلبه فی الهوی
طویل الذراعین ظامی الکعو • ب نائی الحماتین عاری النسا
له کفل ابد مشرف • واعمدة لا تشتکی الوجی
واذن مؤللة حشره • وشدق رحاب وجوف هوی
وبزدیک آب سدن جهار شیر شرزه که از هیبت بانگ ایشان دل در
بر بیوکاو گردون خون میشد و تر کامهر بدحرخ از زخم ناخن خون
ریز هر یک بهلو تهی میکرد و شهسوار فلک از بیم ناب بیکان برانشان
سپر می افکند و هندوی این گنبد دایم سان از غایت مخافت مرکز
خالی میگذاشت بر شهریار سپر شکر که شیر ایمان بیش عمر اوش
بار او چون شیر گرمابه بی مقدار بود و شیر بیشه در مقابل خنجر چون
خار او با زبان شیر شاذروان خوان مکابره برخاستند و بیکحمله
از آب تیغ آتش رخش شاه چون خاکی سپر باد فنا کشتند شعر
من کان فی کفه بصطاد اربعة • من الضراغم هانت عنده البشر
بیت یکی گرز زد بهلوان بر سرش • که زیر رسن ماند نیمی برش
بدیکر شد و زدش زخمی درشت • جنان کز سینه برون شد بپشت
سوم شیر هم ایدر آمد بخشم • ز بیم خنجرش چون لاله نهاد چشم
بدستی گرفتش قفایش بکن • زبانش بدستی کشید از دهن
بزیر کلک باک مغزش بریخت • جهارم دوان سوی بیشه گریخت
بینداخت که نار بیش بهلوان • شکستش دو دست و سر و بهلوان

صفت شیران

صفت خرد و شیر کشتن او

شعر فلم ارض غامین اصدق منکما • عراکا اذا الهیابة النکس کذبا
هزبر مشی یبغی هزبرا و اغلب • من القوم لا فی باسل الوجه اغلبا
حملت علیه السیف لا عزمک انثنی • ولا ید که ارتدت ولا حده نبا
وهم در روز ان کذرکاه آب سدن عبور فرمود ولشکرکاه منصور
لازال ملجا الاسلام ومامن الایمان بپوست و بر لب آب جیلم
پیش خداوند سلطان معظم نصر الله رایته واعلی ایته رخسار خاک
ببوسید و بعواطف ملکانه و مکارم پادشاهانه فایز و بهره مند
شد وبا نیال قبول وعز نواخت محسود حضرت کشت و هم آن دار اعیان
افاق کشت و ازانجا بر مرکبان اهو سیر لوه سرین سوار شدند
و بنان یان تافته بش بافته دم خار اسم بکر دار ماهی دران شناور
کشتند و چون باد بتیزی بر روی آب بگذشتند شعر
فهن مع السیدان فی البر عسل • وهن مع النینان فی الماء عوم
وهن مع الغزلان فی الواد کمن • وهن مع العقبان فی النیق حوم
بیت دلاور چو شیر و چو اهو بکاور • شناور چو پیل و چو ماهی شناور
قمر دایم از نعل کوشش منقط • زمین دایم از شکل نعلش معقر
باب اندرون هم چو موسی عمران • باتش درون چون براهیم آزر
همش دم کشاده همش یال بسته • همش پشت فربه همش ساق لاغر
همش دشتها طی در نوشتن • چو انکشت مردم ورقهای دفتر
شعر وحلة فی الرکض رجل والیدان ید • وفعله ما ترید الکف والقدم
و بر کنار آب جیلم حدیث خنگ و بیکار در میان نهادند و بخلوت
در تدبیر و ترتیب اسباب رزم و کار زار مفاوضت پیوستند و
خسرو که کوش از کوهر الفاظ او چون صدف معدن در کشتی و بصر
از نظم عقود کلمات او بر سم حسد بردی بیت
بحر تر دامن و کان خنگ لب از انجه ارا • که حدیثش حسد لولو مر و در عدن است
شعر کانها نفس الریحان تمزجه • صبا الاصایل من انفاس نوار
النور

صفت مراکب لوه سرین

صفت مفاوضه در امور محاربه و صفت خسرو در حسن تدبیر

زبان بر تو مدح خدایگان جهان بیاراست و سخن برین نمط راند
که چون سریر سلطنت پادشاه روی زمین که شهنشه قهرمان عالم و مالک رقاب
بنی ادم باد پایهٔ قدر و رفعت بر تارک کیوان نهاده است و بیشتر از عرصه
ربع مسکون در قبضه اقتدار بندگان دولت آمد و صیت این مملکت
بگوش گوشه نشینان زمین و صومعه داران آسمان رسید

بر بدیهت تو در قطع ساحت عالم | قبول نکند وهم را بهمراهی
فسار مسیر الشمس في كل بلدة | وهبّت هبوب الريح في البر والبحر

هر کار نازک که با خصم خامل ذکر پیش آید عنان جهان گشای بر صوب
صواب و صلاح آن حاجت نباید بلکه لفات مهمات و دفع معضلات
بکمترین تیغ که صنیع و مربوب این درگاه آسمان رفعت و پرورش یافته و
برآورده این بارگاه کیوان رتبت است حواله باید فرمود و تشریف
مثال نافذ ارزانی داشت تا بفر دولت قاهر و میامن ایام زاهر
قرنها الله باذناب التخليد وعقدها بنواصي التأبيد در دفع و قهر
مخالفان دین و دولت و تعریک و گوشمال معاندان ملک و ملت کوشش
چنان نماید که آثار و امارات آن بر جبین ماه و خورشید سمت دوام
و خلود یابد و ذکر نیک بندگی او بر روی روزگار تا منقرض عالم باقی ماند

ذکر الفتى عمره الثاني وحاجته | ما فاته وفضول العيش أشغال
چو مرد سخن گوی فانی شود | سخن مر ورا عمر ثانی شود

و شاه عدو بند از سر خدایگان جهانگشای

بگفت این و بر خاست با فر و تخت | برخ خاک پیش بر رفت و برفت
يهتز والرماح عليه ظل | ويشفر والعجاج له لثام

وانکرد راه بیت نهاد آن بپی بر زمین • ز خاک سیاه اندر آمد بزین
بیابان یکی کو بر پشت کوه • نشیند بر اسکندر از کوه شور

و پای در رکاب آن ماه سیر رهی چون اورد و بدست کامکاری عنان
آن شبرنگ هلال کردن فرو گذاشت الفلکها عن نفسها وکانه
القی حریقا وسط حلقة نائلا لولم العلقه لكاد اذا جرى منه الشكيم يدق فلس المحجل

الرتنك نكرفي اوراعنان | بروی خواست جستن همی از جهان

شعر سليلة سابقين تناجلاها | اذا نسبا يضمهما الكراع
كميت اللون صافية المآقي | محجلة لغرتها شعاع

و سوار برگستوانی که بزخم تیر خامه بر انگشت سر فلک دوختی
و محکم اندازی در شب تار گره تار برسنان سوزن پیکان شکافتی و
پیاده سلاح دست که بقوت ساعد سمارگسان را از چین زمین
برکشیدی و برو زبان روا گشتی گردان از دوران باز داشتی بیت

زدی دست و پیل زبان را دو پای | گرفتی فرو داشتی هم بجای
بزخم از سنان آتش افروختی | بگرز درع بر دوختی
کمربند گردان گرفتی بکین | بر انداختی نیز بالا ز زین
اگر خود زوبین و خشت آتش پیل | گشادی بردی فزون از دو میل
بکوه ار کمند اندر او ختی | بکندی کیهان بر انگیختی
قوم بلوغ الغلام عندهم | طعن نحور الكماة لا الحلم
اذا تولوا عداوة كشفوا | وان تولوا صنيعة كتموا
ان برقوا فالحتوف حاضرة | او نطقوا فالصواب والحكم
او شهدوا الحرب لاقحا اخذوا | من مهج الدارعين ما احتكموا
او ركبوا الخيل غير مسرجة | فان افخاذهم لها حزم

و تیغ صبح بکر قد زنب ازرویی چهار بزرگ رو برگرفتی و بنوک
سنان حلقه انگشتری ناهید و افسر از سر خورشید بربودی و بخم
کمند بر و بال نسر عرش و اژدها چرخ بر بستی و بزخم
گوپال حلقه سپهر و مهره مهر درهم شکستی بیت

گر عنان فلک فرو گیرد | لحظهٔ استوار در افتد چین
ور زمام زمانه باز کشد | شبش از روز نگسلاند چین

اختیار کرد و نثار شام با شمشیر خون آشام از لشکرگاه خدایگان بیت

ز بهر نشان بسته بر تیغ مویی | بپولاد بگرفت پوشید روی
وعال فضول الدرع من جنباتها | على بدن مثل القناة له قد

فرونشد

وپیش از اینک بیت چهره این شاهد زربفت پوش • از نقاب ریشان آمد برون
با لشکرگاه کفر رسیدند وچون از قراب کوه زرکار دشت تابد بیت
بید امثال خنجر تابناک • بکردار یاقوت شد روی خاک
مثال داد تا فوجی از حشم که ماه سپردار از نهیب تیر ایشان
سپر سیمین بیفکندی وآفتاب تیغ گذار از مهابت شمشیر هر یک خنجر
زرین بینداختی کقطع اللیل ودفع السیل روی بجنگ نهادند وبر کلاب
جیلم بیت بدین صفت سپهی چو بند قلعه گشای • مبارز افکن وچون عزم پای فرسا لشکر
مجتمع شدند وصف بر دو بیکار را ترتیب دادند حمله
در جنگ چون آتش وآب روشن ضمیر وصافی رویت وسان خاک
وباد ثابت قدم ونافذ عزیمت وبصورت بشکل پیل کوپال آهنین
گرفته وشبه ناخن شیر یلک پولادی گزیده بیت

یکی با عنبرین دوش غلمی کمان • یکی سنبل مشکین خروز کین سپر
یکی شکوفه وسی گرفته در جوشن • یکی بنفشه ونرگس نهفته در مغفر

قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها • سحبا مزررة على اقمار
وترى سيوف الدارعين كانها • خلج تمد بها اكف بحار
لو اشرعوا ايمانهم من طولها • طعنوا بها عوض القنا الخطار
وكانما ملأوا عياب دروعهم • وغمود انصلهم سراب قفار
وكانما صنع السوابغ عزه • ماء الحديد فصاغ ماء قرار
زردا فاحكم كل موصل حلقة • بحبابة في موضع المسمار
فتدرعوا بمتون ماء راكد • وتقنعوا بحباب ماء جار

صفت لشکر کفار

ودر مقابله لشکر اسلام سپاه کفر که عدد وعدت ایشان از حیز
بیرون ومرکز کمان گذشته بود وشرح واستقصا از کنه احصا آن
همت تصور یافته بسان کوه خارا در صف هیجا قلب وجناح بر
کشیدند ومانند موج دریا بر صحن صحرا چنبل بجوش آمدند همه
سپهر صفت سپر در روی کشیدند وشمشیر آبدار از قراب کارزار

[Margin: منصور — صفت لشکر اسلام — ظلمة اللیل — سُحُب ٩ — جمع ضلیع جوی اند دریا وابریها — محکم بیر — مُلِثّ ٩ — الحدید ٩ — همه سپر سپهر صفت ٩]

بر آورده ورمح اژدها سان بدست قهر وتوان گرفته ونوک
سنان آتش افشان بزهر کین آب داده وکلک آتش پیکر بر کمان
پیکار پیوسته ومانند افعی شکل در میدان کارزار جا داده وبر
اسبان باد رفتار چون گردگاه کین وعرصه گاه ناخن مهیا قتال
استاده وگوش وهوش با آواز جنگ وجدال گشاده ونهاده

اذا الصريخ دعا حلو الحبى كرما • وضجج الخيل فاهتز والها طربا
تخون نجدا بارماح مثقفة • تحكي الاسنة في اطرافها الشهبا

صفت محاربه

وافواج لشکر اسلام وکفر بسان امواج دریا بهم پیوستند و
بسان روز وشب ونور وظلمت برهم آمیختند وعرصه آوردگاه
از شیران جنگی وپیلان کارزار بدشت محشر شد
زمین هفت فرسنگ لشکر گرفت • زلشکر جهان دست بر سر گرفت
وفضا نبرد از برق ولشانه سنان زار وصحن زار گلشن وهوا
معرکه از اعلام ورایات گلستان ولاله ستان بود بیت
زمین چون تنت کشف بر زعیه خون • سواحل قوس قزح بر علامات ابطال
لعتی از رمح نرم وران بر صحن صحرا انهار روان گشته بود واز
عکس سنان خون افشان روی هوا ابراز شهاب درفشان شد
زخشم سنان آتش آمد برون • زمین شد بکردار دریای خون
بشد جای جوینده را بر زمین • زمین هوا مانند ابر کمین
واز عکس تیغها ستاره رخسار ماه سبزه ضیمران یافت واز نهیب
خنجر آسمان گون بنان عطارد مانند شاخ یاسمن از باد لرزان شد
وناخن زهره بکردار برگ بنفشه کبود فام گشت وچشم خورشید
بر مثال چشم نرگس بزردی یرقان گرفت وچهره بهرام از خوناب
جگر سرخی ارغوان بدر رفت وطلعت مشتری بسان اوراق
نیلوفر بیکر نیلی یافت وچهره زحل بسان دل لاله سیاه تر از
قیر وقار بود واز نکو شیر علم دل شیر شرزه در خفقان آمد
قطران

[Margin: حین ٩ — غُلْب جمع غلباء — رغلب گردن قوی — التشذیر رفع الذنب — غُلْبٌ تَشَذَّرَ بالذُّحولِ كأنَّها جِنُّ البَدِيِّ رَواسِيًا أقدامُها — ای ثابت]

ودم نای رویین با اوج گنبد کحلی بر رفت گرد و آواز سینه ماهی بجنبه کبود فلک رسید و از ابر غبار سبز خنگ آسمان برگستوان سیاه برافکند و از دخان گرد اشهب روز شبهٔ ادهم شب بدر رفت **شعر**

والضحی ادهم بالنقع فان • ضحکت فیه الظبی کان اغر •

بیت از گرد جنگ دیده خورشید پر غبار • وز زخم کوس تارک کیوان پر از فغان

لرزان چو دست مردم مخمور پر شود • مردان کارزار و گردان کاردان

تارک فتنه گشته سرکشان ز تیغ • زان ناوک زره دوز میدان چو نار دان

از عکس روی و جوش مرد کمان کشی • کابستن است تیغ یمانی بزعفران

شعر والیوم من غسق العجاجة لیلة • والکر یخرق ظلمة المهد و دا •

وعلی الصفاح من الکفاح وضاءة • ردع احال بیاضها نور بددا •

والطعن یعتصب الجیاد دشاها • والضرب نفرح فی التریک وقودا •

وعلی النفوس من الحمام طلائع • والخوف ینشد صبرها المفقودا •

و **خسرو** شیردل که شیر از بیم شمشیر او حیله روباه پیش گرفتی و پیل از هیبت رمح او با اللسان بسته راه گریز جستی **بیت**

راسب و هیبت و سهم و خشم تو فکند دشمن • زرکنش ز برد رقه پر جوشن دیر مغفر

بر برد پنجه و دندان و ناخن و زهره در • هر بر دوش و سر و پستو کر کند و مار

شعر اذا ما لم تشر جیشا الیهم • اسرت الی قلوبهم الهلوعا •

بخنجر زمرد فام دیده اعدا دین شکافت و بنیزه اژدها رنگ ارواح هندوان نحو میکشید آن سرنجیهی گوهری که صاعقه ضربت در دل پولاد حزد الماس بر دندان نهد وان رزد گون بکری که برق طعنش در بوته کان سبیکه زر روان گرداند **بیت**

کوهر ریحت کند چو دلبر اسپید • برق شمشیرت کند چشم سوار از سحاب •

گرم کرد در رزم از شمشیر رخشان در گذشت • گرم کرد چون برج شیر باشد آفتاب •

شعر و طعن کان الطعن لا طعن عنده • و ضرب کان النار من حره برد •

گفت خنجر تابان او نهنگی است که از گوهر دهان آذر بر زنده اورد همین

وبتن بیجان او اژدهاییست که از اسنان سنان زهر کین بارد عجب آن نهنگی که بیان معنا طلبیس جان به دم جرم بشن ارزدرون بهرین خود بکشد و شگفت آن اژدهایی که در اتش زخم شرار زمین او ورد کاه بجز بن ماه رساند که دید نهنگی که از برای بردن جان سرتا سر شکم دندان نماند و که دید اژدهایی که از بهر کارزار بر همه تن کمر بیکار بندد

بر لب جوی چشمه خنجر او کردون را • از تب لشت ظفر چشمه شمر بینم

کنت کرد دون زبر کوز حور زمحن دیگ • گنج اغنیست که بر گنج ظفر بنم

و روی لشکر اسلام و پشت سپاه دین فرمان ده روی زمین اسکندر ثانی **شمس الدولة والدنیا والدین** سلطان السلاطین لا زالت اغصان دولته لایحه الانوار فائحه الازهار که پیل جنگی از پیلک کوه کذار او روز پیکار بی کار گشتی و ببر دلاور از تپش سنان خونخوار او خوار و زبون رفتی و مهر در سر اژدها چرخ از هیبت خنجر آتش بار او بگداختی و شیر در بستان فلک از بیم شمشیر آبدار او خواب نکندی

ز بیم گوهر تیغ او چو گوهر تیغ • بجوی باب فلک غوطه میخورد خرچنگ

تظل المنایا فی سیوف ترعا • اذا النقع من تحت السنابک ثارا

سمند برق سیر براق اقدام را که چون سمند را آتش وغا باز می گشت و بیان ما می بر روی آب گستاخی رفت و بکردار آهو بر روی خاک باد میگذشت

شعر فی رؤس الجبال وعل و فی السهل ظلیم و فی المعابر حوت

بیت حیف و لست کنی کجا دو بست • بیاورد تا رنیه اهو بدست

درون نرم و دست آهکین وپارگیش • زنخ کرد و لعل آفکن و کام خویش

در کوشش چو خنجر آبدار • برو بال فربه میان نز نزار

فلو طارد و حافر قبلها • لطارت و لکنه لم یطر •

بر صحن صحرا هیجا بر تاخت و در میدان جنگ چون پلنگ حمله آورد و در غمرات پیکار بکردار نهنگ خونش بر افکند

صفت سلطان شمس الدین و حرب کردن او

صفت حرب کردن خسرو

المغافر

نهنگ دمانست اندر نبرد   هزبر ژیانست در کارزار
رکوب لاثباج المتالف عالم   بان المعالی دونهن المهالک
و گرد از روی آب بپوش بفلک جوشن وردی رساند و چشمه
برنور آفتاب برمه غبار چشمه قار میکرداند
و یوم کان الشمس فیه خریدة   علیها من النقع الاحم لثام
ز گرد خنگ تو مشاطگان عالم دیدند   کشند غالیه چون کرد عارض روز ضرورت
و تیغ صیمرانی بخون ارغوانی میکرد و بر سکر سبز رنگ اولا له سیراب
بدید می آورد و بر صفحهٔ الماس گونش لعل مذاب و یاقوت ناب می راند
سنگ مستش در عرین گردد چو عسوت   و بر عجب شود چون صولد اصل نهمت
آن ماهی که در روم ستان گر فتر عشش   بشت اولاک چه ذلف حبشی بر شکنت
سیوف لها فی کل عمر عدی بدد   و خیل لها فی کل دار عدی نهب
و از چشمه چشم بنوک سنان زهاب خون می گشاد و تن معاند بنهاب
سنان چون شفق بخون خضاب میکرد
ملک سنان قناته و بنانه   یتباریان دما و عرفا ساکبا
نه حجر او دماغ لیتی   خالی شد می زباد بنداد
باد بیست خدنگ او جهان سوز   آبیست حسام او شرر بار
و بخد تیغ صخره شکاف از جگر بر دلان سیل خون میگشاد و بزخم
گرز خود شکن خون در نهاد رزم کوش بجوش می آورد
روزی که بزخم گرز خسرو   میکوفت عدو ملک را سر
خون گل که برون دمد ز غنچه   بر می جوشید خون ز مغفر
و از رگ جان اعدا بر روی دریا جوی خون می راند و هندوان
زاغ چهره را آسمان مرغابی در غرقاب خون غوطه می داد
بادبای تازی را در میان گرداب خون شنا می آموخت
و کم رجال بلا ارض لکثرتهم   ترکت جمعهم ارضا بلا رجل
ما زال طرفک یجری فی دمائهم   حتی مشی بک مشی الشارب الثمل

بیت خداوندم بطیب ثنای تو مسرورح   زمین رزم بخون عدو تو معجون
برین نسل عدو تو چو خون کافور   برده موش جهان هیبت تو چو افیون
و از خون باد هم شب رنگ اشقر روی داد و از گرد اشقر روز را آدم سکر داشند
شیها بادکیر اندر او بنش بدل گردد   سو دادم بکرد اشهب شود اشهب بخون اشقر
و از تن کشته روی هامون پشته میکرد و از خون خسته بر پشته آب بقم می راند
بیت ز کشته پشته شد زعفرانی   ز خون روی بکردش ارغوانی
تو گفتی چرخ زرین ژاله بارید   بگرد ژاله بر گ لاله بارید
شعر فکل قرار بالجماجم تلعة   و کل وهاد بالدماء تسیل
و نشتر آبدار ریگ و سنگ را رنگ میداد و خاک میدان سیکار بخون ابطال نامدار سرشت
بیت بخون غرقه شد خاک و سنگ و گیا   بگشتی بخون اندر می آسیا
بیابان چو دریای خون شد درست   تو گفتی که روی زمین لاله رست
شعر اذا انتضی السیف واری الارض بجرد هم   تضحی فواقعه الهامات والقلل
و موج دریا خون از آب جیلم بفلک اعظم بر آورد و بخار و نم بر روی
شیر آسمان و پشت گاو زمین رسانید
بر از نبرد تو عمر دراز بر سر گی   ز رخم تیغ تو بر موج خون بعند ابدان
فکم من وحوش تلک جیاع   و کم من طیور فتلک صوادی
فاشبعتها بلحوم النحور   و ارویتها بدماء الهوادی
و از عکس خون سبزه زار آسمان لاله گون کرد و گلشن نیلوفری
از فروع ان ارغوان پوش کردانید
زبس که خون اعادی بر بحث رود بر رد   گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
و یردی انابیب الرماح بمارق   نظل غداة الروع بالدم مترعا
شعر یریق علی الظبی نوق المنایا   و یکحل بالردی مقل الرماح
و بتیغ آبدار مشتی خاکسار را باذر دار باشر جه فرستاد و بست
اغرقوا فادخلوا نارا مکشوف و آشکارا کرد و سر سروران لشکر

کوکر برجم نیزها خطی ساخت ودران دیار ساکن داری وناخ باری نکاشت

شعر
طلعت علی الدیار وهم نبات • واغمدت السیوف وهم حصید •
فما ابقیت الا مختطفات • حمی الاحطاف منها والهنود •

بیت
بران جبار که شمشیر او برهنه شود • بخون بدسگالان خون او شود معجون •
رایت دین حضر بق زعفران روید • کجا ز آذر تیغ تو ببید آذر یون •

ودبیر تدبیر بر منشور مملکت طغرای فتح ونصرت کشید وخامه تایید بر صفحه صحیفه دولت است پیروزی وبهروزی نبشت ودست قدرت پراستین بقا صد هزار هند وطراز فنا دوخت

بیت
سران انبه سر جدا شد ز تن • تن ازخاک جنگ وسر ازخون دهن •
کفن جوشن وبستر ازخار وخاک • تن نازدین ز شمشیر جاک •

بیت
کتایب من شرق وغرب تالبت • نرادی اتاها الموت وهی توائم •

وغنایم بسیار از اسب وبرده وسلاح که نطاق عقد بنان وعقد بیان هیچ محاسب ومحرر بدان محیط نگردد وسیاح وهم وفهم بسر حد عد وحصر وسته ره طول وعرض ان ادراک نکند ومساح فکر او خیال بساحت تقدیر واستخراج تکثیر ان راه نیابد در ضبط تصرف امد

شعر
شجاع کان الحرب عاشقة له • اذا زارها فدیته بالخیل والرجل

ویک پسر کوکر که طناب عناد تاب داده وفتنه خفته را بیدار کرده وشرارت شر وشور انگیخته وعقد عهد گسسته وشکسته ودر خاک ریخته در اثنا نقف کارزار وهجوم پیکار جون باد اش پای گشت وبا فوجی ملاعین از احزاب شیاطین خویشتن برآب زد

شعر
کروا وما غنموا • فروا وما ندموا

بیت
گرد ذر هزیمتی بتعت • در هاویه تنگ جای آذت •
برخوان هلاک دشمنانت • سازند زلقمه غنا خور •
یک قوم چو کاسه داغ بر دل • یک قوم چو کوزه دست بر سر

شعر
والحی علی الجیع الذی منل کلکل • حطوم لانیاب الحروب طروح

نعادد بهم رمز الثنات کانهم • عوازب سرح ما لهن مریح
وطاروا ایضا منها یمین کانهم • والوی بلتف الضیعة ریح
فکان سلیب بالصغار متنج • وثاو صریع بالعراء طریح
وعار با طراف البلاد مشرد • وحاف باطراف الجبال طلیح

زار خوف شمشیر ابدار انس پای گشت وباد کردار عرصه میدان خاک بودن گرفت وازهیبت خنجر صبح بیکر ناگاه صبح مشیب از شام عارض او بدمید وازمیان معنبر عنبرساده سوسن وکافور سوده سر بر زد

خدای تیغ ترا داد از ازل یزدان نمود • ز بیم تیغ تو نازاده خنگ سر زال
شنت علیهم الغارات حتی • تشیب شعرها راس الولید

ویک سواره از بیم بناکام در هر دو سه گام سلاحی انداخت ودر چهار خانه شطرنج عنا از حوالی نحکانه بیگانه گشت ودر شش در بنرد بلا هفت منزل از هشت نشناخت وگریزگاه از سقف نه بوستان افلاک بیک پایه بالاتر خواست ودر تاختن اوقات روز با ساعات شب اضافت کرد وهزیمت از صحرا جنگ بقلعه کوجی د برد وحشاشه را کماز دست سیوف حتوف رسته بود بدان طرف افکند

ازی چو بانک جلجل باز ابداز هوا • کنجشک بود باز کریزد با شیان
ولی وقد الجم الخطی منطقه • بسکته تحتها الاحشاء فی صخب

وبدان حصن حصین که سر باره ان از کنگره قصر ماه وشاه برج سپهر مسکن نشت وبامان خندق قعر بهشت کاو وماهی پی رسید التجا ساخت

بر خندق او رسید تمرکز • سر بان او کذشته زمحور
مضی زمن والغربان رواقه • علیه وسیف الدهر عنه کهام

وبعد از آن که حربی زیادت از اعداد مور گرد آورده بود ما رصفت سر درزندان غار وکمار ان حصار نهاد

کریم چو مور خصم تو گرد آورد حشر • او را چو کرم پیله زندان گزیر نیست

شعر عداتک منهم رده معهم • ومنتشر جمعهم کالجراد
فمن صاعد فی ظهور النجود • ومن هابط فی بطون الوهاد
فصیاتهم فی جبال الاثار • ونسوانهم فی ثیاب الحداد
مخیمهم کان ماوی الاسود • فصار بسیفک مثوی الهاد
فکلهم فی نجوم العیال فی • الیف البکاء حلیف السهاد

وحدایکان را روی زمین که بپیوسته

بشت شاهان بهشت ایوانش • خم گرفته چو طاق ایوان باخ

بر تیسیر حسن فتحی نامدار که عروس رعنا نه بمثل ان سزوار و داماد زمان
از ازالت بکارت ان عاجز بود و بحصول حسن سعادتی که در جنب آن

بیت منسوخ شد حکایت کاووس و کیقباد • افسانه گشت قصه دارا و اردوان

سجده شکر گزارد و مواهب حضرت صمدیت را تقدیم شرایط
سپاس داری ارتباط واجب شناخت و روز دیگر

چو ز باختر اختر نیک پی • بجام بلور اندر افکند می
شبستر از بوی او کشت مست • بخاک سیه سر فرو برد پست

عنان مبارک بر جهت کوجود معطوف کردانید و بران قلعه
گردون نهاد قاف بنیاد سپهر سای سیاره بام که لنگر آن دست
در منطقه جوزای زد و سر برجش بپای ارتفاع بر تارک اسد و
فرق فرقدین نهاد

فی راس خلقاء من عنقاء مشرفة • لاینبغی دونها سهل ولاجبل
آسمان تیغی حقه واین دز • کردجون مهره مشدبد رای
مهره هرچند زیر حقه بود • حقه زیرست مهره بر بالای

روی آورد بیت فلک مساعد و گیتی بکام و ایزد یار • قضا موافق و دولت بلند و بخت جوان

شعر الجد عال والولی مکرم • والسیف ماض والعدو مهین

و بوقت وصول رکاب فلک رفعت ماه رایت خورشید فر جمال نور
گستر روی زمین را بیاراست و سراپرده شاهی سر بچهار طاق

گنبد گردان و خیمه ازرق کیوان افراخت بیت

تا خیمه ازرنست بر پای • بادا سر خیمه تو بر جای

و مفسدان رزم ازمای صف آرای شدند همه چون بلبل نوازنده بر کلبن
شجاعت و بسان صلصل روز نوار بر شاخسار جلادت و مانند تذرو
خرم ببین خنجر و شمشیر و بکردار دراج نازان بلاله روس و سنان
خون ریز و بصورت طاوس جلوه کر بر حجره رزم و جنگ و بشبه قمری
دستان سرای در سرای نام و ننگ و بر مثال لکلک خرامان بر کهسار
مردانکی و بر منوال ورشان نای زن در مرغزار فرزانکی و بر عادت
طوطی منطق فروش در بازار حرب و نهب و مثل عقاب سخت کوش
در هوا طعن و ضرب و بسیرت کلاغ حذور و نفور از کریز و بصفت
کلنک بیدار و هشیار هنکام آویز و بشکل قطا راهبر روزکار زار و
نبرد و نظیر خفاش را جوی در شب تار کرد و مماثل کرکس دوربین در
کشیدن کمان غدر و کشادن کمین و مشابه عکه بارای در میدان
جنگ و کین و همچو جغد طالب خراب و فساد و همتا خروس راغب
بیکار و عناد و هم رنگ زاغ در شاهین نکوهیده منظر و هم تک شاهین
بکاه حمله ستوده مخبر بیت

جز اغان بصحرا چو ماغان بوادی • چو سیمرغ بر کوه چو نخجیر در دشت

شعر ثقال اذا لاقوا خفاف اذا دعوا • کثیر اذا شدوا قلیل اذا عدوا

و در مقابله سپاه لغر لشکر جرار اسلام ساخته جدال و آماده قتال
کشتند همه بشکل اژدها بر زمین صحرا بیجان و بسان سمندر در
آتش و غا غلتان و بصفت نهنک زود آهنگ و تیز حرکت و همتا پلنک
شکار دوست و بلند همت و بشبه شیر شور انگیز و رزم جوی و
بر مثال ببر خون ریز و تند خوی و مانند کرکدن بادسطوت و
آتش جوش و بکردار پیل بر قزخم و رعد خروش بیت

رمح هر یک شهاب عیبه کسل • تیغ هر یک درخش جان کذار

شعر
همه رستم کمان آرش تیر … همه آهو سوار شیر شکار
الباذلي الحروف والانوا باخلة … والمانعي الجار والاعمار تخترم
حيث الدجى النقع والبيض الصوارم والأسد الفوارس والخطية الاجم

صفت محاربه

وبدین سان دو لشکر رزم ساز حرب اغاز نهادند و مانند دو کوه آتش زای بر صحن صحرا جنگ روان شدند و چون دو بحر موج افزای در عرصه میدان کین جوش آمدند

بیت
بسان دریا لیکن بجمله صاعقه فعل … که دیده هرگز دریای صاعقه کردار
فروغ خنجر و صف کشیدن سنان گویی … همی زبانه آتش در آهنین دیوار
زبانها چو سنان گوی که در او … کسی نکرد ز نکار دین بر زنکار
بزم مردان اسبان چو کوه آهن بست … ببست اسبان مردان چو سر و آهن بار
لا يخضعون لخطب ان الم بهم … وهل تهز الرياح الهوج اطوادا
يجلو الدجى بهم اقمار داجية … والحرب تحت ظلال السمر آسادا
اذا الردى حرك الابطال كلكلة … في مأقط لف بالانجاد انجادا
جروا الذيول من الادراع في علق … لا يسحب المرح الذيال ابرادا

ودر فضای ناورد از کلک هندی و نیزه خطی نیستان پیدا آمد و ساحت آوردگاه از سوار برگستوانی حصار آهنین شد و زمین معرکه از جوشن خرد عیبه و زره تنگ حلقه پولادین گشت

وموضونة قد احكم السرد نسجها … حكت سلخ القاه بالقاع ارقم
بیت ز مغفر و زره و ترک و جوشن و خفتان … ز نیزه و سپر و تیر و ناچخ و کوپال
هوا تو گفتی پلنگیست آهنین دندان … زمین تو گفتی شیریست آهنین چنگال
شعر غدير نقب الخرصان فيه … بنقش ضفادع والليل داج

و جوشن خطای از عیبهای اندود تیزها ماهی شیم آشکارا میکرد و زره داودی از اندام تنگ حلقه مسکین سلسله عنبرین ظاهر میگردانید وان یکی موج نمای جعد زنگی و زلف حبشی مینمود

شعر
ومشكل فرسان الوغى كل نثرة … يرد خليج الكلد لو يكونها

ازه

اذا ألقيت في الارض وهي مصانة … إلى الماء خلت الارض تجري معينها
غدير وشته الريح وشيه صانع … فلم يتغير حين دام سكونها
كأن الدبا غرسي بها عن اعين … اذا ازدريها ناظر يستبينها

ومانند رقوم هندی و خطوط عبری نقشهای غریب نکاشت و بر سینه باز و پوست مار شکلهای بدیع پدید می آورد و در غایت لمعان چون آینه جبین ماه و تیغ الماس گون صبح عکس بر زمین ناورد می فکند و بسان سراب فریبنده و آفتاب تابنده چشمها خیره میکرد

شعر آلية ليست تغرس سوى القنا … والمرهفات لحكرها وخداعها
برية في مسها حرية … بمياهها شمسية بشعاعها
امن الفتى من عند مقعد زره … حتى على القومين ربع وساعها
وتوهم الشجعان وانت ضالة … واستخرجت منها قميص شجاعها
الماء اصل وقرنه ركانه … ان يزدهي بصفا ولا ارتفاعها
خلعت عليه ام غمان فلم … تنحل لحليتها ولا ابقاعها
اخذت من المنهج وقد شي … اذ ناسبت رتجل الابرد طباعها
لو خليت وذنوب ماء سائل … في من بسقته من اسراعها
مجت على الارض الغزالة ريقها … واقام بين وهودها وقلاعها
لا يخدعنك بارق متلبج … ان البروق تخون في تلماعها
من قيتها انا جهلنا عصرها … سبحان باريء فتنها وصناعها

وهوا از گرد سواران برقع کحلی بر روی عزو کنا کشت و گنبد لاژورد از غبار نبرد معجر نیلی بر سر افکند و چشمه تابان آفتاب تیره و قطرات مشجون گشت

شعر
قال النهار لها والشمس مغمدة … وللمنايا سيوف غمدها القمم
هذا عجاج فأين الافق وهي قنا … وتلك خيل فاين الارض وهي رمم
شد از رمح جان بازان هوا با نیستان … شد ز گرد در هوا الان زمین با آسمان

و موج خون بر صفرش زنگاری گون جدول لشکر فی کشید و در صدد

فستقی صحرا از رنگ نارنجی نهاد و بر قبای خضرای سبز طراز خسروانی
دوخت و از عکس تیغ سیلابی رنگ خضر و سپهر عنابی شد و خنجر
کند با قلم بهرام ارغوانی گشت و لمحت سبز آسمان رنگ ادیم طائفی
گرفت و صحن زبرجد چرخ گونه لعل و یاقوت یافت و لوح زمردین
کواکب بیکر عقیق و مرجان بپذیرفت و نگین مینا گنبد مینوی لعل احمر
شسته آمد و حلهٔ اخضر روحانیان بآب معصفر آلوده شد
و شهپر طوطیان گردون برنگ طبرخون گشت **بیت**

ودجوا فوق الارض ارضا من دم • ثم استقلوا فبنوا سما غبار

بیت بگرد اندر همی شد چشمه نهان • بجوش اندر همی زد چرخ چنبر
زمین دریا موج انگیز شد از خون • درو کشتی سوار و کشته لنگر
اجل یاز و نشان هر سو همی شد • بجوش اندر همی مردان شناور
از اکنون تا ببینی روز پیکی • بران خاک ار فرو آید کبوتر
زمین اغار خون کردانه چیند • طبرخون آید از در حلق زاغر

و اولیا دولت و انصار ملت که بنوک ناوک جوشن گذار نقطه
از دیدهٔ سها بر دارند و بزخم پیکان قضا رفتار نور از چشمهٔ خورشید بستانند

بیت چو طاق و جفت نگذارد ز تو کند • بتیر تنها جفت و بتیغ سرها طاق
از در نقب چند جای رخنه کردند و سروران اسلام و صفدران
دین گوپال جنگ و جدال بر آوردند و شمشیر فتح و ظفر از نیام انتقام
بر آهیخته و رمح ثعبان هیات بدست قهر و تایید گرفته
و خدنگ شهاب صفت از کمان کیانی روان کرده **بیت**

پرنده تیرشان گویی که از تدبیر سازد • برنده تیغشان گویی که از تقدیر دارد
بتیر هر یک از خواهد کمر از کوه برباید • بناوک هر یک ار خواهد نهال از چرخ بر دارد

شعر و ابیض قد تبدی ثم تخفیه • سنا البرق یجلو اجنح سفوح
و اسمر مطرد الکعوب تناسقت • الیک به نسق الکعوب فتوح

بسرعت چون باد و آتش روی بالا نهادند و مکابره با خنجر

صفت قلعه

صدی و تاج دیلمی بیابان جبان **قلعه** که از بلندی با فلک دوار
دیدار میکرد و با کواکب سیار اسرار میگفت بر آمدند

عال علی لحظ العیون کانما • ینظرن منه الی بیاض المشتری
ملأت جوانبه الفضاء و عانقت • شرفاته قطع السحاب الممطر

از بلندی نه ترور راه دعای مستجاب • وز حصینی نه در و راه قضای
باد ماندی ار کر باید بدو یکره راه • دیو گردد بسته گر باید بدو یکبار بار
کوه در بالای او باشد بسان پای پیل • دشت در پهنای او باشد بسان چشم مار
اختران از فرود او بود دایم روشن • و آسمان بالا از فرود او بود دایم مدار
چرخ نتواند شکستن روز عصری یک حجر • دهر نتواند ستردن روز و شبوری یک نگار
بر سرش باشد بهار ار در بنش باشد خزان • در بنش باشد خزان ار بر سرش باشد بهار
وهم باید بیخ اگر باید بعرضش بر گذر • چشم بند گرد ار باید بطولش بر گذار

و در یک ساعت برج حصین حصنی حصین که دیوانان از غایت احکام
و صعوبت با جودی و ثهلان دست در کمر میکرد و خندق آن از کمال
ذرفی و ثبت عوز با قعر بحر محیط پهلو میزد نه مشرع شمال و جنوب
را قوت و قدرت که بعطف دامن آن تمسک نمودی و نه بادی صبا
و دبور را توان و امکان که بر بر عقبه آن گذر کردی از بسیاری
زخم تیر و تیر چون چشم زن و دهان سوفار گشت

از سنگ منجنیق شکسته حصن دشمن • چونانک از تجلی بشکست طور سینا
اذا دری الحصن من رماه به • خر له فی اساسه ساجد

و هندوان چون سیل از فراز لوی روی بنشیب آوردند و از بیم آن
بادزخم آتش فعل بسان آب در خاک بغلتیدند

نکو تیغ تو در رزم بیم آن دارد • که از طبیعت آتش بروز برد احراق

و **راجه گوجود** که چون پروانه گرد شمع طواف میکرد و باد فضول
در دماغ گرفته آتش فتنه برافروخت و چشم جفا باز کشاده بخبار
وفای خراشید و تنگ مرکب غدر تنگ بر کشیده میدان نبرد فراخ تر جست

ومغفر پیکار بر سر نهاده دامن زره در پای میکشند و پای از دایره
همان بیرون نهاده سر بعیوق بر افراخت و کردن از طوق طاعت
بپیچید لاف سروری بر زد و روی از جادهٔ بندگی تافته دعوی سرکشی
میکرد از در و خود رای بحضیض رعیتی و مال گزاری آمد
سحر شد هر آن نامه کو او نشنید نامش را · بتعظیم اندرون نامش مگر سلطان نبود
و خود را اسیر وار در پناه بارگاه خسرو فریدون فر جاه انداخت
و بدرگاه اعلی که وثیق تر عروه و بزرگتر ما من اوست تمسک ساخت
این شود زیر نظام گردنش را · گاه سلام پیش تو شکل کمان دهد
امام هدی عم البریة عدله · واضحی لدیه آمنا کل هارب
با منش برون تاز دار زمین مهدی · بدو پیش فرود اندازد فلک عیسی
وجامه براهمه پوشیده وار رخسار خاک ببوسید و سر بر سم سمند
زمین پیمای ورخش بادپای بنهاد
دریای خنیست توانا د · از هیبت حملهٔ تو صرصر
استجابت حمامت · از دست مواهب تو گوهر
ترسان تو وبازگشت با تو · ...
تمثل فی خلقی سود د · تماثیل من حجی وباسا مهیبا
وکالسیف ان جئته صارخا · وکالبحر ان جئته مستثیبا
و از هیبت و شکوه شاه مرتعش سان گشت و بدهوش وار حلقهٔ مهر
در گوش کرده مهر خاموشی بر زبان نهاد
اگر تمیز شود عقل خصم او شکنت · بی تمیز شود عقل در دماغ سلیم
و گر کسی بالا دارنش چه عجب · که لس بیالاید از عذاب جحیم
و بر عادت از مهب عاطفت نسیم لطف وزیدن گرفت وابر کرم
باران رحمت متواتر گشت و سیمرغ رافت پر وبال افضال بگسترد
وهمای بخشایش جناح نجاح بگشاد وشاهین کوشش نیش بخشش
باز کرد و شهباز سطوت منقار نقار ببست و عقاب عقاب

مخلب قهر نسا ساخت و آتش خشم و کین بآب مهر و رضا تسکین
یافت و تند باد جبروت بای پست خاک تواضع امد وار خنجر
شهریار جهان بجان امان یافت
حنوت علیه بعدان اشرف الردی · علی نفس مزور عن الحق ناکب
حمایت تو شتش را اگر خواهد · ز زخم خنجر خورشید زینهار دهد
اذا سیف اضحی علی الهام حاکما · غدا العفو منه وهو فی السیف حاکم
ورور دیگر که **صبح** ملمع نقاب بنفشه سیمین از قراب سپهر بر کشید
و دست سپید دم صدرهٔ فستقی فلک چاک زد و جهی نور گستر خورشید
بکر از شق قیر گون شب بیرون آورد و ابنه حین از افق شرقی و آسمان بسمای بیدا کرد
چو مه باز بر تخت زرین نشست · سپه باز از شب تیره اندر شکست
سپیده دم انکه نکه بردمید · میان شب شتش اندر خمید
طوی الظلام البنود منصرفا · حین رای الفجر ینشر العذبا
واللیل من فتکة الصباح به · کراهب شق جیبه طربا
در وداع شب همانا خون گریست · روی خون آلود داران بنود صبح
جام فرعون خبر دهنا کجاست · کاتش موسی عیان بنمود صبح
تا برارد یوسفی از چاه شب · دلو سیمین ریسمان بنمود صبح
وکانما الصبح المنیر وقد بدا · بازا اطار من الظلام غرابا
و خسرو سیارگان خنجر چون آلوده از نیام سیم اندود سپهر بر کشید و
کلاه گوشه زر از آسمان سبز قبا بنمود و فیض نور او از صحن گردون
بجمال فلک اراپی منور گردانید و روی هامون خلعهٔ زربفت و دیبا زرد پیراست
بیت از فیض تو در دو کامران · دو قند و طفل شیرخواره
دارد ز رتق روی رومیان آب · دارد ز تو چهرهٔ زنگیان تاب
دیباچهٔ روم را تو رنگ · آینه زنگ را تو زنگ
زر بلشی و ناگشاده گنجی · تب داری و نا کنند رنجی
که در خفقان چو تلخ عرعر · که در یرقان چو چشم عبهر

طایر فتح فیروزی روی بپرواز آورد و طلیعهٔ لشکر تایید بوقت
طلوع آفتاب چهره نمود و هم در مفتتح روز اول

بامدادان که یکسوارهٔ چرخ · ساخت بر پشت اشقر اندازد
از در مشرق آتش افروزند · بهر روزن اخگر اندازد

چنان قلعه که قدم ارتفاع بر چهار طاق افلاک نهاده بود و سر از قصر
آسمان و ایوان کیوان گذشته و پیوسته ملوک و سلاطین گسسته همت
در استخلاص آن بسته گشاده و مضبوط شد

چنین سپاه که یارد شکست جز شاهی · که شد درست بدو رسم دین پیغمبر
چنان حصار که یارد گشاد جز ملکی · که پیش خدمت او بسته بود کمر

ان الفتوح علی قدر الملوک · وهمات الولاة واقدام المقادیم

و رایات نصرت سر بر اوج فلک افراخت و اعلام غوایت و ضلالت
نگونسار شد و غنایم بسیار که از حد قیاس و حیز تقدیر گذشته بود و سرع
وهم که با براق برق اسب مباراتی تاخت غبار خیل شمایان شکافته
و شهسوار فکر که از برید فلک دست بهانه برد گرد خیل احصاء آن
در نیافته بر صحرا جنگ توده گشت

فلا ارض الا ما افات رماحه · ولا غنم الا ما افادت مغانمه

و عنان مراد بر یمن لوهور لا زالت محفوفة بالمحاسن مکنوفة
بالمیامن تافته آمد و خسرو شیر شکر در موافقت رایت خورشید
فر قرنها الله بالظفر نهضت فرمود و بوقت اجازت انصراف
و خدمت وداع بکرامت نواخت و لطف تشریف مخصوص گشت و
سوی محروسهٔ دهلی حرسها الله طال اجلالها واسبغ اذیال افضالها غانم و مسرور

بیت نموده عکس تیغش بچشم دشمن ملک • چنانکه عکس زمرد نموده افعی را •
شعر وجری الزمان بما ترید • وما تحاول من مزید •

و مواکب میمون انزل الله سکینه علیهم در جنبش آمدند و طبقات
حشم و خدم در پرتو آفتاب احسان و سایه یزدان نهادند

انجاح طلب ابراز کنایه گوید

لی الحصن العلیا مجمع التقی · و منتجع الجدوی و محفل الرفد

وبوقت وصول بحدود میکل نزول کردند

علی فتحها و ارتفاع رباها · بمخضر کموشی الحبیس
تفاوح حین عارضها نسیما · نسیم کاد یسرق بالعبیر
و غدران اذا خطرت شمال · تجعد مثل مبسوط الحصیر
تخال الماء حین جری اسیرا · یموت فی السلاسل فی الغدیر

مرجان عود سوز در شاخ نسترن · مینای مشک سای در شاخ ضیمران
در دست باد عنبر سارای بی قیاس · در چشم ابر لؤلؤ لالای بیکران
زلف بنفشه عنبر آن سوده در کنار · رخسار لاله لؤلؤ آن کرده در دهان

و بر کران آبی صافی کمتون المبارد و عیون الابارد مانند آینه
چینی زدوده روشن و عکس نیلوفر بر آب چون زلف زره سان
دلبران پر بند و زنجیر بخیم ساختند

نهادش چو دریا و لیکن · ز زرش چو دریا زبانی چو کوثر
ز خوبی چو مرجان و نغزی چو درش · ز صفوت هوا و ز لطافت چو آذر
روان اندر و ماهی سیم سیما · چو ماه نو اندر سپهر مدور

یکاد یبدو دون اللجین فان بدت · له الشمس احرزت فوقه دون عسجد
تبیت النجوم الزهر فی حجراته · شوارع مثل اللؤلؤ المتبدد
کان طعمه فی اشباحهن حواسنا · علی المالحة لکن یلتقطن بالید

و المثاب سراپرده شاهی در میان مرغزاری نزه برازان سوسن و
نسرین و گل و یاسمین خوشتر از وعده یار و خرم تر از وصل دلدار آب
ان الطف من نسیم الصبا و هوا آن اصفی من الماء بار کشیدند

فانوارها مثل نظم الحلی · و انهارها مثل بیض القضب

در شاخ از گل منقش چو دم طاوس نر · روی آب از لاله بر گل چون پشت سوسمار
از نسیم باد کرده غنچه پر عنبر دهان · و ز نشک ابر کرده لاله پر لؤلؤ کنار

و للنسیم علی الغدران زوفة · یرودها فتلقاها بامواج

لسر دسو

والحمائم الحانیة تذکرنا • احبابنا بین ارمال واهزاج

وصبا از زلف سنبل و تاب بنفشه مشک ناب میگشاد و شمال از جعد پر شکن نسترن عنبر تری ربود و ریاحین بدست برید باد تحفه شمام جان بخاک فرستاد و با زبان معنی صفا از ضمیر خویش خبر میداد

شعر
والماء یفصل بین زهر الروض فی الشطین فصلا
کبساط وشی جردت • ایدی القیون علیه نصلا

بیت
بهر سو نکی آب دان چون گلاب • شناور شده ماغ بر روی آب
چو زنگی که بر تیغ روشن کند • چو هندو که آیینه روشن کند

شعر
جموم قد تنم علی القذاة • ویظهر صفوها سر الحصاة
ویبقی القرمض الطافی علیه • ویجلوها علاه من القذاة
وینسج حوله ایدی ثراه • ولحمة ارضه وشی النبات
حوی لطف الجوامع طیبتا • ورق فخلته ذوب المهاة
یلوح کانه رقراق آل • ترفع للنواظر فی الفلاة

ذکر شهادت پادشاه سلطان اعظم معز الدنیا والدین محمد سام انار الله برهانه

وخدایگان روی زمین از پشت اسب کیکای جرگاه خوابگاهی درآمد و از عین کمال مستاثر خاطر و پریشان فکر میبود که

بیت
چو ملکت را بباید کمالی • کمالت را بباید زوالی
نشنیدی از آنکه ملک لایزال است • کمالی کان ندارد از زوال است

شعر
اذا تم امر دنا نقصه • توقع زوالا اذا قیل تم

بیت
کمال کار جهان نقص دان از آنکه جهان • بتر کشد از زر داد و چشم تا بینا

و از غایله مخلب اجل که بهیچ سبیل و تاویل مصروف و مدفوع نگردد و با زخم انیاب آن هیچ رقیه و تمیمه نافع و مفید نیاید

شعر
هل للفتی من بنات الدهر من واق • ام هل له من حمام الموت من راق

عنان مرکب امل سست گرفت و در ابو راحله رحلت میکشاد

شعر
واذا المنیة انشبت اظفارها • الفیت کل تمیمة لا تنفع

بیت
چه فایده زره با گشادن شست قضا • چه منفعت ز سپر با نفاذ زخم قدر
اگر ز آهن و پولاد ساخته حصنی • چو حال آمد دست اجل بکوبد در

صفت نماز شام

و در اثنای این حال تنی چند از ملاحده عجل الله دمارهم واسرع بوارهم که پیوسته ساخته و منتهز فرصت بودند تا مگر عرصه درگاه از بندگان شاه که ماه رایت و خورشید چتر او برما آسمان و خورشید تابان تاوان می کرد خالی بیند و در میدان
خلا لک الجو فبیضی واصفری
کر و فری نمایند نماز شام بیگه که نیر اعظم سر در افق غرب کشیده بود و یکسر نوربخش روز در تار دهان لف معنبر شب نهان گشته

صفت شب شهادت پادشاه سلطان اعظم برد الله مضجعه

بیت
چنان نمود آثار ظلمت شب • چو از عمامه مصقول چهره اعراب

شعر
قد اصفر وجه الشمس من خیفة النوی • فلم تبتغ فی المشارق مذهبا
بقیة ضوء توجت راس شاهق • وغودر منها جانب الافق مذهبا

بیت
چو خورشید از بیم شب زرد شد • ز گردون سر روز در گرد شد

و زنگی ظلام عرب گردار نیم سماک بدست گرفته و حبشی شام دیلمی وار بلک شهاب از نشست قهر روان کرده

بیت
حربه شام دیلمی کله را • روشنی در سنان بنا بستی
فلک حقه باز را بر از زین • مهره اندر دهان بنا بستی
زرده شام و نقش خنگ سحر • چرخ را زیر ران بنا بستی
صبح را کاب روی ریخته باد • نفس اندر میان بنا بستی
تا بابا آفتاب سوختمی • لعل در هیچ کان بنا بستی

شعر
وقد فلکت الظلماء بعد قیودها • وقد قام جیش اللیل للفجر فاصطفا
وولت نجوم للثریا کانها • خواتیم تبدو فی بنان ید تخفی
ومر علی آثارها دبرانها • کصاحب فرد کلفت خیله خلفا
واقبلت الشعری العبور ملتة • بمرزمها العبوب تجنبه طرفا
وقد بادرتها اختها من ورائها • لتخرق من ثنیی مجرتها سجفا
تخاف زئیر اللیث تقدم نثرة • وبربر فی الظلماء ینسفها نسفا

كأن السماكين اللذين تظاهرا … على البدنية ضامنان له حتفا
تزار امح يهوي اليه سنانه … وذا أعزل قد عض أنمله لهفا
كأن رقيب النجم أجدل مرقب … يقلب تحت الليل في ريشه طرفا
كأن بني نعش ونعشا مطافل … بوجرة قد أضللن في مهمه خشفا
كأن سهيلا في مطالع أفقه … مفارق ألف لم يجد بعده إلفا
كأن سهاها عاشق بين عود … فآونة يبدو وآونة يخفى
كأن معلى قطبها فارس له … لواء ان مركوزان قتلى ان رجفا
كأن قدامى النسر والنسر واقع … أصبن فلم تسمو الحوافي به ضعفا
كأن أخاه حين حوم طائر … أتى دون نصف البدر فاختطف النصفا
كأن الهزيع الآبنوسي موهنا … سرى بالنسيج الخسرواني ملتفا
كأن ظلام الليل إذ مال ميلة … صريع مدام بات يشربها صرفا

وهندو بام مينافام بهلال هندي بر مراب داده وخطيب منبر فلك اخضر لباس سياه سوك وسياق كردون اينه كون شمشير جون الوذان قراب قير اندود بر كشيده وشهسوار ميدان جرخ زنكاري تاج شهرياري از تارك سروري بر كرفته وخاتون سپهر زبرجدين يارن وخلخال زرين از دست وپاي كشاده ودبير ايمان خامه سيماني خامه ودوات سيمين از پيش برداشته ومشعله دار طارم لوهر نكار شمع مصابيح ونوابت افروخته

كأن سواد الأفق بالليل ثاكل … تسربل للأحزان ثوبا مسودا
كأن نجوم الجو في وسط السما … عيون من الأحباب ترقب موعدا

شبي كيسو فرو هشته بدامن … پلاسين جامه وقيرينه كردن
بكردار زني زنكي كه هر شب … بزايد كودكي بلغاري آن زن
كنون شويش بمرد وكشته فرتوت … وزان فرزند زادن كشته سترون
شبي جون جاه بيژن تنك وتاريك … جو بيژن در ميان جاه او من
ثريا جون منيژه بر سر جاه … دو جشم من بر او جون جشم بيژن
همي كرديد كرد قطب جدي … جو كرد بابزن مرغ مسمن

بنات النعش كرد او همي كشت … جو اندر دست مرد جپ فلاخن
دم عقرب بتابيد از سر كوه … جنان جون جشم شاهين از نشيمن
كه تابيست كوته بر مجسمه … زده كردش نقط از آب روشن
نعايم پيش او جون جار خاطب … بدست جار خاطب جار موذن

و سلطان عالم بر سر سجاده راز ونياز نشسته ودر ميدان وحدت كوي موانست انداخته وزبان بورد تحميد وتمجيد وذكر تقديس وتنزيه بر كشاده وبدست تاييد وتوفيق بلاي بند مرغ روح از قفص قالب بريده وجشم بصيرت به وارداخر له الموت تحفة المومن نهاده وكوش هوش بفرمان يا ايتها النفس المطمئنة ارجعي الى ربك راضية مرضية داشته وبجبهت سيم سيما بر خاك تواضع زمين فرساي شده وامداد سرشك ندامت بر جهره كالتوائر الدر من القمع روان كرده

دو جزع شد لولوشد نا پديد … همي زد ز خون نقطه بر شنبليد

شعر
تملكت بذكر اشجانه … يذكر في الخلوة عصيانه
يخفي لهيبا بين احشائه … يطلب من مولاه رضوانه
قد كتب الدمع على خده … تبارك الله وسبحانه

درجنين وقتي جنان قومي نا پاك عليهم لعاين الله تشريف دست بكار بردند وسوي خوابكاه شاه جهان دوان وروان كشتند وبرفور دو سلاح دار ودو فراش نوبتي را شهيد كردند وهم ان كرد راه كردخركاه شاه فرو كرفتند وبكدوتن از سه جهار جون خار سوي شاه جهان دار شتافتند وسك بنج شش زخم كران بر شهريار هفت اقليم روان كرد ومرغ روح او بر وبال شوق زنان ببالا قصر هشت بهشت وتنه كنكره اسمان بر امد وپرواز كنان سوي ارواح عشره مبشره كه در جنات عدن ونعيم مقيم آسوده اند وفي مقعد صدق عند مليك مقتدر قرار كرده شاه ان رفت

همه عالم جو سر بسر بكرفت … رفت تا عالمي دكر كيرد

لبدنيه
وشرحه شانه
بوجرة موضع جمع مطفل
الحالي
غود جمع عايد العيادة
اي بينا
نصف البدر
نوشيده
نوره ... اولا بتاب
بيلست
صفت مراقبة وخلوة سلطان اعظم درشب شهادت
مهر
وين
صفت شهادت يافتن سلطان اعظم نور الله مضجعه

مرثیه سلطان اعظم طیب الله مرقده

دیران

جاءت منیته والعین هاجعة ... هلا اتته المنایا والقنا قصد

هلا اتته اعادیه مجاهرة ... والحرب تسعر والابطال تجتلد

قد کان انصاره یحمون حوزته ... وللردی دون ارصاد الفتی رصد

واصبح الناس فوضی یعجبون له ... لیثا صریعا تلبثت حوله النقد

علی تلک اسیاف من لا دونه احد ... ولیس فوق تلک الا الواحد الاحد

واختر چرخ معالی ازبرج اقبال انتقال کرد وکوکب فلک سعادت از اوج دولت خانه جلال بحضیض وبال افتاد وازسطوت تندباد اجل سرو بوستان روزبهی ازچمن سروری فروشکست واز صولت صرصر قهر مرگ گل باغ دولت افروزی بر گلبن چمن سروری از بار ریخت وزنده شیر رایات میمون واعلام همایون سرنگون شد وبحر امضای ثمر واسمان اقبال خشک شد

فقدنا لما تم واعتم بالعلی ... کذاک خسوف البدر عند تمامه

ماه تمام ملک بزیر نقاب شد ... آب حیوة خلق دریغا سراب شد

سروی زبوستان معالی فرو شکست ... برجی زاسمان معالی خراب شد

واز ادوار اسمانی بساط زندگانی شهریار روی زمین طی او با ذوی منشور عمر شاه بتوقیع اذا جا اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون یافت ومکتوب قضا بمحتوم بختام کل من علیها فان مختوم شد

تبا ٩ ازفنا خاک حاصل جز فنا چیزی مدان ... خود فنا اندر نشیب هست هم شکل فنا

یحب الفتی طول الحیوة وانه ... علی ثقة ان البقاء فناء

زیادته فی الجسم نقص حیاته ... ولیس علی نقص الحیوة نماء

وماه نور افزای مملکت در حد استقبال برافق تا سد نا پدید شد ومهر سپهر ارای سلطنت در حیز اجتماع از چشم خلق نهان گشت

ای سلطنت چو صبح بدر جامه تا بنا ... وی مملکت چو شام سر موی تا بکوش بدوش ٩

ای سکه بی عیار بماند درآن میج ... وای خطبه از خطاب فتادی دران خروش

مکوکب ای تیر اسمان کمر چرخ برکشاک ... وان ترکش ملون شه باز کن زدوش

ای تاج عقد گلک جو بکسست خاک خور ... وی تخت جام شاه چو بشکست زهر نوش

١٨١

فیا دافنیه فی الثری ان لحده ... مقر الثریا فاد فنوه علی علم

ویا حاملی اعواده ان فوقها ... سماوی سرفاتقوا کوکب الرجم

علی ٩ وما نعشه الا النعش وحد ته ... ابا البنات الاخین من الیتم

فوبح المنایا بالمرشتین غایة ... طلعن الثنایا والطلعن علی النجم

اعاذل ان ضم القناع نعیه ... فواحسد امن یعن للقنا الصم

بکی السیف حتی اخضل الدمع جفنه ... علی فارس یرویه من فارس الدهم

تلذ العوالی والظبی فی بنانه ... لقاء الرزایا من کلوم ومن خطم

ونالله رنتی ما تقلد صارما ... لمشیه فی یوم حرب ولا سلم

ولا صاح بالخیل اقتحمی عجاجة ... اذا قال الحیدی اوان فی ضنکها اتی

ولا صرف الخطی نیل ثمینه ... بین دان کانت معاودة النعم

ولا امسکت یمنی عنانا لغارة ... لینثر الفرسان طایشة العزم

ومشتری سپهر مکنت از شرف روی بهبوط نهاد ونا هید چرخ سعادت از ذروه مراد بحضیض گرا اید

بود چون ماه وعطارد روشن روشن ضمیر ... چرخ بود شرطی والتوار زمین دار قرار

گر زمین هشد چرخ اول وثانی شد ... ماه را مسکن چرا گشت وعطارد را حصار

کفی الذی اضحی بغیر بیان ... وقنا ته امست بغیر سنان

جبل الجبال غدت علیه ملمة ... ترکته وهو مهدم الارکان

انعی فتی الفتیان غیر مکذب ... قولی وانعی فارس الفرسان

عثر الزمان ونایبات صروفه ... بقیلنا عثرات کل زمان

لم یترک الحدثان یوم سطابه ... احدا نصول به علی الحدثان

فسکنت حشو الدرع ثم اراک قد ... اصبحت حشو اللحد والاکفان

شغلت قلوب الناس ثم عیونهم ... منهمت بالخفقان والهملان

واستعذبوا للاحزان حتی انهم ... یتحاسدون مضاضة الاحزان

مایرعوی احد الی احد ولا ... یشتاق انسان الی انسان

واصاب مثلک الموت فرصة ساعة ... فعدا علیک وانما اخوان

الطیش ضد الثبات

العثور والعثر لغتی

المضاضة الحرقة

فمن الذي ابقى ليوم تكرّم   ومن الذي ابقى ليوم طعان

ولوش وگردن عروس دولت از حليت انصاف وزيور استصواف شاه
جهان عاطل ماند وبر پيشاني شهر ملتم وعقد منتظم جهانيان راه يافت

وما كان قيس هلكه هلك واحد   ولكنه بنيان قوم تهدّما

او لو حلم بود كه رخاست از جهان   بي كوه كي قرار پذيرد بناي خاك

كو راي او كه بود ضيا بخش آفتاب   كو لفظ او كه بود گهر ور نثار خاك

زان حلم وفكر اهل زمين را نصيب ماند   از لفظ وراي اثر وان گشت وراي خاك

وفتنهٔ خفته چون نرگس دو چشم بي آزرم باز گشاد وعدل معتدل
مزاج بنفشه صفت سر بزانوي حسرت وضجرت نهاد وفلك ازرق رواق
نيلوفروار لباس نيلي وكسوت كحلي بپوشيد

افلاك را لباس مصيبت لباس گشت   اجرام را وقايه ظلمت حجاب شد

ماتم سراي گشت سپهر جهان رئيس   روح القدس بتعزيت آفتاب شد

از بهر آنكه نامه بر تعزيت شوند   شام وسحر دو پيك كبوتر شتاب شد

در تيرگي تار فتنه رعكس خيال خون   كيوان بشكل هندوی الملس نقاب شد

طار النواعب يوم فاد نواعيا   بتربّبه لموافق ومخالف

اسفا اسف بها وانقل نهضها   بالحزن فهي على التراب سواف

ونعيبها لنحيبها وحدادها   ابدا سواد قوادم وخوافي

لا خاب سعيك من خفاف اسحم   كنجيم الاثري او كخفاف

جون كنت للبين يصرخ دائبا وايا   وبيننا في برد الحبير الضافي

غفرت ركابك ان دانه غاديا   اي امرء انطق واي قوافي

بنيت على الايطاء سالمة من الاقواء والاكفاء والاصراف

حسدته ملكته البراة ومن لها   لا نعاه لها بالبين غداف

والطير اغربة عليه باسرها   فتخ البراة وساكنات لطاف

هلا استعاض من البرير جواده   وثاب كل قراقة ونيافي

هيهات صادم للمنايا عسكرا   لا ينثني بالكر والانجاف

هلا ادّخرتم سيفه في قبره   معه فذاك له خليل وافي

ان نال الموتى كما نم في البلى   اكفان ابلج مكرم الاضياف

والله ان خلع عليهم حلة   يبعث اليه بمثلها اضعاف

نبذت مفاتيح الجنان وانما   رضوان بين يديه للاتحاف

وگل مراد در غنچه امل چون نام وفا وسايه عنقا معدوم ماند وگلبن
رامش وآرامش از زينت برگ وبار عاطل شد ونغمه بلبل خوش نوا در
كام عيش وهوا شكست وبناي كام بناكام منهدم ولشكر صبر وآرام منهزم شد

از هر چه ماند نام بيادگار   الا بنا حادثه محكم كه باقيست

والدهر لا يبقى على حدثانه   جون السراة له جدايد اربع

وفلك بيادگار اغيه داده بود باز ستد وروزگار بتوليه در تحيل رجوع روا داشت

چيزيست آنكه ابن كند بير   ستاند ز فرزند پستان شير

الدهر آخذ ما اعطى مكدر ما   اصفى ومفسد ما اسوى يد ابيد

فلا يغرنك في دهر عطيته   فليس تارك ما اعطى على احد

وزمانه جافي پيش صبح دلگشاي اماني كله ظلماني بست وبر چشم
خلايق جبهه نوربخش آفتاب سياه تر از جشمه بتر وتار كرد وروز خرمي
كه بان روشنائي برق واشناى خيال در نكي ندارد بشب تار ستم
وسرور بشيون وسور بماتم بدل گردانيد

چرخ گردان بي برادر دست   نوحه نوحه گر زمين خاك

يكون من تبديل غادر   دوان ونقل امر سي ورد لها هم

وما الارض الا مثل ابنائه   جنا جا لتهم امر دنيا عانهم

وجهان فريبنده كه نشيمن غول رهزن است مي خوشگوار عيش بطعم
حنظل كرد ودهر غدار كه آرامگاه مار گرزه است در ميان ترياك زهرناك
درداد شعر فقي نشأة تاج من نضار   وفي نيرانه قيد من حديد

زنوش وزهر جهان چون زهى كه لعبت   دعا ودرد ز بهر تو درد و برد آب

ببين بر زر غطوناكه وتخاسدن   خميرمايه زهرست وهست قند جلاب

براستان جهان خوشدلی مجوی که • نیافت شهر عنقا در اشیان عزاب •
فلک بشکل حبابست و نیک عهدی او • خوشست بخت ولکم بقاست همچو حباب •
شعر ارى الدنيا وزخرفها كالكأس • يدور على اناس من اناس •
فلا يبقى على احد كما لا • يدوم بقاؤها في كف حاس •

وصندوق شهریار روی زمین بحضرت غزنین نقل افتاد و در مدرسه حرم که در سرای فنا بر طریق والمحصنات من النسا رفته بود و برین قانتات تایبات نیفاب خال محتجب شد دفن کرده امد شعر

ماكنت احسب قبل دفنك في الثرى • ان الكواكب في التراب تغور •
من وابه و لكن يا كهف له • زفرات موسى يوم دك الطور •
حتى نؤي جدثا كان ضريحه • في قلب كل موحد محفور •
كفل الثناء له برد حياته • لما انطوى وكانه منشور •

بیت کر کوه سنگدل ز پئ دین دارئ • بر تربت مبارک او خون ببارذی •
بر روی خود زمین همی دیگر بر آید • در پشت خود فلک خم دیگر در ارذی •
کردانئ امل او بران شه فلک چه کرد • تخم امید تا بقیامت نکاردی •

وشرف وفضیلت ونور حضور خدایکانی نور الله مشهده و طیب مرقده بو فوق سعت وقدر و منزلت بنور افتاب معالی که

مصراع ويعرف قدر الشمس بعد غروبها • دانسته امد بیت

مقدار افتاب ندانند مردمان • تا نور او نکردد از اسمان جدا •
انکاه قدر او بشناسند بر زمین • کاید شب و پدید شود بر فلک سها •

شعر والشمس لا يدرى فضيلتها • حتى تغشى الارض بالظلم •

والحق بسبب این مصیبت دردناک جای ان بود که جهان سراسیمه بای

ازحیز وجود سرون نهاذی و فلک سروپای از دور بایستاذی •

شعر جون مدار انکه دبا او جرخ • اسمان بی مدار بایستی •
از پی انکه زیر خاکش کرد • جرخ را سنکسار بایستی • شعر
فستحقا الدهر ساورته همومه • وشلت يد الايام كم بتقلب •

تقلب

وجون این خبر هایل خسرو شیر دل رسید تاج خسروی از سر و دواج شهریاری از بر بینداخت

بیرون ز بکنگ کشتن و کرکشتن ارزو میدت • زبان و کوش کی کیر حدیث کوش شنید
کدام سر که جو در کوش او شد این اواز • زکریه خون دل از دیده اش برون نه دوید

نبا تقاصر دونه الانبا • واستمطر العبرات وهى دماء
فالمقربات خواشع ابصارها • تبكى الرؤس صهيلهن بكاء
والبيض تقلق في الغمود كما التوت • رقش تبل متونها الانداء
والسمر راجفة كان كعوبها • تلوى معاقدها يد شلاء
والشمس ساجية يمور شعاعها • مور الغدير طغت به النكباء
والنيرات طوالع راد الضحى • نقضت على صفحاتها الظلماء
والعين تنزف ماؤها خوف الجوى • والوجد تضمر نارها الاحشاء

وخیل صبر ت و عکرت بر صحن سینه او تاختن و افواج غم وانده بر ضمیر او اختلاف ساختن و در خلوت جو یها خون بر صفحه رخسار روان کرد و بر ملا سوزی که در صمیم دل و صحیفه سینه نهان داشت افشا ان مصلحت ندید و کفت

خلقنا رجالا للتصبر والاسى • وتلك الغواني للبكا والماتم
مرد باید که جکر سوخته خندان باشد • نه همانا که خسر درد فراوان باشد
علينا لك الاسعاد ان كان نافعا • بشق قلوب لا بشق جيوب
فرب كئيب ليس تندى جفونه • ورب كثير الدمع غير كئيب
وللواجد المكروب من زفراته • سكون عزاء او سكون لغوب

ودرها ملق و اضطراب کشاذه بود بسته کردانید و با دیال شکیبایی که الصبر عند الصدمة الاولى تشبث نمود شعر

والصبر في رفعان كل رزية • تقض الجوارح عزمة نزلاء •

وجهت استمالت و رعایت جوانب امثله همایون در اطراف واکناف بر وجه نفاذ یافت و مضابذ بر و امرا و ولاة که ان درکاه و دیوان منشور امارت و ولایت ایالت داشتند شعار و دثار و لا و هوا

باسر خسرو از وفات سلطان معز الدین نور الله قبره

مدفن تابوت سلطان اعظم برد الله مضجعه

استمالت دادن خسرو رعایا را و مرتب شدن امرا در سلک خدمت و مسلم کشتن ممالک هندستان

طاهر کردند وازراه حسن اخلاص وصفا عقاید روی بارگاه سپهر
رفعت وحضرت جنت صفت نهادند ودر زمین خول وخدم و
سلک عبید وحشم داخل ومنتظم گشتند وجبین جباران دهر وقهاران
عصر بر استان متابعت وزمین مشایعت فرسوده شد ورقاب
سروران گیتی وگردن کشان آفاق در طوق طاعت وحلقهٔ عبودیت آمد
بیت سرکشان انجاست نهی زانک ۰ پای عصیان برون نهند از در
۰ گردنان انجاست آن یارا ۰ که برارند بر خلاف تو سر ۰
شعر ملکت رقاب العجم ثم وثقت ۰ ورضت صعاب العرب اوس وخزرج ۰
بیت نتوانند کشید وخود نکنند ۰ هیچ سروری از طوق تو گردن ۰
۰ تا که در گردن کمان باشد ۰ همچو در گردن عدو زه سن ۰
۰ باد در گردن سران جهان ۰ از کف تو همیشه طوق منن ۰
وخاک درگاه اشرف سجده گاه صنادید واشراف روی زمین شد
وبساط بارگاه همایون بوسه جای پادشاهان هند وخسروان چین گشت
بیت لب طوق بود هر کجا که داری دست ۰ سر طوق بود هر کجا که نهی پای ۰
۰ ترک چاکر ایوان تست خانه خان ۰ هند بنده منهی تست دار رای ۰
شعر فکان وعند الترک شاقة ارضها ۰ ترى تعفر عنده التیجان ۰
۰ من عرصة تیم الجباه تربها ۰ صید یطیف بعزمه اذعان ۰
۰ خضعوا للمنوم الحظی عرصاته ۰ للمعتفین وللعلی اوطان ۰
ومنال بدحل وعقد وامر ونهی حضرت غزنین اجلها الله بعبارات افتخار ملک
تاج الدین بدست کارداران دولت افتاد وتمامی کشور هند
از سر سور تا سواحل دریا محیط واز دیگر جانب از سیوستان
تا سر حد کوه جین در قبضه اقتدار خواص بندگان و تصرف فرمان برداران آمد
بیت جز ترا نیست بر بسیط زمین ۰ ملک اراسته بدولت ودین شعر
۰ ولک البسیطة حیث یعتطافه ۰ لیل وما انشف الغطاء نهار ۰
وخطبه وسکه درم ودینار در کل دیار دیار بنام والقاب همایون

نتوانند گردنی که فرق نهند تا گردنی ... گردن کشان ... گردن

حدود ممالک که در تحت تصرف بندگان دولت آمد

صفت سلطنت سلطان قطب الدین خلد الله ملکه

خدایگانی زینت وبها وزیب وجمال یافت بیت
۰ سکه نامت بدهد تا بخورد صد خانیل ۰ زانکه از نام او زینت کیهان دارد ۰
شعر وانجحا ضرب الدنانیر باسمه ۰ وتقلید نامن امرنا ما تقلدا بیت
۰ زجوب منبر خشک از نشاط گل بدمد ۰ نسیم نام تو چون بگذرد بلفظ خطیب
ودر ظاهر موالات دولت قاهره الازالت مشرقة الانوار مونقة الازهار
قرار گرفت وزنگ مخالفت ومعادات وتیرگی منافات از آینه ضمایر
وسرایر زدوده شد وغبار تغیر وگرد اختلال از چهره امانی وخیار
امال برخاست وعرصه دماغ معاندان از تخیل خیالات فاسد
وتصورات باطل خالی ماند وصحن احوال رعایا وزیردستان بزیور
عنایت وعاطفت پادشاهانه ارایش یافت وزبان دانی و قاصی
واذناب ونواصی بذکر احسان ونشر افضال ملکانه گشاده گشت بیت
۰ درم حشر گشاده ملک زدوا لسب ۰ در خدمتش بسته فلک چو قلم میان ۰
شعر اقامت فی الرقاب له ایاد ۰ هی الاطواق والناس الحمام بیت
۰ لوای صدق ثنا تو رادر خود نساخت ۰ کوی که کل هوا ترا اختیار کرد ۰
۰ لیک همچو ساغر تو در اندر دهان نهاد ۰ وان همچو زایر تو زر اندر کنار کرد ۰
وخطه لوهور که مستقر سریر سلاطین ومطلع خورشید ارباب یقین
وقبله احیا وابرار وکعبه اشراف واحرار ومرکز اهل بر وتقوی
ومنشا ارباب فضل وفتوی ومامن زهاد وعباد ومسکن اقطاب
واوتاد گشته است دار الملک دولت شد شعر
۰ هو للعباد مثابة ومهابة ۰ ومبوأ الزهاد والعباد ۰
۰ الله فضله واعلی امره ۰ رغما لاهل الکفر والالحاد بیت
۰ بنیاد شریعت اندرو محکم ۰ بنیاد ضلالت اندرو ویران ۰
۰ از هر مذهب بود درو عالم ۰ وز هر ده نه مفتر قران ۰
۰ هر یک بمثل جو شبلی از شبلی ۰ در درس نبی ومذهب نعمان ۰ بوحنیفه
وعذبات رایات شرع وسنت بنسیم صبح هدی خافق گشت

تقلیده

ای مجیبه

صفت دار الملک اجلها الله

صفت ظهور شعار اسلام در دولت سلطان

واعلام احکام حنیفی سر بذروه کیوان رسانید و اوج کنید کردان ابراجت **شعر**

لما رات الدین تخفق قلبه   والکفر فیه تغطرف وغرام

اوریت زند عزائم تحت الدجی   اسرجن فکرک والبلاد ظلام

ست تا نکردد دین بی عصمت سر کرانه   اعتماد شرع بر رای تو باد

بی مثل مصلحت در شرق و غرب   از مثال عالم آرای تو باد

وشعایر شرایع و اسلام بغایت ظهور انجامید و مناهج و شرایع مسلمانی بکمال وضوح بپیوست و آفتاب سعادت از افق تایید بردمید و بلاد هند سایه افکند و ماه جلالت از سپهر کامکاری بر عرصه ممالک نور انداخت و روضه دین بعقل زرین نضارت از سر گرفت و بیضهٔ اسلام برای متن آرایش بی نهایت یافت **شعر**

وبیضة الملک والاسلام قد حمیت   وطایر الیمن والاقبال قد سنحا **ست**

آرایش خلایق و آرایش جهان   در طلعت مبارک و رای متین تست

و چهره مخدره مراد از تتق امال الجمال داد و پیکر صبح نجاح از افق امانی روی نمود و شرارت نوایر و نوایب از جهان ناپدید گشت و داعی ستم و بیدادی که چون لعاب راست شهرت میکشاد و سر در حجاب افول و خمول کشید و ساعی بنا دو فتنه که زبان سپیده دم خنجر از قراب خاور برآراخت پای بست سلسلهٔ قهر ماند و صیت معدلت و ذکر رافت بگوش ساکنان ربع مسکون رسید و انوار و اضواء انصاف و انتصاف باقصا بحر و بر بپیوست **ست**

تاخت از بیم قهر تو فتنه   زان سوی نیستی نهد فرسنگ

شعر واطلع شمس العدل من افق الهدی   وللعدل من بعد الخفاء وضوح

و در سایه امن و سامه امان کبک از زخم مخلب باز بازرست و کبوتر از قید چنگل چرغ مخلص ماند و دراج در حریم عقاب مامن یافت و تذرو در آشیان شاهین نشیمن ساخت **شعر**

ساس الوری و مجیر الظلم بالخرم   واعقب العدل فیهم رقة الاکل

نه عجب گر زداد و بیرازین   خویش کردند تذرو با شاهین

و روباه ماده در جوار ببر تند و شیر نر ماوی گرفت و آهو و نخچیر در پناه پلنگ تیز چنگ آرامگاه یافت و گرگ گله را ی پاسبانی خویش و بر بره مهربانی شد

از بهر استماع مقامات عدل او   افلاک جمله گوش چو سیسنبر آمده

در عهد تو که یوسف مصر جهان توئی   بیجای گرگ و میش با شبی در آمده

مهدت عدلا لم یفرض بسطه   ظلم وان رغم الزمان الظالم

وصفا لورّادِ المناهل شربها   وتوارد العادی لها والباغم

و آب از اقدام بر مخالفت و عداوت آتش باز ایستاد و خاک از دست تسلط و استیلا باد بیاسود

فالارض من عدل الامام وجوده   ومن النبات الغض سرج تزهر

در نامهٔ ایام از آتش نیام کنه جوی   در جوارت باد را بر خاک سم مهربان

و زمردان را نه تعرض دیدهٔ افعی برخاست و کهربا از عمل جذب کاه معزول آمد و بنبه از حراقه و انعکاس آفتاب بی ضرب ماند و تورنی از تاثیر نور مهتاب بی گزند گشت

بدور عهد تو سوزن زوالی دارد   که بیش ظلم کند بر تن لطیف حریر

تدعی بطاعتک الوحوش بیربوی   والاسد فی عرینها فتدین

و ماه از دم اژدها جرح سیاه روی نشد و مهر از شر تنین سپهر بی جرح نگشت و فلک از جور و بیدادی توبه کرد و جهان از ظلم و حیف کشی امتناع نمود

ونطقت فی الایام کل مبتدع   وقومت فی الاسلام کل معوج

منتظم شد بتو احوال جهان جمله چنانک   مرتع آهو چین بیشه شیر اجمست

زلف خوبان که در ملک تو با تشویش   خشم با قیست که بازو تو چاری در دست

ای خسرو بدست اکنون در ایام بهار   خار کل خاصیت عدل تو با گل همست

و خسرو که شهسوار گردون غاشیه رخش زمین بپای او کشند

وناهید رود نواز مجلس آرای بزم اوزنید درحالتی که رایت
عشرت سر بر آسمان افراخته بود وافواج غم واندوه از طلیعهٔ
لشکر شادی پشت هزیمت داده روی از گلشن عیش وحرم بساط کوی زدن اوورد
بزم را افراسیابی رزم را کیخسروی   داد دارا نوشین روانی ملک را اسکندری

لا یفعل الدهر الاحسن تساله   ولا یعتبن الا الحجز الاسیل

ودر روز میدان نه صباحال کرد کرد صرصرا ودید ونه شمال تیز کام غبار
مرکب خوش خرام اوش کاوت از جبان سبک تکی که اگر بر موج
دریا گذرد سطح آب نقش نه بد برد
سبک تکی که بد دریا اگر گذار کند   بسطح آب نه بندد سمش ز بندگران
وگران سمی که از باد رخم نعلش روی صحن هلال نگار شود
پشت زمین ز نقر او هست پر هلال   روی فلک ز جنبش او هست پر غبار
باد دیست کوه پیکر وکوهیست باد پای   برق است ابر گردش وابر است برق وار
هامون همی گذارد وگردون از و خجل   صحرا همی نوردد ودریا بر وسوار
از درجهد بدل شیر ار که ببرد   وندر رسد با هو دشتی که شکار

کانه اذا انبری فی سیره   نجم من الجو الی الارض سقط
کانما غرته من الرضی   صیغت وباقی جسمه من السخط
اذا هوی منحدرا فی صبب   قلت علا وان علا قلت هبط
کانا صهیله قول حبیب لحبیب قد غفرنا ما فرط
کان من یرکبه المقدار فی   ای مکان شاء ان یخط خط
یکاد اصلاد الصفا تنشق من   خبط صفا حافره اذا خبط

گاه بزجر عنان از صبا وشمال سبق برد وگاه باسیب رکاب
بر جنوب ودبور پیشی گرفت وبر تار بریان مانند گوی بر جای
بی استاد وباشان تازیانه بکردار مرغ بر پریدی اوود

ضرم یهیج السوط من شؤبوبه   هیج الجنائب من حریق العرفج
خرقت مواقع وطیه فلو انه   یجری برملة عالج لم یرهج

بهنگام بزمی وهنگام جنگی   سبک تر زکشتی گران تر ز لنگر
بچشم بهوی وبسم وسرین آهو   چو چرخ چو منگل وچو بولاذ ومرمر
بلبن بلبل وبرفتار شاهین   بقد همیون وبرزور غضنفر
باب اندرون همچو لولوی بیضا   بآتش درون همچو یاقوت احمر

ودست چون تیر وبای کمان بیان تیر از کمان بر هدف خاک میکنت
وسایه از مرافقت وموافقت این اوباب جهت عاجز وقاصر
میکت ودر آتش تک ابر کردار باران خوی بر عرصه میدان ابر زد

کانها فی سرعان الوخد   تلعب من ارساغها بالبرد

ابر گردش بر کبی گرچه ابلی هنگام تک   نعل سخت او زخاک نرم نیگیزد غبار
خردمی وزاغ چشم وهز روی وگردم   تیز گوش ودور بین وره نورد ورامهوار
ابر آهوی در شتاب وخاک آهوی در درنگ   چرخ باهوی در نورد وابر آهوی در شکار
گاه بوبه گاه جستن گاه رفتن گاه تک   گند وسست وتیز ونرم ورام وخوش خوش وهموار

وصهیل او گوش فلک چون گوش صدف کر میکرد وغبار او چشم سپهر
بیان چشم چرغ کور کرداند وبنور بصر جرم کوکبان دشت تار معاینه
دیدی وسنگ ریزه در ظلمات قعر جز مشاهده میکرد
تیز چشمی کز غبار چشم کیوان کشت کور   خرد گوشی کز صهیلش گوش گردون گشت کر
طبع او بشناخت مقصد آنچه میبرد از نظر   گام او دریافت منزل آنچه میدید از بصر

اذن مؤللة وقلب اصمع   وحشا اقب وکلکل ململم
متیقظ فلسمعه عیافة   تحت الدجی ولطرفه تنجیم
والطود من صهلاته متزلزل   والجیش من انفاسه مهزوم
یبدی لغیر لخوة وکانه   ملک تدین له الملوک عظیم
وکانک النعمان فوق سراته   بشت وکانه من تحتک الیحموم

وبقوت وهم از اسرار ضمیر وار کار خاطر آگاه میشد وبتیزی
گوش روش نای مور بر سنگ سیاه فرسنگی شنید

کان اذنیه اعطت قلبه خبرا   عن السما بما یلقی من الغیر

صفت اسب خسرو در جولان

فیهتٔ الجری نفس الحادث الملک

یحثُّ وطء الرزایا وهی نازلة   فینهب الجری نفس الحادث المکر
من الجیاد اللواتی کان عودها   بنو الغضیض لقاء الطعن بالثغر
تغنی عن الوردان تلوا اصواتهم   امامها لاشتباه الیمن بالغدر

وبدلع کام لبان براق خوش لگام باد سیر اب وصحرا خاک می بمود وصدمه کوس جون بیکان واسیب سم آتش فشان او بثریا وثری وماه وماهی می رسید

وطرف یعوت البرق عند کلاله   ویسبق فی ابطانه لمحة الطرف
ای سوسن کوش خیزران دم   وی زرین نعل آهنین سم
بالاش توجو نای هیرم   ای باد صبا بمانده در گل
چون گرد سپهر سیر انجم   سیر تو بگرد خط نا ورد
بربسته قضا جواش بردم   برله دامن کسوت کمیت
جون گوی زبای سر کنی کم   وگم نکنی ودر خرک
در سنبله سپهر کندم   از بهر قضیم تو شود جو

ودر جولان بریک نقطه صدره چو فلک برگرد زمین می گشت ودر شب تار بر تار ریسمان بسان عنکبوت با بی باز می بکرد

تثنی علی قدر الطعان کانما   مفاصله تحت الرماح مراود
نه وقت جلوه جون او تیز فرخاد   نه وقت پویه جون او باد صرصر
دو گوشش جون زدو برگ مورد قایم   کشیده کرد نی جون حد خنجر
له فضلة عن جسمه فی اهابه   تجی علی صدر رحیب وتذهب
وما الخیل الا کالصدیق قلیلة   وان کثرت فی عین من لا یجرب
اذا لم تشاهد غیر حسن شیاتها   واعضایها فالحسن عنک مغیب

وازگرد برروی اینه صافی هوا نقاب کحلی می بست وجبهه پر نور خرشید بپرده ظلمانی می پوشانید وبسم بر مرکز خاک جون برکار دایرهای می کشید وبشکل زنجیر وزره حلقها برمی بند وگرهی می نمود وبشبه سینه بان نقشها بدیع می آورد

تمامت

تمامت بابد کلما وافت الصبا   تقشر بها صدر البزاة خوافیا
ویسطرن من سود صوادق فی الدجی   بریر بعیدات الشخوص کما هیا
ویصبن للجرس الخفی سامعًا   تخلن مناجات الضمیر تنادیا

نعل در اتش از نعش صخره قلهٔ احد رخنه جو جوار تلش خرمن الکهلان رخنه کند بجنبهٔ طاق سپهر نیلگون در شکند بصدمهٔ قبهٔ قرار دوان ساعد زهره از بیش رشک برست وعصر طرح جور بر دمش شیفته است و شعر خوان در فکند بشیههٔ جون دم صور اولین مصحف مشتری ز بر رخنه زهره از زبان جرخ فراخ دایره حلقهٔ تنگ اوست بس ماه نویش جاز زین شکل مجره از عنان

وگوی ... گرد از رخنت جوکان هلال اسا کشته بر صباح جهان گرد و صرصر زمین بمای سبقت میبرفت واز حضیض خاک جون انجم بذروهٔ افلاک می رفت واز اسیب صدمهٔ او روی سپهر بسان جهره ماه مخدد میکشت واز اتش رخش قلم در انکشت تیر دبیر مانند انکشت می شد واز بیم نعل زهره رامشکر سر در سبز جوی کشید شیر سوار می کشید وبهرام سلاح از دست جون مشتری طیلسان از بر می انداخت وکیوان بر طارم زرنکار دست بر روی سیم بکری نهاد ودست زداد و با جوکان وسم سمند زرین الکیوان بوسه میداد

سپهر تنخهٔ شکل هلال هر ماهی • کند معارضه با شکل گوی وجوکانش

ودر اثناء گوی باختن خسرو بلی از کمیت کیکانی در رخنه جوکانی آورد وسپهر بدخواه که بر دوستی او لعن نتوان زد ناگاه کمین غدر بگشاد واختر جفا پیشه که بر وفا او کینه نتوان دوخت خاصیت خویش پیدا کرد ودهر ستمکار روی بنهری سوی بشت وبنا دین ودولت نهاد وجهان فریبنده آثار شقاوت ظاهر ومتبین کرد

هر شامه تحوز فی الوذه واسنت   می مهری سپهر زندار جان که از شفق
آن روز زن که هست طبیعتنا کلیم رت   خرشند ابحوی مرد بعالم کهر فلک
کوئی که درو زنده کسری کنکی زرسرست   باغ جهان مبین ومحدیث ملکوی ازانک

ذکر وفات خسرو سعید سلطان قطب الدین ... طیب الله منجعه

استهلال

بستان

بذر م

ر جشمه

راد کمه

ضیکی حام نباران

عیبق

خرس خروش

۱۸۷

تصر الجديد الى بلى · والوصل فى الدنيا انقطاعه
اى اجتماع لم يصر · لتشتت منه اجتماعه
لم اى شعب ذى التيا · م لم يفرقه انصداعه
ام اى منتفع بشئ · ثم تم له انتفاعه
يا بوس للدهر الذى · ما زال مختلفا طباعه
قد قيل فى امثاله · يكفيك من شر سماعه

خطا حرون خسرو از اسب وخسته شدن ذات شریف او

وازمصادمت اسبان اب سیر اشقر باذپای خسرو غازی در سرامد وذات همایون از بالای خنگ کوه مثال نگون بر خاک میدان افتاد
تو کوه علم وحلمی نیکبد مرکبت · مرکوه را چگونه کشد مرکب ضعیف
وکیف یحمل ذاک الطرف ای بغیة · الحجر والبدر والضرغام والجبلا
وازدست صرصر قهر ایام که
فلا تسلک اللیالی ان ایدیها · اذا ضربن کسرن النبع بالغرب

ما تحرّان تحذ منها السهم القوس ه

چون گل از زبر دستی باد خرقهٔ عیش زیر پای اورد وبسان بنفشه باقامت هلالی وقالب خیزرانی پشت بر بستر ضعف وفتور وسر بربالین عجز وناتوانی نهاد ومزاج مبارک از جادهٔ استقامت وحد اعتدال عدول نمود وعرض همایون از زیور صحت وحلیت جنت خالی وعاطل ماند وصبح نورافزای روح وراحت بشام ظلمت زای رنج وملالت بدل شد ورخسار مهر نمای سپهر عافیت سمت تغیر یافت وطلعت غم زدای روزین دستی به شب دیجور بالذیکی محتجب ماند
چون سنبل او بیمار نرگس گشت خاکستر نشین · وز بیمار درچشم بدیدا آمد خمار
چون بنفشه یافت از اشوب غم او نشان · جامه زد در نیل وسر از مرگ او شد گوار
لاله چون بشنید کو خواهد شد از کیتی برون · رخ بخون شست ان نعم او در میان لاله زار
گل چو آگه شد که او چون گل نخواهد زیستن · جامه بر تن کرد چاک وبنشت از غم گرد خار
ونعمان تا کند روشن روان شرا دعا · دست بر دارد همی همچون دعا گویان خار
قالوا علیل فقلت لیت بنا · ذا والذی یشتکیه من نصبه

من حسدی فیه ما المّ به · اخذ اعضائی علی وصبه
یالیتنی کنت من ملابسه · فی التّرب اولا فکنت من قربه
ما للزمان عدا علیه عدت · علیه ام الرّبیق من نوبه

ام الربیق واهیه ۹

یاخذنا دائنا ویترکنا · مستشفیا بالحکال من جربه
لا اصحب العیش بعد اخذه · واستلب القطع لی مستلبه

وماه ایمان بختیاری رهین محاق واسیر احتراق گشت وافتاب سپهر کامکاری در عقدهٔ کسوف گرفتار شد ودست تصرف طبیب از دامن معالجت ومداوات کوتاه ماند

مقذوف ۹

ان الطبیب بطبه ودوائه · لا یستطیع دفاع مکروه اتی

مثله ۹

ما للطبیب یموت بالداء الذی · قد کان یبری غیره فیما مضی
هلک المداوی والمداوی والذی · جلب الدواء وباعه ومن اشتری

وفات پادشاه خسرو روح الله تربته

وقلم تقدیر طغرای فنا بر منشور بقای شاه جهان کشید وروح پاک خسرو همت اعلیم بذروهٔ نه فلک ترقی کرد واز سرای سه بنج ومنزل عنا ورنج بریاض انس وحدایق قدس خرامید وروی از منزل مجازی ومسکن عاریتی بدار الخلد وجنة الماوی نهاد واز کلبهٔ بلیت وخارستان اذیت بمامن امن وراحت وگلشن استراحت رحلت کرد

ن

وما الموت الا رحلة غیر انها · من المنزل الفانی الی المنزل الباقی

جوار ۹

واز دنیا دنی دون که وادی نامرادی است بجناب رحمت ومغفرت ایزدی شتافت ودر فردوس اعلی وبهشت برین قرین وهم نشین ارواح انبیا صلوات الله علیهم اجمعین شد

شعر

فلو کان فی الدنیا بقاء لساکن · لکان رسول الله فیها مخلدا
وما احد یبقی من الموت سالما · فان المنایا قد اصابت محمدا
دوام ملک وبقا قدیم ما را نیست · خدا راست بقا قدیم وملک دوام

مدفن تابوت خسرو نور الله مرقده

وذات معظم وشخص مکرم شهریار روی زمین در خطه لوهور که متصل صغار وکبار ومزار اخیار وابرار است چون گنج در شکم

خاک دین گشت و سر دخمه همایون و تربت مبارک ارکنبد گردان
و شرف قصر کیوان ملک شد
شعر

برداشت زخاک عالمی را … در خاک نهاد دور کاری
سقی الغیث غیثا وارت الارض شخصه … وان لم یکن فیه سحاب ولا قطر
وکیف احتمالی للسحاب صنیعة … باسقائها قبرا وفی لحده البحر
مضی لماهر الاثواب لم تبق روضة … غداة ثوی الا اشتهت انها قبر
ثوی فی الثری من کان یحیی به الوری … ویغمر صرف الدهر نائله الغمر
علیک سلام الله وقفا فاننی … رایت الکریم الحر لیس له عمر

در روی کار نامه عهد و وفا و عذار دستکاری روزگار رسم کاری رنگ ماند
و بکرانه مردی و مردمی از بر الحیی دهر ناسار واز رنگ بر رفت

یا دهر مالک طول وقتک ترتجی … روض المعالی بارضا وجحیما
یا دهر مالک والکرام اولی النهی … ماذا تضرک لو ترکت کریما

فلک چراغ در انات کرده میکردد … که کنج خانه عمر تو چون کند یغما
بکن بیاه بحر که چراغ از نه آن … که در زد بخت حریست و خانه بر کالا

و بر مرغزار گردون چون کرازی ربح به زخم در آمد و بر زه گاو
نه مهر سپهر نشان بلنک امنک جنک کرد و بنکر بیکر خوار مکاس دست
تعرین و پیکار براورد و خرچنگ کژ چنگ چشم خشم بنه آی و شوخ چشمی
بار نهاد و شیر بیشه آسمان شکار کردن اهو جان بر خاست و دانه
امید در خوشه این سبز گلشن چون گل در غنچه نهفته ماند و از ترازوی
آرزوی این کارگاه برون نقد صفا عیش نیان شکوفه از باد در
خاک ریخت و نیش کژدم کژدم حنا کیش خون از رگ روان ردان
کرداند و تیر و کمان کنبد در سینه اساس از قالب و قلب هدف
و بر جان ساخت و بزغاله سالخورد چرخ کردان در چراخور عمر
شاه جهان افتاد و دلو فلک دولابی چشمه زندگانی و زهاب حیات
بزهر اب بیامیخت و ماهی بحر محیط اسمانی نهنگ خونخوار گرفت

فعان از ان این روشنان تاری فعل … همه مخالف یکدیگر از مزاج و صورت
سروی این بر سالخورد بر کردون … برخ نیز نزار حدیث و ربح و تیر
کنام قصر براورده برزه گاو فلک … کمان نه بان بصد باد کرد زیر و زبر
دو پیکر است برین غار کار پیکر خوار … عزیز و خوار بخواهد گذاشت یک پیکر
بجوی چنبر چرخ چنگ کژرو کژ چنگ … مسیر راست کزین رنج خون شود جگر
چه باک ایمن کند غبیر کنبد هست … ستنبه شیری نعمت شکار عمر شکر
زخوشه که درین مرغزار گردون رست … چنانک چراست بکوشش کی بافت هر گز بر
ترازویست که از قضا همی سنجد … سبک بیله خیر و کران بیله شر
بهشت که بر سر تو گژدمست زود گرای … که کشت نیش چون زد بیرکانی بر
ازین کمان کشی چرانداری باک … که تیر ناوکش اسان کند زکوه گذر
تر بیت ماده درین مرغزار نه گردون … که هست خورده بسی جان شیر شرزه نر
بسا که تشنه ازین دلو خشک دولابی … جواب خواست بزهراب گشت حلق تر
رماهیی که درین انکون ته است … بتر بر واو را خونین که نهنک شمس

هی الدنیا تقول بملء فیها … حذار حذار من بطشی وفتکی
فلا یغررکم حسن ابتسامی … فقولی مضحک والفعل مبکی

و ماه در ایوان اول سر سیم کار سر و عطاران بیالود و عطارد بر
ایوان دوم خامه زرنکار در خشبه قار شکست و زهره در عنبر سرای
سوم جامه باد روزه باب نیل براورد و افتاب در شبستان چهارم کمر
شمشیر مرصع از میان بکشاد و مریخ بر کنگره پنجم قبا حفتان لعل بار که
و مشتری بر منبر ششم پایه بلباس العباس بر امد و زحل بر چهار طاق
هفت بوشش بلاس مصیبت بوشید

مشتری را زهر کسته او … با زحل کار زار بایستی
روی مریخ همچو ماه هم … تن و تیغ همچو قار بایستی
از پی تشنکان ماتم او … آفتاب ابدار بایستی
بدل عود زهره را زین غم … خون دل در کنار بایستی

مرثیه
خسرو سعد اتابه الله جاع الجنان
رباعی
دو مستند اتی
بارضا لی قلیلا
بروج بترتیب
تبار
کار
دو هزاران
خوابتقا ۹
ملیر تو شریست ۹
در ریشه خواه الحش ۹
دلعی
میزان ۹
سیاره بترتیب
اقوان
ابوان
ارار ماتی بست ۹

تا نویسد بخون مراثی او • با عطارد قرار بایستی
ماه در عقده ذنب زین هول • خسته و سوکوار بایستی شعر
فاضحت علیه العلی خشعا • وبت السماحة ملقی الکفاء
وقد کان من یفنی الثریا • والنهی بملاه بالبهاء
وما ان اصبت براعی الرعیة • لکن اصبت براع الرعاء
تقول النطاسی اذ عیلت • عن الداء حیلته والدواء
بنو المبیلیه والمیت • اتعبه واختلاف الهواء
وقد کان لو رد عزب الحمام • شدید التوقی طویل احتماء
معرسه فی ظلال السیوف • ومشربه من نجیع الدماء
ذری المنبر الصعب من فوقه • ونار الوغی نار للصلاء
وما من لبوس سوی السابغات • ترقرق مثل متون الاضاء
فهل کان مذ کان حتی مضی • حمید الله غیر هذا الغذاء
و تیر خروش وزاری از نشانه مهر و برجیس بهر بگذشت و آواز
ناله و شیون از هر سرای و برزن بعیوق بر آمد
صبح دراعه چاک کرده زغم • شب سر گیسوان بتاب زده
فلک خرقه بوش نیلی • سبحه بر تارک تراب زده
با ذیل سایه مبارک او • خاک در چشم آفتاب زده
کون آفتاب بر کفنش • بدهان سحر گلاب زده
آه و آن در غمش زسینه گرم • شعله در ناف مشک ناب زده شعر
فالیوم قر لکل وحش نافر • دمه وکان کانه یتطلع
وتصالحت ثمر السیاط وخیله • واوت الیها سوقها والاذرع
وعفا الطراد فلا سنان راعف • فوق القناة ولا حسام یلمع
قد کان اسرع فارس فی طعنه • فرسا ولکن المنیة اسرع
لا قلبت ایدی الفوارس بعده • رمحا ولا حملت جوادا اربع
و ماه که غرون لشکرگاه افلاک است ندا کنان این مرثیت دردناک

نوحه

بسمع ساکنان عالم آب و خاک رسانید که
ای برده دار برده مدار کبار نیست • وامروز زرد و رد بدزان شهریار نیست
ایتها النفس اجملی جزعا • ان الذی تحذرین قد وقعا
و از او ان این رزیت هایل و فجیعت مولم که خصمت ماتم دین و مصیبت
دولت است جهانیان را روشن و مبین گشت که آفتاب سبز قبا چهره
مزعفر از بهران دارد که دنیا خارستان غم و محنت است نه گلشن
فرح و راحت و سپهر فیروزه سلب لباس ایشان برای آن بوشند
که گیتی سرای نفرت و وحشت است نه مسکن انس و سلوت
در دلیست چرخ نقب زن اندر سرای ما • ای بهرزه قامت او خم نیامدست
در خرقه کبود فلک بنگر و بدان • کین خطه جز سراچه ماتم نیامدست
المرء رهن مصائب لا تنقضی • حتی یواری جسمه فی رمسه قبر
فمؤجل یلقی الردی فی اهله • ومعجل یلقی الردی فی نفسه
ذکر جلوس سلطان شمس الدنیا والدین بر سریر سلطنت در خطه دهلی
و بعد از وفات خداوند سلطان سعید سقی الله صوب غفرانه و
کساه ثوب رضوانه سریر ممالک هندوستان باول عقد
شهریاری و واسطه عقد جهانداری و در صدف به روری و بیرون
تاج پروری و گوهر درج بختیاری و اختر برج کامکاری و ماه
رایت پادشاهی و کتابه علم شهنشاهی و عنوان نامه جهانبانی
و طغرا منشور کشورستانی و طراز کسوت خسروانی و سایه رحمت
یزدانی دارنده معمور عالم مالک رقاب بنی آدم سلطان داد گستر
خدایگان نبی و ر ملک ملک بدر وجاه ماه فلک قصر و بارگاه کیوان
خشم و کین مشتری مهر و تمکین بهرام جنگ و پیکار خورشید میدان
و بار ناهید جشن و بزم عطارد ذکا و حزم ماه رایت و علم ستان خدم و حشم
ستان خیل زحل صیت سهیل کین • شهاب زیح سها ناوک هلال کمان
بنیک همت و قدر و بلند افسر و تخت • تخته رایت و رای و ستوده نام و نشان

ابهو الرواق
الدهاسی العالم بالطب اقعصه
اعیبیت
النعوش جواب
صبحهای لون
الثثر
راحة اضداء جثته
ترام
الصرب القبت
صفت سلطان والقاب او عظم الله

خداوند جهان و ولی نعمت جهانیان شمس الدنیا والدین ولی العهد
فی العالمین شهریار اعظم شهنشاه ترک و عجم خسرو صاحب قران
صفدر عالم‌ستان ضیاء الامن لاهل الایمان وارث ملک سلیمان
صاحب الخاتم فی ملک العالم سپهر فتح و ظفر ایل تتمش السلطان
یمین خلیفه الله ناصر امیر المومنین نصر الله اوامره فی المشرقین
وامضی احکامه فی الخافقین در شهور سنه سبع وستمایه
زیب وضیا و زینت و بها یافت

تاریخ جلوس سلطان اعظم بر سریر سلطنت

بیت

سریر مملکت اکنون کند سرافرازی • که سایه بر سرش افکند خسرو غازی
فلک کلاه غرور این زمان ز سر بنهد • که هست افسر او بر سر سرافرازی
خطاب خسرو انجم کنون بگرداند • که مطلع سخن خسروی بنازی

وخاتم ملک و دولت نگین تمکین ولیعهدی و نظم عقد بیعت فرزندی ایلتتمش گرفت

شعر
اذا احتجبت الرشت الغبته • سحابا مطیرا و بدرا منیرا

ومنابر اسلام در معموره عالم و بسیط خاک بذکر القاب مبارک و فر نام همایون
جمال و جلال افزود

بیت

بذکر جبرئیل آید برون زین کون منبر • که لافاق را خطبه نام شاه دین پرورد
بنازد قالب چتر و بیازد دامن رایت • ببالد پایه تخت و بخندد گوهر افسر
بیاساید کنون خاتم سفر آید کنون سکه • بیاوا آید کنون قبه بیارآید کنون منبر

شعر
تزینت الدنیا بملک فاغتدت • سماء وانت البدر تطلع فیها

صفت تنظیم امور ممالک و تمهید قواعد و امن خلایق باالتزام تیغ و قلم

وامور دین و دنیا بیامن تیغ گهردار و قلم مشکبار نظام و قوام پذیرفت
و بواسطه تیغ تایید آسوده سلطنت بطراز فان کلا میسر لما
خلق له معلم شد و قلم عنایت ازلی بر منشور دولت طغرای
تؤتی الملک من تشاء کشید

بیت

بر سرش حق نهاد افسر ملک • زانکه دانست که کیست در خور ملک

شعر
الفت مقالیدها الدنیا الی ملک • ما زال وقفا علیه المجد والکرم

بیت

دل او سایه یزدان شد و خورشید براوج • چرخ بجان خدمت آن سایه یزدان نکند

او بجز شاه جهانبان نشد و شکر که جز • هیچ کس را خطاب شاه جهانبان نکند

واهل تیغ و قلم که کشاینده عقد فتح و نگارنده چهره ظفر اند بجلوس
شاه جهان بخت پیروز تدبیر بر تخت تهنیت کنند

ملکت اقاصی الشرق هنیتها کما • ملکت نواصی الخلق بالرعب والرهب
بخت چون بر تخت دیدش تهنیتها کرد و گفت • ای که بر تخت جهانداری تو میدان نیست
چون جهانداران کمر بربند و عالم بگشا • وقت کار آمد کنون بیکار بنشستن نیست
زانکه کون باران رحمت بر مسلمانان بیار • هین که گرد کفر بر روی مسلمانی نشست

ومبشر اقبال بر رسم مبارکباد تیغ زبان چون زبان تیغ بگشاد و صورت
دولت میان لسان قلم بکمر متابعت ببست

گشاد صورت دولت شکر شاه جهان • که بست زیور اقبال بر عروس جهان
فیا حسن الزمان وقد تجلی • بهذا العز والاقبال صدر
وکان الدهر نور قبل هذا • فحل وفاق وانحل عذر

وقبضه تیغ جهانگشای و نوک قلم دولت آرای در دست تصرف
وبنان اقتدار آمد و تیغ فرمان و قلم دیوان بر کل دیار و بلاد
مشرق چون ابر و باد روان گشت

فامر فی شرق البلاد وغربها • یجوز نحائدا او یجوب جبالا
بامر بار سلیمان بعزم شیه کلیم • بعز قدر فریدون بملک مثل قباد

واحکام تیغ ملکانه در اقصاء بحر و بر بیان قلم قضا بمضا مقرون
شد و اوامر قلم پادشاهانه در ممالک ضد و ند مانند تیغ قدر بنفاد موصول گشت

ز گردون چنان کرد جا مثل لاله • که زو دست بیر ترمکر کرد کار
والارض ملکک والوری لک خلقه • والدهر عبدک والعلی لک دار

صفت اهل تیغ و قلم بالتزام تیغ و قلم

وارباب تیغ و قلم که در ریاض نعم دولت قاهره نشو ونما یافته
بودند و از حیاض عذب ایام زاهره سیراب شده و در شیوه مبالغت
و مراسلت لبه تیغ ستیز و نوک قلم تیز موی شکافته و شرف
مزیت بر اقران و اتراب بجمال آداب سیفی و قلمی یافته وقدم

سبقت سن الکفا و امثال بکمال اعجاز تیغ و قلم نهاذه و رموز مباهات
و مبادات تیغ معنی و قلم فتوی سحر حلال اشکار کرده و بتیغ
جهاد و قلم اجتهاد نام نعمان و رستم دستان در طی نسیان اورده
و خدیقهٔ شرع و سنت بتیغ درفشان و قلم دُرافشان چون خلد
برین اراسته و روی دین و دولت بقلم ممالک ارای بسان صحیفه تیغ
کوهرنکار نکاشته دلای شجاعت و براعت در میدان تیغ و قلم
از بهرام و تیر ربوده و الماس تیغ زمرد رنگ در روی شهسوار کردون
کشیده و بقلم مشکبار بر رخسار ماه خال عنبرین نهاده بالطاف و تربیت
بادشاهانه از نوعی بهره مند کشتند که صدر روزنامهٔ اهل تیغ و قلم
بذکر محاسن اخبار و مراثی اثار متوج مانده و روی صحیفه
تیغ معالی و صحیفه قلم معانی بدان نضارت ابدی و طراوت سرمدی
یافت و قواعد و ارکان دولت بمضاء تیغ ابدار و جریان قلم باذ
رفتار استوار شد و اساس و بنیان مملکت بحد تیغ قلم نحافت و نوک
قلم تیغ حدت باید ار کشت و بوسیلت قلم فتوی که تیغ جهاد بدو
و فرمان او ورود احکام شرع و او امر دین نفاذ یافت و بوساطت
تیغ جهاد که قلم فتوی رونق و طراوت از وی کیرد بنیاد توحید
احکام و نهاد شرک انهدام بذیرفت **شعر**

• حسامک للتوحید والدین ناصر • ورمحک للتعطیل والحشو قامع •

وجهان بیمن ان اثار تیغ فتنه نشان و قلم مشکل افشان رشک خلد
برین کشت و عالم از مراس صلیل تیغ خون ریز و صریر قلم مشک بیز
مانند تیر راست بایستاد **بیت**

• تیغ تو کرد دست دلیران قلم بزخم • تا کار ملک راست بسان قلم نهاد •

شعر فکانما اقلامه هندیة • بیض اجدتهن الصیاقل •
• والعز معتقل بحیث صریرها • و صلیل سیفک والجواد الصاهل •

وماذر دهر ارباب تیغ قلم حرکت و شکوه قلم تیغ غرنت ارزاذن

رامش نو

المعطلة والحشویة فرقتان من اهل البدعة والضلالة

شر سترون شد و فتنه از بیم نهنک تیغ خون خوار و شکوه قلم ثعبان فرار
عنقا صفت روی از جهان در کشید

فلک باذ و سو قدر است و خور چون بیند • انامل و کف او را سوار تیغ و قلم
جهانکیر بروز رزم و رکار رزم عدلش • نیام کشته قلم دار حصار تیغ و قلم
بر حسود و برخ بد سکال او دارد • بزردی و بکبودی شعار تیغ و قلم
برهنه خوبتر و سر نکون شد نصرت • حسود او است ملک مستعار تیغ و قلم
رهی و مادح او را اکر دهند و کر • زبان لال و میان نزار تیغ و قلم
بی اشیانه جهان انتظار دولت او • جنانک دانش و داد اسطار تیغ و قلم
شودن فلک تیغ او قلم جو برفت • حواله کشت بی و کیرو دار تیغ و قلم
چنان نشاند در روکوهر بیان و سنا • که بر زند در دهر شد کنار تیغ و قلم
عجب نبود جو برنکی و بلون سیم و رز زند • بدست او در خندان تقرار تیغ و قلم
بزهر قهر برارد سیم هلاک و دمار • ز دود دمان عدو در دهان دمار تیغ و قلم
اکر نبودی عدلش حکار زمانه کردی • زمانه زرد و کلبر عذار تیغ و قلم
جو هست آیت توقیع و رزم او خلد • سپهر اکر نکند حیف و عار تیغ و قلم
واصغر ذو راسین منه مفترع • لقائیه لکن للمحتمنا فع
به عاد عود الملک اخضر ناضرا • ولکنه فی العین اصفر فاقع
فمنه لجنود الناصحین مواهب • ومنه لخدود الکاشحین ضوارع
وابیض مشحوذ الغرارین یختلی • رؤس الاعادی ضربة المتابع
له فی لحوم المبطلین مطاعم • ومن مهجات المشرکین مشارع
فطورا لمن والاه بالفتح ناعش • وطورا لمن عاداه بالصرع صارع

و کافهٔ خلق در بناه امن و امان تیغ و قلم الحمد لله الذی اذهب عنا
الحزن ورد زبان ساختند و بلبل بیان در کلستان تیغ معدلت
و قلم انصاف دستان سرای داستان مدح باذشاهی کشتند و طوطی
صفت بر شاخ ضمیر اثار تیغ و نهال صعف قلم نوای مواد و لاشهر یاری زدند
نهر مرحت تو زین جس بر وی کشت • زبان طوطی برون دمد بجای کیا •

الی مخلصین
الاختلاف زیرک
تا عشق نعمت پاینده

شعر کل الوری جمیل ذکرک ناطق • حتی الکائنات تنطق الاحجار بیت
نطق بیاد تو تر زدند سوسن ازان الکن است • سر به رضا لب ساخته نرگس ازان اکمه است
وبندگان دولت چون صفایح تیغ دل از تیرگی نفاق و زنگ شقاق
زدوده گوهر صفا و اخلاص عرصه داشتند و بکردار قلم سر در وفاق
ایستاده و سر بر خط عهد و میثاق نهاده صحایف روزگار بلطایف مدح و ثنا بپاراستند

تجاوز قدر المدح حتی کانه • باحسن ما یثنی علیه یعاب
عطارد چو شد کاتب مدح تو • سزد گر شود آسمانها ورق
ثنای تو بر جان نگارد جنان • که جادو طلسمات بر روی رق
جل عن مذهب المدیح فقد کا • د یکون المدیح فیه هجاء

وقلم دو زبان که سواد او نور دیده دولت است در شکر و دعا شاه جهان
یک زبان شد و تیغ دو روی که پشت اعضا در دین پرور استاد دارد
در ثنا و اطرای خداوندگان روی زمین یکرویه گشت

عنبریه مسک الثنا یکاد فی النادی نوافح ذکره تتکلم
حرص ثنا و عشق جمال مبارکت • کرد در قوای نامیه پیدا کنار اثر
از در زبان خامش سوسن نهد کلام • وان در طباق دیدن نرگس نهد بصر

وحاسد از غیرت تاج و حسن افریدونی چون ابر تیغ خون بارد در
گریه ایستاد و مخالف از رشک جهاد بالش و سریر سلیمانی
چون صریر قلم ناله اغاز نهاد شعر

تعالی الله ما شا وزاد الله ایمانی • اافریدون فی التاج ام الاسکندر الثانی
ام الرجعة قد عادت الینا سلیمان • بیت
زمان تا بابد تختش نخواهد خالی از سانی • جهان تا گوشه تاجش نخواهد چرخ را والا
الا تا بابد تختش فروزد پیکر ماهی • الا تا گوشه تاجش فرازد گنبد خضرا
شعر ملک یملاء العیون بهاء • حین یبدو وفی تاجه المعقود

و دولت روز افزون شاه جمیع بدخواه را بر اظهار دشمنی باعث و محرض ماند
بیت تیغ لخت تا فروزان گشت نام فصیف • دشمنت چون شمع سر از یکدیگر برشن

اظهار کردن ترکان سر عصیان را

تنم لاغر و دل ضعیف اندکی نماند یا رانگ • ز درد تن سوزان جگر دایم سپهر رخ بر زرین

ذکر محاربه با ترکان و لشکر جاندار نیز که سر غوغا فتنه
و شر بود و مشعله طبقه فسقه و رهنمای فرقه جافیه شیوه خلاف
و عصیان و راه ظلم و عدوان پیش گرفت و پای از حد بندگی و چیز
فرمان برداری باز پس کشید و بدست یاری خذلان دست بخون
ریختن مسلمانان برگشاد و از دست کاری اقبال پایدار شاه جهان و
شومی بغی و طغیان باز نه اندیشید و با فوجی ترکان چون خوان
از دلیران روزگار و جان باران روزگار که سر طایر از رخ تیر
بر تاب ایشان شهپر انداختی و کوه ثابت قدم از صدمه گوپال
ایشان بر سر امادی همه چون تیغ دو رویه و چون اشام و بیان قلم
دو زبان و سیاه کام و بکردار کمان خم گرفته و گوشه بسته و مانند تیر
از غایت سبکساری سر از نشانه راستی پیچیده و بر مثال تیر میان
بجور و کین بسته و بصفت حلقه زره سر بر العجبی در هم اورده و بصورت
عیبه جوشن پشت بی رحمی بهم باز نهاده بیت

سپه بد غوی عصمت بر اهن چو ملک • ولیک بوده چو ابلیس در ازل ملعون
بفعل چون عثرات زمانه نامضبوط • بطبع چون حرکات سپهر ناموزون
کشیده سر سوی گردون ز کبر چون ... • گران شده بزمین در ز نخوت چون قارون
شعر رجال مضجرون لکل حی • معاقلهم طعان او ضراب

کفران نعمت خداوندگان عالم کامکار تیغ و قلم ظاهر کرد و بیشتر مشتی
اراذل که چون دسته تیر و قلم روی در روی اورده مغرور گشته و
باستظهار جمعی اوباش که بکردار اختر گوهر بر سکر تیغ اسمان رنگ جمع امده
فریفته شد و در موقف کارزار و مقام پیکار قلم وار سر پوشیدن
گرفت و در صف جنگ و معرض نام و ننگ تیغ کردار سر اندازی
آغاز نهاد و تقریع و تهدید زبان دراز تیغ دشمنان فساد و
عناد کوتاه نکرداند و بوعد و وعید قلم زبان آور پهلو از تمرد

صفت ترکان با التزام تیغ و قلم

و نقد بی هم بکرد و بصورت تیغ در شب تیره روز رستخیز پیدا آورد
و بصفت قلم دواسبه سخن صحرا آورد و نبرد می نوشت و از فرط
حدت بر سکر تیغ مردانگی گوهر فرزانگی می نمود و از کمال عجلت در فضا
معرکه چون قلم از سر قدم می ساخت و بیان حق ابداز تیغ آتش
فتنه و شرار شر ما الملحت و بکردار نوک قرار قلم سوی نهب و
تاراج می شتافت و مانند تیغ گران زخم در میدان فراخ خونخوار
سرافراز پیشه می گرفت و بر مثال قلم اسب کر سیر در راه تنگ جان
بازی بر هبری پیش می رفت

یمشی کما مشت الاسود الی الوغا — والخیل تعثر بالقنا الخطار
ویخوض مشتجر الرماح بغلمة — عربیة نخواتها اعمار
ویجوب اردیة الظلام بجحفل — لجب تزل له الربی جرار
والمشرفیات الرقاق کانها — ماء اصاب قرارة فی نار
یعلون فرعا من ذوائب دوحة — خضلت حواشیها علیه نضار

و بکرات بر رای اعلی که تیغ رخشان آفتاب روشن از عکس او نبرد
و بله کردن قلم بتعجیل و انما حجت دین و دولت بر وفق فکرت و رویت او راند

اذا بات فی امر تفکر رحله — غدا و هو من آرائه فی کتائب
وان نشرت للمجد والجود رایة — رایت اسمه فیها طراز الذوائب

رای او را زها کند پیدا — که ز تقدیر در نهان باشد
رایتش فتنها کند پنهان — که چو اندیشه گران باشد

عرضه داشتند که آن جماعت بی عافیت چون تیغ و خنجر از راه چین
زبان و خیره کشی بر نخواهند گشت و حرز کاغذ و دوات هیچ سبیل
و تاویل صفت سپید کاری و سیه دل نگذاشت

والدین وقعة ترتمی — بابید تطیح وهام تطیر
ویوم الاعادی طویل بها — ویوم الردینی فیها قصیر

و روزی چند از سر اختیار پای از موقف جنگ و کارزار باز کشیدند

و دست اقتدار از مصاولت و محاربت کوتاه کردانیده شد

دران کوش تا جنگ باز افکنی — و گر چند دانی که شان بشکنی
و گر چاره بتوان زا و بختن — نکرتا نریزی زخون ریختن

و در اثنا آن وقت اقبال صورت صوب صواب در آینه ضمیر
منیر بنمود و هاتف دولت این معنی بگوش هوش فرو گفت شعر

فما الرای الا ان یضرج غربه — به تحت اذیال العجاج و یصبغا
ولا عز حتی یترک القرن مرهقا — حمته العوالی ان یغیث و ینزغا

و بضرورت تیغ قهر و انتقام که در نیام بیام مرگ اعدا بی داد بر
کرده شد و به قلم خشم و انتقام خط بر دفتر حلم و حریر اغضا کشیده آمد

وبعض الحلم عند الجهل للذلة اذعان — وفی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان

که اندر بد بود رستن — چو نرهانی نکوکاری

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له — بوادر تحمی صفوه ان یکدرا
ولا خیر فی جهل اذا لم یکن له — حلیم اذا ما اورد الامر اصدرا

و با لشکری جرار کرار غیر فرار عدو بند قلعه گشای مصاف شکن
صف آرای هر یک چون گیو و بیژن یا نی سهراب و رستم

اسد لها من بیضها و سمرها — جداول مطردات و آجم

یلانش کند افکن و کرد گیر — سوارانش دعوی شیران تیر

همه چون گوهر تیغ و خنجر روشن دل و مانند تیر و قلم راست
انگشت و بکردار تیغ صبح و آفتاب لشکر کش و جهان ستان و
بیان نوک قلم و سنان جاری سخن و گشاده زبان

سپاهی چو مور و ملخ بیشمار — دلیران جنگی و مردان کار
یلانی دلاور که در رزمگاه — بنیزه ستانند از چرخ ماه

یستعذبون منایاهم کانهم — لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا
اسد العرین اذا ما الروع صبحها — او صبحته ولکن غابها الاسل
تناول الفوت ایدی الموت قادرة — اذا تناول سیفا منهم بطل

بوا

عزیمت فرمودن سلطان بحرب ترکان با التزام تیغ و قلم
انتقام کردن بر ایشان
صف لشکر اسلام با التزام تیغ و قلم

کم مقاتلت اهل بغی و عناد بر میان بست که وان طائفتان من المومنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفی الی امر الله و روی حزم و عزم بمیدان طعن و ضرب نهاد

کرانمایه مغفر بسر بر نهاد | همی کرد بدخواه ازو مرگ یاد

ویضحی و الحدید علیه شاک | ویکفیه مهابته النزالا

و باذکردار بای در رکاب سمند اعوجی رفتار دلدل تحجیم تا مت نعل رخش رفتار براق اندام شد بر احتراز آورد و عنان مسارعت بران برق سیر براق حرکت که بسان تیغ و قلم اراسته بکشاد

بشیر ماند در جنگ و اژدها در کین | جهیر کشیدن بر است و سر انگشت حسام

کاللیث لیث الغاب الا انه نا | صفحت فی الروع تسامه وذاک شتیم

تا تیغ و خنجر و تیر بکر مخالف بر اسا قلم کرداند و جوار و طوا ایشان بنوک سنان و حد حسام نه بزبان اقلام اداده شود

السیف اصدق انباء من الکتب | فی حده الحد بین الجد و اللعب

بیض الصفائح لا سود الصحائف فی | متونهن جلاء الشک و الریب

گاه از برای قهر اعادی بخنجرت | آن آبدار بر کهرنا مدار باد

گاه از برای رزق معالی بدست تو | ان شکبار لعبت زر دو نزار باد

و روی سپاه دین و دولت و پشت و پناه ملک و ملت ملک معظم شهریار منصور جنگ جو هندستان شاه خوارزم سیف الحق و الدین که اختر سعادت بواسطه تیغ فتنه زدایش از افق تایید طلوع نماید و ترد بیرو وسیلت قلم تمال آرایش منشور جهانگیری بطغرای فتح و ظفر تمار ایند با جامه جنگ و جدال اهنگ تیغ رزم و خنجر تال کرد

بروز کون سپهر شود لعل فام اگر | بروی رسد ز خشم تیغ او غبار

تیغش چو کند باس و لشکر همی کند | در مغز فتنه هیبت او نعل کوکنار

است مضمرانش در روی شکوت اینکه | در جان دشمن ز خیال او شود شرار

صفت اسب سلطان با الزام تیغ و قلم

صفت ملک سیف الدین خلد دولته با الزام تیغ و قلم

تا جانور که دید بکی جان ربای را | گردی اساس دولت و دین کند استوار

اذا خالطت هام الرجال ترکتها | کبیض نعام بالفلاة تحطما

و جمعی از صفدران دهر و سروران عصر چون عز الدین بختیار و نصیر الدین مرداشاه و هژبر الدین احمد سور و افتخار الدین محمد عمر که از نهیب تیغ ابدار ایشان زهره ایشان آب و ایشان در دل سنگ و آهن چون مغز در بسته محاصر شدی و سنگ و آهن از تف خنجر آب رنگ ایشان نرم هر یک بسان تیغ و شکرد ر ایشان و ابه گداخته بکردار زلف بر بند شفشه بزره تنگ حلقه تن بوشیده و مانند افسر بزر بر کر خود و مغفر بر سر نهاده در متابعت رایات خورشید فر و مشایعت اعلام ماه پیکر بسان تیغ و قلم منطقه جان سپاری بر میان بسته و دست جنگ و پیکار سوی تیغ رزم و کارزار بر دند همه چون ناهید در زود دبیر و بسان عطارد کاردان و صاحب تدبیر و مانند زهره بزم آرای و میگسار و بکردار افتاب تیغ زن و خنجر گزار و مماثل مریخ حمله بر و حمله بدر و مشاکل مشتری صایب رای و صافی ضمیر و بصورت کیوان شکل دار و بهله اندان و بصفت شهاب جهان سوز و جنگ سان

بماننده شب بروز سپید | کشاینده گنج بیم و امید

جهاننده بیم هنگام کرد | جراننده کرگس اندر نبرد

فزاینده باد اور دگاه | فشاننده خون زابر سیاه

گراینده تاج و زرین کمر | نشاننده شاه بر تخت زر

مغاورهم تحت انهم و خیالهم | حمایلهم والفرع ینمی الی الجذم

مناجید لا بسون کل مفاضة | کان غدیرا فاض منها علی الجسم

کانهم فیها اسود خفیة | ولکن علی اکتادها حلل الرقم

کماة اذا الاعراق کانت اعنة | فعنیهم حسن الثبات عن الجزم

و هم بدین سان سپاهی بی حد و عد

صفت امرا دولت و کارزار ایشان جنگ را

تشبیه بر ستارات

۱۶۱۰ یال اسب

که کس در جهان پشت ایشان ندید • برهنه یک انگشت ایشان ندید •
وچنین لشکری آتش صولت باد حرکت که آب خاک سپر از غبار
گردن ایشان بستوه آمدی وزمین زمین از تحمل اعبا واثقال
ایشان عاجز گشتی بحدود باع جود چون کوه آهن ودریای
موج افکن صف کشیدند ومیمنه ومیسره وقلب وجناحین
بیلان کارزاری وپیلان جنگی را بانسان بیار استه شعر
كأن الافيال في غمار اللقا اشواهق اعلام • والابطال في غبار الهيجا ضراغم آجام •
بیت زمال ولشکر بسیار وزین پیلانش • زمین زبس گران خود درفت از کران باری
صفت صف آراستن عساکر منصور در معرکه
وافواج ترکان تیغ زن وسواران نیزه گذار بسان ذرات سپهر
سپهر سپردار بر معرض صحرا ابر دکردامن واصناف یلان جنگ جوی
وگردان رزم آزمای زیادت از اوراق اشجار واجرام انجم بر عرصه
میدان آوردگاه انجمن شدند وبجای تیغ وقلم گوپال وتبرزین وتیر وزوبین
بدست گرفته وبسان لاله سیراب خنجر آتش بار از قراب
اخضر برکشیده وبکردار گل احمر سپر سنگری از غلاف زنگاری
برآورده واز شعف جدال همه تن دست چون چنار بجنگ وپیکار
دراز کرده واز حرص قتال همه سر دهن شکوفه وار بر رزم وکارزار
گشاده واز غایت تشوق باستماع حرب واوار طعن وضرب
تن بسان سیسنبر وپیلگوش گوش گشته واز فرط تعطش
بذکر مورد وغا وکشف حال گرداب هیجا همه اعضا مانند
تیغ وخنجر زبان شده
صفت حشم ترکان ومقابله ایشان در مقاتله
تشبیه برنبات
بیت
عضنفر جوش آهن پوش گردون کوش لشکر • مصاف افروز خصم اندوز اعدا سوز جنگ آور
شعر اذا الفرخ دعاهم اقبلوا زمرا • الى الوغا بين الجام واسراج •
• يري بهم سرعان الخيل ناجية • تلف في الروع اعراجا باعراج •
صفت منتقب شدن هر دو لشکر وجنگ کردن با لزوم تیغ وقلم
در مواجهه حشم منصور صف آرای گشتند ودر مقابله انصار
دولت اسباب مقاتله راست کرده جنگ پیش بردند بیت

منشطلا

مقابل روضه رضوان وبهشتی منزم دو زخ • کرسان خشک وتر دامن محبت عهد ورزن پیمان
دو جمهور از جناح وقلب بحر زضیغم وکفتار • بیاید برذروه طوبی یکی بر ناوه نیران
لجمهور بحار الطرف فيه • يظل معطلا منه الفضاء
وازبیم کوس حربی بهرام خون ریز تیغ حماست در نیام بنهاد واز
هول نیزه روبین عطارد زرد اسپر قلم کفایت ودرایت بشکست وبغار هوا
غبار سم مراکب کوهرتیغ تیغ مواکب معطر ومنور شد
بپیوست زمی گران گرسپهر • مه از بیم گم گشت وبارید مهر
سر تیغ چون خون ستان تیغ شد • دل میغ بر تابش تیغ شد
بپرید هوش زمانه زجوش • برآرید گوش سپهر از خروش
زخون چشم گیتی همه نم گرفت • ز بس کشته پشت زمین خم گرفت
والسمر في اللبات راعفة دما • والبيض يخضبها النجيع الاحمر
والقرن يركب دمعه بمثل الخطى • والاعوجية بالجماجم تعثر
وجها النهار من العجاج وانزفت • فيه الصوارم فهو ليل مقمر
وبهنگ تیغ از تجرع خون چون برگ خنجر اسیا ببد از باد سرمست
لرزان شد وافعی سر نیزه از نزاخ قلم سیماز بر خاک نزد بیجان وتار لکن
جو مار افعی بر خویشتن همی پیچند • زبیم ضربت ان مار پیکر آتش وآب
ابرمواقل رماح شرع • وسيوف ذات عضب وصعاد
بطعان نافذ يفري الحشا • وضراب مثل افواه المزاد
صفت نعت سنگر امیر آق سنقر کشته درجنگ بالزوم تیغ وقلم
و آق سنقر که بشعله تیغ آفتاب پیکر قلم شر دبیر وزخمه ناهید خنیاگر
بسوخت وبکردار صبا زمین نوردی وبلبا جهان گرد کردنده
وغارت گری الکنجی در صف جنگ وکارزار ومیدان رزم وپیکار
گرفتار شد وبالماس تیغ خون عناد او که در عرق عصبیت بجوش
آمده بود بر زمین معرکه ریخته آمد وتن آن خاکسار بسان
نوک قلم سرنگون از سر برج حصار آویخته شد بیت
تیغ تو خصم را چو دبیر تو کلک را • تا رگ همی شکافد وگردن همی زند

شعر یطالع من اقلامه وحسامه • مغرحیاة فی مذرب حمام
• جهان تیغ تو خواه زینهار یافت • که یافت جهان زینهار از تو اب

صفت کشته شدن تاج الدین فرخ شاه ملزوم تیغ و قلم

و تاج الدین فرخ شاه که بادشمن ملک چون قلم بامداد عقد وداد
و اتحادی بیوست و رخسار مهر سیمبر جان بحک تیغ عدوان و
نوک قلم طغیان بخراشید وسلک عهد و نظام میثاق تیغ غدر و
شقاق ببرید و قلم بر خط خلوص صفا و قدم بر سر صفا اخلاص
بنهاد و بند بندی که از میان قلم طاعت داری تیغ عداوت کشاد
و چون بهرام و کیوان تیغ خون آشام خنجر اسعام بکشید و مانند
قلم و کاغذ شیوه دو زبانی و راه دو رویی بیرون می آمد
اگر چون کاغذ و قلم باشند • دو زبان و دو روی وقت سخن
همچو کاغذ سیاه کرد ویش • چون قلم گردنش بتیغ بزن
و بصورت علاقه نافه زلف جانی کبر و افتخار در رسن عجب و احتیال
بکشید و بصفت دوات سیاه دل او گله داری و سر اندازی رد
سیاه دل شود دار کز او دوات صفت • کسی که گشت بهر شب دو روی چون طومار
ناگاه در صف رزم و قتال لسان قلم برید که از تیغ جدال ابیاد و برق
صفت بیک ضربت سر آن خونخوار چون سر قلم تیغ آتش رنگ آتش بار
از تن جدا ماند و تن آن بادسار چون سر قلم بر خاک مذلت و هوان
افتاده طعمه وحوش و سباع گشت و تیغ گوهر دار از خون آن بد
گوهر رنگ لعل بدخشان و گونه عقیق و مرجان یافت بیت
گر تیغ گهر دار تو لعلست همه سال • زانست که چون لعل بود روی گهر دار
ور کلک سیه سار تو دارست بزن دارست • زانست که هر بکرد چشم سیه سار

صفت ابهام اتراک ملزوم تیغ و قلم

شعر وصوارم عریت من اغمادها • حتی ارتدین من الطلی بغمود
• ولو انتضی اقلامه السود احتمی • بیض الصفائح بها من التجرید •
و سر جاندار تبر که بار کشان سخن بسر تیغ نه بزبان قلم مبلغت
وار سودا فاسد همه شب خیال تیغ نیروی و بسر قلم مروزی تهوای دبد

گرمه شب خوابت سی گشت جهاندار گرد هند • دفتر سودا بدرکن خوابرا تعبیر نیست
از سر دستی بمودن بمحاربت انگشت ندامت بدندان گرفت
عقبی الیمین علی عقبی الوغی ندم • ماذا یزیدک فی اقدامک القسم
وفی الیمین علی ما انت واعده • ما دل انک فی المیعاد متهم
و تیغ هندی او در صف کارزار چون خنجر خیف قلم از کار بازماند و در
میدان بیکاری کار تر از تیغ خطیب و قلم ضعیف ترکیب شد و
بیش تند باد صولت جهانگیری که روز رزم و بزم تیغ سیاست ابر
وار بی محابا خون و سر بارد و بقلم سماحت بحر کردار نم مضایقه در
و گهر بخشد لسان کلک از دست بادمرصر شیر جلادت سعکی و بر
صحن آورد کاه مانند تیر پرتاب آتش پای گشت و مستعجل تر از باد
خاک پیمای روباه صفت از بیم شیر رایت منصور روی سوی فرار
اورد و بکردار پلنگ و نهنگ راه کوه و دریا گرفت و بر مثال خارپشت
و کشف در پناه خار و خاره شد
او مار بود و مار چو اهنگ او کنی • از جهد زنیم بسوراخ تنگ و تار
ور شاه ماکشت و با بود از تیغ • گرز تنگ و عار فتح امری نگشت مار
و بشکل تیغ و قلم که محبوس نیام و مقلمه آمد در میان جنگل و بیشه
ترسان و هراسان نهان گشت • شی از تو ترسان شود هم الهنگ
تغیر عنه علی الغارات هیبته • وماله باقاصی البر اهمال
و در یک ساعت چنان لشکری بی عدد که از صفحه تیغ زخشند خون
بر سکر میغ تیره می افشاندند و سپاهی بی حد که بحد خنجر مریخ فام
نیزه سماک رامح قلم میکردند بر آتش تیغ آبدار بسان خیل حباب
و فوج شرار رو د میر و اندک بقا گشتند و بیک حمله حمله بای
مال بند بلا و نشیب سر بیج و عنا شدند
جا دامن تیر دل ابکی سرکوته • جز کل و جز لاله و جز نرکس و جز یاسمن
وجیش کلما جازو بارض • واقبل اقبلت منه بحار
فکانوا الاسد لیس له مصال • علی طیر ولیس لها مطار

در حاشیه: درمنی شخ گفتی شود هم گفتی زدناکشت و بالود ازتیغ امرمو که نیم جاسم عم ... کرد ناکرد دانگ باشد

اذا فاتوا الرماح تناولتهم • بارماح من العطش القفار
فبحاذرون الموز قد ما خلفوا • یلقون الموز فظالما اشتد

تیغ تو کلی کلی جویان

تو بنداری شد آن ساعت که رخشت ... قضا بر تیغ تو قبضه اجل بر تیر تو پیکان
بجان جست انگه جست از تو لشکر بیکیجن ... گسسته برچم شن دربند دامن خفتان
برستند از تیغ و گرز شد هست الکون ... یکی در گوشه غاری یکی در مسجد پنهان
اگرند خواه یکی اوبود بردار لشکر زکین ... وگر دشمن بیانید شید شد از تیغ تو غلطان
هزیمت کرد دی اعدا او اکنون امدی از کرد ... جو ماه از ابرو در ازار و مثل از زلف در زاری

ومستوفی دخل و خرج حیات سر جمله مجموع عمر و بارز مصروف بقاء هر یک بقلم فنا تر قیم کشیده و حساب باریک شروفته انسان که جون ادوار فلکی باریخ دو فذلکی نداشت بحجت قاطع تیغ بمقطع رسانید

ولولا لم تقلم الظافیر فتنه ... تعاورها شانها وطولها
فماتت جمع الذ الملت رقابهم ... سیوف یعم المارقین صلیلها

هر کرا که جون قلم بزود بیش او بسر ... تقدیر در جریدهٔ عمرش کشد قلم
بهلو تهی کند اجل از تیغ او و لیک ... از دشمنان دولت او بر کند شکم

و عذار تیغ و قلم بکوهر فیروزی ارایش نان و زینتی نبی اندازه یافت و روی مهر و ماه رایت بقلم فتح و نصرت نکاشته امد

تبلجت الایام عن غرة الدهر ... وحلت باهل البغی قاصمة الظهر
وولی بنو الادبار ادبارهم وقد ... تحکم فیهم صاحب النقهر بالقهر

و تیغ کوشش عرصهٔ ممالک از اعدا دین خالی ماند و بقلم بخشش احوال اولیا دولت طراوت عهد قدیم باز یافت

از تیغ اوست دولت عالم شده بدید ... وز کلک اوست محنت کیتی شده نهان
صلاح العباد و رشد الامم ... وامن البریة من کل غم
بشیئین ما لهما ثالث ... برفع الحسام ودفع القلم

و از شکوه قلم زردیکر نقش بدعت و ضلالت از لوح زمان زدود افتاب ملک و ملت سترده شد و از باس تیغ افتاب شعاع ذنکار انکار از روی اینه شرع و سنت زدوده کشت

کر بابر او بکینه سلوفی رسد ... جاذر کند کبود جو نیلوفر افتاب

الی تداولها
الملك برلای همرسایه له
المارقین بید بید الهاربین

تحرّف ٤

نهان کند ز شعلهٔ صفرا عیبش ... زیر لحاف غربی یخ اصفر افتاب
له هیبة فیها التواضع کامن ... وعز بذیل الکبریاء تلثما

و ایات ماثر و مفاخر ملکانه بر رخسار خورشید و ماه بقلم عطارد نکاشته امد و ذکر مقامات و مساعی پادشاهانه باطراف جهان و مسامع جهانیان رسید

انت الذی فخ الزمان بذکره ... وتزینت بحدیثه الاسماع

کر نه خضر دیکر امد نام نیکت بس جرا ... هم بکرد د کرد عالم هم بماند جاودان

و جهانیان را شواهد جهانکشایی در کوهر خنجر شهریاری مشاهده افتاد و دلایل کشورستانی در جبین منور خدایکانی معاینه کشت

ترى کبریا الملك فوق جبینه ... فتقرا سطرا بالمهابة معربا

هر ایتی که امد در شان کبریا ... اندر جبین و ناصیهٔ او مبین است

و همای جتر همایون از قاف تا قاف جهان سایه کسترد و طاوس مراد در کلشن کامرانی جلوه ملک سلیمانی کرد

هم سکندر دولتی بی جستن آب حیوة ... هم سلیمان مملکتی بی منت انکشتری
بمن اضرب الامثال ام من اقیسه ... الیك واهل الدهر دو الدهر

دونک ٢

و فلک در تحری رضا شاهی فاخته سان طوق وفاداری در کردن افکند و کیوان شل انداز بمهله کین حلق احزاب شیاطین کنجشک وار بر بدن کرفت و مشتری صاف ضمیر با اولیا دولت جون کبوتر عقد موالات و الفت بپیوست و بهرام خونریز بمخلب شاهین قهر مرغ روح اعدا مملکت شکار کرد و افتاب زرین جناح از فرق باز ختر ماه فرسایی بر تذرو در اشیان افق نهفته کردانید و زهره بلبل نوا از شکوه اژدها نشانه رخنه لهو و طرب بپرداخت و تیر دبیر پیشه از هول صریر زاغ کمان خامهٔ زرنکار از دست بنهاد و ماه سیمین سپر از بیم عقاب خدنک جان ستان بجان امان خواست

فتی ما یشیر نحو السماء بوجهه ... تخر له الشعری وینکسف البدر

عجب نباشد کر تیغ اسمان رنکت ... بر اسمان کمر از بیم نفکند جوزا

ودل در بر نسر بر چرخ از هیبت شیر اعلام همایون خون شد و فتنه
از سایهٔ رمح سحان جون عنقا روی از اقطار جهان در کشید و
شر از جنبش رایت ظفر جعفر وار در کنج خرابه آرامگاه ساخت

حکمت بنصر لوایک الاقدار   وتقاصرت لعلوک الاقدار

رایت او چنبش ابدک   خانه بر دار خانهٔ بسیار

داشته شیر چرخ را دایم   سایهٔ شیر رایتش بشکار

وفاخته خوش الحان بر شاخ معدلت نوا با ربدی وچنگ را مین زد
وقمری غزلسرا در بستان سرای انصاف داستان ثنا سرایدن گرفت

قمری گردنش بدان گنند از عدل تو   دانه انجیر زرد دام گلو غراب

وی که ز انصاف تو صورت منقار کبک   صورت مقراض گشت بر پر و بال عقاب

رای التواضع والانصاف مکرمة   وانما اللوم بین العجب والتیه

محببة فی جمیع الناس ان ذکرت   اخلاقه الغر حتی فی اعادیه

ودر سایه امن وامان تیهو حمتر خنه در دهن شاهین حفاپیشه
آشیان نهاد ودر سایهٔ عنایت وحمایت باکبک ضعیف ترلیب
بازنی مهر جوی خیر کشی بلذاشت

در پناه عدل تو کبک قند وار دبرون   چو زکان دانه چین از بیضهٔ شاهین وبان

نظم البلاد فاصبحت وکانها   عقد بنیر العدل فیها جوهر

چنان کرد دادش که ایمن بیار   بخسبد همی کبک در بر باز

شود در یکی روز ده بار بیش   به بر سیدن کرک بیمار میش

وفضیلت معدلت بر عبادت که عدل ساعة خیر من عبادة ستین
سنة بیندامد ومرتبت داد دهی بر طاعت که فایده ان بذات عابد
عاید است بی شک وشبهت ماند ونکبان آرام در مهب خویش
متفاوت ومختلف نخست واسحوش خرام در گردش گرداب
منعطف ومنحرف نکشت وخاک ثابت قدم از دست صبا تیز پوی اثر بای نشد
باد باعراض نیارد دست یازیدن بخاک   از انصاف بر امدادش ظلمت نشان

فتنه

ولی ظلام الظلم منه فاله   اثر وباع بعد له انواب

رقت حواشیه وراق رواقه   فحبیره واصیله اسحاب

ز عدل کامل خسرو ز فر شامل سلطان   تذرو وکبک وکور وموش گشتند کرکهان
که نخچیر ابه شاهین دو م میخانه طغرل   سه دیگر محرم ضیغم جهار هم مدم ثعبان

وسپهر ستمکار غاشیهٔ چاکری وفرمان بری بر دوش گرفت و
زمانه کینه ور منطقهٔ مهر جذا یکان بر بر وریان ببست ودهر
جفا کیش حلقهٔ وفاداری شهریار روی زمین در گوش کرد

از انکه دهر بیش تو سر بر زمین نهاد   طالع عجب که قند زنش رابر بخت بیوک

مال وصبا الدهور الیک بعد مضیها   لتری نضارة عمرک المتاخر

وقدم سروران در مقام صدق وموقف اخلاص رسوخ واستقرار پذیرفت
ورقاب گردنان در ربقه عهد وپیمان وطوق مودت وفرمان امد

متابعند ترا چون سپهر خرد وبزرگ   مسخرند ترا چون زمانه پیر وجوان

فازلت حتی اذعن الشرق عنوة   ودانت علی صغر اعالی المغارب

ودیوان نامدار توقیع منشور آرای را که از انروی کار صورت مانی
ولعبت آزری بر دامن بر ساختند ونشران لعزامدال آساکه

للحق علی الجو موتلف الحواشی   ووشی الارض مختلف الرقوم

زمین شد بکی بوسین بن

از خط وتوقیع شه بغیر دو درست   لعبت آزر حنانک صورت مانی

در همه اداب محو در خط وتوقیع   منح شه اندر زمانه چون سمانی

یامن لعقلم افصح اللسان له   والسیف والنصل فی یوم الوغا خدما

وخسروان روزگار مثال همایون را در ممالک بحر وبر واقاصی
شرق وغرب رغبة او رهبة امتثال نمودند

هر آن مثال که توقیع تو بران نبود   زمانه طی نکند جز برای حتارا

ذلت له الاقدار وهی خواضع   تجری بامر وعید او وعد

ودر میدان هنر وادب گوی کمال از صندران جهان وسروران

آفاق بر بود و روز رزم و بزم و هنگام بار و بیکار قدرت و امکان
و عاطفت و احسان بملوک گیتی و سلاطین عالم نمود

باشد او را چار معنی مضمر اندر چار چیز — وقت رای و روز بار و گاه جود و وقت کین
شمس انور در ضمیر و سعد اکبر در لقا — موت احمر در حسام و بحر اخضر در یمین

کالبدر من حیث التفت رایته — یهدی الی عینیک نورا ثاقبا
کالبحر یقذف للقریب جواهرا — جودا و یبعث للبعید سحائبا
کالشمس فی کبد السماء و ضوءها — یغشی البلاد مشارقا و مغاربا

و روز بازار فضل و افضال که روی بکساد آورده بود نیز فضایل و ذکر فواضل در روزگار دولت رواج یافت و اسباب معالی و معانی که پای همت هیچ صاحب همت بر بساط آن نرسید دست در هم داد

یدل بمعنی واحد کل فاخر — وقد جمع الرحمن فیک المعانیا
ای ترا آورده دولت زاسمان انگشتری — در معالی آفتابی در معانی مشتری
و معال اذا ادعاه سواه — لزمته جنایة السراق

و قوت و استظهار خاص و عام با نوار خورشید معدلت یکی هزار گشت و ساحت نیل امانی و امال مجالی نجابت فسیح و عرصه بر عریض یافت و اصناف لطایف و عواطف ناظم عقد امور و جامع شمل احوال جمهور خلق شد و ابواب فواید و عواید بر شریف و دنی و فقیر و غنی گشاده امد

از فیض مکرمات کف راد او نماند — در قعر بحر لولو و در جوف کان گهر
کان فیض یدیه عند مسالة — باب السماء اذا ما بالحیا انفتحا
ز راز گفتش منتظم شد زمین و سپهر — که کلفتی نبودش گاه براهش

وصیت مکارم و ایادی خدایگانی که بحق جهاندار و بتحقیق سایه ایزد کار است بشرق و غرب رسید و ابر لولو بار از حیا آن دست دریا نوال بحاب عرق تشویر و سرشک شرمساری ریخت

دست سخاش چون بترابد ز ابر و بحر — جز بیم اشک تحاوطع عنان

شعر: ملک یکفیک منه انه — وجد الدنیا فاعطی ما وجد
لو من الغیث الذی یجری به — راحتاه من نوال لنفد
حقق الامال فیه کرم — ملأ الدنیا عطاء و صفد
[margin: الی اعطی]

بیت: جود کز او کارش بیش امل چو بخت — با صد هزار دست گهربار میرود
حزم طلیعه دارش گرد زمین چو چرخ — با صد هزار دیده بیدار میرود

و از نسیم شمایل شاهوار خاک بی مقدار چون ناف اهوی چین مشک اذفر عجین شد و از سموم بارش جان گزای مواد لکتای سارح و ذنب مار انبار گشت
[margin: زنبر]

بیت: از سموم سیاستش پیوست — در تب محرقست شعری عبور
وز نسیم شمایلش دایم — در جوی مخلص آهوی چین
[margin: باد مشک افشان]

شعر: کالغیث یلقی الطالبین بوابل — سمح و یلقی الحاسدین بحاصب

بیت: ابر رحمن از نسیم لطفش — شد نافه آهوان معطر
و اندرین از سموم قهرش — شد رنگ رخ عقیق اصفر

گفتی اثر عنف و کینش شرری از عذاب الیم و عقاب جحیم است و نتیجه لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت فی نعیم مقیم

بیت: نجاست صاعقه الحاله دشمنش نشست — بمرد حادثه ان شب که دولتش بزاد
نسیم لطف تو در باغ دامنی بفشاند — دمید نکهت عنبر ز طره شمشاد
سموم قهر تو با کوه صد ستی بود — بمرد آتش موهوم در دل پولاد

شعر: اعز تلقاه فی نوبی ندی و ردی — لصارم خذم او صایب همر
ذو طینة حرة ینبیک ظاهرها — عن مستکن کریم طیب عطر
[margin: دراز]

ذکر فتح کالیور بالتزام آیینه و بعد از چندین کرت که سر سیمین آیینه سیما ماه بر زرین دامن بدل شد و آیینه جرم هلال آسا بر صحن میدان فلک چون خم چوگان شهریار جهان گشت
[margin: لزوم ما لا یلزم]
[margin: ادهم]

بیت: اسمان میر سلاح تست از ان اندر کفش — ماه گاهی چون سپر گه چون کمان ابروست

شعر: دوی تدا کرس تبریه — مغرق فی عذیر ما

بر رای ممالک آرای که روی آینه صلاح کار جهان و آینه روی مصالح

سو البحر غض فيما اذا كان ساكنا — على الدر واحذره اذا كان مزبدا

گوسند از چنین تو چنین کرامیست — چون کهربا بلون شود اصفر آینه

وبر فوز بر ابر صفت **برق** چون برق بر روی آینه شفاف هوایی آرام آتش کهربا دیابان اب آینه فام بر صحن خاک خشن خلم

نه بدست درخم ونه پای اندر عطف — نه باز ورد بیچ ونه پهلو در رماند

بهتر از جون باب ابر وز رنک کوه — تیز تر ز ابن شیب اندر وز آتش نیراز

تخبو الرياح الهوج في اشواطه — والبرق يكبو خلفه اذا عدا

كالنار ان حركته في خضره — وان تسكنه فكالماء جرى

ينتهب الارض بكل حافر — كالقعب وهو كالصفا على الصفا

بکردار خور سیف برجرح فلک سوار کشت

در بستر اژدها دمان دیجاریة — بر تار عنکبوت دواسبه روسوار

وعنان جهان کشای بر خش آینه چشم سپهر چشم کیوان خشم مریخ جبین مریخ صولت اماب جهت زهره نشاط عطارد ذکا ماه سیر داد

کر سوی آمان تاب عنان او — یک دز نهد بزوم وانرجهد خود

يناط باعراف النجوم لجامه — ويجري فيلقى الارض منه حزام

اشهبی کرد سمی بر تک بری خرو — کوش او راست چو سنان ونرم همچو پر

بکه جستن باذ و بکه رفتن ابر — بکه بوییه و نغمه چو درخشیدن

سست نعذی جو جنبی بر او کرد چرخ — کند بودی جو بر رفتی بر او سیر قمر

شخ نوردی که بتندیش بودی نکبا — لعوا که به تیزیش بودی صرصر

از فراز او سوی پستی بدی جز جو قضا — ور نشیب او سوی بالا نشدی جز جو قدر

واشهب وقاد الاديم مطهم — اذا عن في الليل البهيم توضحا

وبا **لشکری** بشمار که از غبار مراکب ایشان آینه لطیف افلاک بیان تخته کثیف خاک تیره کشتی و ناظر ولایت ظاهر یعنی مردمک آینه چشم از سواد آن سپاه خیره ماندی زیادت از ذرات آینه نور بخش خور و سیارکان و بیشتر از اعداد اختر بر روی آینه هوا و آسمان

صفت اسب سلطان بلزوم آینه

اشواط جمع شوط وهو السير البعيد

القعب کجار

[illegible]

جمع عرف

العنون ماشی کردن

صفت لشکر منصور بلزوم آینه

جهانان است وپیوسته اماب آینه کردان پیش فروغ او سایه کردار رخ بر زمین دارد وماه آینه دار از تباشیر صبح نیز او صد مشعله ضیا و سنا بر جبین می کشد

از رای شاه کیرد نور وضو آفتاب — ور روی او پذیرد زیب و فر آینه

تجلو باجيرا الامور برايه — والدهر اغبر والخطوب غواش

تقوم ملک رای تو دانند از کسی — اصلاح لقو کردن کار هر آینه

خان عرضه داشتند که ساکنان قلعه **کالیور** در مقام استقامت چون زنک بر روی آینه ثابت رای کشته اند و از راه یک رنگی صافی تر از آینه حق نمای بر قدم مصافات باهم راست ایستاده و پشتی و مظاهرت یکدیگر روی ارائه حق نمای صدق بزنگ بر تافته وآینه هواداری بخاک خذلان سیاه و تاریک کرده و از راه خبث عقیدت آینه عهد و میثاق بر طاق نفاق و شقاق نهاده و از شر حسن شر و فتنه در آینه همه صورت جنگ و خیال جدال دیده و روز کین به ترو زوبین بر سر سمین سپهر قبهٔ زرین اینه ماتب مهر دوخته

وهم اذا الخيل جالوا في كواثبها — فوارس الخيل لا ميل ولا قزم

تل و کوه در رزم ها مور کشند — دل و چشم و رخشنده خون کنند

بنیرو کشند از زمین آسمان — بدرند از اوار چو کسل بحت

بدریا شتابان نهنک اورند — بشمشیر باشیر جنگ آورند

ویک دو نوبت دیگر بند کردار بی وفا همواری از طایفه پیش تخت معظم که قوایم فرقدسای بر سطح آینه نورکستر خاوری نهاده است و از حیا عظمت وهیبت او آینه عالم افروز در درستی افق متواری شد

تا هنسهی که مهر عروس جلال او — هفت آسمان نشاط و هفت اختر آینه

تان کردند و از صرصر حمیت آتش خشم خداکانی چون آینه حراقه پیش روی آب براموخت و غبار تغیر و کرد کین چهره بر نور آینه اغضا و مسامحت بر نشا

با خشم کر کند بر آب ور بر آتش کذر — آتش ز بیم آب کردد و خاک خاکستر شود

خاک

الغزم الرقي الاميل الذي لا يثبت على الكرسي والذي لا يبرح معد ه کتب

بیت زدریا تو گفتی که برخاست موج . سپاه اندر آمد همی فوج فوج .
شد از سم اسبان زمین سنگ رنگ . زمین و هوا همچو پشت پلنگ شعر
واظل اطراف البسیطة جحفل . لجب یثیر نشر الترجان .
یزهی ذیول النقع فیه صوارم . مذروبة وذوابل مران .
بأكف ابطال تكاد دروعهم . عند اللقاء تذیبها الاضغان .
من كل عراص اذا جد الردی . فی الروع لاعب مثله العسلان .
ومهند یندی مضاربه دما . بید ینم بجودها الحیسان .
لو كان للارواح منه ثائر . لتشتت بعزان الایمان .

وجمعی از ارکان ملک و اعیان روزگار چون رکن الدین حسن و عز الدین
بختیار و نصیر الدین مرداناشاه و نصیر الدین علی و بدر الدین سنقور تکین
که خدنگ مرغ صفت از آینه مهر و ماه هدف و تیر خا بر سازند و آن کمال
قادر اندازی در شب تار سخن تیر آینه بر پیشانی پیل دوزند و بنوک
ناوک جوشن گذار از آینه خود چشمه زره پیدا کنند بیت

خدنگ از پر دو بر سینه نسر . بر تیر هوا چون بر غراب کنند .
از ابر تیغ پی موج خون بر انگیزند . ز عکس تیغ نهان تیغ آفتاب کنند .
شعر هم المحسنون الكر فی حومة الوغا . واحسن منهم كرهم فی المكارم .
وهم یحسنون العفو عن كل مذنب . ویحتملون الغرم من كل غارم .
حییون الا انهم فی نزالهم . اقل حیاء من شفار الصوارم .
ولولا احتقار الاسد شبهتها بهم . ولكنها معدودة فی البهائم .

همه مصقله اخلاص آینه هوا داری زدوده و بخاکستر وسع و طاقت
روی آینه موالات پاک گردانیده و آینه وار حلقه فرمان برداری
در گوش بندگی کرده و از خود بین کان پیش پادشاه چون پشت آینه
مرصع بزر و گهر گران بار گشته بر سمت کالیور نهضت فرمود .
تایید ربانی پیشکار و نصرت آسمانی بر پس و پیش باد بیت

هر کجا شاه جهان لشکر کشد خصم ملک . نصرت و تایید باشندش غلام هر کجا .

تثیر ۹
ذوابل جمع ذابلة
ومواتح المران الرماح
العراص الشدید الاضطراب
صفت ارکان ملک بلزوم اینه
المنازلة والنزال هم کنون

شعر فنهضت تسحب ذیل جیش سائق . حسن الیقین وقادة الاقدام .
متعجل لحب تری سلافة . فیهم بمخترق الفضاء زحام .

تا بنشتر ناوک از چشمه سار آینه چشم خصم بد رگ خوناب خون بگشاید
و با الماس پیکان سنبل عجب ظفر شوخی از پیش آینه پیشانیش بر دارد
و باب تیغ آتش بار غبار غرور از آینه دل زنگ خورده او فرو شوید و
گوهر آهن چون اخضر بر روی آینه خنجر موج می زند بخون آن بد گوهر بیالاید

بیت خنجر چو زیر کشور آینه در آب . تا دم و چشم عدو مانند نیلوفر کند .
گاه گوهر در حسام از مغفر گردنکشان . گاه پیکان در خدنگ از درون صفدر کند .
چشم گردون مرحباش را ز دولت . دست کیوان خنجرکش را بنصرت تر کند .
تیغ چون بر دارد و مغفر نهد بر سر بزم . جای مغفر بر سر دو افکنان معجر کنند .
شعر ولما طغی امر الوغی فرمیته . بعزم یرد العضب وهو كلیل .
وجرد من اغماده كل مرهف . اذا ما انتضته الكف كاد تسیل .
جری فوق متنیه الفرند كانما . تنشر فیه الغین وهو صقیل .
وعلمته كیف التصافح بالقنا . وكیف تروی الارض وهی محول .
سریع الی الاعداء اما جنانه . فماض واما وجهه فجمیل .

وبسبب تنگی آب و علف بر مفاوز و مهالکی گذر افتاد که انجا در آینه
وهم و خیال جز جرس غول و دیو معاینه نگشتی و در لوح محفوظ دانش
نقش آینه ضمیر قطع بیشه و بشته آن صورت نبستی شعر

ومسافة لمسافة الهرار تقی . فی صدرها باقی الحب والبرحاء .
بیت رعد کوهش در صدور آسمان تیر . ز نوک خارش درع زره ازدها نشتر .
ز بس بلندی بالای کوه او گفتم . عجب که بسته نشد راه گنبد خاور .
مجال پشته او دیده را نشد محسوس . مضیق بیشه او وهم را نداد گذر .
چو خواست شیر که بیند نهایتش بعیان . ز پوستش بدر آید باز برد جنن .
سموم او بر سیمرغ راسوخت چنانک . شد آن پریدن محروم تا که محشر .
نخست باد که صرصر در و گذشت بخست . نزول آتش واران برجهد شد صرصر .

رکاب جان دم
گاو نادم
السیف ۹
صائر ۹
صفت برکه ممر لشکر منصور بود بلزوم اینه

وراه بر باوجود اینه سکندر بی از ظلمات ان جان بکران ببردی
وغول با وسیلت اینه روشن تا بخاوری از عقبات آن دشوار گذشتی

مسمط غولان درون کرده کم • مارا از درو آهخته دم •
کوران درو فرسوده سم • انیم شیران ژیان شعر

كأن حرباءها في كل هاجرة • ذو شيبة من شيوخ الهند مصلوب
فتاده نعره غولان کم ره اندر دشت • چنانک نعره شیران شرزه اندر غاب

نه چشم مسرع صبا جهان کرد یک چشمه آب آینه سان شبی در وی دیدی و نه
قدم شمال عالم نورد بسر سراب آینه مثالش روزی رسیده

ترى لامعات الآل فيها كأنها • رجال تعرّى تارة وتسربل
نه مرغ اندرو دیده یک قطره آب • نه غول اندرو بوده فرزند یاب
هوایش آتش و اخگر تفته بوم • گیاهش همه زهر و بادش سموم
درشتیش چون داغ در دل نهان • درازیش چون روزگار جهان
زرخشش بجز مرگ فریاد نی • درو هیچ جنبنده جز باد نی
بپهنا گیتی نشیب و فراز • تو گفتی که فرشیست گسترده باز
زشوره درو بوده باریک تاد • نه در رخش رنگ در دیوان نگاد

و ادینه لعین چون در آینه حال بکر بکاد و روی کار بشرم دید
جهان فراخ بر چشم جهان بین او تنگ تر از حلقه آینه شد واز شکوه
همای رایت طاوس فر که صد آینه ظفر در شهپر دارد بسان مار پیچان گشت

ست در زیر اژدها رایت او • مار افعی شود عدو رایش
قد انتزعت منه الجوانح رهبة • بطلت لديها سورة الابطال
لو لم يزاحفهم لزاحفهم له • ما في صدورهم من الاوجال
ست نیست اندر سر هیکستان • ای شگفتی زرای و رانه شماد
که نظر زدن بیم تو چون برگ • که نه پیچد ز تیر تو چون مار

وبا اتباع و اشیاع خود که در جلوه گاه معرکه چون آینه زدوده
خود و مغفر بر سر نهاده بودند و در واوین و گریز بسان آینه

صفت ادینه واتباع او والتجا ساختن ایشان بقلعه کالیور بلزوم اینه

تکرار ردیف ؟

شیوه دو رنگی و پشت و روی برگرفته وبکردار ناخن بیرای
پای در راه قطع وقدم در کوی نصل نهاده وماننده دندانهای
نوک پیکان خونریز و سر سنان ستیز تیز کرده. شعر

على سطحه تجري دجا فلها • بيض تلوح عليها رغوة اللبن

چون ابر و باد روان گشت • شعر

فمرّ ولو جارى الرياح لخيلت • لديه الرياح ترسف في القيود
مشتجيا سيوفك في ظلام • ولم يك منبها مثل الوعيد
سيوف عوّدت سقيا دماء • لهامة كل جبار عنيد ست
در اطراف شام غباری نخاست • که نه هیبتش زد بدو صرصری

وبچهار دیوار حصار کالیور که حصن حصین وقلعه منیع است و
دیده هیچ بیننده در آینه خیال صورت فتح آن بخواب ندیده و مفتاح
همت هیچ صاحب دولت تا آینه رخشان ماه و آفتاب گرد آنست
ابواب آن نگشاده و در جام جهان نمای عقل و آینه نورانی بصیرت
صورت استخلاص آن روی ننموده التجا ساخت بیت

در سپاهی بروین مثال از انبوهی • که تیرشان برباید سها ز هفتورنگ
اگر سپاه زمانه نهند روی بدو • کسی نه بیند بر چشم مگر بیک و سنگ
شعر شمائل تلعب بالعيون وترتدي • مصايبها حلك السحاب الاوطن
وتجلها عصب تضرم للقرى • شذب الاراك نهادة في العنبر
توم حصونهم الاسنة والظبى • والخيل تخبط في مثار العثير
المواطئون المقربات وما دروا • ان المسير لبطون الانسر
ست بدور و جمانت سپاه او هنا • در وجع اوصاف چرخ مدور
گان قلعه بپاک قدم او بودی • فنا و بقا برد ابنیان برابر
زنام تو گشتند یکسر هزیمت • چو خیل شیاطین زنام و اکبر

و در چنین معقلی نه باشارت عقل کامل که صفا چهرات چون آینه
بکر بشرم لوحی و نه باستصواب رای صایب که از رشک ضیاء آن

الرسف المشي في القيد

المجنب البعيد

جمع ظلمة

صفت حصار کالیور بلزوم اینه

سیاب سبید

جرم نور گستر اینه رخ خاکستر نشینی چون آب در چشم آینه سان
میغ و آتش درد لعن ایشان تیغ نهان شد

سبب

برون نامد از بیم او رو و جنگ • نه باران ز ابر و نه آتش ز سنگ •

شعر

ویّ یکی و ما ابقی الردی من حماته • له غیر اسآر الرماح الذوابل •

وعاذ باطراف المعاقل معصما • وانبئ ان الله فوق المعاقل •

سبب

از بیم سر سنانش آتش • بیرون ز دل حجر نیاید •

صفت حشم مظفر واحاطه کردن ایشان قلعه را وجنگ کردن بلزوم آینه

وبندگان و فرمان برداران دولت که از حرص شکار وحش قتال آینه
جنگ وجدال سیم و زر خریده و بغبار نبرد و گرد آورد آینه دلفروز روز
برنگ شب تار گشته وان کال مرد آنکی طوطی صفت در آینه شجاعت
همه عکس حسن و خیال صورت خود بینند و از غایت نجدت و ثبات
آینه نحر در روی تیر زبان وبر بیان دارند

شعر

• قوم اذا نحر الهجیر من الوغا • جعلوا الجماجم للسیوف مقیلا •

بیت

همه کارشان کوشش و تاختن • همه رایشان رایت افراختن •

• بدست اندرون تیغ و بر تن سپر • بزیر اندرون باد و بر فرق پر •

شعر

وفوارس تعتقف علی الاجراء لا • میل ولا عزل ولا اعتاد •

• زهر الوجوه کانما قد البست • فوق المعاطس منهم الاقیاد •

• فالطود حین تزلزله ابا بطح • والصخر حین صدرت عنه تقاد •

بکردار غلاف آینه حصار را در میان گرفتند و زیادت از اجرام
انجم و اعداد کواکب بجمله جهات و جوانب ان محیط گشتند و از باران
تیر و گرد نبرد آینه چنین خورشید رخشان نا پدید شد و از برق تیغ
و صاعقه خنجر آینه بکار بردن مردان کار بتفسید

سبب

• عقاب فنا جسته باز بقا را • موذه زیر آن بکار بیکر •

• نشانه بنجی جبین در جبانرا • کمان بجاع از کمین تیر تا بر •

• ز بس خسته کشته بهر جای پیچ • ز بس کشته پشته بهر گوشه ای سر •

صفت امان خواستن ادینه وبیرون حصار بلزوم آینه

وادینه که از فرط ضلالت وغوایت بصفت اینه صورت بر

٢٠٤

منکر گشته بود وان سر خذلان و طغیان آینه عجب و غرور قبله ساخته
و در آینه هوا و هوس همه خیال باطل و سکر خلاف دیده از دید آینه
خود بینی پشیمان گشت و از هیبت شاه جهان گیر سنان شیر
از کوهر اینه شمشیر ترسان شد

سیاست نه شکوفه از حسود مدبر را • رونق جهانبانی بجای خمیر مسام
مهابت عجب کر عدو بزدل را • بجای مغز کند خون روان بجمع عظام

له هیبة شیبت بشرکما التعنت • میاه نمتن المشرفی و نیران

فرو گرفت جهان از مهابت تو چنان • که هست دم زدن دشمنت بدشواری

و امرا بزرگ و ارکان ملک را که روی آینه دین و پشتیوان دولت اند
شفیع و عذرخواه گناه ساخت و بارگاه جهان پناه که تا صبح ان
افق آینه سانی نماید مطلع اقبال باد ملجا و ملاذ گرفت

بلوذ به الاحرار من کل خطة • وتاوی الیه عالی ذرآه الصعالک •

بود عنایتش از نایبات چرخ پناه • دهد حمایتش از حادثات دهر امان

و پیکر احتجاب نور او که در غروب نحوست مانند بود آینه سان ان
افق نیل مراد و مرام روشنی افزود و در حریم حمایت و عنایت جمال
آینه حال او بانوار حسن مرحمت و رافت ارایش یافت

روزی کر بیم جان هرگز نکرد ذکر دیگر • کر حمایت یابد از تو نشکند بر شیر یال

بار اگر بر بال کبکان بسته پند خطر نوق • بر سر کبکان بخدمت گستراند بر و بال

الجی لو عاذت الحمام به • ما خشیت بالشیا ولا صابد

او رعت الوحش و هی تذکره • ما راعها حابل ولا طارد

و اینه وار در پیش سایه بردان که ملوک ایام از آنجا نست از صفا عقیدت
ظاهر گردانید و گوهر خلوص بندگی که در ضمیر ضمیر و سویدا دل
نهان داشت بنمود و بنان سوزن و اینه سر و پا برهنه سر بر خاک
تضرع و جبین بر زمین تواضع نهاد

ودانت لک الایام بالرغم وانضوت • الیک اللیالی فانتم من شئت تقصد

وانشد

بسبح ایا من نعاو زوجت • من الروم فی نعمال سبحة اعبد •
بیت زسرشان هندوی برکرفت • برهنه سرو دست بر سر گرفت •
همان مون ازنای بیرون کشید • برآورد زمزکان زمی خون کشید •
ودر اثنای امان خواستن دوسه برج که پای رفعت بر سر طاق
ازرق کردون و رواق خضر سپهر انه کون نهاده بود بیت
• کیتی صدف و نهاد او در • کردون عرض و بناش جوهر •
• هرکز دروجای حجن • هرمرد درو بزور نوذد •
بتایید آسمانی و نصرت ربانی فرو افتاد بیت
• کشاده در در بدیش سپاه • برآمد از و بانک فریاد خواه •
وخداوند کامل قدرت که تیغ قهرش ندانید انه فتح و نصر راست
جان و حصار بدیشان بخشید و صورت بخشش و بخشایش نی
دریغ در آینه عدل و احسان ناصاف خلق جهان و طبقات جهانیان نمود
بیت ز اقبال عدل او اوجای ممکن است • که زنک زنک باز زهد بکیر آینه •
شعر له کرم فی الخافقین مطبق • وعدل لاقطار الاقالیم شامل بیت
• تو قطب ملکی و محراب عدل راست بیش • نقطه راست شود در خلاف هر محراب •
• زعدل تو بکند ننک ناخنان هزبر • بامن تو بکند کبک دیدها عقاب •
شعر واحیی سبیل العدل بعد دثوره • وانهج سبل الجود حین تعفت •
وبر فور صد شتربار فاروته که در جنب همت خدایکانی اموال
جهان کمتر از قطره پیش آینه پر لوهر سحابست وحقیر تر از ذره
در مقابله انه کیتی فروز آفتاب باسم خراج کزاری و رسم خدمتی تسلیم کرد
با بیست فیله اسب سمین سرین ستبرساق سحاب سیر
سکاب سباق طاوس حسن کرکس احساس انسی انس سیخ ناب
بیت زرنک تن رخش چون کبک و همای طرح و عکه • نکوی نقار و فرخ فال و نیز طبع و حیلت کن •
• بهمکام نبرد ورامش و بازی دارامش • زحل کین و عطارد فهم و زهره طبع و مه یکر •
• زتقدیر جست و اقبال و جاه تو برازید • رکاب ارقاه و زین جوز کشید میان خرج نقل آخر •
بوقت جستن و ناورد و سیس و حمله در میدان سه
بسم خارا بنعل آتش برکش

صحن نکارستنه

بیت

شعر ان راح قلت ادمیة ام هیکل • او هز قلت اسابح ام اجدل •
• یتجادل الالحاظ فی ادراکه • ویحار فیه الناظر المتأمل •
• فکانه فی اللطف فهم ثاقب • وکانه فی الحسن حظ مقبل •
وجستن جست و سبک بمسکن سماکان و نسران جسته و
بخاستن سهل و آسان سینه اسد و سرطان خسته و سنان
سنبل سوی بستی بسبیل استعجال رسیده و برسم سمک و سمند
سطوت سیحون و سورت سعیر سلیم دانسته و باسیب سم
سخت سنک و سندان شکسته و سر باسبان سطح آسیا آسمان
سوده و وساده سیاه مدرس سقف معقرنس فرسوده و افسر
ستان سپهر معقرنس و سراپرده خسرو سیارکان سپرده و
بدست ستین سلک سمط عروس شبستان سیمابی کسسته
ومسوده مترسل بستان سرای سبز قدسیان سترده و هم
آسا بسبر سیم سیما مسرع سما بیوسته بیت
• چون نهنکان اندر آب و چون پلنکان در کذر • همچو معشوقان برآخر همچو طاوسان بکوی •
• در دویدن زهره و نخم و در شوخی تیر و بهم • چون نعند از در انش همچو بر عالی بجوی •
• ی زقوس ودل ز ثور و پشت دلو و دم ز جدی • سر ز نخل و دم ز حمل و بر ز سنک و سم ز روی •
• دم نیز آنر چنین کنبد سر از اهن کتف • منک دم عنبر نفس کلبعور حنبشاد توی •
• دیر خواب و زود خیز و تیز تاز و دور بین • خوش عنان و کش خرام و باک زاد و نیک خوی •
• سخت بای و ضخم ران و راست دست و نرم خوی • تیز کوش و بهن پشت و کرد سم و خرد موی •
• ابر سیر و باذ کرد و رعد بانک و برق جه • کوه کوب و سیل بر و شخ نورد و راه جوی •
• کور سال و شیر زهره و ببر یال و کرم تک • پیل کام و دیو سینه زنک تاز و کرک پوی •
• تیز خشم آهن جکر پولاد سم کیمخت لب • سیم دندان جاه بینی ناو کام و لوح روی •
• پس و تیغ و کمند و ناچخ و تیر و کمان • کردن و کوش و دم و سم و دو رهار و ساق اوی •
شعر تری خوافی الزبد فی حجراتها • سحبا و نعنی بالعطاط النوم •
• یجمعن انفسهن فی سبلغن ما • تهوی فتحفز من مثل الاهضم •

ایندی نفس اونفس

مسلم داشتن حصار بادیسه ملزوم اینه

صفت اسب بیش کش بالتزام سین در هر کلمه

الشذوب بیان الثمار لیبب — والقود کبدن — المسباب من البسیب / و بیوه بیان الثمار

الطرود

صفرت وسشریها القیاد فاسجحت • والطرف ترکض فی مساب الارقم •
من کل معطیة الاعنة سرجها • ترقی فوارسها الیه بسلم •
غرا سلهبة کان لجامها • نال السماء به بنان الملجم •
ومقابل بین الوجیه ولاحق • وافاک بین مطهم ومطهم •
صاغ النهار حجوله فکانما • قطعت له الظلماء ثوب الادهم •
قلق الشمال لرکضه ولربما • نفض الغبار عن جبین المرزم •
مثل العرائس ما انثنت من غارة • الا مخضبة السنابک بالدم •
سهرت وقد هجع الدلیل بلابس • برد الحباب مجیل فعل الضیغم •
ادمت نواجذها اللظی وکانما • صبغت شکائمها بمثل العندم •

(حاشیه: کلّ آویز شدن — اسپ دراز بلند — یقال للمهر اذا اخرجت یداه من الرحم و جبهه — الی ماصید — متابل — اسپ نجیب — کوکب)

ورای ممالک آرای که روی آینه هر روزی و آینه روی گهر و زینت
وازنور و صفا و ضوء و سنا او اینه نمونه مراجعت اخبار فرمود شعر
• یعود من کل فتح غیر مفتخر • وقد اعد الیه غیر محتفل •
و رکاب فلک قدر و رایت که آینه فتح و ظفر زیب و زینت ازوی
بزیرد در مسایرت نصرت روان شد بیت
• گردون بنثار در رکابش • دامن دامن فشاند گوهر •
و حضرت دهلی که دار الملک اقبال و دولت خانه جلالست و چون
آینه مستدیر ماه عکس پذیر چشمه مستنیر انوار افضال بار رسید بیت
• مال و افزون قوی اختر بلند • کام حاصل بخت عالی چرخ رام •
شعر باحسن احوال و ایمن مقدم • و اتم اقبال یلیه دوام •
و با نار تیغ جهاد دور وی جهاد لشکر هدی روی آینه بدعت و ضلالت
چون پشت آینه مکدر و معطل شد و با نوار تیغ دریغ نشست و بناء
سپاه دین و روی آینه ملک و دولت تا تیغ صور منور و مصقول ماند •
بیت بماند آینه دولت تو روشن از آنک • زنیج سینه بعهد تو بر نیامد آه •
شعر فیشکر الاسلام ما اولیته • والله عنه بالوفاء ضمین •
و وجود شرک پست و برهمن چون ذره پیش آفتاب بی قدر و محل گشت

(حاشیه: صفت مراجعت سلطان ارکالیور بحضرت دهلی حرسهما الله بلزوم آینه — صفت — التزام آفتاب در صفت ظهور اسلام و انهدام قواعد کفر)

و آتش شرک و رسم آفتاب پرستی از دایره وجود بمرکز عدم باز رفت
تیغ شهزادی تک بیرید نسل شرک • نشکفت از آن نسل پتر دمی شهاب
و ارشدت بالسیف وهی النجوم • الی مشرع الموت ضلالها
والغیث فی اللحد شبانها • وشیبت فی المهد اطفالها
وقد عاینت اعین المشرکین • قبیل القیامة اهوالها
و از معابد و اصنام و اوثان که سر در کنگره قصر ناهید و خورشید
می سود اثر و خبر نماند و مسکن و مأمن وثنی و حربی که حال شهرت
آن چون ذکر ماه در افواه بود دار المکان وحوش و سباع شد
یا من به ربع الضلال مهتدم • خرب و بنیان الرشاد مشید
از یاد کینه تو چو اوطان عادیان • اوطان دشمنان تو هامون همی شود
اسلام را بقوت تیغ تو قوتیست • موسی قوی بقوت هارون همی شود
و نور ایمان از تیرگی کفر بسان آفتاب از سرا پرده غیم غم بیرون آمد
و ماه اسلام از قید اجتماع و محاق چون آفتاب از عقده کسوف خلاص
یافت و آفتاب کلمه علیا بر ممالک هند و سند سایه گستردو اضوا
و انوار آفتاب مسلمانی با اقاصی و ادانی بلاد کفر و دیار شرک رسید
و آفتاب شرع و ملت از مشرق علا و سنا درخشنده شد و ماه دین
و دولت از افق تایید و جلال تابنده گشت
فاصبح افق الدین ابیض زاهرا • کما لاح روض الملک اخضر ناضرا
واقبل وجه الدین وهو بمایه • عن الرشد مفتر اعن الیمن سافرا
زهی یافته دولت و دین ز تو • ضیایی که گردون ز اختر نیافت
چه مادح که در مدح تو در نسفت • چه سایل که از جود تو زر نیافت
ز اولاد آدم دو کس ماند و بس • که از کان جود تو گوهر نیافت
یکی آنکه مادر هنوزش نزاد • دگر آنکه عهد ترا در نیافت
و آفتاب سلطنت سایه با لطف و حسن اشفاق بر رعایا و زیر دستان
پوشانید و شکر آفتاب انصاف در سایه شهپر باز چتر ماه فرسای

(حاشیه: روان شد — صفت عدالت سلطان بالتزام آفتاب و سایه)

از افق تایید بدید آمد و نور آفتاب معدلت که در حجاب سایه قوادم و خوافی زاغ سیاه ظلم بود اشراق بدیرفت و فتنه چون آفتاب باخ زرد از شکوه همای رایت شاه جهان و سایه یزدان از جهان کران گرفت

دهر لعبد عیب جوی بر صفت آینه   راست چو مقراض نیست در سخن میان

فتنه که چون شانه موی کند بسوی سر   همچو ز آیینه کور کرد ز ملکش کران

اضحی بک الدین مفترا مباسمه   والملک بعد شتات الشمل منتظما

فاشرق العدل والایام داجیة   بشت بدا الظلم فی ارجائها الظلما

و در آفتاب دولت قاهره که جاوید از افق تخلید و تابید تابنده باد قواعد داد بنیاد تمهید یافت و رسوم بیداد چنان از عرصه هند بر افتاد که ذکر آن در اقطار جهان سایر و چون فلک ماه و آفتاب دایر و حاضر بود تا باد چنین باد

تا وقت نشر صیت معالیش منتشر   تا روز حشر دولت عالیش پایدار

تعید المیت منشر السرایا   بتیب فی کل الطفل الرضیعا

و آوازه احسان شامل چون دشنه شمس سپیده دم عرصه عریض و صحن بسیط زمین بگرفت و صیت شمایل رایق بسان نشر نور و ضیا آفتاب به همه اقالیم رسید

شمائلک الحسنی صفا و رقة   تفوق شمولا بل تفوق شمالا

نسیم کل صبح خلق تو نسیمی دارد   همزبان بستایند هزاردستانش

و آثار محاسن شیم در اطراف شرق و غرب بوضوح و ظهور بپیوست و اخبار مراضی سیر در اکناف بر و بحر استفاضت و تواتر پدید

صفت مثل ما یصفو المدام خلاله   ورقت کما رق النسیم شمایله

گل صد برگ چگونه دم لاف از خاکش   گر نه خلق تو کند باد صبا را تعلیم

و آفتاب عالم آرای بسبب کسب تابش او خسرو سیارگان شد و گل انس افزای بواسطه برشاری اخلاق او شاه ریاحین گشت

برستان آثار اخلاق او شد   از آن گل بشکر گشت باقی جهان کل

صفت احسان سلطان بالتزام افتاب

ربیع رابستان افنا بجهار رسک طالع خورشید ز چنان و ماه تابان شد سر برده و رفعت و جلال سر زبرجه با موفقیه افتاب اعراخت م

بدستی زاده کلاه

و فاحت حضائر شکر تحلی غوالیا   به لمل انشان الثنا عن الیا

تا بدکله جلالش را   از همت سان نیم برسوق

از شکل هلال ز بیدش یا   و ز جرم شهاب شاید ش اوق

ترسد اجلش ز سهم نعلق   تا ز ذهب قش ز سیر اتلوق

بر کرده او کرار سر فوق   در کفته او کرا رسد نوق

از خاک درون آستانش   کرد سر جهان تو شال و تشق

له جلال اذا تسر بله   السبه الناس غیر ملتبسه

والحظ یعطاه غیر طالبه   وحبوت الدر غیر مجتلبه

مشمر ما یکل فی طلب العلیا والحاسدون فی طلبه

اعلامهم ذروة واسبقهم   الی الندی واطی علی عقبه

تزیح قومه والجود والخوف والحساجات مشدودة الی طنبه

و بعزم جهانگشای که سنان لشورستان آفتاب ضیا و نفاذ از وی گیرد آب بر خسان بی رنگ فتح و ظفر بیار آورد و برای ممالک آرای که ماه شب چهارده نور از و ده سیزده استقراض کند آب رونق و طراوت از روی کار آفتاب ظلمت زدای ببرد

رای پاکت که بر سپهر شرف   ماه از و نور مستعار گرفت

عالمی را بیک سوال بداد   کشوری را بیک سوار گرفت

الرای قبل شجاعة الشجعان   هو اول وهی المحل الثانی

فاذا اجتمعا لنفس مرة   بلغت من العلیا کل مکان

و همت و قدر بلند بسان ماه و آفتاب بر عالم علوی و سفلی والی و مستولی شد و قدم بر ثری و سروری بر سر نسر و سماکین و فرق فرقدین و شعرین نهاد

لله همته التی من شانها   جر الرماح علی السماک الرامح

تا قدر و همت تو رسیدند بر فلک   کوتی خدای سعد فلک را چهار کرد

و دایه الطاف شاهی که جهانرا بشابت ابر و آفتاب و منزلت هوا

تمام

صفت همت و رفعت شاه و تربیت او جهانیانرا بالتزام افتاب

و آب است اطفال نبات در مهد خاک پرورش داد و سرو بوستان
شریعت را در زمین ترشیح و تربیت بواسطه امطار عنایت بر آ
و نهال بلیغ ملت را در سایه امطار معالی بکمال همت عالی بارور گردانید شعر

دو همة بالعلی مشغوفة جمعت • من المکارم ابکارا لها عون •
لم یرض بالارض فاختار السماء لها • حتی اطمأنت بربع غیر مسکون •

بیت
همتش چون هوای گردون کرد • پای ازین خط هوان برداشت •
ثور را بر حمل از کتف ببست • قوس با قبضه از کمان برداشت •

و بدست قضا توان قدر قدرت از سپر درخشان آفتاب برنشانی
پیل جنگی آینه چینی ببست و برنخم تر از بساط سبز سپهر گستن مهر
و ماه بیفشانند و چوگان هلال اسا گوی زر اندود آفتاب روشن
تاب بربود و بجهت مساعد از مهره بلورین ماه در گردن اسب
جنگ آن طوق سیمین افکند و حلقه جا گرک و فرمان بری در
گوش ایام و توسن روزگار نابدرام نهاد و بساعد کامکاری عقد
ثریا و حمایل جوزا بگسست و از کمر کاجرخ زحمی عقد را سر و دست بگشاد

بیت
به بردست کوه و دریا را • زر دی از روی امتحان برداشت •
دهن بحر تا بسینه درید • کمر کوه تا میان برداشت •

شعر
جانت الیه الاملاک منه لفتة • فغدت تبید نفوسهم و تحین •
اوی الی القفص الجدیب بکفه • فبدا به روض و فاض معین •

و بتایید آسمانی کلاه عز و جاه از سر ماه فرو گرفت و دوات
رتبت و مکنت از پیش تیر دبیر برداشت و مجمر از نار ناهید افسر
از سر خورشید بربود و خرافه برجیس بستد و پای شرف بر
شرف قصر کیوان و سر گنبد گردان نهاد بیت

جبین رکاب امر و عنان نفاذ او • زان دم که در ریاضت گردون نو نشست
خورشید سر فکنده و مه خویشتن شناس • مریخ نرم گردن و کیوان فرونشست

شعر
اذا البرجیس و المریخ راما • سوی مارمت خانهما الکیان •
زحل

• فما البدلان ان یتباک عذرا • فما فعلا ایا ق اودفان • بیت
• گروی بدست بخت بگیرد عنان چرخ • جز نرم گردنی نکند چرخ توسنش •
و روزگار را از جرم سیمین اختر و هلال مریخ و نعل سمند و پیکان ساخت
و هنگام بار چون چشمه زرین آفتاب جام شراب و مرتاب خواست بیت

رباعیه
خورشید کاشکی که زرین تیغی • تا جام شراب شاه شبرا و زبیغی •
مه کوبد کاشکی آهنینی • تا نعل سمند شاه گیتی سینی •

شعر
وقد اخنی هذا الهلال تقربا • لیکون نعل جواد کل السباق •
و کذا عطارد ان غدا لک کاتبا • فالشمس یغنیه عن الاحراق •
و متی تشرفه تراک حسنیته • اعنی الهلال من اعترا محاق •

و از فیض آن کف دریا مثال که فضله افضال او رشک فیض آفتاب
منیر و ابر مطیر است گوش و درج حال عروس بهار و خزان بگوهر و در از انثار داد

شعر
فاذا تهلل للندی • و کانه الغیث المطیر • بیت
اگر خورشید بودی کف رادش • شدی جرم زمین یاقوت احمر •
هوا باران جودش گر ببارد • بجای سبزه روید از زمین زر •

شعر
و کاد یحکیک صوب المزن منسکبا • لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا •
والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت • واللیث لو لم یصد والبحر لو عذبا •

گفتی آفتاب برزگ عطیت بنسبت با جود مبین و نور جبین او
خردتر از ذره است و سحاب دریا انامنت باضافت با اقبال
نوال و بخشش بی ملال او کمتر از قطره شعر

• من فیض جدواه السحاب لقطرة • و من ضوء علیاء الشهاب لجذوة •

بیت
گر بخار بحر کفت بر هوا رود • تا روز حشر ژاله زرین تند سحاب •

و در استدامت شعاع آفتاب دولت و استبقاء نور ماه جلالت
واما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض برخواند و امیدواران
آفتاب جود و کرم را که از موهبت بی دریغ و انعام بی محابا فطام
تمام داشتند از عواید موائد بخشش و بخشایش خیبتی بر کمال

در سایهٔ آفتاب بر و احسان پرورش داد و تشنگان باران
افضال را که همیشه همنشین و قرین حرمان بوده‌اند و بیابان سایه در
نیل اسباب مکرمت و مبرت دوان از مشرب عذب عطا و مورد
خوشگوار سخا سیراب گردانید • شعر

من قاس جدواك بالغمام فما • انصف في الحكم بين شيئين
انت اذا جدت ضاحك ابدا • وهو اذا جاد دامع العين

بیت
من نگویم که ابر مانند تی • که نگوید از خردمندی
او چو گرید و همی بخشد • تو همی بخشی و همی خندی

و ترتیب و تقویت صلحا و ضعفا سبب مزید فسحت عرصهٔ دولت
و بسطت ملک شناخت و دعا صلحا و ثنا فایح مولکا ساس جهان
داری و محصل کمال کامکاری دانست و چهرهٔ نیل زنگ ارباب امانی
را بنیل مقصود و یافت مطلوب منور گردانید و دیدهٔ تاریک اصحاب
آمال را که وابیضت عیناه من الحزن بجمال یوسف مراد روشنی داد •

شعر
تثنی طلاقة بشره عن جوده • فیکاد یلقی النجح قبل لقائه
و ضیاء وجه لو تأمله امرؤ • صادی الجوانح لارتوی من مائه دیدار

بیت
ضیاء طلعت او روشنائی جود • غبار مرکب او توتیای چشم امل

و شاه نامهٔ مفاخر و مآثر ملکانهٔ او کارنامهٔ رستم دستان برد و روزنامهٔ
مکارم و مساعی پادشاهانهٔ او گرد بار نامهٔ حاتم طایی فرو نشاند • شعر

کلتا یدیه فی یومی ندی و ردی • کالدهر یمزج تعسیرا بتیسیر

بیت
رستم بوقت کوشش با هم او جبان • حاتم بگاه بخشش با جود او بخیل

شعر
فمن کفه موج الندی متلاطم • ومن سیفه سیل الردی متتابع

و در روضهٔ دولت بمقامات محمود و مواقف مشهود زینت و بهایت
و حدیقهٔ مملکت بمجالس انوار جوانمردی و لطایف انهار مردی
رونق و طراوت افزود • بیت

گرد رصاص دست تو یک خاصیت کند • گوهر فشان ز خاک برآید کف چنار •

شعر
وفی الناس مما خصصتم به • تفاریق لکن منك مجتمع
یا قمر المجد والمکرمات • تواضعت فی فلك مرتفع

و صفحهٔ کتاب فرزانگی بذکر نعم و ایادی مؤرخ شد و صفیحهٔ
تیغ مردانگی بگوهر جود و کرم جمال یافت • بیت

گر ز جود تو مظاهرت یابد • ژاله زرین شود هوا عنبر
ور ز تیغت مزاحمت بیند • جوز در پیکر اسد شود بدو نیم

شعر
یلقی الندی برقیق وجه مسفر • فاذا التقی الجمعان عاد صفیقا
رحب المنازل ما اقام فان سری • فی جحفل ترك الفضاء مضیقا

و دمار از بهر قهر مخالفان دین از برگ سین و حنا حنجر و ذوالفقار
ساخت و روزگار را برای قمع دشمنان دولت از نشتر پیاده و از ناوک سوار

بیت
برای کارزار دشمن تو • که جانش خصم باد و طبع دشمن
گهی از غنچه سازد دهر پیکان • گهی از برگ بید سازد جوشن

شعر
فما لك تختار القسی وانما • عن السعد یرمی دونك الثقلان
وما لك تعنی بالاسنة والقنا • وجدك طعان بغیر سنان
ولم تحمل السیف الطویل نجاده • وانت غنی عنه بالحدثان

ذکر محاربه با لشکر غزنین و گرفتار آمدن ملک تاج الدین در جنگ

و چون سهیل جیب سکندر از مهد مینای سپهر سیف بیرون کرد
و از ظهور طلیعهٔ سپاه شب لشکر گرما روی بهزیمت آورد و جهان
از نفحات نسیم روح پرور کسوت سموم و لباس حرور بینداخت

شعر
اتاك المهرجان حلیف عیش • نبا رجائه غض طریر
تقدم رایة لوفود بشری • کبشر الله من قبل السطور

بیت
گر عروس باغ را عقد گهر بودی گلوی • گرد باد ابر عرض آن سمنی عقد گهر
بر رعنا خویش باشد لاله و نوبهار • بی رعونت شد چو گردد آلوده بر نیز
بر زر گشت چون زلف یاران نال • زر فشان گشت چو دست سخی شاخ شجر

بر عادت لشکری بی شمار و حشمی نامدار زیادت از نکو اکبر فوج

صفت مهرجان

صفت لشکر منصور

وافواج یاجوج در سلک خدمت منتظم شدند

درادج سیاه ذرّه فوج / خورشید سزد بجای جاوش

ملأ البلاد کتایباً لم یرضعوا / الا لبان العزّة القعساء

یتسرعون الی الوغا بصوارم / خلطت بنشر المسک ریح دماء

لم تهجر الاغماد الا ریثما / تعری لتغمد فی طُلی الاعداء

من کل مشبوح الاشاجع نابت / فی الروع ذیل النشز المحصاء

یتساقی الادراع عامل رمحه / کالایم یسبح فی غدیر الماء

همه چون تیر از حرص کارزار بر مسارعت بر آورده و بشبه بند کمر انقیاد از صمیم دل بر میان جان بسته و بشکل سرو آزاد در چمن بندگی بر قدم اخلاص راست ایستاده و بکردار نرگس چشم بر راه برق تیغ و صاعقه خنجر کشاده و مانند بلبل گوش باواز کوس حرب نهاده

فتی مجتمع حالا یهوی الی الردی / صوارمها تهتز او قنواتها

یری عندها النهر الحرام محللا / اذا اخفرتها للوغی عزماتها

واکرم خلق الله حتی اذا دنا / الیها الاذی طارت بها جهلاتها

و بصورت غنچه پیکان جان شکر تیز کرده و بصورت گل سپر آتش بکر بدست گرفته و بسان سوسن حربه ابکون وَدَشنهٔ تشنه بخون کشیده و بمثابت لاله قبا حفتان لعل در بر کرده و مثل نرگس خود بر سر نهاده

ترکان تهمتن و ثاق خورشید / شمشیر زن و فلک سوارند

در بزم چو لاله دل کشایند / در رزم چو سرو پایدارند

در مجلس لهو جان فزایند / در حالت حرب جان سپارند

از پرده لعب اگر بیایند / بر ماه فلک نظر کمارند

صد مهر بیک کمان کروهه / در دامن آسمان شمارند

البالغین من العجا / یه الی التی کرهت المفاخر

ملأ القلوب مخافة / من کل مستمع و ناظر

فاذا غدوا فی جحفل / جم القبایل والعشایر

اصوات

هزّوا حشا الارض الرحیبة بالهماهم والزماجر

والسیف المسنّة — وسطوا بایدی السلاهب عن الحدید الاقواهر

ای تنتصب — تکف الدماء السمر فیها والمهندة البواتر

و بر این بسان بیهی چون سرو و صنوبر تمام قد و راست پیکر و بشکل بید و کلبن زوبین دار و سپر ور

بیت

همه سرور و چون ابدان جوشن پوش / چو رخ تیر کشا و چو برق تیغ گزار

روی بسوی قبله طاعت و متابعت جذابکانی آورده و چشم بر راه امتثال اوامر و نواهی نهاده

بیت

همه عالم گشاده چشم تا او کی کشد لشکر / همه گیتی نهاده گوش تا او کی دهد فرمان

رعد

شعر الدهر عبد والاوامر طاعة / والملک مقتبل و نذرک واری

و منتظر و مترصد تا عزایم مبارک بر استیصال کنام طایفه از ملاعین تصمیم پذیرد و متشمر و متاهب تا رایات همایون بر استخلاص کنام شهر از بلاد و دیار هند توجه نماید

بیت

متابعند ترا چون سپهر خرد و بزرگ / مسخرند ترا چون زمانه پیر و جوان

صفت رسیدن ایلچی ملک تاج الدین والتماسات ایشان از سلطان خلد سلطنته

در اثنای این حال رسولان ملک تاج الدین که بر سریر جهانبانی بادشاهی تکیه کرده بود و با ذغرور و نخوت ملک بدماغ راه داده بر تواتر و تعاقب بخدمت رسیدند و کلمات بسان بازی لجاج در یکدیگر پیوسته و رسالاتی مانند تعبیه راست نهاده مشتمل بر انواع التماسات که غیرت سلطنت تن در ذلّت و هوان اجابت آن ندهد و شمع جهاری و عظمت از استماع امثال آن استنکاف واباء نماید تبلیغ کردند و این معنی از دستور مقبول خود شنیدند که

شعر فلا نقول الا الطعن والضرب عندنا / ولا رسل الا ذابل و حسام

بیت مرا چو تیغ بانوزبان ادب کنند / جهت جواب او ز زبان سنان دهند

شعر ولا الکتب الا المشرفیة عندنا / ولا رسل الا الخمیس العرمرم

و شاه شیر شکار که بزور بازو از بساط سپهر مهر و ماه و مهر بر باید

صفت استماع شاه جهان کلمات نامضبوط رسل را و غیرت ورزیدن او

صفت شجاعت و جلادت سلطان اعظم

وبرتخت نرد نبرد از چرخ دوالک باز نشش ضربه فن برد و در
کنادراست و زیاد پیکار جان خصم در ششدر بلا و عنا انداز د
و بزخم نبرد که خانه کین حقه حدقه اعداست رشته یکتا چرخ دوتا
سه تا کند و بکرزن کاوساد ندب ده هزار نبرد از شیر سوار کند
مناعذ را یبرد و برمح طویل که رشک بین دوالیزن است یتین را
سماک دوک بیوه زن گرد ازان کلمات نیز اهل مستوحش شد سـ
• در نکب سهنشهی صف تورنک عدو • دست تمامتش بیر کوشه زنده فشان
و از صرصر حمیت غبار تغیر و غیرت بالا گرفت و از تند باد نعمت
نایره خشم فروغ بر آورد • شعر
• ترضی السیوف به فی الروع منتصرا • و یغضب الدین والدنیا اذا غضبا •
بیت جهانداری که خشم او بخار آورد زریایش • شهنشاهی که تیغ او برارد آتش از خارا •
ز تاب خشم از غیر خوشنامش سوزان • ببوی خلعتش از اثر بر و یدعنبر سارا •
• اگر قیصر بروم اندر ز خشمت بشنود لفظی • و گر خاقان بچین از نرمت بشنود وا •
ز خشم تو بسد دبجای سنه خنجر • بکی نام تو بگزیند بجای سکه و طغرا •
شعر فلو ان اهل الخلد غبتک زرنة • لاوهمهم ان الجنان جحیم •
وبر فور از بهر قهر دشمن بیت
• از آهن بپوشید بر اهمنی • بکف کرد چون پای تیز آهنی •
شعر یعبر سیفه لفظ المنایا • کما شرح الکلام الترجمان •
• و یشکر رمحه فی کل باغ • کما سکر المضیق الافعوان •
بیت ترش ابرو دل بخالف خصم • رفته لشتاح همچو ابر هیم •
• دل دشمن ز رمح چون الفش • تنک و تاریک همچو دیده میم •
و تیغ آبدار که فروزنده آتش غضب است از نیام • فمن اعتدی
علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم • برکشید و خدنک صحن
دل که دوزنده جشم اعداست بر کمان مصراع
• ولا یدرک الاوتار الا المتجرد • بپوست بیت

صفت غضب و حمیت سلطان

صفت عزیمت حرب و ترتیب اسباب آن

هر تیر که زکمان کین عزمت نفاذ یافت • دیع هوا بسفت و زنه سپهر رسید
الفت حمام الایک و هی نضیبة • والآن نالفها بکبر الحیا
شهبر برای تیر تو انکس بیح قدس • کیسو فدای بجم تو کرد حور عین
در دیده سهیل سنانت کشد میل • در ابروی هلال کمانت فکند چین
و روی عزم و حزم بکفایت این مهم و دفع آن ملم آورد
روی بر هر طرف که می آری • هم عنانش نصرت و ظفرت
فالخمیس لم تبق عزامة • والزمان لست فیه جمال
و عنان جهانکشای بسمند غزال رفتار غزاله دیدار ستاره چشم بهر
خشم داد آتش کوهی که در کاه جستن کردن قوس کردار و کوش پیکان
وار در حنبر چرخ مقوس بی سود و ماه سیری که هنگام کام زدن
بزخم نعل هلال شکل و نیم نیزه پاشال تحت الثری می گرفت
من کل ملبوس سلیم الشظی • جاب العصیر فیه تخبیب
یکل وفد الریح ان هزمس • عطفیه ارخاء و تقریب
و کل یوم من فراع العدی • لبانه بالدم مخضوب
نید و برموب الشدی یعنی • به الردی و الباس مرهوب
چون کرسیی روان شده بر چار قایمه • چون کشتیی روان شده با چار لنگرست
آهو خرام و کور سرین و پلنگ طبع • خرگوش گام و شیر دل و پیل پیکرست
رخشنده در میان مراکب چو کوکبی • بر زین چون شرار وز دو زان چو اخکرست
زینش چو طاق چرخ معنبر مقوس است • نعلش چو ماه نو بکواکب مسمرست
تا بر دمش ز لطف چو جعد بتی بران • شکل عنق خم چو ابروی دلبرست
و در زیر رکاب همایون لشکری جرار و جیشی نامدار که مسرع فهم تیز تک
باحث تحدید و تعدید آن نرسد و بر برید وهم سبکرو بعد از
استقصا بکنه احصاء آن راه نیابد روان شدند شعر
• لها عدد الرمل المترنح الحصی • و لکنها عند اللقاء جبال •
بیت ز بس پیکر از یکدگر بکسلاند • بروز نبرد تو ز اصل لشکر •

صفت تمکن سلطان

صفت خشم منصور

ایک یتیشه

بولبوب ٩

شعر جحافل لا یترکن ذا جبریة ٭ سلیما و لا یحزن من لم یحارب ٭
یمدون من ایدٍ عواص عواصم ٭ تصول باسیاف قواض قواضب ٭
اذا الخیل جابت قسطل الحرب صدّعوا ٭ صدور العوالی فی صدور الکتائب ٭

همه چون بحر وماه جوشن خطای و سپر کیلی بدست جلادت گرفته و بنان تیر و ناهید بر صریر کلک و ناله چنگ آواز طبل شاهی و کوس حربی اختیار کرده و بکردار آفتاب و بهرام تیغ آبدار و خنجر آتش بار بر آورده و مانند برجیس و کیوان در موقف مهرو کین بمقام شریف و محل منیف رسیده

شعر وفیان صدقٍ ان هم اتوک ٭ ایا غزاتهم یرعهم وَرُودها ٭
اذا اختضبوا بیض الصوارم او مضت ٭ بحمر المنایا والرؤس غمودها ٭
علی اعوجیات یحن الی الوغا ٭ ویلقی تکالیف الوغی من یقودها ٭

تاریخ وصول رایات همایون بولایت سامانه

و روز دوشنبه سیزدهم ماه شوال سنه اثنی عشرة و ستمایه باز چتر همای فرسایه بر ولایت سامانه انداخت و از شعاع آفتاب اعلام مهر سپهر آینه فام نور افزود و از تابش ماه خیام صد ماه و آفتاب از حد و دآن اطراف روی نمود

بیت
زماه رایتش از بس که داشت خورشید ٭ در اجتماع جرا منکسف از ماه ٭

شعر اذا ضربت خیامک فی مکان ٭ فذلک حیث تلتقط الجمان ٭
بیت
همیشه نصرت و تایید پیش رو باشد ٭ بهر طرف که رود رایت مظفر تو ٭

و بوقت وصول لشکر منصور جمعی از مقدمه سپاه ملک تاج الدین که بر تخت ملک با ملوک کینه شطرنج پیکار می باخت و در میدان نکاد با سلاطین کامکار اسب مبارات می تاخت و بمظاهرت پیلان روزگار با پیل تنان روزگار پهلوی سود و از سر مستی جاه و بسطت عرصه دولت و زین صفت از هر سوی شتافت و بکردار رخ روی براه تحجیل آورد و هر دفعت منزل بمنزل سیر میکرد تا مگر پیاده دوان شاه را بعد از قطع منازل منزلت فرزینی رساند و خود بسان شاه شطرنج در صدر رقعه اعلی مرتبه جهانداری ممکن نشیند و بر بساط کامرا

بکند ندید از تیغ و باران درخت
که هر لخت پیچ از باد سخت
کمند او بر انداختندی بلند
کها مون برا تا ختندی نوند
شدی خسته و بسته بر جایگاه
از این بیشتر ماه ورزان بوی ما ٭

از دست ساقیان مراد شراب صفا عیش و خرمی نوشند

شعر حب الریاسة داء لا دواء له ٭ وقلما تجد الراضین بالقسم ٭
بیت
دولت همه افتست خصمت را ٭ کانجیل و بال روم و افرنگست ٭

ناکاه از جانب میسره اعضاد دین و انصار ملت بر آمدند و خواستند که بتمشیت اسباب آتش فتنه را بالا دهند و بطریق روباه بازی شیران کارزار را بخداع پیش برند و بدین سوء فاسد ممالک هند و سند بدست فرو گیرند

بیت
ای مملکت گرفتن و ای ملک داشتن ٭ در کوهری شریف نهادست کردگار ٭
زخم درشت باید و پیکان سنگ سنب ٭ تیغ سنگش باید و بازوی کامکار ٭

و عقل ضعیف و رای سخیف ایشان چون مختن و جمال عروس این معنی ندید که

بیت
عروس ملک کرا در برست از ایشان بوند ٭ برون ز کوهر شمشیر شاه زیور او ٭

شعر من رام عزا بغیر السیف لم ینل ٭ فارکب شبا الهند وانیات و الاسل ٭
ان العلی فی شفار البیض کامنة ٭ او فی الاسنة من عسالة الذبل ٭

صفت پادکان لشکر منصور

و چون شاه جهان گیر که پادگان لشکر او از شیر سواز کردن اسب نبرد برند و پیش گرز گاوسار شیر شیران و پیل دمان خوارتر از شیر گرمابه و پیل شطرنج باشند و ان نهیب سماک نیزه اژدها پیکر از اسد و ثور فلک در شاخ سنبله و شکم حوت نهان شوند و ان مصالت تیغ آبگون و پیکان اثر رنگ او سپر مهر و سپر ماه چون تیغ چوبین و برجاس کاغذین اطفال بی کار مانند

بیت
بر زبان طفل اندر خامه جملت شود درشت ٭ از نهیب نگذرد او ل سخن جز بنهاد ٭
از هراس نیزه و زوبین و تیر ناوکت ٭ سال و مه چون نقطه سیماب باشد بیقرار ٭
دشمن اندر چشم با زو کرده اندر پشت پیل ٭ زهره اندر ناف و شیر و بهی اندر فروماند ٭

شعر یغضی حیاء و یغضی من مهابته ٭ فلا یکلم الاحین یبتسم ٭
بیت
اگر تعرف بی باتک ناکهان برکوه ٭ زهیبت تو صدا نا عروشود آوان ٭

صفت لشکر مظفر و محاربه ایشان با مقدمه لشکر ملک تاج الدین

از حال کر رفتار ایشان بر مثال فرزین اکاه یافت با لشکری بی شمار و حشمی نامعدود زیادت از لعبها شطرنج و تضعیف خانها آن

جن اذا اللیل الغشی برزوا ... وخففوا الصوت کیما یرفعوا الصیتا
تو لتی که دیو بند در کارزار ... همی شیر گیرند هر یک بیاد

جمله چون شاه قوی حال بغیر زین بند حزم وبیان فرزین منتظر
بمکان شاه نا فذ عزم وبکردار اسب تیز پوی بر عرصهٔ میدان
مبالست ومانند پیل راه جوی بر صحن صحرا مصاولت وبر مثال
پیاده سبک خیز روز جنگ وآویز ونظیر رخ تیز رو وقت کین وستیز

ولم ار خیلا مثلها عربیة ... تذیل عدوا او تصون ذمارا
اشد علی من حاربته تسلطا ... وابعد منها فی البلاد مغارا

یکی بهر افکندن بیان ارش تیر ... یکی نعیبه دستان بیان رستم زر
بجای جامه بتن بر همه شان جوشن ... بجای تاج بسر بر همه شان مغفر
نبال وپیاده بود طرف تیرشان بالش ... بروز وشب چو بود پشت اسپشان بستر
بیابد از دهن او از سوی گوش جان ... بجا رود ز کمان تیر شان بسوی بصر

بل که هر یک چو شاهین در هوا جنگ پرواز کرده وبیان عقاب در
بردن جان اعدا بال گسترده وبر مثال عنقا در پس ستیز فراخ
کمان گشته وبشکل باز برزه تنگ حلقه تن پوشیده وبصورت فاخته
طوق شوق حرب در گردن افکنده وبصفت بلبل بر گلبن رزم بانگ
وخروش بر آورده وبشبه کبک بر لگمان پیکار ساق وپای بخون
سار خون فرو برده وبکردار مرغابی در گرداب جنگ وکارزار غوطه خورده

چو گرگ دو پس چون عکه بار کی ... کنان باش لوی تیز وار دربای

روی اعتزام چون رخ شطرنج براه انتقام آورده

چون عزم سفر درست کردی ... نصرت که همیشه باد یارت
پیش از علم تو بیجرا مد ... منزل منزل در انتظارت

متوقد العزمات اورمیت بها ... نفر النجوم لا ذنت بخمود

وازجنان قوی که چون حرف جنگ راه گزروی وجنگ بسر گرفته
بودند وبیان خار پیکان جان خل پیکار ونوک سنان سینه در کار زار تیز کرده

ای اشد من حد الناس

بیاید ۶

وعزمة نعشتها همة زحل
من تحتها امکان التراب من زحل
بغشتنها ۴

خارشت

بیت همه کمان کش ورزم آزمای وتیر انداز ... همه مبارز وآهن گذار وجوشن در
همه فکنده تن اندر مغاکها هلاک ... همه نهاده دل اندر نشانها خطر

شعر اذا اعتنق الابطال خلت عیونهم ... تبث شرار النار تحت المغافر
یصولون والهیجاء یلتق جرانها ... بما نورة بیض وایدی قوادر

بیک دست برد قادرانه دمار بر آورد وازان سواران شیر زهره
دو بهره را از رقعهٔ رنگکانی نیست بهره کردانید شعر

فی احدی یدیه ممات قوم ... وفی الاخری الحیوة لمرتجیه
واقبل نحوک الاقبال حتی ... غدا بصرا وانت النور فیه

بیت پیاده شود دشمن از اسب دولت ... چو باشی براسب سعادت سوارا
براسب سعادت سواری ودار ... بدست ابد روز سعادت سوارا

ورکاب فلک قدر خدایگانی که طاوس ما چرخ ارابه جز در هوا
هما چتر او پرواز نکند وسیمرغ آفتاب نور گستر جز بر سر شهباز
رایت او سایه نگسترد وازدها چرخ از سم خدنگ مار شکلش گشت
کردار سر در سپر سپهر نهان کند وشیر گردون از بیش گرز گاو سار
روباه صفت روی براه گریز آورد بیت

تو شه که پیش تو شیر ژیان چنان باشد ... که پیش شیر ژیان دست بسته روبه لنگ

شعر صید الملوک ثعالب وارانب ... واذا رکبت فصیدک الابطال

برتعاقب هزیمتیان روان شد شعر

یمشی کما مشت الاسود الی الوغا ... والخیل تعثر بالقنا الخطار

بیت تو کوهی تنش کوه آهن کشست ... سمان اسبش از باد وز آتشست شعر

کاللیث والغیث طبعا ان حمی وسخی ... والنجم والرجم شکلا ان سما ورمی

ودر ظل رایت همایون موکب منصور قلب وجناح بیان تعبیهٔ
شطرنج پیاده وپیل جنگی آراسته ومیمنه ومیسره چون صف شطرنج
بسوار برگستوان زیب وترتیب داده بکردار صرصر روی باستیصال
ان جماعت عاد سیر نهادند شعر

سینه شتر ۹

صفت
ومن سلطان اعظم
حرب ملک تاج الدین
برتعاقب هزیمتیان

صفت
موکب همایون

الانکدار جهیدن شهاب

مشوا الیها باسیاف کما انکدرت • شهب ثواقب فی اثر الشیاطین •

بیت

برفتند با صوش و رای و دو دنگ • که ببرد بتیمانی ارد بجنگ •

صفت هزیمت کفار

وایشان لروهی چنان باز که در عرا حیرت سرکردان بودند و در ورطهٔ شهمات باذکردار بر بساط خاک تاران بمرکه رسیدند در حال سر بریشتر و بعضی را او بشمشیر آب دنگ اتش زخم از تن جدا کردند و نعل باذبابان و سم آهن سان بخون او خضاب دادند

بیت

• سپردند اسبان همی خون بنعل • شد از بای پیل ارد لکشته لعل •

شعر

دفعنا الخیل سایلة علیهم • وقلنا فی الضحی نجی فیاج •

وقد رمح بیکر فوجی بزخم سر جوش گذار کمان کردار کشته از سبر زمین بستر یافت و قامت الف سان جو نان بضربت تیغ معفر شکاف دال مثال مانند از عهد خاک عز ابکاه ساخت

بیت

• قد فتی جو تیر در رعشه • دل فوجی جو بینه در خفتان •

وجون این دو لشکر گران بسان دو صف شطرنج نزدیک امدند واز تقارب این دو سپاه گران عرصه اوردکاه تضایق بذیرفت

بیت

• خیل از طرفین بجنبید و گروه از بر گروه • جو ز ابقضا جوق و نفر در پی نفر •

شعر

وفرسان هیجا تضیق صدورها • باجهاد ماحتی تضیق دروعها •

• اذا انتزفوا عرق ونعة جمعتهم • اجری دما مایطل نجیعها •

• تذم الفتاة الرود شیمة بعلها • اذا بات دون الثار وهو ضجیعها •

وسران هردو فریق که بر صحرا هیجا مانند عقد ثریا مجتمع گشته بودند وبکردار دو پیکر روی در روی آورده جنگ پیش بر دند

صفت محاربه

بیت

• دو رویه سپه بر کشیدند صف • زخنجر همی تافت خرشید تف •

• بپیش سپاه اوریدند پیل • جهان شد بکردار دریای نیل •

• سواران جنگی بر پیل پیش • همه بر گرفته دل از جان خویش •

• تو گفتی هوا جون خروشد همی • زمین از غریوش بجوشد همی •

• وزآوای اسبان و بانک سران • جز نکیند ن گرزهای گران •

• تو گفتی زمین کوه جنگی شدست • ز گرد آسمان روی زنگی شدست •

شعر

یتهللون طلاقة وکلوحهم • یتهل منهن النجیع الاحمر •

• لا یعرفون سوی التقدم اسبا • لجراحهم بالسمهریة تسبر •

• من کل من لولا تسعر باسه • لاخضر فی یمنی یدیه الاسمر •

• یذکی تلهب ذهنه او قاته • وکانما هو فی الغدو مهجر •

• وتخیع طفلهم الحسام وان ثوی • منهم فتی فمع المهند یقبر •

• وکانهم یرجون لقیا ربهم • بالبیض تشرع عن وتکفر •

صفت هردو لشکر در حرب و لشکر مزامیر

همه جون جنگ دل بر رخهٔ جنگ راست نهاده وبسان بربط باواز حزین و صهیل اسب شیفته گشته ومانند دستهٔ رباب کمر قتال ونطاق جدال بر میان بسته وبکردار طنبور سر بر کنار رجلادت دزانو نیالت نهاده وبشبه کمانچه از شوق بیکار آواز زیر وناله زار برداشته وبصفت دف روی حزم وعزم سوی لطمه زخم رزم آورده وبصورت جلاجل بیش صدمهٔ حمله وقرطه کین جاک زده وبر مثال نای باد نخوت مردانگی وفرزانگی در سر گرفته وبشکل جغانه لوش هوش بدست مالیدن طعن وضرب باز داده

شعر

• حمی الطراق فارس تمرت • یحض علی الثبات فی المعانی •

• بضرب جاج الطراف المنایا • سوی ضرب المثالث والمثانی •

بیت

ملک را وقت جوش بود جو زند • تیغها زخم وضربه وایقاع •

واوان طبل شاهی صدا در طاس فلک افکند وخروش رعد کوس حرب زلزله در ارکان خاکی انداخت

بیت

• نفیر کوس تو بد خواه ملک بسماع • جنان بود که جغل را نسیم گل بمشام •

واز جوش دریا کار زار جوش در برد لیران روزگار موج زد واز سورت نایرهٔ پیکار رزم بر سینه مردان روزکار نشستند

بیت

• قبه آهن ز تف سوز رزم • بر فراز تارک سر سوخته •

• سینها از جوش جوشن تافته • مغزها در زیر معفر سوخته •

ورنت آن برخلاف خاصیت • اسعی ابهای سمندر سوخته •
وجشم هوا از سرمهٔ غبار بیان چشمهٔ قار تاریک شد وچشمهٔ آفتاب
از ذرایر کرد چون حدقه جشم سیاه گشت بیت

صفت پیلان در جنگ

ستاره بدید آمد از تن کرد • رخ زرد خورشید شد لاژورد •
در و دشت گیتی که برخون ست • خود از چرخ گردنده بیرون شد •
شعر کان النقع اذا رخی سدولا • علیهم قبل مهلکهم حداد •
کان الصافنات لحرد بنهم • تلاق علی قوایمها الجیاد •
و زنده پیلان شیطان صفت عفریت صورت برق شیر براق آسا
رعد بانگ سحاب سیما باد جستن خاک آرام آتش کوشش آب خرام
برصحن میدان جنگ چون ابر و باد می شتافتند و بنیش آتش
زخم خاک معرکه سیلاب خون می سرشتند شعر
فیها الفیول الهایجات اذا انبرت • عاد القصور بهن وهی حصون •
من کل منعقد الذکا مکتس • یدری الذی یغنی ولیس یبین •
متلاحک الاشباح تحسب انها • قد مار فیها من مزن مسنون •
ترهی بخرطوم تطیش کانه • لمو قربادی الاناة یدین •
ناب کما اعترض السحاب وحوله • من نقیة اللیل البهیم دجون •
بیت بلوز ابر و بسیر صبا و زور فلک • بشکل کوه و بحمل زمین و فعل زمان •
بسان موسی عمران بقهر کرده جو هم • کشاده خاک درون هر یکی یکی ثعبان •
یکی نهیب قیامت نماید از خرطوم • یکی عذاب جهنم نماید از دندان •
و هیکل کوه شاخ با پیکر کردون پیکر هر یک که کمتر از اجرام ذروه
در نظر آمد و حقهٔ چرخ کبود با ضافت با بهرهٔ پشت آن کوه پیکر
خردتر از حجم مهره در خیال نمود • بیت
هر یکی گنبدگر چنگ زیلانش درست • آفتاب همه شان آینه پیشانی •
بهر باطل شدن سحر نفاق دشمن • کرده خرطوم همه خاصیت ثعبانی •
شعر تلقاه من بعد فتحسبه غماما قد بدی •

۲۱۵

مثنا کثبان الخور • نوق ما یلاقی الدهر کدا •
ردفا کبکة عنبر • متمایل الاوراک نهدا •
ذنبا کمثل السوط یضرب حوله ساقا و زندا •
یخطو علی امثال اعمدة الخباء اذا تصدی •
او مثل امیال تقد • ن من الصخور الصم نضدا •
متورکا حوض المنیة حیث لا یشتاق وردا •
متمکنا فکانه • متطلب ما لا یؤدی •
متلفعا بالکبریا • ء کانه ملک مفدی •
ادنی الی النجی البعید یرادهن وهم واهدی •
اذکی من الانسان حتی لو رای خللا لسدا •
لو انه ذو لهجة • وفی کتاب الله سردا •

صفت تیغ در جنگ

و برق تیغ سرافشان چون در تن پیلان دمان تحویش می آورد
و برها گردان در میدان مصاف بیان گوی گردان میکرد و
نهار بهار زندگانی بشب فنا خزان می رسانید و از چشمهٔ بر
گوهر شربت و بال و کاس نکال می چشانید و بجد آبدار چون
باد خاک عمای آتش پیکار می افروخت بیت
حسامش را لقب داد است نصرت • پرندآب دار آتش افشان •
که رنگ آب دارد در نمایش • ولیکن آتش افشاند بمیدان شعر
ما انا ابهلت فی نار الوغی استعرت • نار موت تلظی فی المعاصیر •
فواصب کتبت ایدی الحمام بها • علی الکتایب خطا غیر مسطور •
اذا دجا النقع لاحت وهی لامعة • کالبرق یلمع فی اثنا تنکیر •
و برجرم آسمان رنگش کوکب گهر چون حباب بر سراب می بود
گفتی در شاخ مینا فام دیرزها الماس نشانده اند و بر لوح زبرجد
رنگ بید خردها سیم افشانده و یا اوراق بنفشه طری بقطرات شبنم
آراسته و یا بر روی سبزه تر سلک در و عقد گهر گسسته بیت

همچو کردون برش بر از اختر • همچو دریا دلش پر از کوهر

شعر تحسب الماء خطّ فی لهب النار ادق الخطوط فی الاجواز

• ودقیق قنا الهباء انیق • متوالٍ فی مستوهر هاز

• ورد الماء فالجوانب قد اشرِبت والتی تلیها جوازی

• وهو لا یلحق الدماء غراریه ولا عرض متنه المخازی

• حمّلته حمایل الدهر • حتی ما هی محتاجة الی خرّاز

[margin: جواز لوایف]

وار چون بر صفحهٔ تیغ آب بقم بی تاخت ورخ لاجوردی برنک معصفر میکرداند وبلارزنکار بی بشکرف روی پیرنک ی زد وبر حریر سبز کار دانهٔ انار بی افشاند

بیت

• جو سوسن بود تیغ هندوانی • از و بارید سیل ارغوانی

• جو شاخ مورد بروی برک کلنار • جو بکنار بروی دانهٔ نار

شعر وحمر سیوف لا تجف لها ظُبیٰ • بایدی رجال لا یحطّ لها لبد

• وزرق تنق البرد عن مهج العدی • وتسکن منهم ایة سکن الحقد

[margin: الخطوط والهالات]

وروی آینه چینی باده احمری آلود وجهل وسمه رنک کلکونه خضاب میکرد وعارض ضمیرانی بلاله سیراب آب میداد و رخسارهٔ نیلوفری بکلبرک طری مورّد میکرد وبر سبزهٔ تر شکوفهٔ ارغوان بدبدبی آورد وبر صحن زبرجدی عقیق ومرجان بی افشاند ولوح مینائی بلعل بدخشان بی آراست

بیت

• کاهی جو جوی آب بود کوهر آیید • کاهی جو لوح مینا وکه جون زبان مار

• زنکار کون جو سبزه بود در مکان جرب • شکرف کون جو لاله شود روز کارزار

شعر فکانما ابواه مرقا دهرنا • اذ کان یرضع درّة الحدثان

• تجری مضاربه دما یوم الوغا • فکانما حدّاه منتصدان

[margin: صفت خنجر در حرب]

ودشنهٔ تشنه بخون از تن اعدا سیل خون بی راند وسر سروران از سر زبان او بر نهار میخواست

بیت

• هرچند کس آب تشنه نشنید وندید • آبی که بخون تشنه بود دشنهٔ اوست

شعر افاظیت اسیافه فی کرّهٖ • فمن مهجات الدارعین ارتوا وها

وبسرعت مضا ونفاذ بر خنجر قضا وقدر سبقت میکرفت وان شاخ نهال شکوفهٔ حیات چون باد بر خاک فنا میریخت واز دخان کرد بیان آتشی آب سیما ویا آبی آتش آسا جرم لوهر بفکار مینمود وخاک خذلان در چشم کروهی باد سار می انداخت وبر چهرهٔ ابلوک ار علم چون نقاب آتشین می بست وباد نخوت و رعونت از دماغ مشتی خاکسار می فشاند ولجه آب دار در دل سنک وسندان آتش می افروخت وباد زخم اتش فشان خون دشمن جون آب بر صحن خاک میراند

بیت ای آبدار خنجر آتش لهیب تو • چون باد کشته دشمن ملک تو خاکسار

وار چون رخ رخشان چون پیکر کلنار مینمود وبر چهرهٔ سیمانی سرشک عنابی می افشاند وبر جویبار رخسار آب انار میراند وبر صحیفهٔ سیم عقیق مذاب روان میکرد وصفحهٔ کوهر نکار بلعل ابدار می آراست

[margin: العقیق]

• بموده خون عدو بر کشش خنجر او • بلونهٔ شفق سرخ بر سپهر کبود

• وکان اللون یغرس بحبیعٍ • فیصله او اجدله صفا لا

[margin: ان اللون]

کاه تف تیغ یمانی از جکر کردان ودل دلاوران کباب میکرد وکاه آب خنجر هندی اوداج بدخواهان ورک جان بد سکالان می کشاد

• خنجر هندی تو چون ضد و در آتش جهد • ای آن آتش بخون خصم وارون کرد آید

• ظمئت صوارمه الحداد فمالها • الا ورید بنی الضلالة مورد

• تا زانک تیغ تو الماس بر دمید • الماس جز در آب نکرد همی قرار

[margin: ان اللون]

کفی در آینه خنجر مصقل اجل چهره مینماید واز چشمهٔ شمشیر بر کوهر موت احمر میزاید

• ومن العجایب ان بیض سیوفه • تلد المنایا السود وهی ذکور

• کر زاید اجل ازو نه طرفست • زیرا که بر نک اسمانست

• سناکر بشر زحرم همچون • بر چرخ نجوم کهکشانست

• بیض اذا انتضیت من حجبها رجعت • احق بالبیض ابدانا من الحجب

وریح خیزران صورت سر سروران بزبان سنان بر دهان میکرد

[margin: صفت نیزه در جنگ]

ولقد قلم بيكرد ديباجهٔ خدا عدا را جون معرب ومعجم ميكرداند و
برعرصهٔ ميدان جنك شقايق نعمان مي كشت وازرمح معركه كلنار و
ارغوان مي روياند وجامهٔ بادرون عمر ايشان قبا حفتان كل جاك مي زد

برمح جو افعي لشهر عدورا ... راندام افعي وارغم
وزان صدوي ... جرخ ... دروق عدودم

دع اليراع لقوم يفخرون به وبالطوال الردينيات فافتخر
فهن اقلامك اللاتي كتبت بها مجدا اتت مدادمن دم هدر
وكل انفض هندي به شطب مثل الكتب من جار منحدر
تغايرت فيه ارواح تموت به من الضرائغ والغربان والجزر
روض المنايا على ان الدماء به وان تخالفن ابدال من الزهر
ما كنت احسب جنا قبل مسكنه في الجفن يطوي على نار والجمر
ولا ظننت صغار النمل يمكنها مشيءعلى اللج او سعي على السعر

و گرز گران باسبب صدمت خود بولادي بر سر دلاوران مي نلت
وبادزخم كرداز تارك كردان بكردون مي رسانيد ومغز سروران
كردنكش وكردنكشان سرور باخاك مي آميخت

زمين ازرخم كرزاو مي خواهد كه بكريزد وليكن راه او بربسته اين كردون بهناور
واز ترس تاب كمند افعي مانند اژدها جرخ سرنكون شد واز بيم آن
حم جام ثعبان شكل شير فلك روي در مرغزار سپهري كشيد

بيجد افعي بكمندت ماند آتش لسان ديوبندت ماند
اندشه برفتن سمندت ماند خرشيد بهمت بلندت ماند

وشير سواري كه كاه بر پشت بادتازي باب همي سرها كردنان
از برطاق مي كردانيد وكاه از هودج پيل جنكي بر تير جرخ نها ،
دلاوران بخون كرد ونجار بيكان بتر بر ابن هودجون صاعد
كل جاك مي زد وسول سلك حون ريز قبا بقا ايشان صرصر قباحتان لالهٔ مي درند
تير تير تو لعتي كه در مغز ترك همه آشيان كرد زنبور مرك

بتيغ وسنان هر كجا كينه توخت كهي دل دريد وكهي سينه سوخت
بيكي داد شمشير سر اندر شتاب بهم اندر هوا كركسان را كباب
فليس يرضي بغير السيف من وزرته ولا يعد سوى الماذي من حلك

ناكاه ارشست قهر صاحب اجل كبير مويد الملك كه از زاغ كمان
عقاب جان ستان براند واز جرم كوزن ماربران جهاند وبحكم
دلشت تار تير از جشم سوزن وجرم ارزن بكذراند وبحسن نظر و
نجدت بصر ان ارش وبهرام كور كوي قادر اندازي بربايد وبلكناذ
سكل نوك ناوك خون خوار تا دهان سوفار در دل سنك وسندان نشاند
كرناوكي انداز دعدا بنشانند سيكان بسين ناوك در بيش سوفار

وهنكام سواري بر تار برسنان سمند بكران تا زد وروز ميدان
باژدها بجان نقطه از روي حدقه بربايد
درشب ميس ازرخ زنكي خال مشكين شير بربايد
وبجاي هدف دهن كوان برا زخار والماس بيكان كند وبدل آما
از جرم برجيس بحاس سازد وحدنك خون اشام در دل بهرام نشاند
وكلك جوش كذار ارجبهه اصاب بكذراند وشق بلك اش زخم
زخمه وبرمرز رهره از زهر بسوزد وبتير موي شكاف قلم برانكشت
دبير تير دوزد وبنوك بيكان زره شنب از سبر كردان بكهر قبهٔ
سيمين ماه بربايد يك جوبه تير عقاب بر شاهين برواز
از دست آن نامدار دربر وار شد

كان تلوي النشاب فيه تلوي الحوص في السعف الغشاش
تيرت بكاه خشم جو بر بدي سوي خصم كلكت بوقت مهر جو جنبد بر بنان
اين داعيست ناي امل بلكوي دل وان هاديست دست اجل را بسوي جان
ارش اكر بديدي تير وكمانت را نشناختي زبيم تو قربان زتير دان
وكر بيكان تلوف از رك جان بزخواه ارنك لعل خون ياقوت
وزبان لكك سوفار كردار شير در كوش دل او راز مرك كفتن كرفت

صفت مويد الملك در تير انداختن

دقيق النقصان

زبان پیکان پولاد باد لهاخر کردند   چو آن پیک اجل جرم لوزن اندر دهان کرد

واذا القسی العوج طارت نبلها   سوم الجراد یطرن بحیث یطار

ضمنت له اعجابها وتکفلت   او تارها ان ینقص الاوتاد

از خام کوره وشاخ گوزن سینه جهد   شیران رزم کوفته چون رنگ بر شمن

و سنان کوه گذارش از نیستان خطائی سبک تر از سوزن از نیاد بر بنیان گذاره شد و بر جوشن طاغیان اسان تر از سر سوزن بر حریر جنبی رفت واز خود و مغفر یکدار سوزن از خود نرگس برون می شد و بر سبر ختان بسان سوزن از سبر گل و ختان الاله میگذشت

سنان سینه گذارش بمعرض زد هان   ز لوی آهن مجون ز زبان سوزن

یضع السنان بحیث شا نجا ولا   حتی من الآذان فی اخزابها

گذر یابد سنان او ز ختان   جنان کز خز ختان نوک سوزن

و پیکر او در شست تا بر غبار بسان اختری در فشید و در میدان دو دیده کرد بکر دار چراغی بر افروخت

وکیف یظل فی الظلماء سار   ویحمل فوق قمته الذبالا

سنانش اتش کین بر فروزد همه   جد بکش دل شیر دو زد همه

واسمر محمر الاعالی یومه   سنان بحبات القلوب مجمع

من اللاء یشربن النجیع من الکلی   عریضا ویروی غرض منفع

و نهال رمح از خون بد سگالان گل ارغوان بار می آورد و از شاخ سنان سر معادیان چون میوه آوینگی و بزان می شد

نهال رمح تو کز جوی فتح آب خورد   بوقت حمله سر بد سگال بار دهد

وذی ظماء ولیس به حیوة   تبین طول حامله فطالا

توهم کل سابغة غدیرا   فرنق یشرب الحلق الدخالا

ملأت به صدور من اناس   فلاقیت عن ضغاینها انتقالا

وانصار ملک و اعیان دولت کرد ملک تاج الدین که یکسوار باده امدی را نک کاللیوث الخوادر والعقبان الکواسر در آمدند شعر

٢١٨

الجیش جیشک غیر انک جیشه   فی قلبه ویمینه وشماله

کل یرید رجاله لحیوته   یا من یرید حیوته لرجاله

بیت که تیر باران بکردند سخت   چو باد خزان بر جهن بر درخت

سوار ابو شید بر عقاب   نبیند جنان رزم جنگی بخواب

وچنان شهریاری در چهار خانه آفات یکشه خواه برشه رخ شهامت امداد و از جوانب و اطراف اسیر عربی عنا و رهین فرزین بلا شد

بیت در عرا لما از دست تو شاهی نبود   در زکام غیرت از خلق تو کلبر گ طری

واز خواص بندگان یکی که شهسوار رخ بیش او پیاده نبرد تر اندری و ترک رخ بخوار فلک را در دست چون رخ و اسب طرح نهادی با ملک تاج الدین که در پناه پیل از خطر شهامت نمی اندیشید در میان رقعه حرب دو چار خورد و بیک لعب او را پیاده بیش شاه هفت اقلیم آورد

انرا که زپیل رخ نمی گرداند   امروز پیاده پیش شاه آوردند

وقد یکهم السیف المسمی منیة   وقد یرجع المرء المظفر خائبا

فآفة ذا ان لا یصادف صارما   وآفة ذا ان لا یصادف ضاربا

بر پیل مست را که فرو شکست   بر شیر شرزه را که شکوهش شکار کرد

هر کس که بر ضمیرت گردی نشست ازو   در حال گردن فلکش خاکسار کرد

و بیشتر از سروران لشکر و صف داران نامور را که با ذ سبک تک از مساحت طول و عرض لشکرگاه ایشان عاجز بود و خاک گران سنگ از تحمل آلت و عدت و شوکت و اهبت ان سپاه ستوه و شره هر یک با آتش رزم و قتال زیادت تا بحرص مستسقی با آب زلال و شعف بیجور بروز وصال و پیوسته از باد سارپی گرد بلای انگیختند و از نی آب روی اتش نی رحمی می افروختند و از کمال خاکساری و غایت شقاوت از بلا برو بال عاریتی می خواستند و چون اب در نشیب و آتش بالا می شتافتند تا بباد لا ابالی اتش فتنه را بالا دهند و خون مسلمانان ناحق چون آب بر روی خاک ریزند و با آتش جور و بیداد

اب اردوی کار عدل و انصاف بیرند پیک حمله جمله را باد زخم شمشیر
آب رنگ آتش نعل در صمیم دل خاک مسکن داده آمد

لشکری کرچنین ارباب تیغ عام خاست ... خاست الکمتر غلام خاص تو ایشان نیز
لا تسأل عن عداك این استقروا ... لحق القوم باللطيف الخبير

مهمه خسته و بسته بذالک زیست ... ملک خسته و بسته باید گریست
نه تخت و نه تاج و نه پرده سرای ... نه اسب و نه مردان جنگی بپای

وصرصر قهر کرد استیصال از دودمان بدخواه دولت بر آورد و آتش قهر
دود استقام از بسیط زمین باوج چرخ برین رسانید

آتش قهر او ست آنکه بجحیم ... هفت دوزخ بجنب او شرر است
نبض انعام او ست آنکه بنقد ... هفت دریا بنزد او شمر است

ممقر مر علی اعدائه ... وعلی الادنین حلو کالعسل
وله طعمان ارى وشرى ... فكلا الطعمين قد ذاق كل

و از سیاست ملکانه کنار جهان از ابنای نوایب خالی شد و از باس
پادشاهانه دامن زمان از بنات حوادث تهی ماند

امروز از سیاست و بلس تو در جهان ... عیار مهر تیغ زن و شب رو احرست
يهاب الاعادي باسه و هو ساكن ... كما يهب من الحجر قبل اضطرامه
وتنجز ان يتيقن وهو معمد ... وجل نهال النفس دون انتجامه

و در وزن بخشش و کوشش دلایل مهر و کین بموالی و معادی نمود و هم کلام
نرم و زرم دست دریا نوال و تیغ اعدا مال بیذل نفایس و نهب نفوس برکشاد

وفي خمسه للجود سبعة انجر ... تدخلها للبذر ... منقتلا
بماه ماند با جام باده در مجلس ... بشیر ماند با تیغ و نیزه در میدان
نه در هزار سخا باشد این یکی دعوی ... نه در هزار سخن باشد این یکی برهان
بدست اندر اعجاز عیسی مریم ... به تیغ اندر برهان موسی عمران
تری مرحبه مسلسة ماله ... وشبا الاسنة ثغرة و وريدا
ايقنت ان من السماح شجاعة ... تدمى وان من الشجاعة جودا

و اطراف بر و بحر با نوار انصاف و انتصاف آرایش یافت
و اقطار شرق و غرب بمحاسن کمال معدلت جمال گرفت
و روضه دین و دولت از طیب هوای فراغ و رفاهیت معطر شد
و بیضه ملک و ملت از نفحات نسیم امن و سلامت معنبر گشت

بیت

عالم ز عدل تست سکون یافته است ... کیتی ز خلق تست کشایت معطر است

و هندوی چرخ دبیر افلاک سر بر عتبه شاه جوان بخت نهاد و تایب
انجم و حاکم خطه نجم زبان بر طایف دعا و صحایف ثنا بیاراست و
ترک معربد و پهلوان کواکب بنقابت مراکب همایون بیرون آمد
و خسرو سیارگان و شهسوار زرد وده سنان سپر کش بندگان دولت
گشت و رامشگر روزنواز و مغنیه خوش آواز بانه وفا در دست
و گوشواره مهر در گوش کرد و تیر دبیر و فیلسوف روشن ضمیر بقلم
مشکبار طغرا فتح و ظفر بنگاشت و برید شب و سفیر عالم نورد
نعل عهد براق اندام و مرکب خوش خرام گشت

برید فلک عزم گیتی نوردت ... براق شرف بارگه تیز گام است

و روز بروز ماه سعادت از سپهر قدرت و کامکاری نوری افزود
و اختر فیروزی از افق تایید و بختیاری تابنده تر گشت و طایر یمن
و اقبال باستقبال عزیمت مبارک و نهضت خجسته آمد و مبشر
بخت و دولت به بر آمد مقاصد بزرگ و اغراض خطیر نوید داد

بشارت بهشت گشت جهان ... نصرت اورد شاخ طوبی بار
دور نصرت ز مهر یافت فروغ ... باغ دولت ز چرخ دید بهار
چرخ زنگار گون بدود صبح ... تیغ بران فتح را زنگار
ان الفتح على يديك تتابعت ... كتتابع الانواء في نيسان

و مفتی افلاک منشور ملک دنیا بنام شاه جهان گیر بر حریر فلک تحریر کرد
و خطیب منبر ششپایه سپهر خطبه ممالک هفت اقلیم بفر و بها القاب همایون بیار آراست

شعر دانت له الدنيا فاصبح جالسا • وايامه فيما يريد قيام بيت
اگر ایزد ترا دادست منشور همه دنیا • اگر یزدان ترا دادست دارای همه کیهان
مبر هرگز گمان کندر ازل رغبت با کردست • شطط در دادنه ایزد غلط در کرده یزدان
شعر ومن يغزاق شيمتها الليالي • تجنبك اليها اذ تكل امتثالا •

ذکر محاربه با ملک ناصر الدین وفتح لوهور بالتزام طبایع

و بعد از مدتی که والی آتش و آب بادشان بر بن عرصه خاکدان قهرمانی کرد و مسرع الشرایع بادخران بر روی آب و خاک چون شب ... زرافشانی بود

دست او بر سنگ بر خاک ... باد | تیغ او آن که در خیل آتش آبر زو عیان
خاک زد در چشم باد از زرافشان کفش | آتش آسا بر دید لش آب تیغ شایگان
اعز اذا ما النكس ارتج بابه | فادون نادیه حجاب ولاستر
وان سام من الوی به المجد دونه | تیقن ان العسر من بعده الیسر
یبید نداه ما یفید بباسه | فلیس سوی الذکر الجمیل له ذخر

صفت موید الملک محمد جنیدی و مدح او

وصدر مسند وزارت بمکان صاحب اجل کبیر موید الملک محمد جنیدی که از کمال رتبت او آصف برخیا اگر در حیات بودی از آتش غیرت آب حیات ریختی و صاحب عباد اگر زنده گشتی پیش آب روش چون باد و سایه رخ بر خاک نهادی

هست از صاحبی به درجه فضل | ور نوکم حاتم طی زده در جود
لو ان سحبان ماراه لانحبه | على فصاحته اذیال فافا ،

بلکه خاطر آتش صفت او آب رونق وطراوت از روی کارنامه آن بردی و خامه باد رفتار بر خاک اذلال واهانت در چشم بارنامه ابن المقفع سزین و متحمل شد

روان بخدمت تو تازه شد وجود بجز | خرد بطاعت تو زنده شد چو تن بروان
چنان شود ز خیال تو چو سقف | سقر شود ز نسیم رضا تو چو جنان
گران نماید با طبع تو هوا سنگ | سبک نماید با حلم تو زمین گران
مکان ندید کسی عقل را مگر انکس | که چند شخص ترا کرده مکان

شعر ام الوزاره ام حجه الوالد • لكن بمثلك لم تحبل ولم تلد •

و برای صایب که در شب تار نوایب چراغی نور افزای و شمع ظلمت زدای است از سر سران و اشراف و اماثل حضرت چون آتش و باد از مرکز آب و خاک بر سر آمد

رایش ار با فلک خطاب کند | خاک در چشم آفتاب کند
چرخ بد مست را لجام غرور | رای هشیار او خراب کند
واری الامور المشکلات تمزقت | ظلماتها عن رایه المتوقد

و بکمال فضل و جمال افضال که بوسیلت آن فضایل و فضیلت آن وسایل خامه ملک و دین بمیزگان بسیار گرفته و خاتم عز و تمکین در انگشت سحاب اثار کرده بیان چهار ارکان انگشت نمای جهان گشت

اسمان چون نگینت پیروزه است | دهر از آن ایست بر نگین
از یسار تو دهر کرده یسار | بیمن تو چرخ خورده یمین
نوک کلک تو باز دار فلک | نور طرز تو رهنمای یقین
لانا منوا آراءه وظنونه | ان الغیوب لهامن الاشهاد
وتعوذوا بالله من اقلامه | ان السيوف لهامن الاحساد

و بحسن تدبیر که بایار دولت بی پای مردی او ممکن نگردد آب بر روی ممالک هند باز آورد و بیمن قلم که دستکاری تیغ بی دست یاری او صورت نبندد که شرزه وکرد فتنه بنشاند

داد کلکت قرار کار عالم را قرار | داد رای ثابتش ملک دنیا را ثبات
قلم ما اراه او فلک یجری | بما شاء قایم و نشیر
ساجد خاشع یقبل قرطا • سا کما قبل البساط شکور
مرسل الاثراء یجبه الشك | اذا ما جری و لا التفكير
وجليل الخط لطيف نحيل • وكثير الفعال وهو صغير
كم عطايا وكم منايا وكم • حتف وعيش تضم تلك السطور
نفث بالدجی نهارا فما اد • ری اخط فيهن ام تصوير

وبنور عقل که آینه صفت صورت حقایق نماید آتش عنف را باب
لطف و مرحمت تسکین داد و بکمال بردباری که پیرایه خرد و زیور
هنرست باد نخوت را بپای پست خاک تواضع گردانید

تواضع کالنجم استبان لناظر   علی صفحات الماء وهو رفیع
ومن دونه یسمو الی النجم صاعدا   سمو دخان النار وهو وضیع

فناد چرخ زمین با بهمه شان قدم   بجنب حلم تو در غایت سبکساری
زدست ساقی لطف تو یک پیاله بود   که تر لب افکند از دست جام هشیاری
زصوت بلبل نطق تو یک نوا باشد   که گل بپای برارد لباس زنگاری

اقدام عمرو فی سماحة حاتم   فی حلم احنف فی ذکاء ایاس

وذات او که بر امداد دوات عناصر باقی باد مشارکت این دو صفت
که ما جمع شیء الی شیء افضل من علم الی حلم ارایش یافت وباستجماع
این خصایص که تا باد فروزنده آتش و تابنده آب ممتنع خاکست مثل آن ندیده
اندازه بزرگان روزگار مستثنی شد

رزین اذا ما القوم خفت حلومهم   وقور اذا ما حادث الدهر اجلبا
خرون اذا عاررته فی ملمة   وان جئته من جانب الذل اصحبا انقاد

از حلم اوست یافته جرم زمین درنگ   وز عزم اوست یافته دور فلک عجل

وصیت این خلال گزیده وخصال پسندیده در قطع مسالک از برید صبا
وسفیر نکبا دست ذهاب ببرد وذکر اقوال ستوده وافعال شایسته او
برروی خاک گران رکاب فارس سبک عنان از مشرع الثریا تمام مملکت

حول لا یغاله مرتع الذم   ولا عرضه مراح العیوب
شرح قوله اذا ما استمرت   عقد الغی فی لسان الخطیب

لفظ او گشته اسالیب هنر پیشوا   حفظ او گشته اقالیم جهان را باسبان

القایل القول لو قال الزمان به   صارت لیالیه ایاما بلا ظلم
والفاعل الفعلة الغرا لو جرت   بالنار لم یک بالنیران من حمم

وبسیط خاک بواسطه تیغ آب رنگ آتش تاثیر شاه سلیمان سریر

زهت گلشن افلاک گرفت وعرصه ملک از آثار اقلام باد مسیر
دستور آصف تدبیر اشراق عهد قدیم باز یافت

شنیدی حدیث سلیمان و آصف   بیا تا سلیمان دانش به بینی
ونضا وزیرک دون ملکک عرصة   یکنیه نهضة فیلق شهبا
واصابة الخلفا فیما جاولوا   معروفة بکفایة الوزرا

در دولت از کفایت کلک نظام دین   بنیم ازرخنانکی مملکت نشان تیغ
کر پاسبان ملک جهان تیغ تیز تست   از فر تست خامه او پاسبان تیغ
موفور شد زدانش او کار و بار ملک   معمور شد زکوشش او خاندان تیغ

بر رای جهان آرای خدایگانی که بر آتش غیرت سبکتر از باد وار لطف رجال الثقف

ارطبارای او انس ناهد سرفرا   خاک را با عزم او با د سبک آید گران
لهل الحجی عرضت مناذح رایه   والغصن مقتبل الشباب وریق

حنان عرضه داشتند که عیار سبیکه دوستی ملک ناصرالدین بر محک
امتحان چون خاک زیف نقصان پیدا کرده واز بوته آتش خبرت و
تجربت در دادن دست راست خالص بیرون نیامده وعقد مودت
وعقیدت او بیان عنصر آب وهوا وهن وسستی پذیرفته ومکیده
مواثیق بیعت چون جرعه در خاک ریخته وحرمت حقوق باد عقوق
متلاشی گردانیده وسوابق عهود فراآب نسیان داده وآتش
تندی در دود زمان بیمان زده وابجنبه موالات ومصافات
تش گردانیده ودر اتن وحتن نایره پیکار آتش بای گشته و بباد
کامکاری خاک در چشم وفاداری انداخته وفرمان اوفوا بالعهد
ان العهد کان مسئولا پس خاطر نیاورده ودر جمع وخرج حساب
حق گزاری مردی برخود تاوان وباقی کرده

کم من اخ قد هدمت اخلاقه   فی آخر ما قد بنی فی الاول
نسی الوفا ولست انسی عهدما   شاهدت منه فی الزمان الاطول

دو چیز هست که در آفتاب گردش نیست   وفا و عهد در این عهد وسایه عنقا

ونصایح نافع‌تر از آب زلال نزد او بسان خاک خوار و بی‌مقدار گشته
ومواعظ روشن‌تر از نور و نار پیش او چون باد بی‌وزن و اعتبار شده

وما الحلیم واعظ مثل نفسه — ولا المصر واعظ لحلیم

هر آنکس که بند نپذیرد از دوست پند — ز دشمنش بیند پذیرفته بند

صفت صورت خشم مخالف

وحشم داران این طرف چون آتش و آب روی براه نهی فرار در خلیج العذاری نهاذه و در تهییج و اثاره گرد بلا بسان صبا جهان گرد و شمال یاوه تاز دست بجور و بیداد گشاذه و عنقا صفت سر بزرق و فضول در پس قاف فتنه و فساد کشیده و در کمین کین بان مکر و خداع نیز کرده و در مقام انتقام کمان اقدام و انتقام بزه برآورده.

کتائب ما انفکت تجوس عمارا — من الارض تحاشت الیها بنا حمیتنا
یلی لشکر که لهراسب است که یکی — برانداز نه بمجنون گرد بر گردون گردان بر
هر آنگاهی که فرسان بالا بند و برانداز — برآید ناله از میدان خروشی تا بکیوان بر
شعاع تیغ و آتش‌ها نعل رخش پاکان — همی‌ها بر افشانند بر خورشید تابان بر

وبسان مرغابی و نعامه بر گرداب وغا و آتش هیجا مفتون آمده و بشکل طاوس و تذرو سفته بر و بال و رنگ و نگار معجب شده و بکردار کرگ و کفتار به بذ گفتاری و کفتار شیفته و فریفته گشته و چون خرگوش و روباه با وجود بیداری و حیله اندیشی سر بخواب غفلت فرو برده

همه خرگوش خفته بیدار — همه مصروع مانده بیکار
خوش دل از رنگ جامه چون طاوس — همچو طوطی بشکر محبوس

وان سوء تدبیر با وجود صورتی کژ راست‌تر از تیر تدبیر گرفته که فی المثل روز جنگ و پیکار اگر ابر تیغ خون بار طوفان بلا بارد و ابر و خنجر آبدار آتش فنا جهد رشحه بطرف دامن و شرری بنوع پیراهن ایشان نرسد و از تند باذ حوادث گردی بر طراز آستین و طرف استان ایشان نه نشیند و هر کس از آنکه بانکبت بان هدف خاکسار تیر نوایب نشوند

شعر

قصفت کهولهم و دیر امرهم — احلامهم تدبیر عین صواب
هر آنکس که از نوشی بیش زاید — زمانه مر او را خرد بیش داد
کجا لشکر شود راه آموزگار — سزد گر جفا با بد آید روزگار

و از ضعف رای بسر انجام حال و پایان کار نیندیشیدند و نظر بر صورت عاقبت و نتیجه بکن خاتمت نساختند و از دستکاری اقبال پادشاه دولت یار که براق همتش سر بر شیران و فرق فرقدان سپرد و شهاب صولتش دود از دودمان دیو فتنه باوج کیوان رساند غافل و بی‌خبر بودند و نه آگاه که ناگاه از آتش قهر سوزنده و خارش خیزد و آب لطف و مهربانی باذ عنف و کین بدل گردد و خاک تحمل و تواضع از سردای صغاین یاذ کرده آید و سورت آتش تیر صدق و موالات و مصادقت شکسته شود و بصفوت آب حسن اعتقاد و خلوص وداد راه یابد و از زخم سم باذپایان خاک میدان طعن و ضرب بالا گیرد آسمان برآید و آتش جنگ و جدال التهاب و اشتعال پذیرد و آب دریا جنبش و کوشش در تموج و جوشش آید و صرصر خشم و قهاری از مهب قدرت و کامکاری جستن گیرد و خاک شکیب و بردباری مسکن سکون و مرکز طبیعی بگذارد

اگر خشم بهیب تو در جهان نکرد — شود مسلط بر هفت کشور آتش و آب
خیال خشم تو ناگاه خویشتن بنمود — فتاد لرزه چو دیوانگان بر آتش و آب
جبین روم گذر کرد هیبت تو گرفت — دماغ و دین فغفور و قیصر آتش و آب
ویکوی باحداث الزمان انتقامه — اذا ما خطوب الدهر بالناس اوبت
تطوع له الایام خوفا ورهبة — اذا امتنعت من عسره ونا ابت
فلک کند ز شتاب عمل عوض بدرنگ — زمین کند ز هیبت سکون بدل بشتاب
نهیم خنجر تو بر سپهر چو کان ورش — طپان شوند ثوابت چو گوی در طبطاب

وبربان آب رنگ گوهری از سموم باد حرکه زهر آمیز گشته و برق زخم بکری از خرو آتش چمله شعله انگیز شده جواب مخالف و معاندی

آن
کفته آید وجد ابدار آتش بار باد سرکشی ولشکر کشی ان باد خانه دماغ دشمن خاکسار نشانه شود

روز هیجا در نهاد خاک و باد | زخم تو آتش زند زاب حسام
یوم الهیاج صفاح البیض ظلمته | والجو من رهج الطعنات صهابه
تعانق الحرب والارواح زاهقة | لیا التراقی وطرف الموت نظار

تاریخ

ودر اوایل جمادی الآخر سنه ثلث عشر وسبعمایه داعیه جهانگیری در خاطر خطیر چون تیغ آبدار پیدا گشت وباعثه کشورگشائی در ضمیر منیر بسان خنجر صبح بدید آمد تا آن سپاه مورصفت را مار خدنگ ثعبان وار ازدها شرنه بیجان بیجان کند وحسام چون انشام صبح دشمن شام وتار بر چهره ظلام کرداند وباد زخم شمشیر آب پیکر باد دیم خاک رنک آدز وکونه یاقوت احمر دهد

سر تیغت از خون اوداج دشمن | ز شنکرف و سیماب سیما کرفته
که از خون دل شکل یاقوت داده | که از عکس خود رنگ مینا کرفته

وبفال فرخ وطایر میمون از حضرت دهلی حرسها الله که دایم خاک وآب آن ملایم وموافق مزاجها مختلف بوده است وآتش وباد ش بالطباع هر کس همه وقت سازوار ومتفق آمده واتش معالی مولی دولت پیوسته التجا مستنیر وافروخته کشته وآب جویبار حوض عیش مهنشه در چشمه سار آن صافی وجاری مانده وباد غالیه سایش از شکن زلف بنفشه وجعد بریده سنبل نافه‌ها کشاده وخاک نزهت افزایش از عکس رخسار کل خیری وسمن طربی نور بدیرفته رایت جهان آرای بحرکت قرار کرفت

ز رایش ذره خرده حورشید | ز قدرش پایه بست کیوان
اذا هم القی بین عینیه عزمه | ونکب عن ذکر العواقب جانبا
ولم یستشر فی امره غیر نفسه | ولم یرض الا قایم السیف صاحبا
در حزم همچو خاک ودر عزم همچو باد | در بزم همچو آب ودر رزم همچو نار

وبر سمت ولایت لومور بعزیمت تردیتی وتخته تر طالعی همت فرمود
شاه عزم خطه بدخواه کرد | تا فراید دین ودولت را اصلاح
ثابت الاقبال منصور اللواء | مستقیم الامر مامول النجاح
دولت اندر پس وپیروزی ز پس | نصرت اندر قلب وفتحش بر جناح

بالشکری جرار چون مهر وسپهر تیغ زن وسپردار وبسان سماک ومریخ نیزه باز وخنجر گزار وماننده آتش بر خاک آورد با جوش وخروش وبکردار آب ار باد ناورد زره ورو جوشن پوش وبشکل آتش از شرر رخم روبین فکن وتیرانداز وبر مثال آب از حباب کرداب رزم خود کر وسپرساز وبصفت باد سبک عنان وجهان کیر وبصورت خاک کران رکاب وثابت رای تدبیر وبشبه آتش سرفراز وعالی همت ومثل آب روشن رای وصافی نیت وبهمتای باد عالم نورد روز کین ونبرد ونظیر خاک راسخ قدم وقت جنگ وآورد

ز رو بما ثیاب ز ره زبیره رسته بر اندام | شد چو نار کی بر خود بر سر ومغفر
بر آب سینه ملغ اندر کل آب کناد | بر آتش اشتر مرغند هر یک از پی خورد
بزیر خنجر کنج روان بزیر زمین | بزیر بار چو بیجان طلسم اسکندر

وچون خبر وصول رایات فرقدسای واعلام سپهر اسای بخشم مخالف رسید بسان باد دواب بر روی خاک تازان وآتش پای سیلند وان نهیب خدنگ باد زخم آتش نعل مار صفت بر خاک وخنک طپیدن گرفتند وان مخافت رخ افعی شکل بکردار مرغابی آب سیاه رانیاه ساختند لیکن از صرصر قهر بسان موز وبماد سر در خاک نهان خواهند کرد وانیم ابهندی چون نعامه وسمندر سوی آتش کاه شتافتند

وما تصنع بالسیف | اذا لم تک قتالا
فکسر حلیة السیف | وصغها لک خلخالا
ز مرکار دبیری به تیغ وترک | که چنک آن کند لو بترسند ز ترک
ولیس قضیب الهند الا کنابت | من القضب فی کف الهدان المعرد

وبر کران آب باسباهی بی کران چون طیور و وحوش بسیار و خشمی
کران بیان سور وملخ بشمار و بشکل زنبور کرجوروکین بسته و
بر مثال مار درغار غدر کمین ساخته و بشبیه پشه چون خوارک
پیشه کرفته و بکردار مکس دیده شوخی و نیش تیزی کشاده و بصورت
خرچنک کژ رو روی از راه راست برتافته و بصوت ماهی تیز رفتار
بجای پشیم سیمین جوشن خطات پوشیده و مانند عنکبوت بدل
نسج بریان نسج داودی سلب ساخته و بمثال زاغ وغلیواژ کرسنه
ورباینده و بشاکل جغد و عقاب خرابی جوی و ظالم پیشه و مشابه
طوطی وهزاردستان بحث فروش ودستان اور و بسیرت بوتیمار و
خروس دژم کونه و برخاش کر نزول کردند

تحلو وحلوق زشت وبدسول وفعل زشتم | باصل وذات دون وبد بخت وبطبع روز
نفته دست یکشاده ولیکن خشک چون چکاه | بسوخی چشم نهاده ولکن کور چون عنبر
خنان بسیار در راه شیر نهان کو نبدای | ملر یاجوج وماجوج چند اندر پس کندر
وهم البجر و الغوارب الا | انه صار عند جر کٔ آلا

وسبکان دولت هریک چون اتش بوزیده در صف سکان وسبان
آب خرامنده درمیدان کارو بصوت باد مستعجل هنکام سواری
و مثل خاک صابر کاه جانسپاری

سبکان نیز بوقت کوشش وجنگ | باحوادث شوند در سبکان
واذا الارض وهی غبرا صارت | من دم الطعن وردة کالدهان
اقبلوا حاملی الجداول فی للاغماد مستلئمین بالغدران
یضربون الاقران ضربا یهیبوا السعد خسانی حکم کل قران
وحلوا غمرة الوغی بوجوه | حسنت فهی معدن الاحسان

تاریخ محاربه
درچهاردهم ماه شوال از بعد لوروز ثریا آسا صف برکشیده
ومیمنه ومیسره انجم صفت تعبیه داده و قلب و جناحین بسوار
وپیاده مرتب ومزین کردانید و شرایط لشکر کشی ومراسم

سپاه آرایی تقدیم رسانید و اعلام خورشید پیکر ورایات ظفر قرین
برافراخته بمعبر دیه جنبه رسیدند جمع بهمه کوه لشکر

ومطرد الاعلام ترجف تحتها | بهم علیه للمصارع دیون
حیث حصین حصا الوقار اذا ابتدوا | لکن رهبة عنا اللقاحون
اما الحرب تتضرین فما لها | الا الرماح الشاجرات غرین
من کل میمون النقیبة تحته | یشتن مامون العثار امون
تتجلی نجم الافق حین تطاعنوا | واذا التقوا نقذیکهن عیون
واذا انتحیت بها الاعادی ساربی | سرعانها التایید والتمکین

یکی رزم خرم برآراست شاه | کزان خیره شد چشم خورشید وماه
درفشان علمها بکاه نبرد | زپیروزه وسرخ وخیری وزرد
منقش بهر سو نکاری دکر | ملون چنان در بهاری دکر
سواران و پیش چنان می‌بود | که بر کوه آهن تکابنده بود
درآمد زجای آن سپاه کران | تو گفتی که شد شیر شه روان

وهم بران منوال که از منبر اقبال شاه جوانبخت دولتیار یکدوبار
درجواب شنیده بوده وسود رای و تدبیر دستور عطارد حدس
آفتاب ضمیر مصلحت وصواب دیده خود را همنک آسا بران بحر محیط بیمارزد

همی بود باید درون خاک رود | چنان جبل برب زبرهی لبلات

مسترسلین الی الحتوف کانما | بین الحتوف وبینهم ارحام
اساد موت مخدرات مالها | الا الصوارم والقنا آجام

و بادبانان آتش کهر بادران دریا مغرق که دجله وقلزم بنسبت آن
جویچه بود وسیحون وجیحون درجنب آن چشمه نمود بکردار ماهی در
آب شناور گشتند وآن تغر جرغبار سپاه و نجها رطاق افلاک رسانید

چنان شد زکرد سپاه آفتاب | که آتش برآمد ز دریای آب
فکان الغرب بحرا من میاه | وکان الشرق بحرا من جیاد
زاسب باد تک بر عدو نشیند خاک | زتیغ آب وشت بر هوا کرایند باد

الفارب اعلا السنام

زعفران

صفت اسبان

مخذرة المتشدد

جرین

تطلم

النقیبة الوجه

یشتن بر ای

ترتفع ه

انتحیت ای قصدت

سرعان الناس اوایلهم

واسپ سنقور جوف که برگران اب اتش کارزار افروخته
بود و بر مرکب تعجیل باد کردار سوار گشته و خاک میدان رزم توتیا
حدقه حماست و بسالت ساخته با فوجی انبوه از فحول ابطال بسته
اتش نند و حمله بر وی بشکل اب شتابان و موج اور و بر مثال باد
سبک آهنگ و تیز رفتار و بکردار خاک گران بسلاح بسیار جنگ و پیکار را آماده
واستاده بیت شود زنجیر رزم چیز آورد • بیارو خام و چین در برو •
شعر طاعن الفرسان فی الاحداق شزرا • وعجاج الحرب للشمس نقاب •
• باعث النفس علی الهول الذی لیس لنفس وقعت فیه ایاب •
وچون گذشتن لشکر منصور از دریای زخار بی وسیلت و ذریعت
کشتی مشاهدت کرد و نظر بر آتش محرق پیکار و آب مغرق کارزار
انداخت چون باد سراسیمه و سرگردان با پی سپر خاک خذلان شد و از
رعب زدن پیلان جنگی و فزع باران تیر کوه صفت پشت بهزیمت داد
و از نهیب اژدها نشانه و شیر رایت روباه مثال روی از رزم و قتال
برتافت و با خشم و دلی غریق آب و حریق اتش چون باد بر بساط خاک
بگذشت و از هول اتش هیجا و گرداب وغا سیل اسا بر صحن صحرا
بشتافت و بر برید باد و اسپه غبار مرکب خاک پیمای او نمی شکافت
و در فراز و نشیب و بالا و پستی بر آتش و آب پیش دستی می نمود و در
هزیمت از سریع صبا و نکبا جناح مسارعت عاریت میخواست و
از مرکز زمین و نقطه ساکن نمای خاک نمونه سکون می برید و بکردار
آتش تیز و باد سبک خیز راه گریز جست و بر روی خاک تیز روان
بسان آب روان شتابان می رفت گفتی باد پای خاک پیمای او
چون سمند طبع اذر گرفته بود و سمندها بیش نامی در آب عرق غرق گشته
بیت زمین بر خاک افکند چون آب هم گز زود • بداتش چه کیست باد پای بی زبان •
شعر مضی بعدما التف الرماحان ساعة • کما یلتقی الهدب فی الرقدة الهدبا •
• ولکنه ولی وللطعن سورة • اذا ذکرتها نفسه لمس الجنبا •

وچون او بدین صفت مغلول الحق مخذول الیت مغلوب و منهزم شد
بر فور شاه جهاندار و سایه افریدگار
ایزدش یار و قضا رهبر و توفیق رفیق • بخت همراه و ظفر مونس و اقبال ندیم
عنان جهانگشای بر صوب خاک لهور تافت سر سنان آبدار
در سینه مخالفان شکسته و روی شمشیر اتش بار بخون معاندان خضاب
بچنگال شیران برون کرده ملک • بکام نهنگان براورده کام
وصدور الرماح منکسرات • وطلی المطهمات دوام
و فوجی از حشم منصور که بر خاک معرکه نشان اب از جنبش باد
جوشن پوش اورده و رگسته و زبان شمشیر تیز دندان اژدها ن
نیام چون زبانه اتش کشیده و بگشاده تیر اتش بخم اب فتنه از سیر
باز بسته و تند باد حمله خاک خذلان در چشم اهل بغی و عدوان انداخته
بیت نه از تیرشان اژ و نه از تیغ تیز • نه از آب بیم و نه ز اتش گریز •
• بدل شیر تند و بتن پیل مست • بکین برق تیغ و بتیر ابر دست شعر
من کل اروع یرتاع المنون له • اذا تجرد لا نکس ولا جحد •
یکاد حین یلاقی القرن من حنق • قبل السنان علی حوبائه یرد •
هر چند بر تعاقب هزیمتیان چون ابر و باد روان و پویان شدند
از گرد جنایب جنوب رفتار ایشان نشان ندیدند
فمضوا وکل فارة بنهایه • مثل القتیل مضرجا بدمایه
گفتی که روی او ز تو بر گشت از نهیب • شد خشک هر دو گرده او همچو لوبیا
دشمن بزرگ که نشناسد در جهان • باجمله تو هیچ سر همبر از نفا
علیک هزیمهم فی کل معترک • وما علیک بهم عار اذا انهزموا
اما تری ظفرا حلوا سوی ظفر • تصافحت فیه بیض الهند واللمم
آثار نشانه و طبل و علم و مرقد و منگاه باز کردانیدند و خارج از
غنایمی که دعقل شان و عقد بیان هیچ محاسب و کاتب داخل نگردد
و کلک انشا گر از حد بی باد سیر از تعبیر آن بر تخته خاک عاجز و قاصر آید

صفت انهزام اتش سنقور
بسالت دلیری
یعنی کمان
الاحداق
جمع سدرق
ثقل
عزیمت سلطان بجانب لهور
کرده
معاقبت شدن فوجی از حشم منصور بر اثر هزیمتیان
دل
فما شانه
خلوا شمایله

بیت: ز خرگاه و فرش و ز سیم و زر ، ز درع و ز خفتان و خود و سپر
بدست سرکان دولت افتاد

لله درُّ معاشرٍ نالوا الغنی ، بصفائح هندیةٍ و رماح

صفت ملک ناصر الدین و هرب او بسوی آجه

و ملک ناصر الدین که آتش بیداد باد استبداد افروخته بود و در تیزاب خشت زدن و بر گذر سیل خانه ساختن متین دانسته و خاک بیوفائی در چشم کرم عهد قدیم انداخته و عنان اصرار بر صرصر خود رائی و آتش سرافرازی داده و بسان باد روی براه کینه کشی و سرکشی آورده و آب رونق و طراوت از روی بازار صلح و صلاح برده و خاک و خاشاک سیاهی صفا چشمه یکانکی نیز کذاشته و بتهییج کرد نبرد و آتش هیجا ابتهاج نموده چون باد و آب بر روی خاک تازان و شتابان راه آجه بر گرفت از جستن باد پیکار آتش تمام بهم بافته و از جستن شرر آتش کار تازیانه ای برسر آمده و بوهم کاذب سراب آب نمای آب غرور بغربال پیموده و از سورت آتش رزم باد حسرت و ندامت بدست مانده و چشمهٔ آب حیوة بافت کام و مرام بخاک نامرادی انباشته و آتش حرص آب حرمان انطفا پذیرفته

مصراع: کالنار تاکل بعضها لم تجد ما تاکله ، و چون باد سر بر زانوی خاک تحیر و تفکر مانده و نشر ترکت الرای بالری در آینه حال معاینه دید

وخیر الامر ما استقبلت منه ، ولیس بان تتبعه اتباعا

و خطهٔ لوهور که از امهات بلاد دین و معظمات دیار اسلام است و مقر و مامن اهل فضل و تقوی و مسکن و وطن ارباب زهد و تقوی روزی چند بسبب کثرت آفات و ترادف نایبات و استیلاء ولاة و استعصاء علة موقد آتش فتنه و شر و شور و کینه کشته بود و از آب هوا و نسیم صبا معدلت خاک نزهت افزایش نظام یافته

شعر: ثراها مسکٌ یحییک شکّ بردُ اللیل فاره نبت
خاکش همه خاک ان جهانیست ، آبش همه آب زندگانیست

اغبّت القوم اذا جئت یوما و ترکت یوما

شعر: هوا کایام الهوی لا نجبه ، نسیم کعین الغانیات علیل
وارض حصاها لؤلؤ و ترابها ، تضوع مسکا والمیاه شمول

بار دیگر در ضبط بندکان و تصرف فرمان برداران دولت آمد

بیت: بجز ضبط ملکت نیز بجه آید ، بجز دور کردون ز نحوت چه خیزد

شعر: اذا سیفک لما جئت دارهم ، ما کان من جانب تلک البلاد دجا

و در کل ولایت خطبه بفر و بها القاب مبارک که صیت فاخر ان چون ذکر اشرف ایشان در جهان سایر است و بسان صبا کرد کرد کل خاک دایر

شعر: تزعزع اعواد المنابر باسمه ، فیحسبها من هزة تتکلم بیت
در بقعها که سکه بنام تو نقش بست ، آواز الغیاث ز نقش زر آمده
در خط که خطبه بنام تو میکنند ، روح الامین بتهنیت منبر آمده

و بر نشر خبر فتحی نامدار که کتابه رایت نصرت و طراز کسوت فتوحست و آثار آن بر چهره روزکار تا مدت انقطاع مادهٔ ارکان و عناصر باقی خواهد ماند خدای را عز و علا سجدهٔ شکر کزارده تن و جان مشتی خاکسار باد پیمای که در صف خیل اسیر کشته بودند و مستوجب شمشیر آبدار شده بدستان بخشیده آمد

فتح عنه خیر الثواب و شره ، ومنه الاباء المر والکرم العذب
کواهی دهند در جهان خاک و آب ، همان بر فلک چشمهٔ افتاب
که چون او نبود ست نام جنگ ، نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ

صورت کیفیت فتح نامه بلاد هند رانیز

و تبلیغ این فتح و بشارت بر ذیل معروفی را از اعیان و ارکان دولت و محکمان و معتبران حضرت که از بیگرانه اخلاص او زنگ ریبت و تهمت و غبار شک و شبهت برخاسته بود و در صفا عقیدت و حسن سیرت او هیچ افریده را مجال طعن و وقیعت نمانده و روی فضل و هنر او بنور کمال و خرد و حصافت آرایش یافته و جمال خیال او بحلیت فطنت و ذکا زینت و بها کرفته و از کافه کفاة دهر و دهاة عصر بمزید کفایت و درایت مستثنی شده

وسعی جمیل او در کلیات وجزویات امور مشکور آمده ومکارم
ذات او بظهور آیات از کشف وایضاح بی نیاز گشته ومحاسن
صفات او بوضوح بینات از شرح وتقریر استغنا یافته بیت

خجل مانده از لفظ او دُرّ فاخر • حسد برده از خُلق او مشک اذفر •

با طراف ممالک واقطار دیار هند نامزد کرده شد وا زانجا عنان
جهانگیر بر صوب حضرت دهلی که هوا وفضا آن چون آتش وآب
نور افزای ونزهت آرای است وباد روح پرور وخاک معطر
عنبر زدای ونافه گشای شعر

وهواءٌ ما أرجُ النسیم وتربُها • مسکٌ لها داء العذار اذفر

انعطاف پذیرفت بیت

مال واز دین قوی اختر بلند • کام حاصل بخت عالی چرخ رام

ورایات همایون در ظل کامکاری وکنف بختیاری بر این سمت خافق
گشت بانگ کوس پیروزی گوش کیوان کر کرده وآواز طبل شامی برج
بهرام ترقی پذیرفته وشیر رایات منصور سر بر شیر سوار چرخ
اخضر افراخته وبازچتر همایون سایه بر فرق ناهید وتارک تیر
انداخته واژدها نشانه طعن کرد این ماه حلقه گشته بیت

چون کند پرواز میمون فر همایون چتر شاه • سازد اندر سایهٔ او باز نصرت آشیان

تسیر حوالیها الملوک باوجه • تباهی ظبی اسیافهم صفحاتها
اذا رکزوها فالانام عفاتهم • وان رفعوها فالنسور عفاتها

ذکر تفویض ولایت لوهور بملک ناصر الحق والدین خلد الله ملکه

واز استقبال شهور سنه اربع عشر وستمایه ولایت لوهور
که پیوسته دار الملک ملوک نامدار ومستقر سلاطین کامکار بوده است
با قلاع مذکور الاسم وبقاع مشهور الذکر آن بعد از تقدیم شرایط استشارت
واقامت مراسم استخارت که ما خاب من استخار ولا ندم من استشار
بتلقین اقبال وتعلیم بخت بر قضیت این حدیث که اکرموا اولادکم

مراجعت فرمودن سلطان از لوهور بحضرت دهلی حرسها الله

خورشید ابوی

واحسنوا آدابهم عنان حل وعقد وقبض وبسط آن ولایت
مع تباعد اطرافها وتباین اکنافها بنواب دیوان خداوند و
خداوندزادهٔ جهان ولی نعمت جهانیان خسرو روزگار بهمن
روزگار صفدر روی زمین ناصر الحق والدین خلد الله
ملکه ودولته واعلی رایه ورایته که روی لشکر اسلام وپشت
سپاه ایمان وساعد دین ودولت وبازوی ملک وملت ونور دیدهٔ
اولیا ونار سینهٔ اعدا ونگین خاتم شهریاری ولعل کان کامکاری
ویاقوت افسر سروری وواسطه عقد صفدری ویتیمهٔ وشاح
نامداری وتتمهٔ قلادهٔ بختیاری وپیروزهٔ تاج معالی ولؤلؤ
صدف معالی ودر دریای بخشش وگوهر شمشیر کوشش است

ملک هرگز نزاد چون تو ملک • چون بزادی تو ملک گشت عقیم
هفت دریا تراست در کف دست • زیر امر تو ملک هفت اقلیم
روز بینی که ملک این عالم • کند ایزد همه بتو تسلیم

انت الربیع اذا ما لم یکن مطر • والسائس الحازم المعقول ما امرا
وقد بهرت فما تخفی علی احد • الا علی احد لا یعرف القمرا

واز عهد طفولیت واوان صبی نسیم صبای شهریاری از ریاض
محاسن سیر ومکارم عادات او تنسم کرده آمد واز مطلع عنفوان
وریعان شباب امارات جهانگشایی وعدوبندی در حرکات
وسکنات او تفرس افتاد شعر

فی المهد ینطق عن سعادة جده • اثر النجابة ساطع البرهان •
ان الهلال اذا رأیت نموه • ایقنت ان سیصیر بدراً کاملا •

بیت ترا ز منزل ملکست روی یابی هنوز • که زیر سعی در بخت فرسنگی •
چنین که رنگ توامیخته است صورت کر • میر هنرست که از بهر تاج او رنگی •

شعر ویشتی فی القماط به الاعادی • فکیف اذا تطلّل وتعمّم •

ومهر اختر سروری از طلعت همایون وعزم میمون او روی بنمود

وتفاوت

صفت ملک ناصر الدین خلد دولته

التماط بالقماط الصبی الی الحرفة التی تشند اعضائه ٥٦٧

اخلاق

ونباشیر صبح بهروزی از جهت مهراسا وجبین مشتری سیما او پیدا گشته وشواهد ودلایل جهانستانی از آن شمایل ستاره وار بغایت وضوح ونهایت ظهور انجامیده واثار ومخایل صاحب قرانی بدان فضایل وسمات از مکان کمان بحیز نقش رسیده داده آمد

بوذی کمان خلق که صاحب قران شوی ... منت خدایرا که نشد کمان نماند

سبقت العالمین فما تجاری ... وجاوزت العلو فما تعالی

واعجب منک کیف قدرت تنشی ... وقد اعطیت فی المهد الکمالا

کان دولت و مملکت صفور نیم کشته است ... جهان بجو هر سود راست جون تمام کشد

ودر تفویض منصب فرمان دهی که از جلایل وعظایم امور ومهمات دین ودنیاست وافضل عطایا ومواهب یزدانی واکمل درجات ومراتب انسانی برقضیت ان الله امرنا ان ننزل الناس منازلهم رفته شد وبوساطت این تقلید که واسطه قلاده جهانداریست احوال ملک وملت بحلیت نظام آرایش تمام یافت

وللدر حسن حین غلق عقده ... ولکنه فی جید حسنا اجمل

ملک بلوک دهر بملک تو بازگشت ... اری بکل خویش بود جزو را ماب

از دعنان ملک ابد در کف تو داد ... نی بیخ ضبط کردن وتیمار الشاب

ومثلی اقبال ودولت این ابیات که لایق این سیاقت برسر ملا املا کرد ومعنی آن باشارت وبشارت عقل وبصیرت بگوش هوش وسمع جان این وجان رسانید که

تو آن شاهی که اندر شرق ودر غرب ... جهود وگبر وترسا ومسلمان

همی گویند در تسبیح وتهلیل ... که یارب عاقبت محمود گردان

دع الاقاصیم والابنا ناحیة ... وعاین الملک المنصور محمودا

تری الاکابر کلا والکرام معا ... ورستما وسلیمانا وداودا

ارشاد فرمودن سلطان ملک ناصر الدین را در تعظیم وترتیب سادات

وفرمان نافذ گشت که بعد از تعظیم اوامر ایزد کارحلت قدرته واتباع سنن نبوی علیه الصلوة والسلام توقیر وتبجیل

صفت سادات

سادات که برگ وبار شجره طیبه نبوت وانوار وازهار روضه پرنور رسالت اند وعز وانتظام در عقد آل یاسین که لیس وراهم مرمی لراق ولا الشرف بعدهم من باق یافته ومنشور مودت این دودمان شرف بطغرا قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی موشح شده وکسوت طهارت این خاندان کرم بطراز لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا مطرز گشته از قواعد دین ومبانی مسلمانی شناسد

بیت

غرقه مکن خویشتن بزناله وطوفان ... راه کناده سوی سفینه وزورق

چیست سفینه جز اهل بیت محمد صلعم ... آنکه همیشه مطهرند ومصدق

بازشود نسبت مذهب برابیان ... چون شب غالیه بیان وبر شبق

شعر

هم اهل میراث النبی اذا اعتزوا ... وهم خیر سادات وخیر حماة

ائمة حق والدعاة الی الهدی ... وساسة اسلام واهل اناة

اذا افتخروا یوما اتوا بمحمد صلعم ... وجبریل والتنزیل والتورات

امر فرمودن سلطان ملک را بترتیب علما وائمه

صفت علما وائمه

وقار

ورعایت جانب ائمه وتربیت اهل علم که از موقف استفادت بدرجه افادت برسیده اند وبر دقایق حلال وحرام وحقایق اسرار واحکام وقوف یافته ومشرع شرع ومشرب سنت از شوائب واقذاء ضلالت وبدعت مصون داشته وخلوت خانه سینه وصحن ضمیر بانوار واضواء کشف ویقین آراسته وبلهجه مقبول وبیان واضح معجز مسیح آشکارا کرده وبزبان قلم در بار در تقریر اقوال وشرح ادیان ید بیضا نموده وقدم صدق واخلاص در حریم امانت وحرم اعتماد که العالم امین الله فی الارض نهاده وبدین مقام شریف ومحل منیف که العلماء قادة والفقهاء سادة ومجالستهم زیادة رسیده وصورت حال هریک بجمال فتوی وکمال تقوی زینت وبها یافته

وعلیه درع تقی وحلة سودد ... وردا مکرمة وتاج فخار

هرانکس که دانش نیابی برش / ممکن که لازتار زید برد رش
تعلم فان العلم زین للفتی / من الحلیة الحسناء عند التکلم
ولا خیر فیمن راح لیس بعالم / بصیر بما یأتی ولا متعلم

و مبذول داشتن کرم عمیم و لطف جسیم در حق کافه خدم و حشم علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم لازم داند و دلها خاص و عام در هوا و ولا دولت قاهره ادامها الله ما دامت السموات والارض تالیف دهد و در تحریض فراغ و توخی رفاهیت انصار ملک و اعضاد دولت باقصی الغایه و ابعد النهایه برسد و نقش شناسد که رایات دین و اعلام اسلام بی تمشیر آخته افراخته نگردد و صورت فتح و نصرت بی زبان اسنان نیکان دهان به تبسم نگشاید و صدا گوش پیروزی بی صلیل خنجر مغفر شکاف بشنید گوش نرسد و چشم ظفر جز بسرمه غبار سپاه و توتیا گرد نبرد روشنی بند برد و امن مسالک و حفظ ممالک بی معاونت و مظاهرت سوار و پیاده که اسمان از زخم خدنگ خاره گذار ایشان روز کار زار بساط احتراز اختر بتنساند و زمین ثابت قدم از صدمت گوپال صخره شکاف هر یک وقت کار زار بسان اسمان سکون بحرکت بدل کند ممکن نگردد

بفتیان یرون القتل مجدا / وشیب فی الحروب مجربینا
سواران جنگی که روز نبرد / ز دریا بر آرند گرد
بنوک سنان رمح بر چین زنند / بگرزمه از تیر پرچین زنند
پیاده چو بندند در رم سرای / نپیچند از رمح خیره جای

و اهل قلم را که بکمال کفایت و وفور درایت از عطار دقصب سبق ربوده اند و بر خفایا و خبایا امور ملک چون امناب وقوف و اطلاع یافته و وقت تحریر با سنه اقلام بر صفحه سیم در نتیم امثال و سواد خامه بر صحیفه بیاض لؤلؤ شاهوار نثار کرده

و در میدان تقریر گوی بلاغت از سحبان وائل ربوده و در حلبه آداب قدم تقدم بر صاحب و صابی نهاده
بمدح و خدمت او بحق دعاة و خامه او / خرد گشاده دهانست و نحل بسته میان
اخو قلم صروف الدهر منه / و عنه العیش والموت الزوائم شدید
متیل شانه شان جلیل / تطوع لامره الجیش اللهام
اذا سکنات صاحبه المثنی / علی حرکاته سکن الانام

هر یک را ابر اندازه رتبت بر بساط قربت مجال انبساط دهد و رعایا و زیر دستان از حدث نایبات نوایب و وطأت اقدام حوادث صیانت کند و با بواب اشفاق و اشبال هلال نجح و امال ایشان روز بروز روز افزایی و بر افزون دارد و با صناف بر و احسان ایشان را در سلک بندگان و بندگان را در عقد آزادان منتظم گرداند
احسن الی الناس تستعبد قلوبهم / و طالما استعبد الانسان احسان
گرت باید که پیش تو باشند / سروران جهان سر افکنده
مردی کن که مردمی کردن / مرد آزاد را کند بنده
واحسن الی الاحرار تملک رقابهم / فخیر تجارات الکرام اکتسابها

و حلم و وقار و صبر و قرار شعار و دثار سازد و گاه فرصت بنیان اسیا تیر گرد کردن بسرعت حرکت گراید و هنگام حزم چون قطب راسخ قدم فلک ثبات و سکون نماید شعر
کن ظل طود لا تزول و لا تکن / ظل الغمام یلوح ثم تزول
شکیبائی و هوش و رای و خرد / هنر بر زبان را بدام آورد

و همت و نهمت بر تجدید معالم خیرات و مواسم طاعات مقصور و مصروف دارد و هر کجا در انجا و ارجا هند معابد صنم و هیاکل وثن است او بتنی خالی کرداند و در انتها را آثار خوب و آشتار صیت نیکنامی تشبه بسلاطین گذشته کند روض الله ثراهم و نوّر مثواهم واجب شمرد و ذکر صالح و ثنا فایح بر خسار یهود یکار یادگار کذارد

شعر فمن يبق خيرا يحمد الناس امره • ومن يغو لا يعدم على الغي لائما •
بيت تيغ تدبير تا توانی مکار • چو کشتی ترا بر دهند روزگار •
وچون ارکان پادشاهی وبنیاد جهانداری رسوخ واستقرار
باظهار آثار معدلت واستمرار امور نصفت بر بر برد چنان سازد
که در عهد همایون ونوبت میمون او نهال انصاف واستصاف تر
وتازه وبرومند وسیراب باشد ودر مخلب عقاب تیز عقاب
طایر شر وفتنه مقصوص الجناح گردد وآوازه جلالت بلند
پرواز همت جهد حبایی خواه از مطمون عالم آوازه شود و
از بانگ سامعین قهر عنقا کنایه بالظلم پای بستقاف تواری
ماند وسعادت هر دو سرای بیامن اقبال بودن برینگو
کاری وکم آزاری مساعدت نماید شعر
• فلیس یخفی على الرحمن خافیة • ان احلم العبد فی الطاعات او داجی •
بیت چو نیکو رخ باشی وپاکیزه رای • از و بهره یابی بهر دو سرای •
ودر همه احوال برسنن محاسن سیر وسنن مکارم شیم خسروانه
وجاده مستقیم ونهج قویم اقوال وافعال پادشاهانه که درین نوبت
دولت قرنها الله بالدوام والخلود مشاهده کرده است ومعاینه دیده بر ورد
شعر اولئک تمک المکارم انها • ارث حویت واو لوک الکارم •
• جاؤا على نسق وجیت امامهم • مثل الکعوب امامهن الهاذم •
بیت سخن هر چه گفتم بداننس ببین • نکاری کن از نرا و دل را ببین •
• اگر بند مار ابشنوی کاربند • همیشه بماند کلاهت بلند •
شعر لقد بذلت لکم نصحی بلا ثمن • فاستیقنوا ان خیر العلم ما نفعا •
ذکر مجلس بزم وصفت آن وبعد از فراغ خاطر
عاطر از مصالح ومناظم امور لوهور لازالت کعبة الوفود شاه
دشمن مال که همیشه دشمن مالست از میدان کوشش
بایوان بخشش خرامید ودست دریا نوال ببذل اموال برگشاد

امير بر عدالت

جمع تهذيم بستان

وکنج شایگان وحاصل بحر وکان بخشیدن گرفت
دست او روز بزم گوهر بار • تیغ او روز رزم خون افشان
تباعد ما بین السحاب وبینه • فنائلها قطر ونائله غمر
ولو تنزل الدنیا على حکم کفه • لاصبحت الدنیا واکثرها نزر
ومجلس انس وحرم بستان بهشت بزین آرایش یافت واسباب
شادمانی وانوار کامرانی آماده وکشاده گشت والحان سرابرده
عیش وعشرت در قبه کیوان آشنا شد ورایت سرور وسلوت
بر اوج فلک افراخت ونغمه خنیاگران خوش الحان رخ نشاط
وطرب برافروخت ونسیم صبا مراد رایحه روح بمشام روح رسانید
وهوای خلد آسا بزم زنگ از دردی آینه هوا بدل بزدود
وکان مجلسه عیون تحتلی • والمادحون به قیان تعزف
ما تشتهی الاذان تسمعه وما • تهوی العیون من المناظر نظرف
مجلس انجام وشون خوش وکرم • باده از بزن دوان برخاسته
آتش از انگشت بین سر برزده • روم در هندوستان برخاسته
زخمه مطرب شده چون نیشخور • رو قیامت در جهان برخاسته
نی چو عیسی وز روی ارغنون • غنه انجیل خوان برخاسته
گوش بر بط زالحون اباشته • ناله از راه زبان برخاسته
نای نی گوش وزبان بسته گلو • از چشمش نغان برخاسته
چنگ مجنون قامت لیلی ورو • بانگ مجنون هر زبان برخاسته
ومجلس بزم از بس ماهرویان رشک نگارخانه چین شده و
عطارد رونق حسن وزهره رامشگر بزم گشته
تراشید هر انکامی که نوشی باده در مجلس • مغنی زهره ساقی قدح پروین بیمرا دوان
وخورشید از رشک عارض دلفروز خوبان چون تشویر ریخت
ومریخ کمرچاکری نیکوان مشتری طلعت بر میان بست
ماه شاگردی آن خجد وجبینت خواهد • مشتری بنده شب قبای تو کند

از دولت دو تای تو کند

تزرق

ماه دلی زنند

رادلی

الشمس تطلع من اسرّة وجهه   والبدر یطلع من خلال قبائه
بدر که اله الحسان خلعت   ماذری را که ارغوان ابریست
افتابش براستین قباست   ماهتابش براستان درست
وکیوان بی مهر حلقه مهر شاهدان برب وش در گوش جان کرد وطوق
شوق ساقیان سروقد گلنار رخ در گردن دل افکند
ساقیانی وچگونه که چگونه یارب   که مه کلکون از دام معنبر گیرند
شاهدانی که بدان معنی ارشان باید   زاهدان هم بتبرک پیر اندیرند
سهاد الاجفان ومشی لناظر   وسقم الابدان ومسك لناشق
صفت شراب — وازفروغ باده حمرا که خوی بر عارض خورشید رویان بار آمد وازعکس شراب ارغوانی ماه رخساریت عذاران رنگ لعل بدخشانی گرفت
وکأنه والکاس فی یده   قمر تقبّل عارض الشمس
ازعکس شراب خاک بنشین   رنگش چو میان لاله زارست
چون حل شده گل در آب بسته   درجام شراب چون نگارست
چون آب فسرده برآتش   ساغر زعقیق گون عقارست
حباب — عقار علیها من دم الصب نفضة   ومن عبرات المستهام فواقع
معوذة عصب العقول کأنما   لها عند الباب الرجال ودائع
تخیر دمع المزن فی کاسها لما   تخیر فی ورد الخدود المدامع
گفتی چشمه افتاب از افق جام بلورین طلوع کرده است و
جوهر آتش از میان آبگینه شان استقبال یافته
هی جوهر للروح فیه تشابه   فلذاك اضحى الراح من اسمائه
زان می که زبان شعله آتش   انگشت گزد در آب دوق را
الوصف — ناریة النعت الا انها عرکت   نار الخلیل فلم تهمم باحراق
زان می که چو در جام بلور اندر افکنی   گوئی در آب روشن رخشنده آذرست
صفت معاشر — ولب میخواره بالب قدح وپیاله راز میگفت ودهان باده نوش
از شراب ریحانی چون نافه آهوان چین مشکین بوی شد

فالراح شمس والثریا کفه   اعجب بشمس فی الثریا تغرب
بی ماه شد از رخش فروشد   خورشید شد از رخش بر آمد — للبراعه
البدر یطلع من فرند جبینه   والشمس تغرب فی شقایق خده
ملك الجمال باسره فکأنما   حسن البریة کله من عنده
وسپاه شکر بر عرصه دماغ تاختن آورد وعنان تمالك و
تماسك از دست سلطان خرد بستد
عقرتهم معشوقة لو سالمت   شرّابها ما سمیت بعقار
[illegible] زمنا — ذکرت ضغاینها القدیمة اذ غدت   صرعی تداس بارجل العصار
لانت لهم حتی انتشوا فتحکمت   فیهم فصاحت فیهم بالثار
اگر جرعه بر فلک ریزی از می   فلک چون زمین خفته ارکان بماند
وگر بوی از جرعه بخشی زمین را   زمین چون فلک مست دوران بماند
صفت ساقی سیمساق — وترکی کیاره شعبیه زلف تابدار رشته فتنه را تاب میداد
وغمزه بیننده جگر بند دل وجان عاشقان بیغما میبرد
برشکنش — جو چین قرطه هم برشکسته زلف گرهین   چو حلقهای زره برگره دو زلف دوتاه
ذوائب سود کالعناقید ارسلت   فمن اجلها منا النفوس ذوائب
وماه از شرم مهر رخسار او بهم از بساط سپهر بار نمی چید
کلما زدنا لحظا   زدتنا حسنا وطیبا
[illegible] — مه درگرو حور از عکس بنا گوشت   شش ضربه خواهد لیکن بدر او ماند
یزیدك وجهه حسنا   اذا ما زدته نظرا
وعطارد منشور خط وخالش بر حریر سبز فلك تحریر کرد
خد وخال یفشان کأنما   نقطت حبات القلوب خدود
چشم شیر از نرخ جادوی جادوی   خد وخالش لعل احمر کی بدوان کاروان
وزهره در قمار دلبری از نیر غمزه برتاب او در خشم وتاب میشد
نظر زهره ومریخ بهم یافته اند   که همه رود نوازند وهمه شیر شکار
بکه بزم نداشته جز اسب وسلاح   بکه رزم نداشته جز بوس وکنار

مکرر

اعقد خال کون

شعر فمن غمز الظبا لها انفتار • ومن سود الاسود لها اجترا •
• ویوم الانس شیمتها لیان • ویوم الباس شیمتها ابا •
• کذال السمهری اللدن فیه • اذا هز استواء وانثنا •
وحسن والجمال شاه خواه سلطان جمالش در چهارخانه افلاک شهمات میشد
بیت چون فرزین رخ او کرد قرینی بفلک • خورشید پلی خورد زنور قمریی •
چون دولت او کرد سری جهان بر • صد بیدق زر قیمت یک من شکری •
تشبیه ٤
شعر نبیل زفوف دیق خصر • جلیل عمیم تبیح بدر •
• بدیع حسن رشیق قد • ملیح خد نقی نغر •
• وقضیب بان علیه بدر • مثال حسن عروس خدر •
ومرغ دل در دشت خون از دست نرگس خونخوار او بسته وار خار دیبون رفت
وفاتن ٤
شعر وفاتر الالحاظ والخد • معتدل القامة والقد بیت
• چشم تو به نیم تیر غمزه • خون کرده هزار جان شیرین •
• از چشم بلا عینی که دارد • دندان ولب تو شکل یاسین •
ومشتری از طلعت زیبا او نیب زیب وبها عذرا بی مانند شعر
• وغزال کل من شبهه • بهلال او ببدر ظلمه •
• قال اذ قبلت بالوهم فمه • قد تعدیت واسرفت فمه بیت
بچهره ماه زمینست وعاقلان دانند • که اصل حسن وملاحت مه زمین دارد
مبارات می راند ٤
وهندو افلاک از زلف هندو وچشم جادوی شطرنج مباهات میماند برد بیت
از رخ وزلف او شطرنج بازی کرده ام • زانکه زلفین چو ساج وروی او چون عاج
شعر اصداغه الف ولام • ولحاظه سیف حسام •
• وکلامه درر هوی • لما تخرج نه النظام •
• لم ینتقص فی حسنه • فله الکمالة والتمام •
• عبد الجمال جماله • فله التحیة والسلام •
صفت زلف
وسنبل کل برستش سلسله شکن پای دل مسکین می بست ونرگس نیم
مستش بالماس نیش مژکان رگ جان میکشاد بیت

آن نیم خفته چشمت وبرهم نهاده لب • چون نوشکفته نرگس وچون نیم گفته گل
حلی خده وردا وعیناه نرجسا • وصدغاه ریحانا وقامته سروا
وزلف ماه فرسایش از کلبرگ طره ولاله سیراب مشک مسا میساخت
وکمند عنبرین دلکش در برج مهر وماه می انداخت
ابرو
وخفت منابته رسل مساقطه • محلولک اللون غریب ودیجور
مهش شکل سای وشکر فروش • دو ترکش کمان کش دو گل درع پوش
وتارها مشکینش بر آفتاب وماه منیرش زرد رجیس می نهاد وحلقها
منقولش حلقه چاکری در گوش مه عالم آرای میکرد
یک حلقه کوتاه زلفش بکشیدم • زان حلقه مرو لیان بکمر آمد
زنجیست
واذا مددت بیدی طرته • افلتت منه ودارت حلقته
وحجه ماه وآفتاب بر تنش بر برک سمن ونسترن باب بارنه میکرد
وطره مهر فرسایش بر فرق دار ماه وبرون صبابه بان کل ونسرین میافشت
وگرد ماه دو هفته صد دام معنبر وشب معطری نهاد
مرادار شب...
غلام آن چنان خرشید سیم اندام دلدارم • که از هر طرف مشکینش بجه شب میخرید
قباش اندرم بنده که چون بگشاد بنشیند • ولی خصم کمر کشتم که چون برست برخیزد
له من مهاة الرمل عین مریضة • ومن ناضر الریحان خضر شارب
ومن ناعم الاغصان قد وقامة • ومن حالک الجبر اسود الذوائب
ومن کل ما تهوی النفوس وتشتهی • نصیب وما فیه نصیب المعائب
که غمزه جادو از کمان ابرو تیر آرش می انداخت وآه بر زلف هندو
مرخ رومی وش درع داوودی میساخت
کان عذرته من تحت طرته • مبین معیبی برقش من درع داود
زلفش جادوی بر دم کجا دیست • وانکه چشم وابروی نامهربان دهن
هندو بندم که چوترکان زخلخ جیکی • مرخ ابدش بدست تیر وکمان دهد
وباد صبا از آن سر زلف بسته صد طبله عطار میکشاد ودر هر
شکن وتار ریحان از نافه تاتار ودیعت می نهاد

شهرت در اشعار

وترخی علی المتنین اسحم وارداً | یمج فتیت المسک من نشره المسط

گر کند عطاری از خط سبز تو بود | مایه این سخن و زلف و از دل با مهران

این که بر سیم خام او رامی سایند عبیر | وان که بر ماه از مر ابر ریخته زعفران

موصوله

فلولا التورد فی وجنتیه | ولم ار اعمی من سواد الشعر

لکنت اظن الهلال الحبیب | وکنت اظن الحبیب القمر

صفت خط خوبان

و خط غالیه سای خوبان آیت حسن و جمال آشکارا میکرد و عارض خورشید رخشان بنقط عنبرین خال نگاشته و بر عذار ماه تابان نقشها بدیع پدید آورد

تمکین

نقاش چین دست ازل نگارده | نقشی ز سیم سوخته بر عارضت نگار

خوب

یعنی عجب

ام حسنک فی خدیک خطان | اذ لا یکون کتاب دون عنوان

کانما الخط فی الواح عارضه | سطور کفر علی الواح ایمان

آتشی از شرم تو چون گل در رخ جعد نشست | زان خطی از عارض اینسان انگیختی

دین ام کافور از هندوستان خرد می | تو ز کافور ای صنم هندوستان انگیختی

وان اطراف سوسن و عن سبزه تربی دمانید و بر اوراق گل احمر مشک اذفر نشاند

کان بعارضه کلیهما | مسکا تساقط فوق ورد احمر

خطست که بر عارض آن ماه دمیدست | یا دست فلک غالیه بر ماه کشیدست

یا آنکه ز مور رخ با دست بگل بر | یا بر سمن تازه بنفشه بدمیدست

و بعنبر سارا روی لاله سیراب آراسته و بر صفحه عاج اشکال پای مور ظاهر میکرد

از مشک خطی کشیده بر عارض | کان بر گل تست پای مور ست این

کان عارضه والشعر عارضه | آثار نمل دبت فی صحن العاج

لطائفه

توحلت فی لطیم المسک ارجلها | فعدن راجعة من غیر منهاج

وان سنبل پر چین بر ارغوان و بر یاسمن پر چین بست وان سنبل ضمیران بر نسترن تازه طغرا ملاحت می‌بست

زبر انسترن چون بنفشه سر بر زد | هزار عاشق دین را که دست بر سر زد

بلند بالا

و مهفهف لما اکتست وجناته | حلل الملاحة طرزت بعذار

کملت محاسن وجهه فکانما | اقتبس الهلال النور من انوار

و بنفشهٔ ترش بر رخ نسرین و گل سوری آب از روی کار نگار آزری می‌برد و داغ حسرت بر دل نقاشان روم و صورت گران چین می‌نهاد

زعم البنفسج انه کعذاره | حسنا فسلوا من قفاه لسانه

بر آسمان چو نیش از خط او شمرد | بیرون کشید طبع زبانش از قفا

و آفتاب عارضش از سایهٔ خط مسلسل رهین کسوف میشد و ماه جبینش در عقرب زلف مجعد اسیر محاق میگشت

در بندان کها چو ثابته سیه شود | روشن ترست ماه تو در بند اژدها

وکان عقرب صدغه وقفت | لما دنت من نار وجنته

مگر ترسید رخسارش ز زلف مار کردارش | که گرد خویشتن عمدا ببست از غالیه افسون

گفتی زلف سیاه سار او دراز از شب تار شیفتگان بدبر فته و عذار آینه رنگش زنگ از آه دود آسای عاشقان گرفته

وهواه بدت فی کل قلب | کدبیب السواد فی عارضیه

دو دست مگر خطش گلبرگ در دو بینا | از بیت مگر و لعلش خورشید در دو نهان

دو دیده که فلک دست او در حرص من آتش | از تکه کشا دست او از دیده من باران

صفت لب شیرین ساقی و تبسم او

و بوقت خنده از نقطه موهوم عنبرین میشود و از حلقه میم در تبسم ظاهر میکرد

کانما تبسم عن لؤلؤ | منضد او برد او اقاح

مع اطراف بوی لی در گل بابونه

تا می‌خندد کمان لبش گهر دو دیده | لولوی دار دهان در کمانی ساخته

و از صدف مرجان رنگ مروارید خوشاب پدید آورد و از معدن یاقوت رمانی عقد گهر عرض میداد و لعل آبدارش از درج عقیق لولوی شاهوار آشکار میکرد و عنان شکربارش از تنگ شکر میگشاد

تبسم اذ تبسم عن اقاح | واسفر حین اسفر عن صباح

واتحفنی براح من رضاب | وراح من جنی خد وراح

فمن لالاء غرته صباحی | ومن صهباء ریقته اصطباحی

در دهان تنگش از سیماب گویی ناید آن ترا | از برای آن که با یکجای سیماب تنگ

صفت مطرب و لطافت او در حسن و لحن

و مطرب بر بی جهد که گل شاخ انس و راحت و نسرین لطف و ملاحت بود

شعر کان علیها کلّ عِقدٍ ملاحة • وحسن وان امست واضحت بلا عقود
سنبل تابته سر در پای در آخسته ی بسته بر نرگس نیم خواب فتنه حفته را بیدار
بیت هزار فتنه بر انگیخت نرگس خفته • نعوذ بالله اگر خود بگی شود بیدار
شعر وضاحة الثنیة ظمآنة الحشا • فتالة اللواحظ فتانة المقل
بیت چشم مست خوش او برد کرشمه مدام • عمر در مستی شکر نیست که خون کرزد
وان لبسته شیرین وحشه نوشین آب حیات می خشد وان لعل
شکر بار وعقیق شکر بار قوت روان می داد شعر
• شفاهها کیف الحلو وقد ضمت • خزانة النحل فی انقوعة القبل
بیت ان لب کو عسل را حلاوت از ان بست • خدای عز وجل در عسل نهاد شفا
شعر کانما ریقها بعد الکری عسل • استغفر الله بل احلی من العسل
و بر رخسار نور افزای دین را نور و دل را سرور بر افزون میداشت و
بجمال شهر آرای روح را شربت روح و راحت میفرستاد شعر
جمالٌ یغض الطرف عنها جلالة • وفعلٌ من البیض المشبّب ابهج
جلا وجهه واللیل فی غسق الدجی • فناب عن الاصباح واللیل ادعج
مسمّط انجمن مه ناکاسته • چون گلبن پیراسته •
• همچون بهشت ارسته • رویی چو خرم بوستان •
• تا نک لب و گو حلق دهن • بروین رخ و زهره ذقن •
• سنگین دل و سیمین بدن • نوشین لب و شیرین زبان •
• بر رخ نگار آزری • از چشم سحر سامری •
• در بر پرند ششتری • بر تن لباس پرمان •
• رخسار چون گلزار او • کرده روان بازار او •
• زلفین عنبر بار او • بر گل شکسته ضیمران •
• دلها از روی خرمش • کریان زلف و ز غمش •
• ان زلف بر پیچ و خمش • بر ماه مشکین صولجان •
وجهی آتش ایا باب گل و گلنار بشست و خرمن حیا بشر و پیرست

یعنی میان باریک

جای خبیسانیدن

خمر

وکانّ الخمر باتت بها الدّب فی خدها وما العتیق
گل رخسار او بدست خیال • دیدها را ز خواب خاست لنگ
بیضاء تسری فی الظلام فینکشف • نور او یسود وفی النهار فیظلم
ملطومة بالورد الطلق طرفها • فی الخلق فهو مع المنون محکم
و نرگس تا رنجیل بیب و لطافتش راه قافله عقل می زد و سلطان حسن
و ملاحتش خرمن صبر و قرار بغارت و تاراج میداد
سلطان حسن او ز جهان حسن باج غز • نام و نشان ملکت سنجر برافکند
روی زنیم شب سحر گاه عاشقان • بر گستوان زلف زر و در برافکند
براقة الجید واللبات واضحة • کانها ظبیة افضی بها لبب
عجزاء ممکورة خمصانة قلق • عنها الوشاح وتم الجسم والقصب
و نص از شکل آن سلسله موی من مر طرب میشکست و مهر از
غیرت آن ماه روی رخ چون دین میشست
خریدة لو رأتها الشمس ما طلعت • ولو رآها قضیب البان لم یمس
روی چون حاصل نیکو کاران • زلف چون نامه گنه کاران
غمزه او ماند از روی نضرت • در کمین کاه طبع بیجا را ن
اندر آمد بمجلس و بنشست • جادویش بسته ندار و یاران
زیر و بم را بزخمه گویا کرد • تا بگفتند راز میخواران
وشمس تجلت فی مجلس • لذ ما بنها وتغنی ارتجالا
ولا یعرف اللحن الحانها • اذا ما الخفاف تغنی الثقالا
و چشم از برای نغمت دلکشا و صوت جان افزای او بر گوش حسد می برد
و گوش از بهر گل دیدار و گل رخسار او از دیده غصه میخورد
فوجهک نزهة الابصار حسنا • وصوتک متعة الاسماع طیبا
دیدار تو وصف صنع آزر • رخسار تو دشک نقش مانی
با روی تو شون باغ جنت • با زلف تو خار شاخ طوبی
کشفت ثلث ذوایب من شعرها • فی لیلة فارت لیالی اربعا

الحان مغنی و نغمه زخمه او

واستقبلت قمر السماء بوجهها فارتني القمرين في وقت معا

بلکه بصر بصیر دل فتنه روی و موی وشیفته چشم و ابروی او میشد

و سمع بهزار جان بحزم صدا صوت والحان وشعبه اواز او درود او میکشت

از صوت تو خرقه پوش عیسی مدموج درین طیلسانها

ومسمعة اذا غنتک طارت عن القلب السکینة والاناة

وان لانت معاطفها لرقص لصب من اللاینم لها اللیات

و بلحن روح افزای جماد را سان ذره در رقص می اورد و بنغمه دلکشای بلبل از شاخ گل می افکند و با واز چنگ از چشم سنگ خارم خون می راند

در پرده شرم رفت بلبل چون ناله چنگ او بر امد

آشفته عشق دست یازش ناهید کلوذ جا در آمد

از نغمه جان فزای او عقل سرگشته نشکل بزم آمد

طبة بالغناء فهی لا سقام الذی لطافة کالطبیب

الفتها القلوب لما راتها صاغها الله من سواد القلوب

و بزخم زخمه گرم دل بواد بزم میکرداند و بتحریک اوتار درد و غمان صبر و قرار ابکرد

ولما غنت باوتار هن فبلل النیلج ایقظننی

حنین مثالث بمزجنها بنعر الهموم فالحزننی

عمدن الی لاصلاح اوتار هن فاصلحنهن وافسدننی

در بزم تو ساقی و مغنی چون بر دارند چنگ و ساغر

خورشید شود درین جامه ناهید شود شکسته بر تر

که بضرب مزامیر زنگ از روی اینه ضمیر می زدود و که بناله نای روح واهن در کلاذ می آورد

فمن متلق علی نایه ومن مستمع علی صنجه

باد مخالف بحلقهای پر روشن ناله رعد از دل رباب بر امد

و ندما مجلس که کان خرد و معان هنر و روی جمع اما ضل

صفت ندیمان

و انسان عین فضل بوذند و کمال اخلاق ایشان در حیز احتصاص بالاکنیله و سرو معالی هر یک بدست شرف مکتسب و منتسب براسته در جشن شاه چون ستاره کرد ماه در امدند

بیت کرد نامه شکله شه اهل هنر را کرد • شکل بدو برکه بر دایره دینار است •

و بواسطه نظم لطیف ونثر بدیع در و گهر بر سر جمع نثار میکردند و بالفاظ عذب و عبارات خوب قلب را روح و قالب را روحی دادند

شعر لا ینطقون عن الفحشاء ان نطقوا • ولا یمارون ان ماروا با کثار

بیت فلک با کلکشان عاجز قضا با وهم شان قاصر • بدان بر نطم شان عاشق خرد با الفطنا الکن •

و هر نکته از ان سخنان متفرق که جامع فضایل اداب و فهرست مکارم اخلاق بود عطارد بقلم سیم باب زر بر بیاض چهره خورشید و صفحه ناهید سواد میکرد شعر

• معان لو بدت بظلام لیل • لعاد بضوئها الاظلام فجرا •

• بها یغدو سواد الحبر طرسا • کما یغدو بیاض الطرس حبرا •

• ولو نطقت حتی لو تندی • لیابسة الغصون یعدن خضرا •

بیت زهر لفظ تو روح ار چه امینست • هزاران معنی در زدین دارد •

• زهر وصل تو عقل ار چه جوادست • هزاران گنج نا گوشتین دارد •

ذکر عزیمت فرمودن سلطان بصید و خداکان بنده پرور که کوی کمال در انواع هنر از جهان داران گیتی ربوده است و دلایل قدرت و کامکاری در ابواب اداب جهانبانان نموده از مجلس بزم و گلشن شادی هوای صید و نشاط شکار فرمود و بر اسب ماه سیر هلال نعل چون خورشید بر سبز خنگ فلک سوار شد

بیت در صد هزار قرن سپهر پیاده رو • نا ردچنو سوار بمیدان روزگار •

و کمیتی که برفتن ابر و سحاب و بجستن برق برق بیا ذبود بساط خاک طی میکرد و در ایش تک گرد از مرکز خاک بمحیط افلاک میرسانید

بیت • آهسته تر از خاک و شتابنده تر از باد • رهجوی تر از آب و سرافراز تر از ناز

صفت کمیت سلطان در شکارگاه و تک او بلزوم طبایع

رابو شنبه ٩

تحيّر الريح عن بلوغ مداه ويفوت الرياح عن حسيس

وبراق شمال از سير سمه اب صفت در خوى خجلت مى نشست
ودلدل صبا از بويه بويه او خاك بر سر مى ريخت وا زصرصر تك
اب روى ديو رسكل لكام وجنوب تيز كام مى ريخت وز عاصف
تندرو ونكبا انتربا دست رهان مى برد

مكر مفر مقبل مدبر معا كجلمود صخر حطه السيل من عل

له ايطلا ظبي وساقا نعامة وارخا سرحان وتقريب تتفل

بنكوي جو تذرو وبفرخ جو هما بر صبر جو كلنك وبر لشي جو عقاب

دو جشم او جو دو لولو نيامده زصدف دو كوش او جو دو خنجر فراخته زقراب

صفت باز وصيد كردن او

وباز تيز بوش نسان خنكيان جوش كين مى بوشيد وبر تنك
مرواريد وشبه عيبها بر تن سيمين مى ساخت واز زرندش
ساج وعاج سلسلها بر وبال مى بست وسواد طرة شب در
بياض عارض روز مى اميخت واز مخلب وسينه لون كهربا
ونقش ديبا مينمود واندين واندام زركداخته ونقش سيم سوخته
ظاهر ميكرد وبا نسر طاير در بر وار همراز ميكشت

كان الريش منه في سهام على جسد تجسم من رياح

كان رؤس اقلام غلاظ مسحن بريش جوجؤه الصحاح

فاقعصها بحجن تحت صفر لها فعل الاسنة والرماح

جون باز تو كشاده كند بر وبال خود خرشيد را لهيب بود ما راحذر

وز داس بر ساية طوقه بود جرا هر صيد را كه باز تو كيرد دبير بر

وسرع تير بر از اوج هوا بنشيمن خاك مى اورد ومنقار ومخلب
جون كبك وتذرو مى الود

تذروان بجنكال باز اندرون حكان از هوا بر زمين بر نجون

وتذعر الصيد باز اقمر كانه في جوشن مزرّر

ذي مقلة تسرح فوق المحجر ومنسر عضب الشبا كالخنجر

جرا بيلنك كمان خشم ستناد

لحاله مفضخا بالعصفر كانه رق خفي الاسطر

وذنب كالمنصل المذكر او كجبي الطلعة المقشر

وقبضة تفصل ان لم تاثر قلص فوق الدستان الاحمر

صفت يوز وشكار كردن او

ويوز برجهى ديبارى خطها عنبرين مى نمود وبر بيكر زعفرانى
خالها مشكين بديد مى اورد ودر سرعت حركت مانند باد بر صحن
خاك مى نشست ودر فراز ونشيب جون اتش واب مى شتافت
وبيان شير در مرغزار وبلنك در كهسار حمله مى آورد وبر سرين
وسينه صيد معصفر سوده مى بيخت وبتيزى الماس ناخن
جزع جشم شكارى بكردار در مى سوفت وبه نشتر بلارك دندان
رك جان اهو مى زد وساعد وبنجه زرين مثال جون حربه قتال
بخون مى شست وبر وبال نكارين باب بقم رنكين مى كرد ودهان
باساب لعل فام جون نار كفته بار دانه مى اكند وازخون جون
دو نيمه ترنج شكر ومعجون مى داشت وبر خاره وخاك كل وكلنار
مى افشاند وبر سنك وريك صنعت رنك ريزى مى نمود وخاك
صيدكاه لون اتش ورنك روين مى داد

لها مجلس من مكان الرديف كتركية قد سبتها العرب

ومقلتها سايل كحلها وقد خليت سبجا في ذهب

ست مكتحل از جيست جنان جشم او كر جو زنان سرمه ندارد بكار

كبر كجا كردى هر كز ملنك كر نه جنو بودى هر كز نكار

شيفته خواب جرا شد جهان هست مكر طعمه او كوكنار

بكريزد از مثل ستن وتعوا صورتش از اهن وارزن عيار

صفت سك شكارى در تك وشكار

وسك شكارى كه در تك برابر باد سبقت ميكرفت وباتش
رخم فعل برق وصاعقه بيدا مى اورد وبه نيش انياب اوداج
صيد ميكشاد وازخون دهان جون هندو بتنبول لعل فام
ميكرد وبر صحن شكارگاه عقيق مذاب مى راند ورخ

وسمهٔ رنگ سبز بکلکونه خضاب میکرد

شعر

لها اذا ادبر لحظ المقبل

كانما ينظر من سجنجل ٭ يبقى جلوس البدوى المصطلى

بادبع مجدولة لم تجدل ٭ فتل الايادى ربذات الارجل

يكاد فى الوثب من التفتل ٭ يجمع بين متنه والكلكل

ذى ذنب اجرد غير اعزل ٭ يخط فى الارض حساب الجمل

نيل المنى وحكم نفس المرسل ٭ وعقلة الظبى وحتف التتفل

افترعن رونقه كالانصل ٭ لا يعرف العهد بصقل الصيقل

مركبات فى العذاب المنزل ٭ كانها من سرعة فى الشمال

كانها من ثقل فى يذبل ٭ كانها من سعة فى هوجل بيابان

كانه من علمه بالمقتل ٭ علم بقراط فصاد الاكحل

گفتی در سر دندان او پیکان اجل پنهان کرده بودند و در پنجه او حربه

وخنجر فنا نهفته

شعر

ذا بر ثن كمنقب الحداء ٭ نشتر

ومقلة قليلة الاقذاء ٭ صافية كقطرة من ماء

ينساب من اكم العمراء ٭ مثل انسياب حية الانقاء

وشاه جهان که خسرو سیارکان غاشیه دار او زیبد و هندو

آسمان چوبکزن قصر رفیع ایوان او سزد براق برق صفت زیر

زین آورده و عنان هلال نعل ماه سیر زهره جبین را ذه

باز شکاری برتاخت

بیت

سمند جهان وجهان را کیان ٭ گرازان و بر گور نغز زبان

و مرکب ایشان چون باد و آب بر عرصه خاک میگذشت و باد

را بهمایت از رحم نجم دست زمان می برد

شعر

تراه كالنجم تحت مسفلتنا ٭ اثر العفاريت والشياطين

بطیر مانند کش نکر بر کشد ابض ٭ بطور مانند کش نعل بر زند نعال

چهار نعلش بحکم شش لب ارد نجم ٭ چو زیر شاره نجم اندرون چو هلال

والقد مشرف الصهوات ظلى ٭ كميت لا احق ولا شئيت

که انفی بحال او چون قضا نی خطا سوی بیرون شیری شتافت

و که محل حال سنانش سان قدرت ... رنگ امیک که ماسکی کرد

گاه بر گوران کمند بسته دارد ساده ٭ گاه بر شیران خدنگش تنگ دارد بر غار

گاه عزم ارسع او گرد بغار اندر ساه ٭ گاه رنگ از تیر او دارد بسنگ اندر حصار

له من الوحش ما اختارت اسنته ٭ عير وهيق وخنساء وذيال

وان تیغ شمشیر شاه شیر شکر شیر نر چون روباه ماده عاجز ماند

وشیر چرخ مانند شیر علم از باد لرزان شد و کوه بر پلنگ و بیشه

بر شیر زندان آمد و از عقاب تیر چون ماربران شیر ژیان بیتان

طیر بر بر آورده و پر و بال مرغان چون بر و بال شیران بسیر

و عسس کشت و نعل پای ذیابان از دل شیر شرزه رنگ لعل بدخشان

گرفت و در غرقاب خون شیر بیشه چون مرغابی غوطه خورد

شیر در تب بمیشه از بهمت ٭ زرد کرده چو دشمنان تو دیم

گاه در بیشه نهان چو ظلام ٭ گاه در وادی زیان چو ظلیم

اسدّ دم الاسد الهزبر خضابه ٭ موت فريص الموت منه ترعد

تو آن شاهی که بر بیشه او فکنی شمشیر ٭ شود ز بیم زنگ شیر شیر شرزه در بستان

وان انیاب دهان شیر نیام خنجر و شمشیر کشته بود و پنجه او ان

اظفار چون دیزه مکان داسها تیز شده و دو چشم درفشان او چون

دو چشمه خون کشته گفتی دو یاقوت احمر در مینا اصفر نشانده

اند و عقیق در کهربا و لعل در زر ترکیب کرده مانند دو اخگر ان

کنند زرا انبود یتافت و سنان دو لالد انقوده سنبلین و خرمن

گل زرد می نمود

بیت

دو چشمش بخون چشمه خون شده ٭ ز دنبال گردش بگردون شده

سر چنگ چون نیش الماس تیز ٭ چو سوزن سر موی نشتر ستیز

خمانده دم چون کمان سر بریز ٭ همه نوک دندان چو پیکان تیز

فاد

الجنيبات في السيده
الاصحاب
الى غير معوج الذنب
بیابان
نشتر
اكم جمع اكمه: تشته
الانهار جو بهاآب
صفت سلطان در اسب تاختن وصید کردن

الشيت العقور
کاه دکوی
ظلسان
مجاهن
صفت شیران که در شکار کشته
زیان
بر سر نیشانه

زدندان همی ریخت آتش بجنگ ٭ زخارا همی کرد سوهان بچنگ
درافکند بانگش بهامون مغاک ٭ زکفکش چو قطران شده روی خاک
شعر متخضب بدم الفوارس لابس ٭ فی غیلة من لبدتیه غیلا
مافی بلت عیناه الا طنتا ٭ تحت الدجی نار الفریق حلولا
فی وحدة الرهبان الا انه ٭ لا یعرف التحریم والتحلیلا
یطأ الثری مترفقا من تیهه ٭ وکانه آس یجس علیلا
ویرد عفرته الی یافوخه ٭ حتی تصیر لراسه اکلیلا
قصرت مخافته الخطی فکانما ٭ رکب الکمی جواده مشکولا
مالکی یجمع نفسه فی زوره ٭ حتی حسبت العرض منه الطولا
وندق بالصدر الحجار کانما ٭ یبغی الی ما فی الحضیض سبیلا
وکان غرته عین فارس ٭ لا یبصر الخطب الجلیل جلیلا

ودم فرا پشت او چون اژدهای نشسته زعفران خود را حلقه کرده و سان چوکان زرین به بالا تل ذنیح بر آورده که باواز رعد کردار برق صفت آتش کین همی افروخت و له بجمله صاعقه فعل صولت قضا و قدر مینمود

شعر

مرغامة اهرت الشدقین ذی لبد ٭ کانه برنسا فی الغاب مزروع

بیت

دهن او فراخ چون غاری ٭ همچو در غار بهمگین ماری
کام او همچو صفه ز رخام ٭ بر گذرگاه صفه رسته حسام
بانگ و نعره‌اش چو رعد وقت بهار ٭ دستها پایش چو شاخها چنار
کوژ دستش بشکل چون سرطان ٭ پنج داس ازو روشن پنهان
پشت او چون کمر با نشسته ٭ و بدران نشسته زعفران رسته
دم او سهمگین چو ثعبانی ٭ حلقه بر پشت او چو چوگانی
بود در حمله چون قضا و قدر ٭ کوه با نخم او هبا و هدر

و شاه که پنج داودی با زخم تیر تا زکشاف او چون نسیج عنکبوت واهی بود و کمر کوه با سنان کوه گذار تیشان تار بر بنیان ضعیف

از هلال کمان شهاب وار عقاب جان ستان همی پرانید
چون تو کمان کردی به کوزن کمان را که زه ٭ کردون بکاری زنش خورشید شکر فی پیر
وحنانه الاوتار تحکل مهجة ٭ تقاضل اوتار لها و تجول
اذا انبعها عنها ارن فانما ٭ صداه نحیب للعدی وعویل
و در چشم کند کرک و کفتار هم طویله کرد و بر چشم خدنگ شاخ
آهو با شاخ کوزن کرد انید
کجا روان شود از دست او دو خدنگ ٭ که هر دو را ز نبی یکدگر بود رفتار
چو بر نشانه نشاند خدنگ پیشین را ٭ کند خدنگ دوم را نشانه از سوفار
و پیکان دلدوز او از تن طیور او داج مرکب ساد و از سینه و دیده
وحوش ترکش و اماج همی ساخت
ز تیر او قفص کشت بر طیور هوا ٭ ز تیغ او در قفص کشت بر وحوش فضا
که از نشاط بر انگیخت با دخاک نورد ٭ که از نسیم بر آمیخت آب آتش باد
رمندکان همه سر برده پیش او قربان ٭ پرندگان همه جان کرده پیش او ایثار
و پیکان زهر آلود او با جگر کران دراز میگفت و در
حدقه شکاری چنانک حلقه در انگشتری کاه جست
تیر چون دید نشانه ای از کمان خرکش تو ٭ گفت بحور همی راند رخط استوا
سعد ذابح سر تیر هر شکاری را که شاه ٭ سوی آن بحور رخط استوا کردی رها
هر پیکان دو شاخ از برای عین لا ٭ تیر چون شاخ کوزنان پشت را کردی دوتا
و نوک دو شاخ او بر شاخ نخجیر چون سوزن از تار حریر
گذران میشد و بر جوشن گرگ بسان سوزن بر عین بر گ می
گذشت و در دل صید بکردار سوزن در جامه نهان میگشت
و در دیده کوزن مانند تار ریسمان در چشم سوزن همی رفت و بر
چشم شیر بصفت و صورت سوزنها اهداب صف همی زد
و سوزن وار با الماس خدشانه بلنگ در سرین کوزن میدوخت
و بشکل تیر فصاد در بریدن رک جان شکاری سوزن شد

زنک ۹

بحث

خوردستی

حصار ۹

الی طروماً معصفرة

سرتیزی میکرد وجهان فراخ برچشم وحوش وسباع چون چشم سوزن تنگ میداشت گفتی دیده ببر وشیر از زخم ناوک باریک پیام سوزن کشته بود وسم گور وآهو از نوک پیکان پولاد بسوزن تیر آژده

بوسه بر پیکانش دادی جان آهو از کمین ・ چون بر آهو بستی نوک پیکانش از کمان

یافتند از تیر خسرو بهرمانی گونه ・ آهوان مشک ناف از خون چو مشک اذفر

زان لشکر بادام چشم از آهی بادام چشم ・ خاک بر یاقوت کرد از صحرا توران

وانثلت یعثرن ترقع جلها ・ وفیه لانیاب الجراح خروق

تجز العوالی والسهام تجیمه ・ لمحتطب للنحل لیس یطیق

و در کشاد از بند شست سواران یک تیر قحر بر زمین نیفتاد وتشت گور وسرین آهو بر عقاب پوشیده گشت وا وج هوا وصحن صحرا از پرنده ورنده خالی ماند ・

بر کشادند دست ز انکار ・ بر شکاری زمانه گشت شکار

یوز بگرفت گردن آهو ・ باز بدرید سینه تیهو

گشت باران بسوی گور کمند ・ چون شهاب انقضای دیو نژند

شد هوا همچو ابر فروردین ・ از پر بازو بانه وشاهین

وخاک شکارگاه بخون شکار سرشته امد وعرصه متصید فرش عنابی وبساط ارغوانی یافت وکوه ودشت گونه طبرخون ولون بهرمان گرفت وسنگ وریگ رنگ لعل بدخشانی ویاقوت رمانی پذیرفت وخار وخارا آب دوین ودار بر نیان شسته آمد ・ بیت

・ زدند شیران زمین شکار ・ بپرید مرغان رسید آگهی ・

・ کله هر سوئی مرغ ونخجیر بود ・ اگر کشته از خسته تیر بود شعر

・ فظلت لحوم ظباء الفلاة ・ علی الجمر معجلة تنتهب ・

・ کان شکاکینهم تسرب ・ معصفر فوق جزل الحطب ・

❊ ❊ ذکر عزیمت بندگان دولت بگوی باختن ❊ ❊

ذکر گوی باختن

صفت اسبان در گوی باختن

صفت سلطان در اسب تاختن وگوی باختن

صفت اسب سلطان در باختن وغلام گوی باختن

تنگ

سه رکله ن ۲

و روز دیگر بندگان دولت عزم میدان ونشاط گوی وچوگان کردند وبر مرکبان طایر حرکت وجنایب جنوب رفتار سوار گشتند مراتب ・ بیت

・ پاد گردد بر چرخ چارمین خورشید ・ چو بر شود بهوا گرد یک سوار ملک

شعر جن علی جن وان کانوا بشر ・ کانما خیطوا علیها بالابر ・ بیت

・ چو ماه با حشمی یکسوان خورشید ・ شکست صف صف دشمن یک سوار تباد

وروی هوا از گرد با دپایان مکلل ومعطر میشد وسطح زمین از نعل یکاوران مهلل ومقمر میگشت ・ بیت

・ زمر کبانش که تک سه باد رشک برند ・ یکی شمال ودوم عاصف وسیم صرصر ・

・ مر لبست مگر دست وپای شان ز چنین ・ یکی ز باد ودوم زاتش وسوم زجر ・

شعر والخیل تنزع غرا فی اعنتها ・ کالطیر ینجو من الشؤبوب فی البرد ・

وشهریار غازی گوی فلکی در خم چوگان می باخت وباد تازی بر عرصه خاکی می تاخت ・ شعر

・ وادبها طول الطراد وطرفه ・ تشیر الیها من بعید فتفهم ・

・ یجاوبه فیها وما یسمع الوحا صرن ویسمعها لحظا وما یتکلم بیت

・ زین دو پستی که گر نگنی ز بر دیشب او ・ از دو پستی بوستی خدا بر گند جنا

・ چون مور دست وپای شود جمله بربتش ・ از حرص بویه گر نشکار ش کنی رها

・ در تک چنان برون گذرد ز پرا و ز مین ・ چون آب تیز تر ز بر چرخ آسیا

・ ابریست آهنین واز رعد دم درخش ・ نعلش که بر چراغ کند چشم وعنا ・

وخنگ چنگی شاه بسرعت سیر از سبز خنگ فلک میگذشت وبخفت حرکت بر ادهم واشهب شب وروز سبقت میگرفت شعر

・ تباری نجوم القذف کل لیلة ・ نجوم له منهن ورد وادهم بیت

・ بسم چو مور بگردد میان تشت درع ・ بتک چو رشته برون آید از میان گهر

شعر ان ادبرت قلت لا تلیل لها ・ او اقبلت قلت ما لها کفل ・

وزنده صرصر نژادش از برق قصب سبقت میربود واز آتش

اشتی الی اشرفت — استشفرت — مرحبه

تک در عرقاب عرق غوطه می خورد شعر

کانها فی نضار ذایب سبحت • واستبدت بعدان اشبت علی الغرق

بیت طعنش نه برق وعنش او برق و • اصلش نه باد وجنبش او باد مرسست

تیز تر که برد خنک عالمست • بوین دهی بشرد خنک کسو رست

گاه بخش سیک خیز تش بکرخاست بلے ارجنخا ور دریا خش بے نهاد وگاه ابرش ایش مهر ش بکرجستن دست از کره زمین برجنبر چرخ برین میزد

بیت

تنش بر نکار از کران تا کران • جو داغ کل سرخ بر زعفران شعر

لی کل منبت شعرة من جسمه • خط تشعه الحسام المخذم

مایدرک الابصار ادنی جریه • حتی یفوت الریح وهو تقدم

وکانما عقد النجوم بطرفه • وکانه یعری المجرة ملجم

صفت گوی در خم چوگان

وگوی چون مهره در کف مهره باران شعبده حرکت میکرد وباذکر دار سر بسر ساحت میدان میبر رفت وسجده کنان رخسار بخاک نعل میبوسید وار صفت جبین بر زمین بندگی مینهاد وبا شرخم بر حرم ماه داغ سیاه بدید می آورد وسحر ناطبید را منکر وافسر خورشید انور میسوخت سب

جون زخم وز میدان برود گوی نوز چرخ •

مانند شهاب ابیاران سوی میدان •

ور آرزوی انک تو چوگان زنی او را •

هر ماه شود ماه تابان سر چوگان •

چون ماه بود گردان اندر خم گردون •

آن گوی تو اندر خم چوگان شده گردان •

ودر خم چوگان هلال اسا بر بیمین ویسار بے غلطید وبرکار صفت برعرصه میدان بعزق میپوسد وار مرکز خاک بدایره افلاک بر میکرد

بیت

کعبه

بلدرانید

کے گوی در خم چوگان فکند • بدان سان که زی جرخ کردان فکند

که در جرخ شد گوی چرخ ابو • بر فرق لب ماه را داد بوس

چو باز امد از زمین نگذاشتش • بجوگان هم از جرخ بگذاشتش

بر انداخت چندانک با زهره گوی • چنان شد که سیمین بپوشید روی

وکیوان از بساط سبز اسمان مهره مهر اعلای فشاند وسعد اکبر سعود خویش بر صحن میدان نثار میکرد وبهرام از نهیب زخم چوگان سر در بن سپر تیغ رنگ اسمان میکشید ورو به نسوان کردون گردان از صدمت گوی اسیب می یافت وسیم سمند شاه جهان در جستن با لب ناهید راز بکفت وعطارد آیت وان یکاد بر جبین ماه ثبت میکرد

بیت

فلک خواند مدیح او جو کرد جام در مجلس •

ملک سوزد سپند او جو باز گوی در میدان •

گهی از مشتری سازد بدولت گوی چوگان را •

گهی از ماه نو سازد بهمت گوی را چوگان •

خاتمة فی محاسن هذا الکتاب

ناظم لالی مائر وناشر عقود مقامات همایون لازال متسق النظام مامون العهد عن الانصرام روی امید بدرگاه اسمان رفعت خدایگانی که پیش دست خورشید انارش گنج شایگانی وخزاین ودفاین گیتی جهانی وزنی نیارد آورد وصنوف مدایح وفنون محامد شاه سلیمان قدر وجاه نقش نگین خاتم نیل مراد ساخت

بس

مرا انگشت خاتم مدح تو کرد در انگشت • سر از دیبچه شرع برون کند جو نگین

شعر

وغیر کثیر ان یزور کل راجل

فیرجع ملکا للعراقین راکبا

وعروس طبع را بزر و زیور ثنا دولت قاهره بیاراست
وگوش وگردن او را بلآلی شوارد وقلاده دعا ایام ناهره زینت
وبها داد وپیش تخت همایون حفه الله بالیامن والسعادة
وخصه بمزید الرفعة والکرامات جلوه کرد
بیت
به پیوستم بسی عقد بدیحت • همه شایسته وزیبا ودرخود •
که پیوندد چنین عقدی که تا حشر • بود در گردن ایام زیور •
شعر کم معان وشیتها فیک بالمدح •
فاضحت ضرائرا للتریا ض •
وبرسم خدمت کلها طربی ونوباوها تازه بدین مجلس ارم
صفت تحفه آورد اگر از روی قبول ولطف هوای
التفات یابد وازمطالعهٔ آن عقل غریزی شاه که شبه
آئینه است در سلک او بزاحهٔ عقل انسانی وتجربی که
اِنّا لقاح العقول گفته اند مدد پذیرد وازبدایع وروایع
اصول این کلمات که در طینت فطرت همایون ابداع
کرده اند محاسن فروغ عز وقوف وشرف اطلاع
یابد ونظر کامل شامل عرایس نفایس امثال وحکم و
جواهر وزواهر منظومات بی زحمت ومنت سمع بگوش
هوش رسد واین تاریخ که روضه نواظر شعرا وبلغا
ونزهت جای بصایر فضلا وفصحاست
بیت
چون نکتهٔ عاشق از فصاحت • چون چهره دوستان ز ملاحت •
جان را عوض سرور سازی • دل را بدل نشاط وراحت •
شعر کتاب لو انه الکتب قالت • سرقت الحسن من ام الکتاب •
کزهر الروضة الحسنا باتت • ترشف لیلها در السحاب •
با نفایس سخن وران دهر واستادان عصر که بر مرکب
مقدرت سوار گشته اند ودر میدان بلاغت وبراعت گوی

جمع ضَرّة

شرود

دشاوی

جمع کتاب

کمال از جهانیان ربوده مقابله وموازنه کرده آید رای اعلی
زاده الله اشراقا که حاکمی عادل وشاهدی صدق وناقدی
بصیر وعالمی خبیر است انصاف فرماید که هر دری که در درج
این مجموع درج افتاده است ودر سلک سیاق این کلمات
متسق شده اند در رعز الفاظ ولطف وشف معانی وغرایب
وعجایب تشبیهات ونوادر ومحاسن استعارات که امثال
آن تا قلم بلاغت جاری بوده است وزبان فصاحت ناطق
در هیچ تالیف وتصنیف متقدمان ومتاخران بر تعاقب ایام
ولیالی وترادف شهور وسنین چنین سخنی عام دان خاص
پسند اتفاق نیفتاده است
بیت
سخن مرا به گفتست وطبع من مطرا کرد •
مرا نمای استادی که این سان گهر برآید •
شعر
یزید الغنا من انشادها طرب • کما تضرّر یاح الورد بالجعل •
وان طراز خانهٔ طبع بکر صافی قریحت بدین سان شاهدی
نغز چهره کسوتی زیبا بنوشیده واز ابکار افکار هیچ صاحب
دولتی مانند این دو زیبا رخی بعرضه گاه وجود روی ننموده •
شعر حلت معانیه فی اثناء اسطره •
آثارک البیض فی احوالی السود •
بیت
بدان گزارخان دو نگری • که جان کنده ام تا تو جان بری •
خدای جهان را فراوان سپاس • که گوهر سپردم بگوهر شناس •
وبلبل گلبن امید چون غنچه دهان تحسین بگشاید و
طوطی شاخسار امانی بسان سوسن زبان بمدحی آراید
که درین مدت نزدیک این مجموع مطبوع ومحبوب
جهانیان گردد وصیت مآثر ومقامات مشهور تمامی عرصه
روی زمین بگیرد • شعر

تنظّم

حادّه ام

تغیید سرود و نثر

فسار به من لا یسیر مشمّرا • وغنّی به من لا یغنّی مغرّدا •

بیت

بعز نام تو گفتار جا گر • رود بر هر زبانی تا بمحشر •

وتعلیم اقبال وتلقین بخت باقی کارنامهٔ دولت قاهر لازالت ثابتة الاوتاد راسخة الاطواد آغاز آمد وهم برین نسق ونمط که فضیلت ومزیت آن بر رای ملکانه وضمیر پادشاهانه پوشیده نیست پرداخته شد ونظام سخن از لطف از ترتیب وتشبیب اول بریده نگردد وهیچ تاویل در نظر ناظر برکنده وبال گسسته ننماید وکیسهٔ ضمیر بنقود مدحت ودعا مملو شود وحقهٔ خاطر بیواقیت ثنا واطرا مشحون گردد وجمال عبارت باز هار معانی نضارت یابد وتنجیم نطق از نظم الفاظ بوصف معالی ذات وصفات باور آید

بیت

چمن بوستان نعت ترا • خاطرم از درخت بارور ست •
که ز مدح وثنا وشکر ودعا • دایمش شاخ وبرگ وبار وبرست •

شعر

نطق المدیح ثنایه فکسوته • عقدا من الیاقوت غیر مثقّب •
اولی المدیح بان یکون مهذبا • ماکان منه فی اعزّ مهذّب •
عزت خلایقه واعوز شاعر • فیه فاحسن مغرب فی مغرب •
لما کرمت نطقت فیک بمنطق • حق فلم آثم ولم اتحوّب •
ومتی مدحت سواک کنت متی نطق • عنی له صدق المقالة اکذب •

وشمه از شمایل پادشاه وار وطرفی از فضایل شهنشاه خداوند عالم سلطان اعظم اسکندر ثانی پادشاه روی زمین سایه یزدان وارث ملک سلیمان عظم الله قدره وادام اقتداره که مسرع فهم از ادراک بدایات آن قاصرست وبحر وهم از احصا نهایات آن عاجز • گفته آید

بیت

جایی رسید ز معالی ومرتبت • کانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد •

شعر

یفنی الکلام ولا یحیط بوصفکم • أیحیط ما یفنی بما لا ینفد •

بیت

باز احوال اوصاف تو تخمین کرد • بیاری دو دیده کلک و بنان •
بترسیدم کشتی مدح من • که دریا برحت ندارد کران •
جهانی بزرگی و نشگفت اگر • عطای تو گنجی بود شایگان •
ثنای خود از من چه پرسی بپرس • ز بوبید که آید از قیروان •
بوصف تو ای کرده وصف فلک • بمدح تو ای گفته مدحت جهان •
ز معنی همی آن فرا نابدم • که لفظش نگنجد همی در دهان •
بیارند اسمان و زمین • طرازنده نوبهار وخزان •
که از بهر بخشش نگویم ثنا • ترا ای ببخشش زمین و زمان •
نه محکم بود مرکزی بی خطی • چو پرگار باشد برو سو زبان •

یعنی سود و زیان

وباقبال روزافزون شاه اگر درنی چند شعلهٔ آتش زیرکانی انطفا نه پذیرد و زورق بقا از تلاطم امواج حوادث بساحل فنا نه رسد ومرغ روح از نشیمن خاک روی ببرج خانهٔ افلاک نیاورد واز آشیان سینه ودامگاه قالب هوای پرواز نکند و از تنگنای قفس نیست روی بفضای عالم ارواح ننهد

بیت

از این پس که از فرس چرخ غدار • باقبال خداوند جهاندار •
مرا بنود بجام مرگ ساقی • بگویم هم بدین منوال باقی •
نگاری کردهام بر روی ایام • که از حسنش خجل گردند اجرام •
بیا دانا که زین سرمایه سازد • عروس طبع را پیرایه سازد •

شعر

یریدُ المرءُ ان یُعطی مُناه •
ویأبی الله الّا ما یشاءُ •

م

والحمد لله تعالی علی افضاله ونواله والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد واله • وبعد فقد تم الکتاب المسمی بتاج المآثر بعنایة الله الاول الآخر • فی شهور سنة خمس وتسعین وسبعمائة الهجریة المصطفویة • بدار السلام بغداد • صانها الله عن بیداد اهل الافساد

بمدرسة تسمى بالمستنصرية . التي هي محط رحال من هو من كل التربة .
اسس الله بنيانها و شيد اركانها . والكاتب هو العبد الضعيف
المجرم المخطي المستحق لعفو الله المنعم المعطي . ابي علي محمد
بن احمد بن محمد الفارسي . وفقه الله لتحصيل مراضيه .
وجعل حال استقباله خيرا من ماضيه . ما دار القمر قبل الشمس
وسار اليوم بعد الامس . ان الله ولي التوفيق وبيده ازمة التحقيق

وصلى الله على خير الانام محمد وآله واصحابه الكرام

سيبقى خطي في الدفاتر عمرا
وانا تحت التراب رميم

انا المنية والفراق الواحد
ام ثقلبان تراضعا بلبان

كتبت ولو قدرت هوى وشوقا
اليك لكنت سطرا في الكتاب
فعجلني الى الجواب فان قلبي
لمن عظم الشوق وفي العذاب

بين الحبيب بتن ليس يشبهه
قول الا قال للخلق حبيبه
ستر نما زجرا من نقا بله
نور تحير في حبري من التيه

جنيد رحمه الله

لئن كنت عني في العيان مغيبا
فانت عن ذكري وقلبي نغايب
اذا اشتاقت العينان ذكرك لنظر
مثلت لعيني في الفؤاد من جانب

للعالم صدر الشريعه

ای صبح گبود خرقه از ما بستد
هم صحبتی تو دیده ام در شب
کز تیغ زدنت صبح انکه مدرست
خون ریز که نیامد انکه نشست

للشيخ الرئيس ابي علي بن سينا
كتبت الى سلطان العارفين ابي
سعيد بن ابي الخير قدس سرهما

نحن وبنيك في المحبة نسبة
مستورة عن سر هذا العالم
نحن اللذان تعارفت ارواحنا
من قبل خلق الله طينة ادم

[illegible]